مشاهیر گیلان

(جلد اول)

رضا تبرزاده

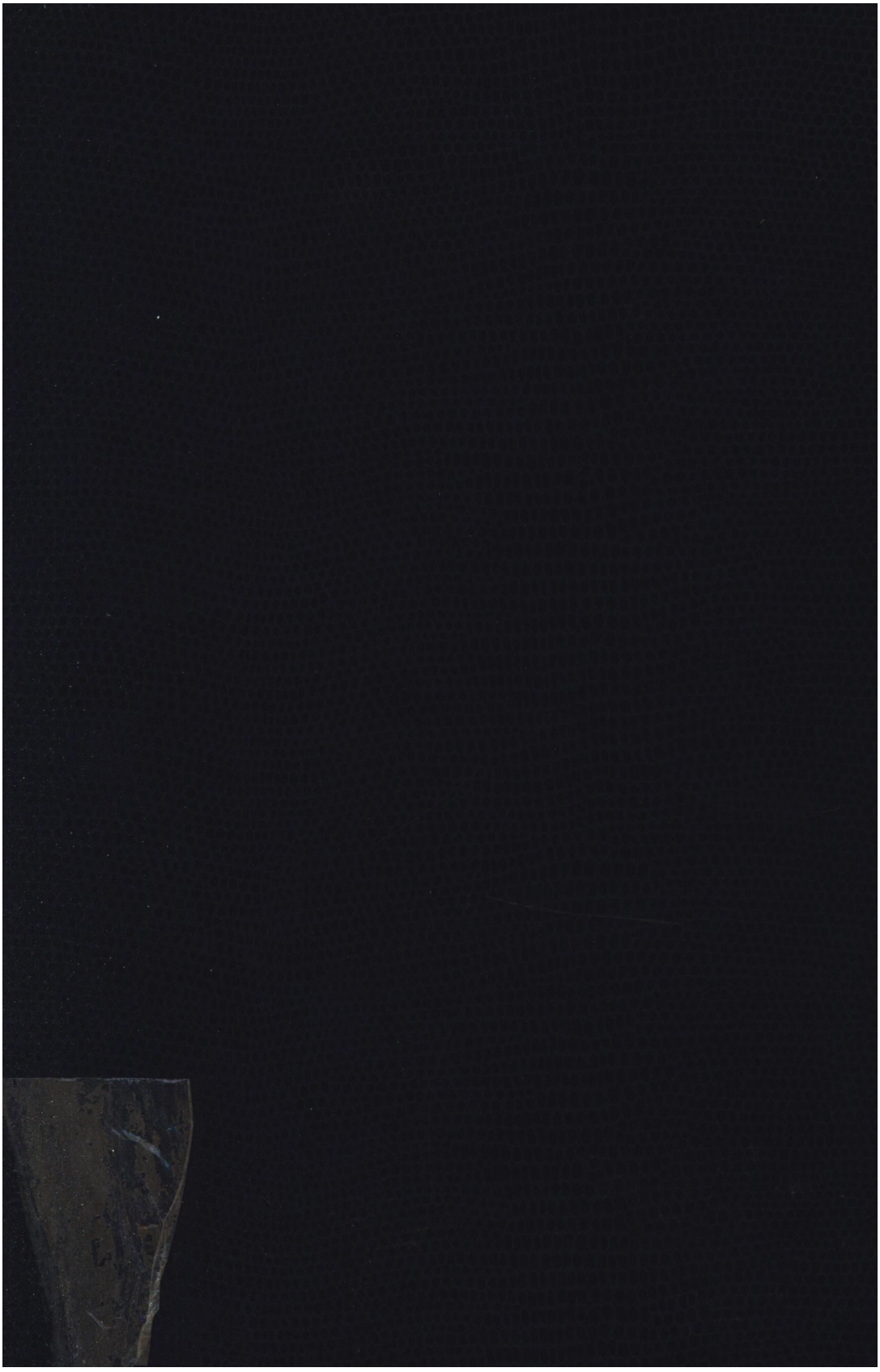

موسیقی کلاسیک (جلد اول)

موزه
تراجم شرقی
۴
۵
۱۱

کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران

با مقدمه

حضرت حجة الاسلام والمسلمین مظفری

مشاهیر گیلان

جلد اول

رضا قنبرزاده

به همین قلم

۱- تاریخ رجال مذهبی گیلان

۲- آثار دانشمندان گیلان

منتشر خواهد شد.

اسکن شد

بسم الله الرحمن الرحیم

شناسنامهٔ کتاب

نام کتاب :	مشاهیر گیلان - جلد اول
تالیف :	رضا قنبرزاده (مظفری)
صفحه آرائی :	جلال فریدسکاچائی
خط :	محمود خوشبخت
ویرایش :	غلامرضامرادی
چاپ :	اول - تیر ۱۳۷۲
چاپخانه :	جاوید رشت
ناشر	

ادارهٔ کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان

فهرست مطالب

۱- سخن ناشر ۵
۲- مقدمه حضرت حجة الاسلام والمسلمین مظفری ۶
۳- مقدمهٔ مولف ۱۰
۴- آپرو گیلانی ۱۵
۵- آریا مارودس ۱۷
۶- آزاده گیلانی ۱۹
۷- ابراهیم رشتی - شیخ ۲۲
۸- ابراهیم فرزند عبدالله زاهدی گیلانی ۲۵
۹- ابراهیم فرزند کاسك دیلمی ۲۸
۱۰- مولی ابراهیم گیلانی ۳۱
۱۱- ابوالحسن گیلانی - سیّد ۳۳
۱۲- ابوالعباس دیلمی ۳۵
۱۳- ابوالعلاء حسن بن محمددیلمانی - امیر ۳۸
۱۴- ابوالفتح گیلانی - حکیم ۴۱
۱۵- ابوالقاسم اصفهانی رشتی ۴۶
۱۶- ابوالقاسم شفتی - سیّد ۴۸
۱۷- ابوالقاسم شفتی قمی مشهور به میرزای قمی ۵۰
۱۸- سیدابوالقاسم لاهیجی (۱) ۶۴
۱۹- ابوالقاسم لاهیجی (۲) ۶۶
۲۰- ابوالقاسم گیلانی - مولی ۶۹
۲۱- ابوبکر گیلانی - امیر ۷۱
۲۲- ابودلف امیر لشکرستان فرزند زکی دیلمی ۷۴
۲۳- ابوطالب رشتی - شیخ ۷۸

فهرست مطالب

۲۴- ابوطالب لاهیجی ۸۰
۲۵- ابوعبدالله رودباری ۸۴
۲۶- ابوعلی رودباری ۸۶
۲۷- ابولیلی دیلمی ۸۹
۲۸- ابونصر گیلانی ۹۳
۲۹- خان احمدخان ۹۷
۳۰- احمدخان گیلانی ۱۰۰
۳۱- احمدرشتی - سید ۱۰۵
۳۲- احمدرشتی - شیخ ۱۰۷
۳۳- احمدبن صفرعلی لاهیجی - شیخ ۱۰۹
۳۴- احمدلاهیجی - شیخ ۱۱۱
۳۵- اسپهبد نرسی دیلمی ۱۱۳
۳۶- اسپهبد کارن دیلمی ۱۱۵
۳۷- اسپهبدوست بن محمدبن حسن بن شیرویه دیلمی ۱۱۷
۳۸- اسدالله رشتی - سیّد ۱۱۹
۳۹- اسفارین کردویه دیلمی ۱۲۴
۴۰- اسفاهی دوست - ابوداوود ۱۲۶
۴۱- اسکاگیلانی - امیر ۱۲۸
۴۲- اسماعیل بن عبّاد (مشهور به صاحب بن عبّاد) ۱۳۰
۴۳- اسماعیل گیلانی - امیر ۱۷۲
۴۴- اسماعیل گیلکی - امیر ۱۷۴
۴۵- اسید ای دیلمی ۱۷۷
۴۶- اسیری لاهیجی (شمس الدین) ۱۷۹
۴۷- اشکوری - سید ابوالحسن ۱۸۰

فهرست مطالب

۴۸- اشکوری - سید ابوالقاسم ۱۸۷
۴۹- اشکوری - سید اسدالله ۱۹۰
۵۰- اشکوری - سید حسین ۱۹۳
۵۱- اشکوری - قطب الدین ۱۹۶
۵۲- اشکوری - محمد ۲۰۰
۵۳- اشکوری - سید محمدعلی ۲۰۲
۵۴- اشکوری - سید موسی ۲۰۴
۵۵- اشکوری - سید هادی ۲۰۹
۵۶- اشکوری - آقا میرزاهاشم ۲۱۱
۵۷- اطروش (ناصرکبیر) ۲۱۴
۵۸- اعتماد گیلانی ۲۱۸
۵۹- افضل لاهیجی ۲۲۰
۶۰- اکبر - فتح الله اکبر (سپهدار اعظم) ۲۲۲
۶۱- اله روس (بالینوس) ۲۳۰
۶۲- امام جمعه رشتی ۲۳۲
۶۳- ام رستم آل بویه ۲۳۴
۶۴- ام محمّدگیلانی ۲۳۹
۶۵- امیدواربن لشکرستان - امیر ۲۴۱
۶۶-انصاری - علی ۲۴۴
۶۷- ایل شام دیلمی ۲۴۵
۶۸- امیربابامنصورگیلانی ۲۶۷
۶۹- بابا نصیبی ۲۶۹
۷۰- بازان بن ساسان ۲۷۲
۷۱- بالیشام بن ورد آزاد دیلمی - امیر ۲۷۵

فهرست مطالب

۷۲- بانجین دیلمی ۲۷۷
۷۳- بشیر گیلانی رشتی - سید ۲۸۰
۷۴- بصیر دیلمانی - امیر ۲۸۳
۷۵- ابوشجاع بکران دیلمی - امیر ۲۸۴
۷۶- بل قسم بن بانجین دیلمی ۲۸۶
۷۷- بوسعید لاهیجانی - امیر ۲۸۸
۷۸- بویه بن گیلیده گیلانی ۲۹۶
۷۹- بهاء الدوله ابونصر فیروز ۲۹۸
۸۰- بهاء الدین املشی ۳۰۳
۸۱- بهائی لاهیجی ۳۰۶
۸۲- بهاء گیلانی ۳۰۹
۸۳- بهجت - آیت الله ۳۱۴
۸۴- بهرام بن لشکرستان دیلمی ۳۱۸
۸۵- بهرام دیلمانی - ابومنصور ۳۲۰
۸۶- بیدل رودباری ۳۲۲
۸۷- بیستون بن نجاسف (نجاسپ) - امیر ۳۲۸
۸۸- بینای گیلانی (رضا قربانی) ۳۳۰
۸۹- بینا گیلانی (صدرالدین) ۳۳۳
۹۰- پرتوی لاهیجی ۳۳۵
۹۱- پروانه دیلمی - معین الدین سلیمان ۳۳۸
۹۲- پروانه دیلمی (محمود - معین الدین ۳۴۵
۹۳- پروانه دیلمی (محمد) - معین الدین ۳۴۷
۹۴- پسیخانی - محمود ۳۵۱
۹۵- پورداوود - ابراهیم ۳۵۵

فهرست مطالب

۹۶- پهلوان - امیر ۳۶۲
۹۷- پیله سوار دیلمی ۳۶۴
۹۸- تاج الدین خواجه علی شاه گیلانی - مولانا ۳۶۸
۹۹- تجلی یگلانی (رودسری) ۳۸۷
۱۰۰- توزن دیلمی - امیر الامراء امیر ۳۹۴
۱۰۱- ثاراللهی (ثاری رشتی) - میراحمد ۳۹۹
۱۰۲- جامی لاهیجی ۴۰۳
۱۰۳- جستان بن ابراهیم ۴۰۵
۱۰۴- جستان بن اشکل - امیر ۴۱۰
۱۰۵- جستان بن شرمزن دیلمی - امیر ۴۱۲
۱۰۶- جستان بن مرزبان بن اسماعیل ۴۱۶
۱۰۷- جستان بن وهسودان ۴۱۸
۱۰۸- جسنفشاه ۴۲۲
۱۰۹- جعفر گیلانی - شیخ ۴۲۴
۱۱۰- جعفر لاهیجی - شیخ ۴۲۶
۱۱۱- جمشیدخان ۴۲۸
۱۱۲- جنگلی - میرزاکوچك ۴۳۵
۱۱۳- جنون گیلانی ۴۶۷
۱۱۴- جوادرشتی - شیخ ۴۶۹
۱۱۵- جودی لنگرودی - محمد ۴۷۳
۱۱۶- جهان لاهیجی - امیر ۴۷۸

بسم الله الرحمن الرحیم

سخن ناشر

نام گیلان از دیرباز در جمع استان های ایران همیشه با ویژگی های خاص همراه بوده است . اگر تاریخ آن در عهد باستان در هاله ای از فراموشی فرورفته است در عوض با رخ کردن دیلمیان - کوه نشینان سلحشورگیلانی - و نقش آفرینی سریع و برجستهٔ آنان در تمامی سرزمین ایران وقتی دورتر تا بغداد و شام ، این گرد نسیان از چهرهٔ تاریخ آن زدوده می شود .

خوشبختانه جنگاوری و کشورگشایی این دلاوران گیلانی قرین دانش پروری و شیعه گری بوده است که تا دوره های پسین یعنی زمان کیاییان (سادات کیایی) تدام داشته است . شاید به تعبیری بتوان گفت قالب فرهنگ گیلان زمین در همین سالها شکل گرفته است . قهرمانان مشروطه ایران و مبارزان بزرگترین جنبش پارتیزانی معاصر یعنی نهضت انقلابی جنگل نیز تاریخ سازان این بخش از جغرافیای خاك کشورمان بوده اند .

مطالعه در احوال بزرگان ، دانش و بینش انسان را وسیع می کند و چه بسا او را آن چنان در خود جذب و مستغرق می نماید که ممکن است زمانی دیگر از او بزرگی نام آورتر بسازد . شرح حال بزرگان را خواندن و زندگی آنان را سرمشق کار خویش قراردادن خود نخستین بارقه بزرگی است .

« کتاب مشاهیر » که به همّت طلبه جوان و فاضل « حجت الاسلام رضا قنبرزاده » تالیف شده است در واقع چکیده ای از شرح حال و ترجمه احوال معارف و بزرگانی است که در عرصه علم و ادب ، دین و فلسفه ، تاریخ و سیاست و فرهنگ و هنر این سرزمین سخت کوشیده اند و به زادبوم خود و کشور خود و حتی فراتر از آن به جهان اسلام و بشریت خدمات شایان کرده اند.

این کتاب ما را از مطالعه پراکنده در کتاب های دیگر باز می دارد و به مجموعه ای مفید تجهیز می کند تا در کمترین مدت بتوان حداقل اطلاعات و آگاهی ها را در باره مشاهیر گیلان کسب کرد .

مقدمهٔ حضرت حجة الاسلام والمسلمین حاج شیخ حسن مظفری دامت افاضاته

بِسمِ اللّهِ الرّحمنِ الرّحیم

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
آنچه خود داشت زبیگانه تمنّی می کرد

با توجه به شرایط گذشته و حضور ریزه خواران سفرهٔ تفکر غربی و غرب گرایی در عرصهٔ فرهنگ و ادب و هنر کشور جایی برای رجال بزرگ علمی ، فرهنگی و سیاسی نبود و کسی تمایل به انتشار نام و نشان نام آوران این مرز و بوم و تبعاً گیلان نداشت . البته انتظاری جز این نبود . چه کسی توقع داشت که قلم بمزدان اجنبی پرست و اجیران استکبار و بیگانه از فرهنگ اسلامی در احیای شخصیتهای فقهی ، اصولی ، کلامی ، فلسفی و عرفانی که هرکدام از پایه گذاران اندیشه های ناب مکتبی بودند بپردازد و شرح و تراجم احوال آنان نماید .

اینگونه بود که مشاهیر بلند مرتبه و رفیع جایگاه بمرور زمان زیر گرد و غباری که رجاله ها در عرصهٔ بازی سیاست بپا کرده بودند ناپدید شده ، تا جایی که بسیاری از مفاخر بزرگ حتی با شهرت جهانی برای مردم ما ناشناخته ماندند .

من در طول بررسیهای مشاهیر گیلان شاهد بودم وقتی گفته می شد ، فلان

شخصیت که سهم بزرگی از تاریخ را بخود اختصاص داده است گیلانی است با بهت و حیرت مواجه می شدم .

این بود دست آورد حکومتهای گذشته ، بخصوص حکومت پهلوی و فرهنگ مدارانی که دست به احیای گورهای سلاطین جبار دوهزاروپانصدساله می زدند و در میان اینهمه مردان بزرگ ، تاریخ ساز و عظیم الشأن الگوهای خودفروخته و بی بنیاد را معرفی می کردند .

سهم بزرگی که انقلاب اسلامی ایران در پالایش و گزینش ، در این راستا دارد خود نیازمند به بحث و فحص جداگانه ایست ، اما دریچه گشوده است که مردم بخودآیند ، به ارزشهای مکتبی خود ارج نهند و قهرمانان مردمی و مهین خویش را بشناسند ، از ذخائر و منابع عظیمی که از آنان برجای مانده است بهره جویند و به ندای قرآن که می فرماید :

لِیُمَیِّزَاللّه الخبیث من الطَیّب

گوش فرا دهند و آنرا چراغ راه سازند و به درستی این آیهٔ کریمه که فرمود:

فاماً الزَّبدفیذهبُ جُفائاً وامّاما یَنفَعُ النّاس فیمکُثُ فی الارضِ

ایمان آورند که باطل مانند کف روی آب است و باید هم حباب های بادکردهٔ اجانب به نابودی روی آورند و آنچه می ماند و باید بماند آب زلال روانی است که به جامعه حیات معنوی می بخشد و گلزار وطن اسلامی را بارور سازد .

و اینک گیلان را اگر تاکنون فقط با استعدادهای خدادادی آن از قبیل جنگل و دریا می شناختید و زبان بستایش می گشودید و از آن بعنوان استان

سرسبز و زرخیز یاد می کردید ، به مشاهیرش بشناسید که بوجود آنان بالنده است و در پرتو اندیشهٔ ناب و گذشتهٔ غرورآفرینش اولین استان فرهنگی کشور است .

مشاهیر گیلان ، مردانی هستند که بعضی شهرت جهانی دارند و از برکت وجود آنان بسیاری از مردم جهان بهره منداند .

آری پایه گذار نهضت جنگل میرزاکوچك خان گیلانی است و صاحب کتاب ارزشمند « قوانین » میرزای قمی ، فرزند این دیار است .

میرزا حبیب اله املشی که جامعیت شیخ انصاری را داشت زادهٔ گیلان است و صاحب « تفسیر کبیر » فخررازی گیلانی است . فرّاء نحوی ، یوحنای دیلمی و ...

تقدیم این مجموعهٔ چهارجلدی از افتخارات دوران خدمات فرهنگیم می باشد ، که از شروع کار در این اندیشه بودم و برای این کار اهمیت فراوانی قائل بودم تا جائیکه خود دست به این کارزدم ولی بدلیل مشکلات روزانهٔ شغلی ، این وظیفهٔ خطیر را بعهدهٔ فرزند فاضلم نهادم و از او خواستم همت کند و این راه پرفضیلت و ماندگار را دنبال کند . بفضل الهی و تلاش های شبانه روزی « رضا » این کتاب ارزشمند اینك در اختیار شماست یقین دارم که با تحسین فرهیختگان گیلانی روبرو خواهد شد تشویق و ترغیب شما وارستگان مولف محترم را بخدمات دیگری در عرصهٔ فرهنگ کشور وادار خواهد کرد .

والسلام علیکم

حسن مظفری

مقدمهٔ مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم

لَقَد کانَ فی قصصهم عِبرةٌ لِأُولیِ الألبابِ . قرآن کریم / یوسف / ۱۱۱

* * * *

شرح حال نگاری و تذکره نویسی از دیرباز در ایران رواج داشته و می رود که جای خود را به عنوان بخشی قابل توجه و لازم در تاریخ نگاری بیابد .

کتب بسیار در این باب نوشته شده که هریك با توجه به چارچوب تالیف ، زندگی نامداران تاریخ را بررسی کرده اند .

احتمالاًمحدود کردن تراجم به منطقهٔ جغرافیایی در سدهٔ اخیر یا در نیم قرن اخیر مورد توجه قرار گرفته ، زیرا آثار به جای مانده از قبل عمدتاً توجهی به منطقهٔ جغرافیایی نداشتند .

اخیراً همزمان با تخصصی شدن علوم و فنون ما در مجموعهٔ ایران شناسی، گیلان شناسی مورد توجه قرار گرفت . در این راه حقیر نیز جهت انجام وظیفه به گوشه ای از این تحقیقات پرداخته و اکنون حاصل بررسیهای انجام شده در اختیار شما خوانندهٔ محترم است .

اکنون نکاتی چند پیرامون این کتاب :

۱- انگیزهٔ تالیف :

همزمان با برگزاری کنگرهٔ مرحومه پروین اعتصامی - بهار ۱۳۶۸ - حسب الامر پدر گرانمایه ام " روحی له الفداء " به اتفاق حضرتش و یکی از دوستان ، اقدام به استخراج نام و شرح حال رجال گیلان از دائرة المعارف "اعیان الشیعة " نمودم .

بعدها متوجه شدم ، ایشان از قبل زندگینامهٔ برخی رجال گیلان را گردآوری نموده ولی به واسطهٔ مسئولیت شغلی نتوانسته اند به کار تحقیق ادامه دهند .

زمانی نگذشته بودکه امر فرمودند شخصاً ادامهٔ کار را عهده دار شوم و ایشان را از نتیجهٔ کار مطلع سازم . از بهار ۱۳۶۸ تا بهار ۱۳۷۱ - که مجلد اول تحویل ناشر شد ، مشغول بررسی های لازم بود. و البته حریص در تکمیل تحقیقات در این میان اشتغال به تحصیلات قدیم و جدید که در راس برنامه های بنده بود ، مانع از سرعت عمل لازم برای حصول نتیجه بود .

ناگفته نماند ، شخصاً علاقهٔ شدیدی به شناختن و شناساندن نامداران گیلان داشتم و رویهٔ نامطلوب پیشکسوتان در عدم شناسایی رجال دینی و مذهبی ، خود مهیج و هجرتی قابل توجه بود .

البته باید آثار ارزشمند نویسندگان گذشته ، همچون گوهری گرانبها ارج نهاده شود . آثار چون رجال دوهزارساله : آیت الله محمدمهدوی لاهیجی - گیلان در قلمرو شعر و ادب : استاد ابراهیم فخرایی - نامها و نامدارهای گیلانی : مرحوم جهانگیر سرتیپ پور - و ...

۲- شیوهٔ نگارشی :

زمانی که تحقیق این کتاب را شروع نمودم ۱۶ ساله بودم ، سنی که نمی توانم مدعی شیوهٔ نگارش برای خود باشم . اما یك سال نگذشته بود که متوجه نیاز شدید به شیوه ای مشخص شدم . و این همان کلاس درسی بود که خود هم شاگرد بودم و هم استاد ، لذا از طرفی چارچوب تحقیق را در فقهاء ، علماء ، عرفاء ، شعراء و امراء محدود کردم و از دیگر سو در شناسایی منابع معتبر همّت گماشتم .

ارباب نظر آگاهند که محدود کردن مطلب به معیاری که متغیّر و نامشخص است بسیار دشوار است و جز از یك صاحب نظر امکان پذیر نیست ، لذا دچار وسواس در درج یا حذف رجال شدم .

مشکل دیگر در این کار و مثل آن ، محدودیت جغرافیایی است .در تاریخ ، گیلان ، طبرستان ، دیلمستان و دیلمان ، جغرافیای سیاسی ثابتی حتی در یك قرن نداشته اند و اثر لشکرکشی های فراوان ، مرزهای جغرافیایی در تغییر و تبدیل بوده ، لذا محدودهٔ فعلی و تا حدی اطراف مدنظر نگارنده بوده است . هر چند برخی رجال را نیز به واسطهٔ شهرتشان به " دیلمی "، " گیلانی " ، یا " دیلمانی " ذکر کرده ام ، چون " صاحب بن عباد دیلمی " .

مشکل دیگری که با آن روبرو بودم اشتراك برخی شهرها با یك اسم بود ، که ناچار از قرائن بهره گرفته و آنجا که ظن قوی حاصل می شد و سند متضادی هم وجود نداشت ، اقدام به ثبت می نمودم .

و معترفم کتابی که عرضه شده بی نقص نیست ، ولی این حقیر انتظار

دارم عزیزان دانشمندی که صاحب نظرند ، اشکالات تحقیقی ، ادبی و دیگر جهات متن کتاب را به هر وسیلهٔ ممکن به نویسنده که درآغاز راهی دشوار قرارگرفته متذکر شوند تا انشاء الله در مجلدات آتی رفع شود .

۳- تقدیر و تشکر :

در این مقاله برخورد [redacted] می دانم از کلیهٔ عزیزانی که بنده را یاری فرموده اند تشکر نمایم . [redacted] همسر معزّزم که همواره مشوّقی در راه تحصیل علم و تحقیق بوده است .

والسلام علیکم و رحمة الله

حوزهٔ علمیهٔ قم

رضاقنبرزاده (مظفری)

۱۳۷۲/۴/۱۵ هجری شمسی

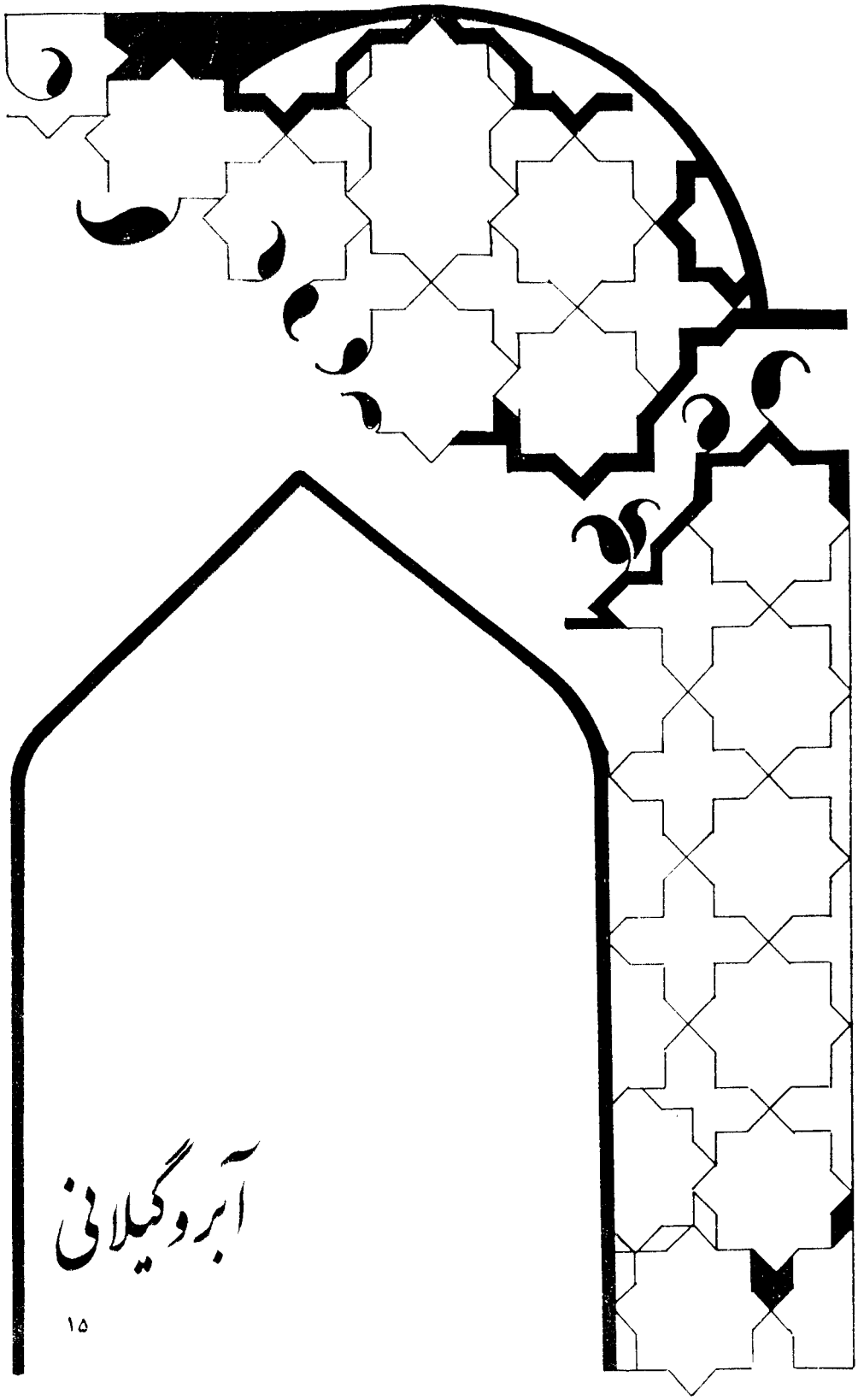

آبروگیلانی

۱۵

آبرو گیلانی

در « گلزار جاویدان » از وی به نقل از میر بشیر قانع در « مقالات الشعراء » نام برده شده و چنین آمده : « این دو بیت در حاشیهٔ کتابی که به یکی از دوستان وی تعلق داشته به نام آبرو ضبط شده و عیناً به این مجموعه منتقل گردیده » . دو بیت زیر را از گلزار جاویدان می آورم :

منشیان قلمرو ایجاد　　بهر تدریس عشق تاخته اند
خال را بر بیاض گردن یار　　نقطهٔ انتخاب ساخته اند

م : گلزار جاویدان جلد اول صفحهٔ ۵

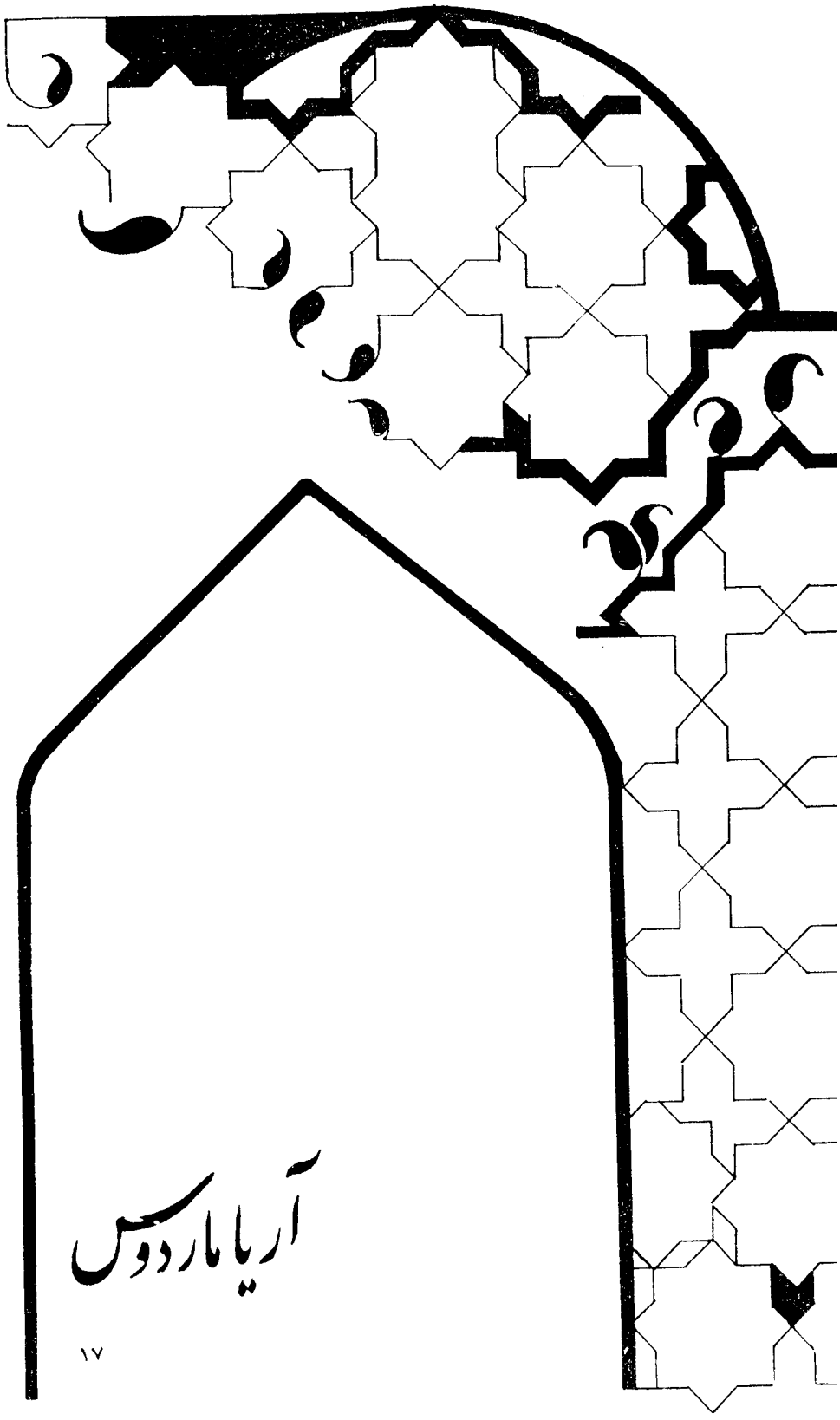

آریامارد وسس

آریا ماردوس

این مرد بزرگ یکی از سلاطین یا رؤسای برجستهٔ « گیلان » و دیلمان بود و هنگامیکه « اکرزسیس » پادشاه کیانی لشکر « به یونان » کشید . تمام ایالات ایران با وی همراهی کردند و از جمله آنها طائفه « مارد » یا « امارد » بودند که لباسهایشان در آن وقت کلیجه[1] کوتاهی بود که « سیزان » می نامیدند ، و اسلحه شان کمانی بود که از چوب خیزران خود گیلان درست می کردند ، و شمشیر نیز داشتند . آریا ماردوس رئیس لشکریان گیلان بود که در این جنگ شرکت نمودند[2].

پاورقی :

۱- جامهٔ پنبه دار آجیده کرده . جامهٔ نیم آستین کوتاه تر از قبا که در روی قبا پوشند . غالباً کلیجه را از مخمل سرخ عنابی می دوزند . سرآستین این نوع کلیجه را که مخصوص زنان است با یراق تزئین می کنند . به آن سیز زن می گفتند .

لغتنامهٔ دهخدا جلد ۳۸ به نقل از : ناظم الاطباء ، فرهنگ معین ، التدوین .

م : ۱- رجال دو هزارسالهٔ گیلان صفحه : ۳۱

۲- لغتنامهٔ دهخدا جلد ۳۸ صفحهٔ ۱۲۹

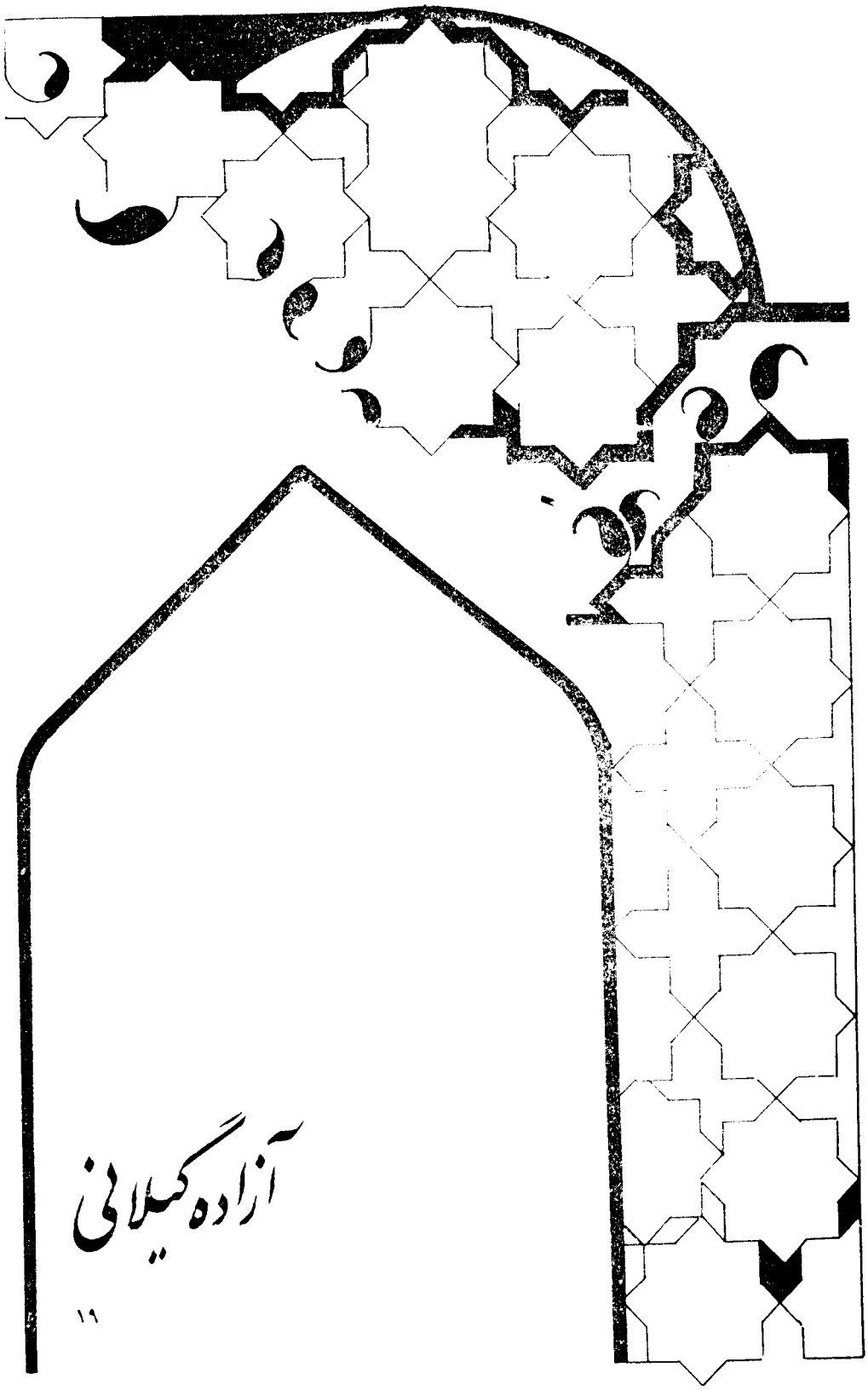

آزاده گیلانی

آزادهٔ گیلانی

علی آزادهٔ گیلانی فرزند شیخ علی اکبر مجتهد در سال ۱۲۷۴ هجری شمسی در نجف اشرف بدنیا آمد . پدرش از علماء و محترمین گیلان بود

چنانکه نوشته اند آزاده گیلانی تحصیلات مقدماتی را در گیلان گذرانید و به جهت علاقه به مشروطیت در بهمن ۱۳۰۲ شمسی امتیاز روزنامهٔ قرن چهارده را گرفت ، و به مدت ۲ سال آنرا انتشار داد ولی روزنامه توقیف گردید . وی در نیمهٔ دوم سال ۱۳۰۵ امتیاز روزنامهٔ فکر جوان را گرفت و به مدت ۴ سال مرتباً آنرا منتشر ساخت و پس از آن به موجب حکم شهربانی از نشر و چاپ آن جلوگیری بعمل آمد . تا شهریور ۱۳۲۰ گرفتار توقیف غیرقانونی بود و آزاده نیز در تبعید بسر می برد . پس از شهریور ۱۳۲۰

مجدداً به انتشار روزنامهٔ فکر جوان پرداخت تا دیماه ۱۳۲۱ که به موجب قانون مطبوعات « احمد قوام » روزنامه مجدداً تحت توقیف درآمد . قانون مطبوعات بدین صورت بود که : امتیاز تمام جراید لغو می شود و کسانی حق گرفتن امتیاز دارند که واجد شرائطی چون داشتن لیسانس و سپردن ۵ هزار تومان در بانك باشند . آزاده گیلانی با تلاش بسیار در آذر ۱۳۲۲ هجری شمسی مجدداً امتیاز نشر روزنامه « فکر جوان » را کسب کرده و از ۹ آذر ۱۳۲۲ خورشیدی مجدداً به انتشار آن پرداخت .

م : ۱- زندگینامهٔ رجال و مشاهیر ایران جلد اول ص ۳۲
به نقل از : تاریخ جراید و مجلات ایران جلد ۴

۲- گیلان در گذرگاه زمان صفحه ۳۳۶

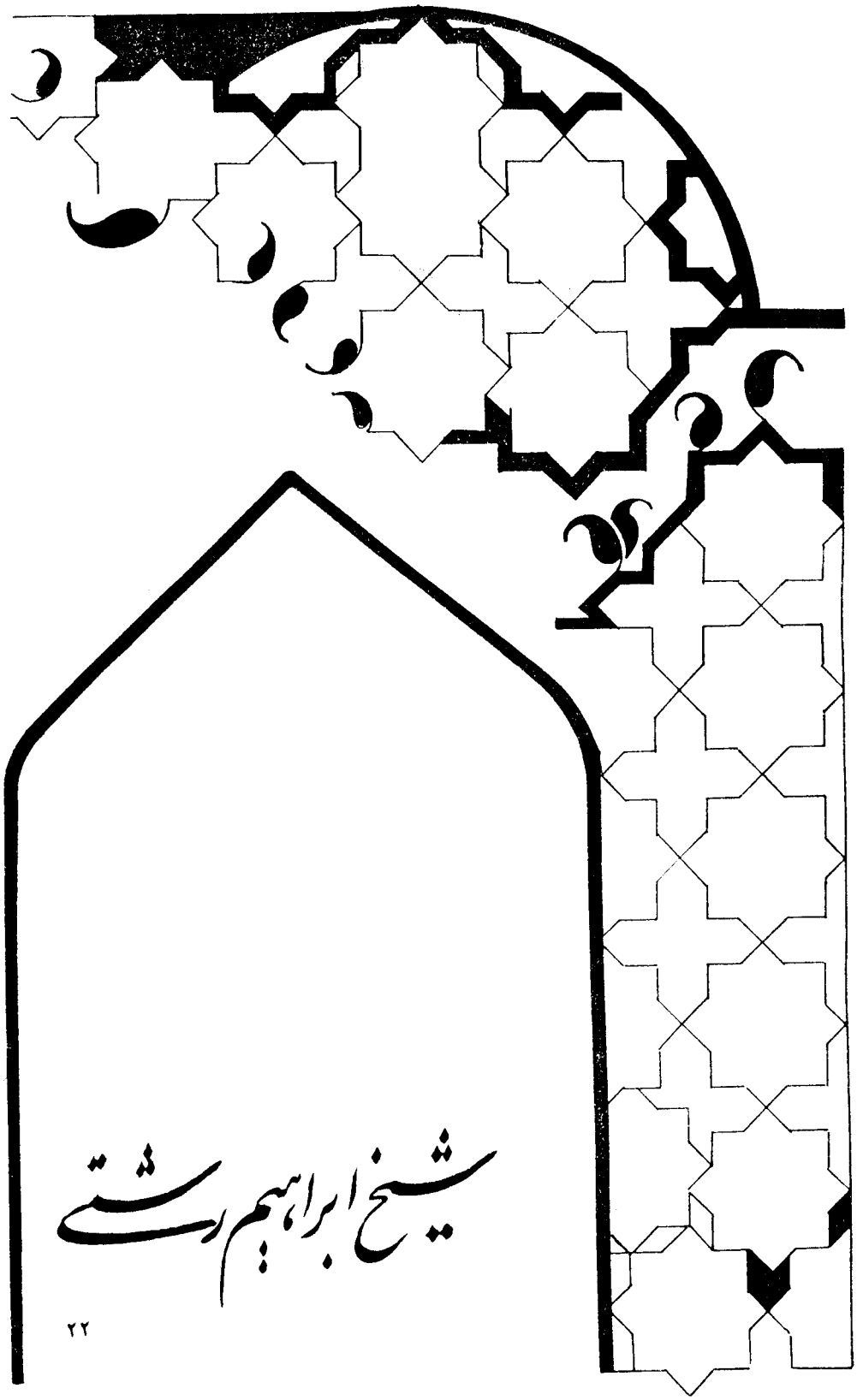
شیخ ابراهیم رشتی

شیخ ابراهیم رشتی

شیخ ابراهیم رشتی (۱۳۲۰ قمری) از علمای بزرگ عالم تشیع بود که در نجف اشرف نزد میرزا حبیب الله رشتی (ره) تحصیل نمود . پس از چندی به زادگاهش بازگشت و پیشوای دینی مردم شد .

علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی در الذریعه جلد ۴ می فرماید : کتاب « تقریرات » از تألیفات شیخ ابراهیم رشتی (متوفی به سال ۱۳۲۰) (در نجف) است که یك مجلّد از آن در مباحث اصولیه به عنوان « اصول الفقه » از تقریر استاد علامه اش حاج میرزا حبیب الله رشتی است .

وی همچنین به نقل از بعضی مطّلعین مورد اعتماد می فرماید : شیخ ابراهیم تقریرات دیگری نیز دارد که با سایر کتبش به تنها دخترش رسید . اصول فقه مزبور را میرزا آقا بزرگ تهرانی در نجف نزد سید آقا شوشتری رؤیت نموده بود .

م : ۱- فرهنگ زندگینامه ها جلد اول صفحه ۱۴۲

۲- الذریعة جلد دوم صفحه ۲۰۱

۳- الذریعة جلد چهارم صفحه ۳۶۸

۴- اعیان الشیعه جلد دوم صفحه ۱۳۸

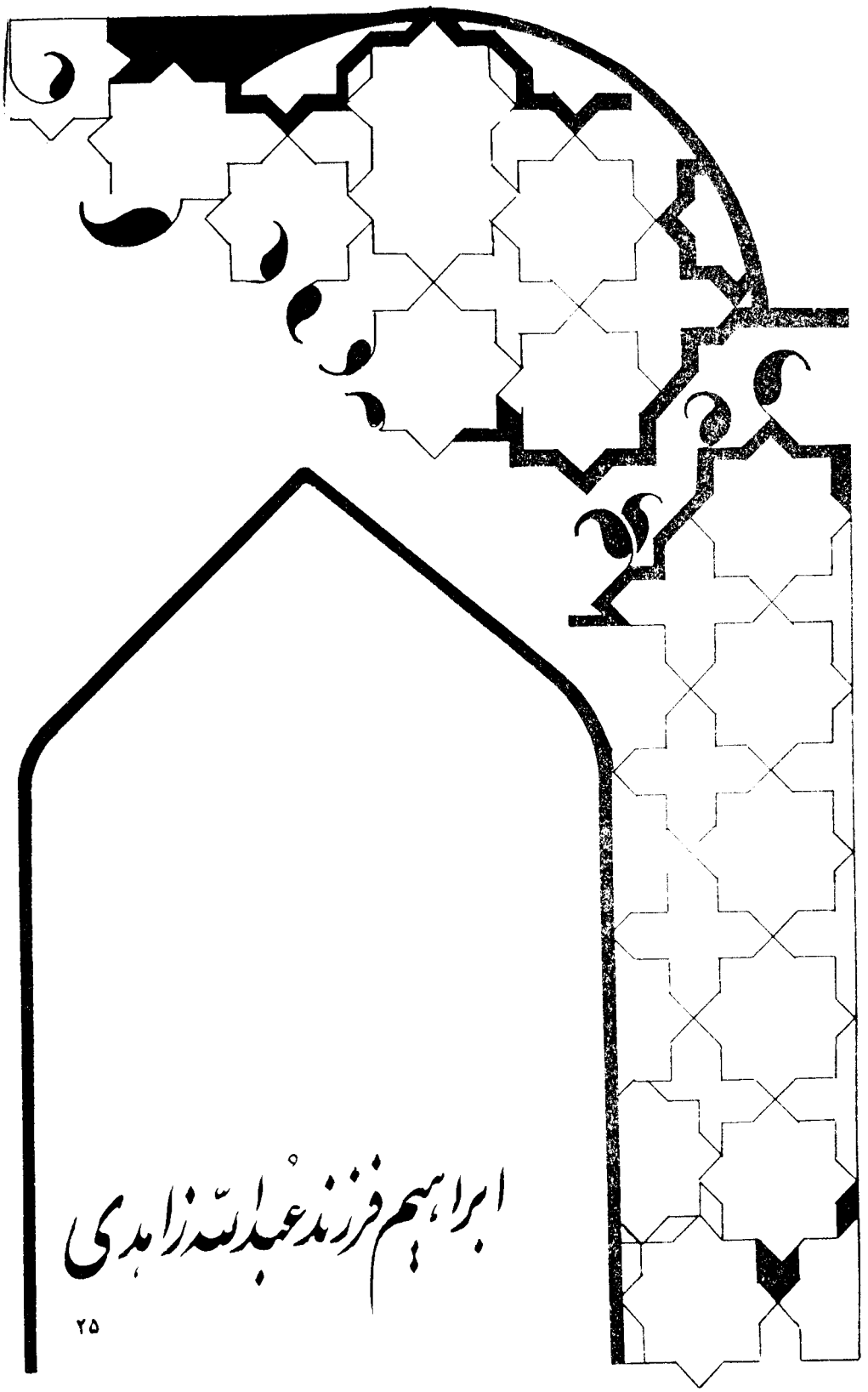

ابراهیم فرزند عبدالله زاهدی

ابراهیم فرزند عبدالله زاهدی

شیخ ابراهیم فرزند عبدالله زاهدی گیلانی ، از علمای بزرگ خطّه گیلان است که بسال ۱۱۱۹ در لاهیجان وفات یافت ، صاحب اعیان الشیعه به نقل از برادرزاده اش یعنی شیخ محمد علی حزین فرزند شیخ ابراهیم فرزند شیخ عبدالله زاهدی گیلانی از تذکرهٔ معروفش می فرماید :

« محقّق حقّانی شیخ ابراهیم فرزند شیخ عبدالله زاهدی گیلانی عموی بنده مظهر درخشش انوار و تأیید شده به تأییدات ملك جبّار ، جامع علوم دینیّه و معارف یقینیه و حاوی کمالات صوریّه و معنویّه نزد پدرش در لاهیجان درس خواند . پدر وی که مرجع فضلاء گیلان بود فضائل و مناقبش به بلندترین درجه می رسید و در شعر و انشاء و کشف مسائل مشکل بی نظیر بود . او انواع خطوط را زیبا می نوشته است . گلزار جاویدان دو بیت آورده بنام

ابراهیم بن عبدالزاهد که طبق منابع دیگر نام ایشان زاهدی است نه عبدالزاهد.
دو بیت زیر را به نقل از گلزار جاویدان می آوریم :

با چراغ مه و خورشید چه کار است مرا
نفس سوخته شمع شب تار است مرا
حیرتم بسته چو تصویر ره گفت و شنود (۱)
خاطرم شاد که در بزم تو بار است مرا

ایشان تصنیفاتی دارد از جمله : « رافعة الخلاف » (۲) که حاشیه ای است بر کتاب مختلف علامه حلّی و کتابی دیگر بنام « کاشف الغواشی » که حاشیه ایست بر « تفسیر کشاف » زمخشری - وی این حاشیه را تا تفسیر سورهٔ احقاف نگاشته است .

همچنین رساله ای در توضیح کتاب اقلیدس تألیف نموده است . از تألیفات او همچنین می توان « القصاید الغرّاء فی مدیح آل العباء » ذکر کرد ، که شیخ محمدعلی حزین در تذکره اش از آن نام برده . زمانی که خبر وفاتش به اصفهان رسید ، حزین ابیاتی به فارسی در رثای او سرود .

پاورقی : ۱- در گلزار جاویدان « شنو » آمده است .
۲- در الذریعة با نام رافع الخلاف آمده است .

منابع به ترتیب : م : ۱- گلزار جاویدان جلد اول صفحه ۳۵ . ۲- اعیان الشیعة جلد ۲ صفحه ۱۸۱ . ۳- الذریعة جلد ۱۰ صفحه ۶۰ . ۴- الذریعة جلد ۱۷ صفحه ۸۶ . ۵- آثار و احوال خوشنویسان جلد اول صفحه ۸ . ۶- دائرة المعارف تشیع جلد اول صفحه ۲۸۶ . ۷- نامها و نامدارهای گیلان صفحه ۸ .

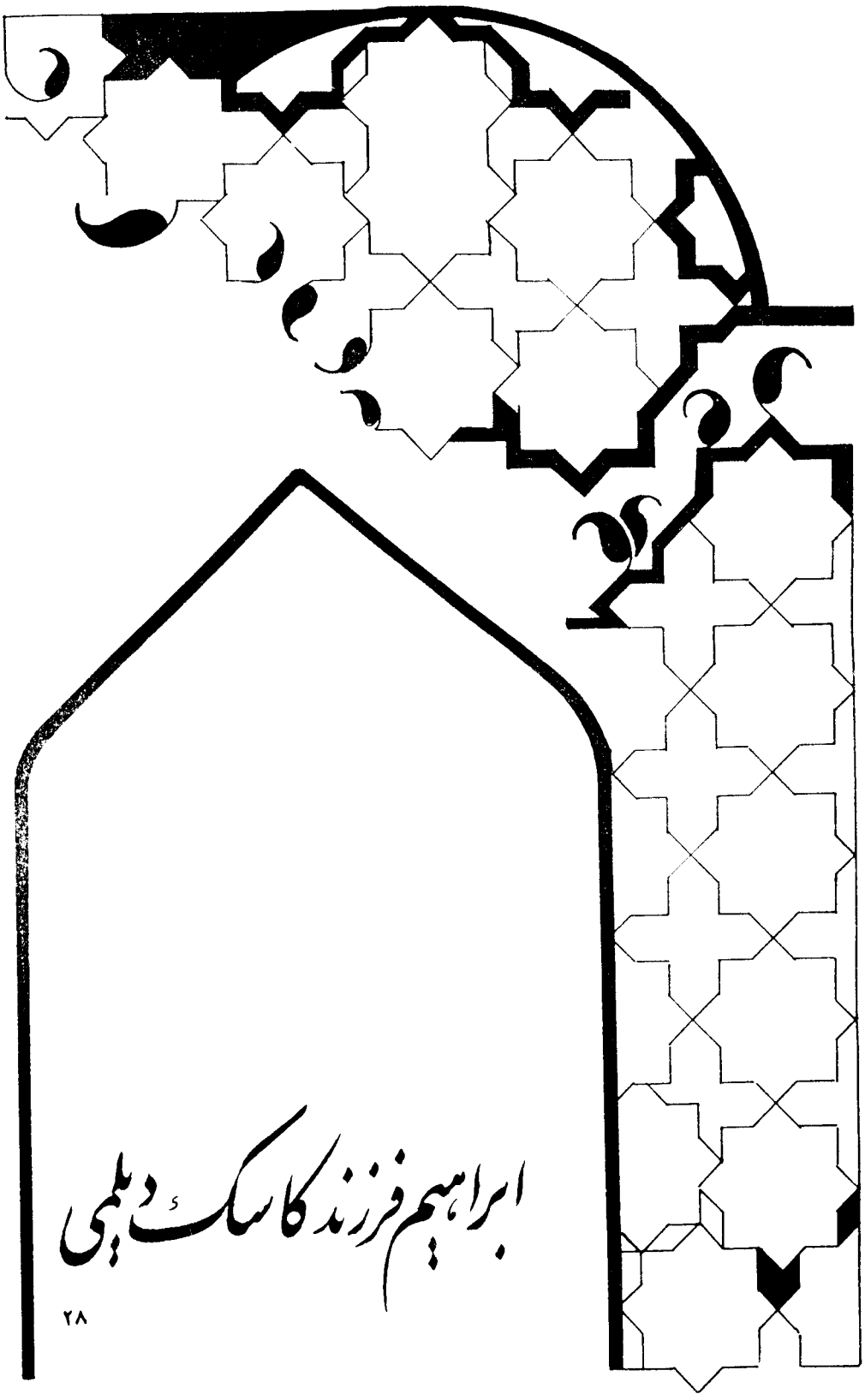

ابراهیم فرزند کاسک دیلمی

ابراهیم فرزند کاسك دیلمی
سال ۳۴۲ هجری

امیر ابراهیم فرزند کاسك دیلمی در عصر عمادالدوله و معزالدوله بویهی ، می زیسته و از او تعبیر به ابراهیم بن کاسك دیلمی می نمایند . وی از امراء عصر خویش بوده . چون ابوعبدالله مهدی بالله بن الداعی صغیر حسن بن قاسم را معزالدوله بویهی در بغداد بگرفت و به فارس و شیراز نزد برادرش عمادالدوله فرستاد . و در آنجا ابن الداعی مذکور یکسال و دوماه محبوس ماند با عده ای از بزرگان دیالمه که عدد آنها هشت نفر بودند ، در این وقت

مترجم ما ، شفاعت او کرد در نزد عمادالدوله و عمادالدوله خواهش و شفاعت ابراهیم بن کاسك را پذیرفت (۱) و ابن الداعی را رها کرد ، پس ابن الداعی با ابراهیم به اتفاق هم به جانب کرمان خروج کردند ، امیر کرمان در آن وقت ابوعلی بن الیاس بود به دفع ابراهیم بن کاسك و ابن الداعی آمد جنگ بین آنها واقع شد . ابراهیم در این جنگ اسیر گردید ابن الداعی فرار نمود به نواحی کرمان و از آنجا به « مکران » رفت . از حال مآل ابراهیم بن کاسك دیلمی دیگر چیزی بدست نیامد و معلوم نشده که آیا در حبس وفات یافته یا نجات پیدا کرده است . این قضیه تقریباً در حدود سال ۳۴۲ یا ۳۴۳ صورت گرفته است .

. پاورقی :

۱- که نشانهٔ قرب و منزلت ابراهیم بن کاسك دیلمی است .

م : رجال دوهزار سالهٔ گیلان صفحهٔ ۱۳۰

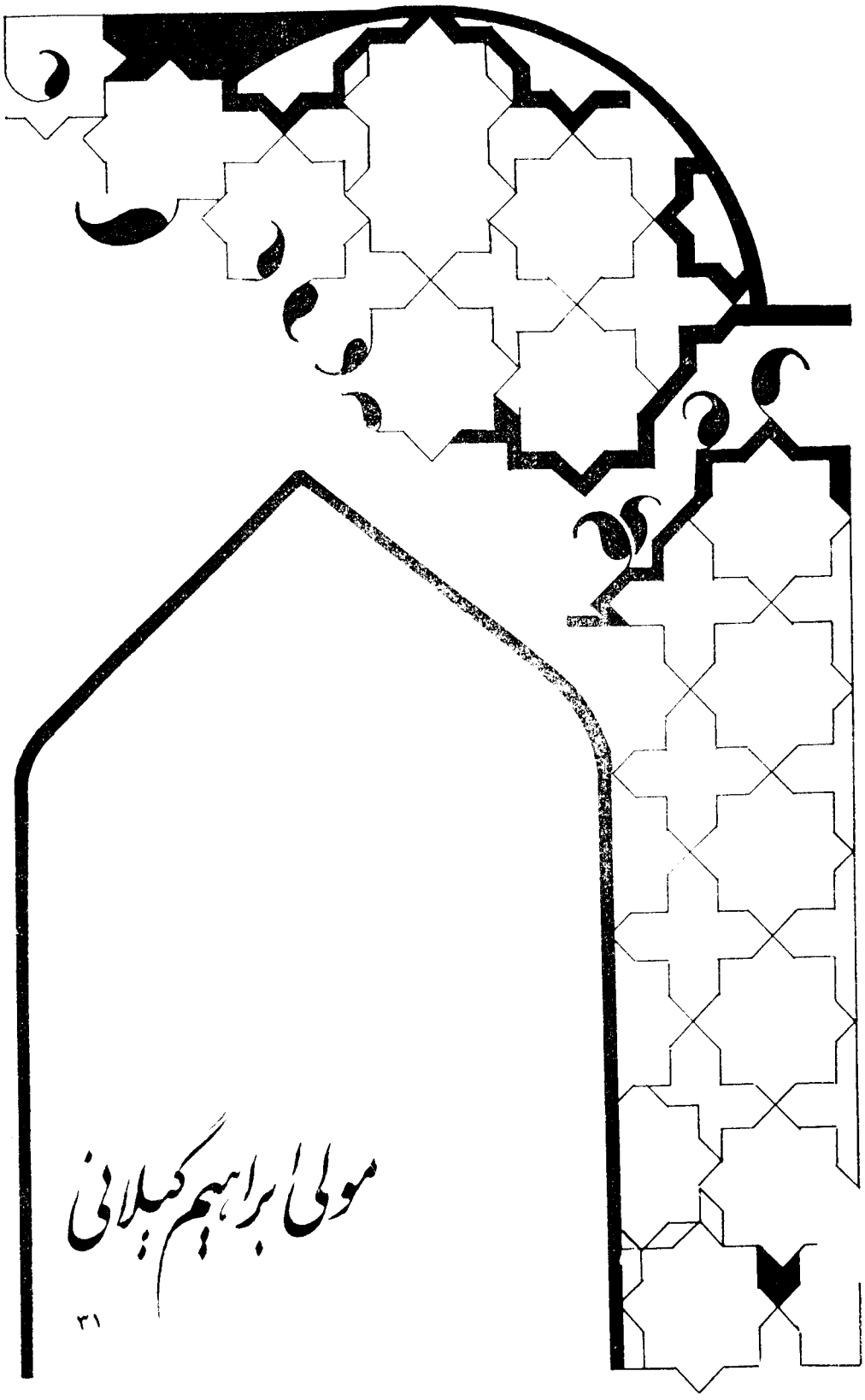

مولی ابراهیم کیلانی

مولی ابراهیم گیلانی

مولی ابراهیم گیلانی از بزرگان علماء است که شرحی بر نهج البلاغة در ۸جلد - همچنین شرحی بر صحیفهٔ سجادیه و بر خطبهٔ شقشقیة و حواشی بر کتابهای ۴ گانهٔ تشیع دارد . نگارنده نام کتب ایشان را در منبع کتب (الذریعة) نیافت . لکن صاحب اعیان الشیعه رحمة الله ذکر فرموده است . وی را شاگرد علأمه مجلسی (ره) دانسته اند و اجازه ای نیز از علأمه مجلسی و از فیض قدسی برای مولی ابراهیم صادر شده است . قبرش در مقبرهٔ تخت فولاد در اصفهان است .

م : ۱- اعیان الشیعة جلد ۲ صفحه ۲۵۵

۲- مهدی موعود (عج) مقدمه صفحهٔ ۱۰۲

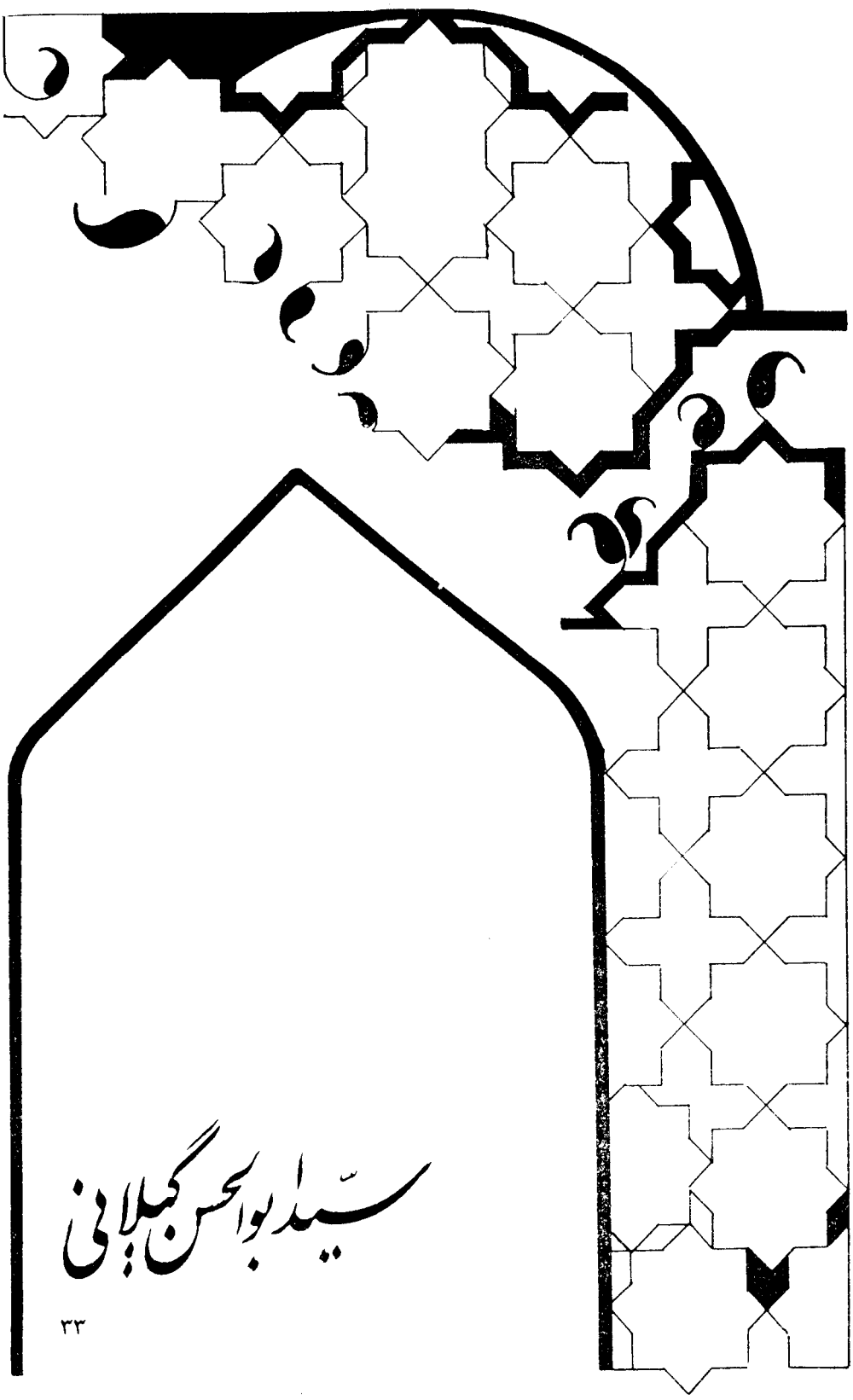

سیّد ابوالحسن گیلانی

۳۳

سیّد ابوالحسن گیلانی

وی از دانشمندان بزرگ گیلان بود که شیخ احمد احسائی (متوفی بسال ۱۲۴۱) پیرامون مسائلی از وی سئوال کرد و او جوابش را در رساله ای بنام (البداء و المحو والاء ثبات) نگاشت . در فهرست تصانیف احسائی رسالهٔ موئلف « نجوم السماء » ذکر شده است .

م : طبقات اعلام الشیعه کرام البررة جلد ۱ صفحه ۳۱

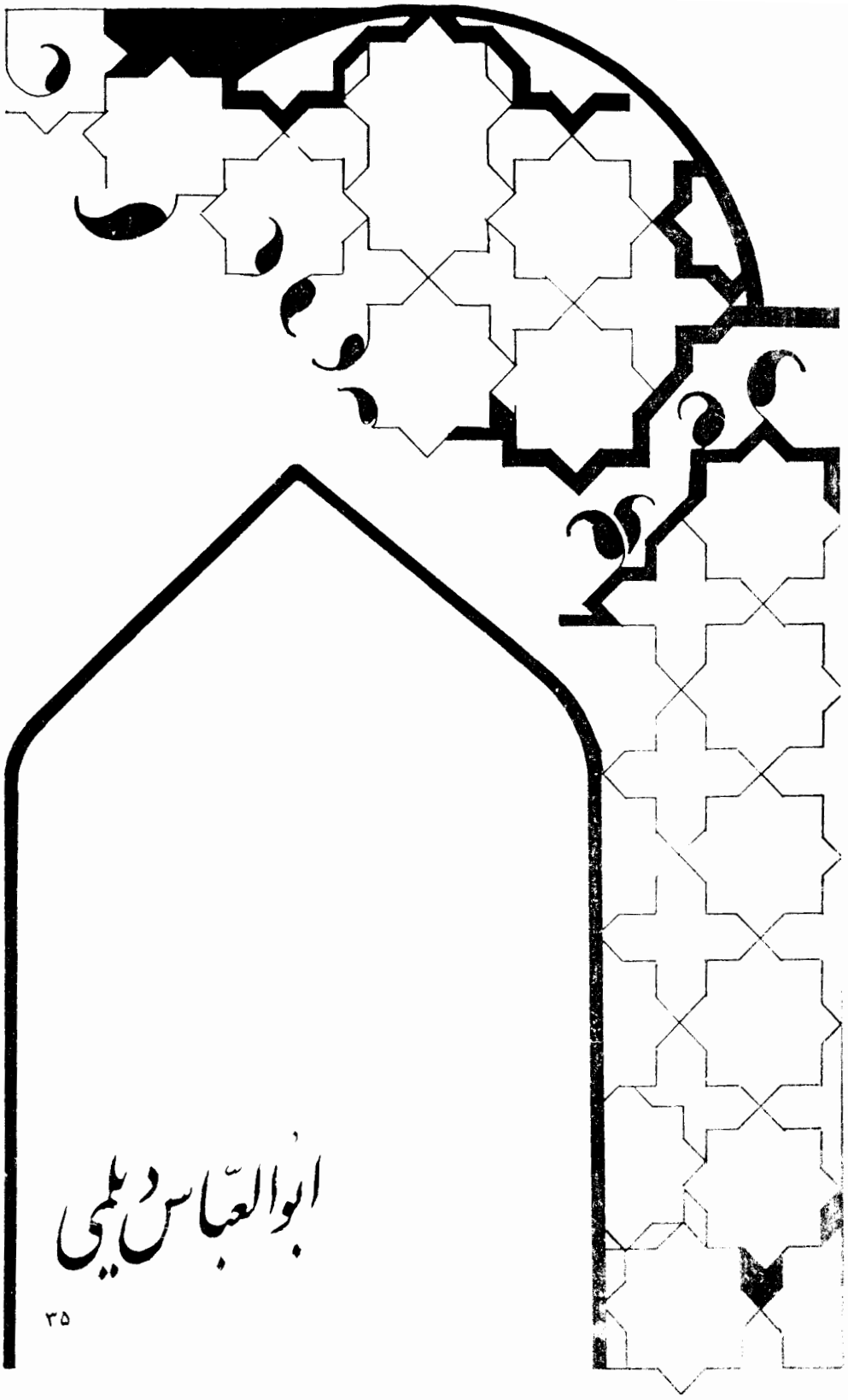

ابوالعبّاس دیلمی

۳۵

ابوالعبّاس دیلمی

امیرابوالعباس دیلمی یکی از رجال برجستهٔ اوائل قرن چهارم هجری است که تقریباً در حوالی سال ۳۳۲ می زیسته ، که اصل اصلیتش از صفحهٔ دیلمان و گیلان بوده که در عصر خویش رئیس شرطهٔ[۱] بغداد و رئیس نظمیّه آن

پاورقی :

۱- شُرَطة در زبان عرب پاسبان ، پلیس است که در زمان ما « نیروی انتظامی » مصداق آن است) .(نقل از فرهنگ لاروس ، ص ۱۲۶۰)

دیار بود و مردی با کفایت ، زبردست ، با فراست ، خیرخواه و حَسَن الخُلق بوده و همیشه در فکر آن بود که فسادواشخاص فاسد را از بین بردارد . در کامل (۱) ابن اثیر دیدم که : « ابوالعباس دیلمی صاحب شرطهٔ بغداد ، ابن احمد دزد معروف را که ابن شیرزاد در امان خود گرفته بود و در اثر این در بغداد دزدیها و فسادها کرده بودند و می کردند بگرفت و بر او ظفر یافت و دستگیرش ساخت و در جمادی الثانی سال ۳۳۲ هجری او را به قتل رسانید، و بغداد را از شرّش حفظ نمود و اهالی راحت گردیدند » پس روشن می شود که ابوالعباس دیلمی از رجال فعّال عصر خویش بوده است .

پاورقی :

۱ - کامل نام کتاب تاریخی و مشهور ابن اثیر است . که کراراً به زبان عربی چاپ شده و ترجمه آن نیز در دست است .

م : ۱- رجال دوهزار ساله گیلان - صفحه ۱۲۰

۲- فرهنگ لاروس جلد ۲ صفحه ۱۲۶۰

۳- کامل ابن اثیر (الکامل فی التاریخ) جلد ۵ صفحه ۲۴۸

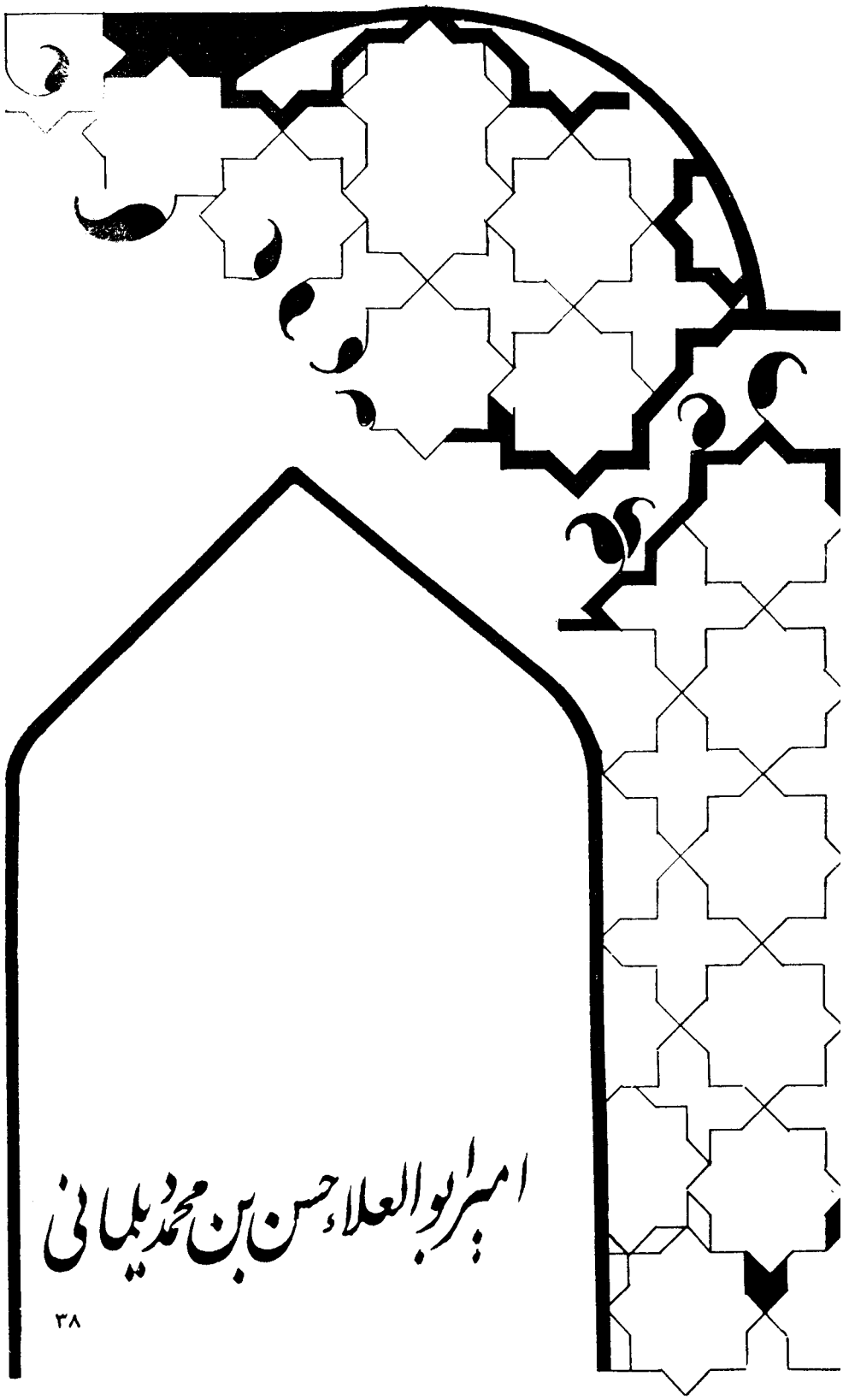

امیر ابوالعلاء حسن بن محمد دیلمانی

۳۸

امیر ابوالعلاء حسن بن محمد دیلمانی
سال ۳۶۰ هجری

این شخص از رجال سترگ و بزرگان دیلم و دانایان آن منطقه محسوب بوده و در عصر سلاطین بویهیهٔ دیلمیه می زیسته و کارهای برجسته ای نیز انجام داده . نامش حسن و مکنّی به ابولعلاء و نام پدرش محمدبن سهل ویه (۱) دیلمانی است ، ما در ترجمهٔ حال این مرد بزرگ که معین بویهیانیکه پشتیبان اسلام و مسلمانان و عالم تشیع بودند ، بوده بقول صاحب ذیل تجارب الامم اکتفا می کنیم : « گوید که همانا او از یاران پیشین در دولت بویه ای بوده و نامه رسان فخرالدوله فرزند بویهٔ دیلمی بسوی طائع عباسی (۲) بوده به جهت طلب عهد سلطنت ولواء و زیادهٔ لقب او طبق عادت متعارف آنزمان بوده است . »

پاورقی ها :

۱- سهلویه ۲- خلیفه عباسی

تا اینکه گوید : « و در سال ۳۵۴ فخرالدولة فرزند بویه نزد الطائع لله رفته به جهت خلع سلطانی و عهد ولواء و زیادی لقب و همهٔ آنها را به ابوالعلاء حسن بن محمدبن سهلویه رسول فخرالدولة می دهد . در ادامه آورده است : و ابوالعلاء فرزند سهلویه سفیر وی بود جهت رساندن خلعت سلطانی به فخرالدوله بن بویه ، پس ابوعبدالله بن سعدان او را بسیار اکرام کرد و به وی اموال فراوانی بخشید .

پس بخوبی معلوم می شود که ابوالعلاحسن بن محمدبن سهلویه دیلمی از بزرگان و کاردانان و کارگزاران اواخر قرن چهارم هجری بود ، و باید مترجم ما بعد از سال ۳۵۴ فوت کرده باشد . ابوشجاع گوید که ابوعبدالله بن سعدان در اصلاح میان صمصام الدوله و فخرالدوله کوشش کرد و در این باره با صاحب بن عباد به مکاتبه پرداخت ، سرانجام ابوالعلاء بن سهلاویه بعنوان سفیر فخرالدولة به بغداد آمد و قرار شد ، دو سپاه در هرکاری با یکدیگر هماهنگی داشته باشند . »

م : ۱- آل بویه صفحه ۲۶۶

۲- رجال دوهزار سالهٔ گیلان صفحه ۱۴۴

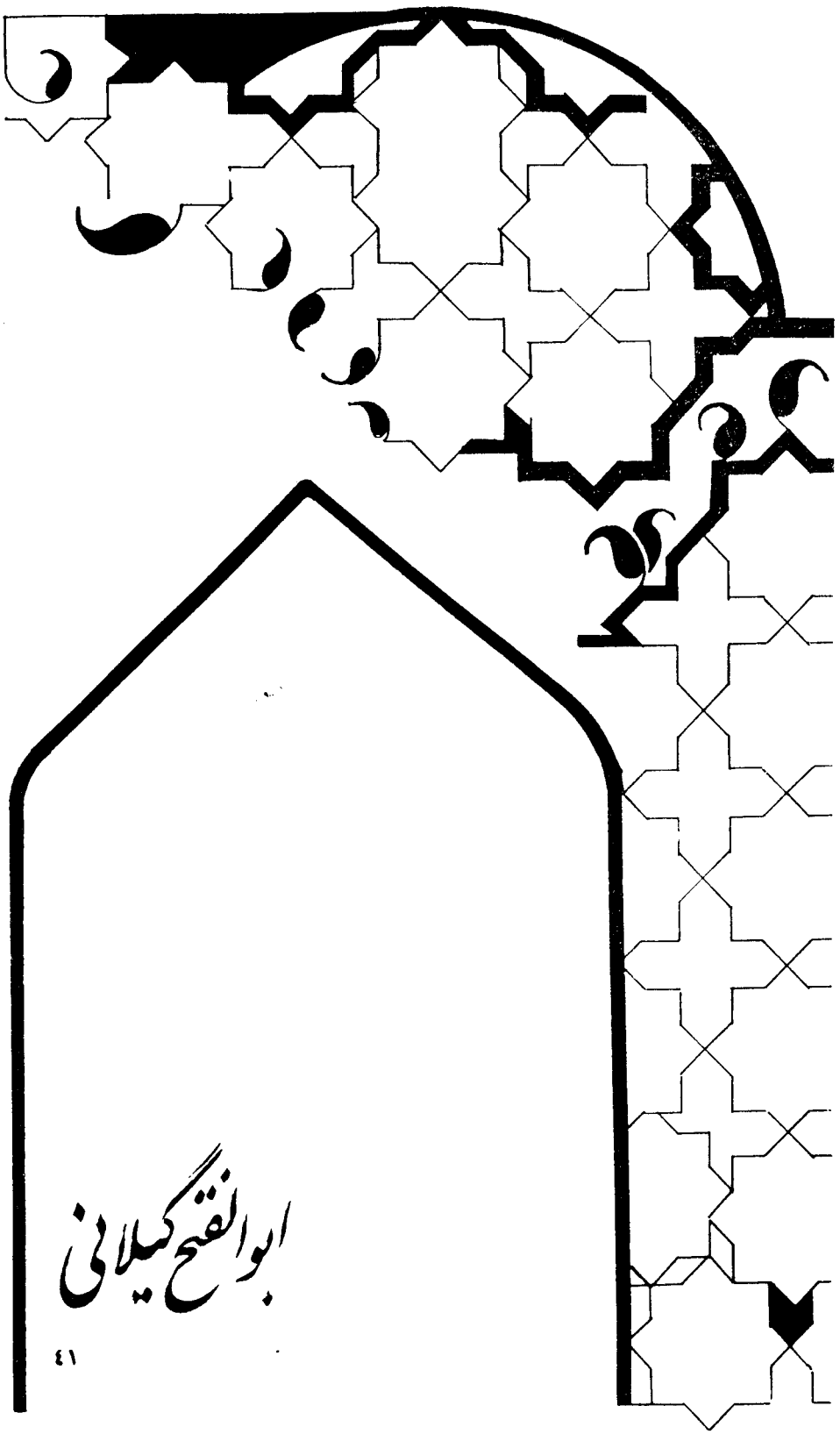

ابوالفتح گیلانی

ابوالفتح گیلانی

حکیم مسیح الدّین ابوالفتح پسر مولانا عبدالرزّاق گیلانی است که در حکمت نظر و تأله بینش فراوان داشت و سالها صدارت آن ولایت بدو تفویض شده بود . چون گیلان در سَال ۹۷۴ به دست فرمانروای ایران شاه طهماسب صوفی درآمد و خان احمد والی آنجا به زندان افتاد ، مولانا از حقیقت اندوزی و راست کیشی در شکنجه و بند قالب تهی ساخت حکیم با دو برادر خود حکیم نجیب الدّین همام و حکیم نورالدین قراری (که شرح زندگی هر دو خواهد آمد) که هر یکی به جودت طبع وحدت فهم در علوم رسمی و کمالات صورتی ممتاز زمان بودند ، از وطن دوری گزیده بار غربت به دیار هند گشود ، و بسال ۹۸۳ به ملازمت اکبرشاه ، هر سه برادر به منصب درخور رسیدند . چون حکیم ابوالفتح شایستگی بیشتری داشت و به مزاج روزگار آشنا و نبض زمانه آگاه بود نزد اکبرشاه ترقّی نمود . کاروان هند به نقل از عرفات برگ ۱۰۴ گوید : « حکیم ابوالفتح فرزند مولانا عبدالرزاق گیلانی از امرا و مریدان اکبرشاه بود و در تربیت همه کس کوشش می نموده و در عنایت و

نوازش از هیچ کس تقصیر نمی فرموده و ممدوح و مربی مولانا عرفی و بسیاری از فضلا و شعرا و امراست . » همچنین به نقل از مآثر رحیمی آورده است : « باقی نهاوندی گوید مستعدان و سخن سنجان این زمان را اعتقاد این است که تازه گویی که درین زمان در میانهٔ شعرا مستحسن است و شیخ فیضی و مولانا عرفی شیرازی و غیره به آن روش حرف زده اند و الحال متعارف شده ، به اشاره و راهنمایی و تعلیم حکیم ابوالفتح بوده و آن دانشمند را حقّی تمام بر سخن و اهل سخن است و هیچ شاهدی و دلیلی بر حالت و کیفیت آن جناب بهتر از منشآت او نیست » . وی را شاگرد حکیم عمادالدین محمود دانسته اند که گویند او نیز در طبابت شهرتی بسیار داشت . خلاصه آنکه بسال ۹۸۳ به اتفاق دو برادر به هندوستان رفته و تدریجاً نزد اکبرشاه بابری تقرّب یافت . در سال ۹۹۷ هنگامی که با پادشاه از کشمیر به کابل می رفته دست اجل گریبانش را گرفته به دیار باقی شتافت . در مقاله ای پیرامون پزشکان گیلانی به قلم دکتر علی فروحی به نقل از کتاب « طب در دورهٔ صفویه » صفحهٔ ۴۹ و ۵۰ خواندم که اختراع قلیان توسط حکیم ابوالفتح صورت گرفته است . آثاری از وی به ثبت رسیده است از جمله : ۱- تصانیف فتاحی که : شرح قانونچه است و ۴۰۰ صفحه بود و در حال حاضر از وجود آن اطلاعی نیست . ۲- قیاسه : که شرح اخلاق ناصری است و مشتمل بر ۱۴۰۰ صفحه است و در آن حکیم با دلائل منطقی و فلسفی با آوردن آیات و احادیث به بحث می پردازند ۳- چارباغ : که در آن نظریات خود را در بحثی که با حکیم همام ، فیضی ، ابوالفضل ،

خان خانان و غیره داشته است ، با نثری ساده و شیوا بیان داشته است » .
پیرامون وفات حکیم چنین نگاشته اند : « در سال ۹۹۷ هـ . ق وقتیکه به اتفاق اکبرشاه برای گشودن کابل از راه کشمیر می رفتند در راه حکیم مبتلا به درد شکم و اسهال شده پادشاه که به حکیم مهری داشت دو ، سه بار از او عیادت کرد و مقداری پول برای اعادهٔ سلامت او بعنوان نذری برای شاه عارف حسینی فرستاد ، چون حکیم بسیار ضعیف شده و قدرت سواری نداشت یك روز در راه توقف کردند ولی حکیم در قصبهٔ دهمتور فوت کرد و خواجه شمس الدین دبیر دربار اکبر ، نعش وی را به حسن ابدال از نواحی اسلام آباد (پایتخت فعلی پاکستان) برده بخاك سپرد و روی مرقد وی گنبدی بنا کرد که تا امروز وجود دارد . اکبر خودش برای فاتحه خوانی بمزارش آمد . در آن زمان برادر ابوالفتح ، حکیم همام بعنوان سفیر به توران رفته بود » دکتر فروحی بنقل از کتاب « اطیاری عهد مغلیه » ص ۳۷ حکیم فتح الله گیلانی را فرزند صاحب ترجمه می داند . وی در اشاره به مذهب حکیم چنین می گوید : ملا عبدالقادر بدیوانی ، چون با حکیم ابوالفتح رابطهٔ خوبی نداشت و همیشه به او حسادت می کرد دربارهٔ او می نویسد : « حیکم انسانی نیك و دانشمند و در نظم و نثر ممتاز بود ولی از نظر دینی سست و بدلیل نزدیکی به اکبرشاه او را نیز از دین منحرف نموده است . » ولی شهباز نویسندهٔ تاریخ چنین اظهار نظر می کند :

« ما در هیچ جا به بی دینی حکیم گیلانی برخورد نداشته ایم بلکه گفته شده است که عصر روزی ، چند نفر همراه با اکبرشاه و حکیم گیلانی در باغ

قدم می زدند . وقت نماز رسید ، حکیم گیلانی شال خود را به زمین انداخت و شروع به خواندن نماز کرد . اکبر از ابوالفتح تعریف کرد ولی حکیم را تعریف شاه خوش نیامد . »

کاروان هند اشعار زیر را به او نسبت می دهد ، هرچند که بعضی نسبت به شاعر بودنش تردید دارند :

سنگ میزان پشیمانی اگر نیست سبك
جرم هرچند گرانست خدا می بخشد

*

چو نیم مرده چراغیست آتشین جانم
که در هوای تو در رهگذار بادصباست

*

ایام راز درد دل ما ملالت است
حاجت به شرح نیست که ما را چه حالتست

۱- کاروان هند جلد اول صفحات : ۱۳-۱۴-۱۵
، نقل از عرفات (برگ ۱۰۴) و مآثر رحیمی (ج ۳ - ص ۸۴۸ و ۸۴۹)
۲- گلزار جاویدان جلد اول صفحه ۴۴
۳- لغتنامهٔ دهخدا جلد سوم صفحه ۷۰۷
۴- تاریخ ادبیات در ایران جلد ۵ بخش اول صفحهٔ ۴۶۶-۴۶۹ بخش دوم ۸۲۴-۸۲۷
۵- الذریعة جلد ۹ قسمت اول صفحهٔ ۴۶
۶- نامها و نامدارهای گیلان صفحه ۱۲

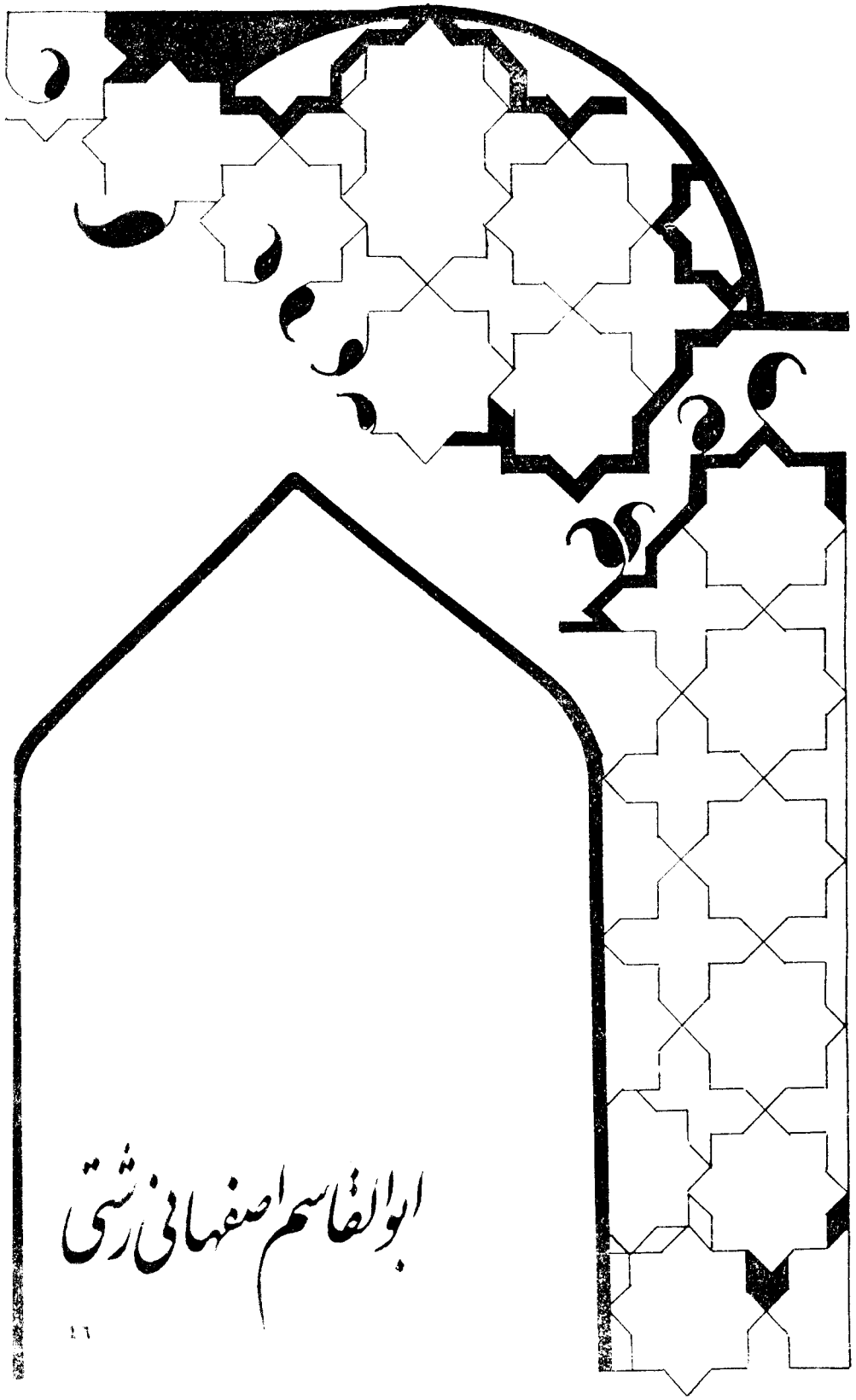

ابوالقاسم اصفهانی رشتی

ابوالقاسم اصفهانی (رشتی)

میرزا ابوالقاسم فرزند محمد ابراهیم رشتی اصفهانی است . ادیبی فاضل و محقق که در عهد ناصرالدین شاه قاجار می زیسته است . صاحب تألیفاتی است که از جملهٔ آثار بجا مانده از وی می توان (التُحفةُ النّاصریّة) را نام برد که در فنون ادبی بحث می کند و آنرا به اسم نواب محمد محسن میرزا تألیف کرده و در سال ۱۲۷۸ در مجلّد بزرگی در تهران چاپ شده و در آن منتخباتی از اشعار عرب ، از قصاید و مقاطیع غیر از ایندو می باشد . صاحب ریحانة الادب می فرماید که زمان وفاتش بدست نیامده و ظاهراً در اواخر قرن سیزدهم هجرت بوده است . صاحب اعیان الشیعه مطلبی بیش از این نفرموده الا اینکه فرماید کتاب التحفة الناصریه به اسم ناصرالدین شاه قاجار تصنیف شده است .

: ۱- کرام البدرة جلد اول صفحة ۴۹

۲- ریحانة الادب جلد اول

۳- الذریعة جلد سوم صفحة ۴۷۵

۴- اعیان الشیعة جلد دوم صفحة ۴۱۰

۵- نامها و نامدارهای گیلان صفحة ۱۶

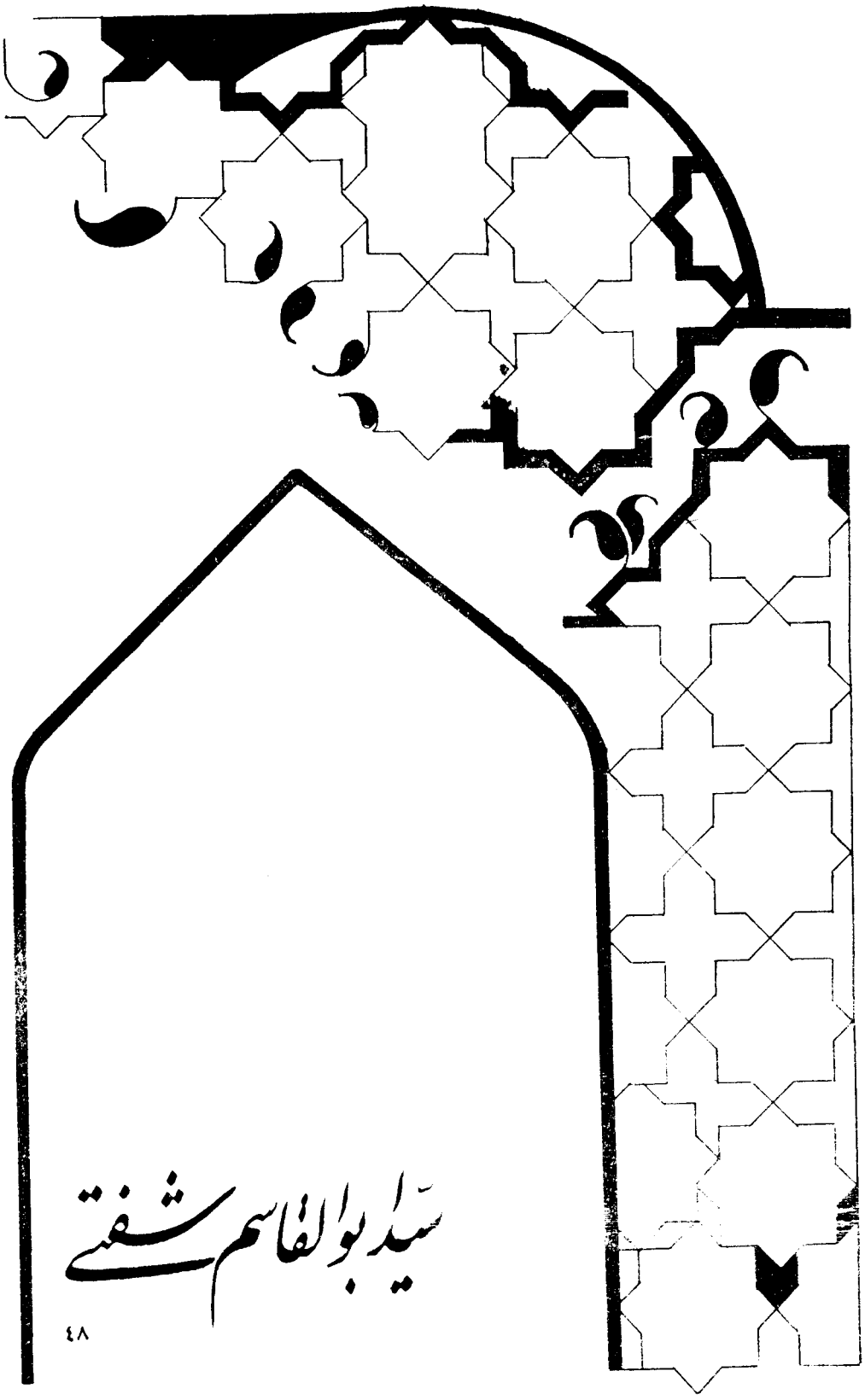

سید ابوالقاسم شفتی

سیدابوالقاسم شفتی

وی فرزند سید محمد باقر حجة الاسلام شفتی است (که ذکر نام و احوالش خواهد آمد) . سید ابوالقاسم مردی بود در علم و حکمت صاحب رأی و نظر و پرهیزکاری او بر اطرافیانش پوشیده نبود . پس از رحلت پدر علاّمه اش مرجع امور در اصفهان بود و قبل از برادرش سیداسدالله (که ذکر نام و شرح احوالش خواهد آمد) بسال ۱۲۹۰ وفات یافته ، دیار فانی را وداع گفت .

. : نقباء البشر جلد اول صفحة ۵۱

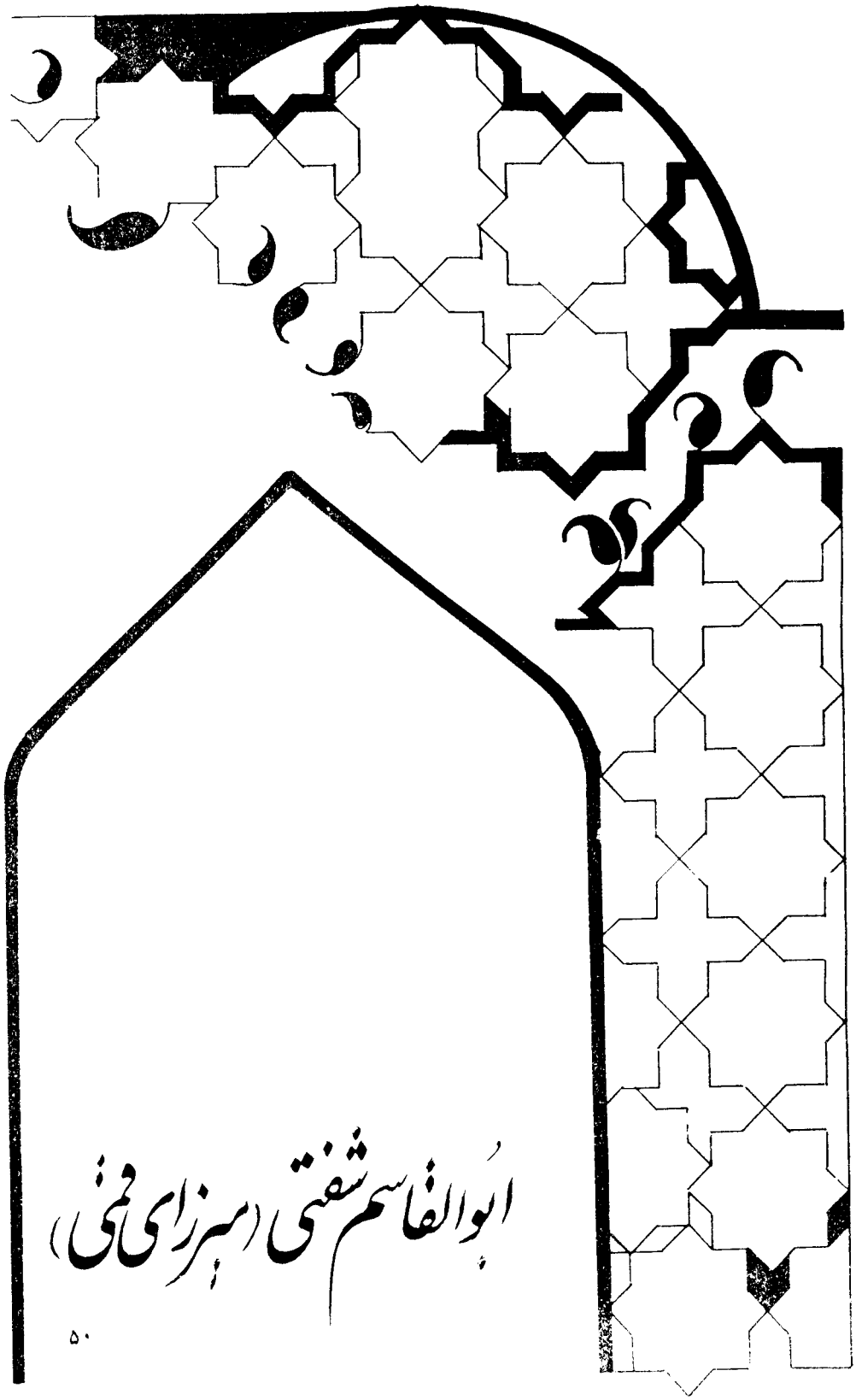

ابوالقاسم شفتی (میرزای قمی)

ابوالقاسم شفتی (قمی)
مشهور به میرزای قمی

میرزا ابوالقاسم فرزند حسن یا محمدبن حسن ، گیلانی الاصل ، قمیّ المسکن ، والمدفن ، مشهور به میرزای قمی که گاهی به فاضل قمی و محقق قمی ملقب بوده از فحول و متبحّرین علمای امامیّه قرن سیزدهم هجری عهد فتحعلی شاه قاجار می باشد که بسیار محقق و مدقّق و به قول صاحب ریحانه الادب استادالمتأخرین بود . این دانشمند کم نظیر در سال ۱۱۵۱ در جاپلق (۱) متولد شد . ابتدا نزد پدرش مشغول به تحصیل علوم ادبی شد .

وقتی به خوانسار منتقل شد به درس فقه و اصول علامه سیدحسین خوانساری جد مؤلف روضات ، شرکت جست و از او اجازه یافت . آنگاه به عراق هجرت نمود که مصادف با مرجعیت شیخ کبیر و مجاهد ، آغا محمدباقر بهبهانی مشهور به استاد وحید بود . میرزای قمی مدتی طولانی در کربلا ماند و در درس عالم مذکور شرکت می جست و سخت مشغول فراگیری فقه و اصول و سایر علوم بود تا اینکه از ایشان نیز اجازه ای دریافت کرد . سپس بسوی دیار خود رهسپار شد و در (دره باغ) از روستاهای (جابلاق) اقامت گزید . آنگاه به (قلعه بابو) منتقل شد . امور وی را یکی از اشراف جابلاق برعهده گرفت . میرزا در آنجا به تدریس مشغول شد و برخی از فضلاء از محضر ایشان استفادهٔ فراوان بردند . پس از چندی به اصفهان رفته و در مدرسهٔ کاسه گران مشغول به تدریس شد که طلاب بسیاری از او استفاده بردند . از آنجا که حسد همیشه بوده و هست ، میرزای قمی رحمة الله مورد حسد برخی واقع شد و نفرتی بین او و بعض علماء منطقه پیش آمد که بدنبال آن تصمیم گرفت به شیراز سفر کند که در دوران کریم خان زند بود . سپس به اصفهان بازگشته و طلاب زیادی گرد او جمع شدند و باز مشغول تدریس فقه و اصول شد . پس از چندی به قم هجرت نمود ، که این هجرت در زمان فتحعلیشاه قاجار بود .

میرزا آقا بزرگ تهرانی می فرماید : « بعضی گفته اند که ساکن شدن او به قم به رغبت خودش بوده و برخی گفته اند به درخواست بعضی از اهل علم

قم بوده » ایشان در قم مشغول به تدریس و تصنیف بودند تا اینکه تدریجاً از بزرگترین محققّین و فاضلترین اساتید و متبحرّترین فقهاء و جامع ترین متنفذّین شد و شهرت بسیار یافت و ملقّب به (محققّ قمی) شد . مردم توجه زیادی به این علاّمه داشتند اقبال او زیاد شد و مردم جهت تقلید به ایشان رجوع کردند . پس ایشان نیز به خلافت دینی و زعامت مردم همت گماشت همچنانکه در تألیف و تصنیف و تدریس مجدّ بود . اهمیت شأن و منزلت ایشان در علم و فضل آنجا آشکار می شود که برخی از علمای طراز اول و مردان بزرگ دینی و ارکان حوزوی نیز ایشان را در حلقهٔ خود گرفته و استفاده می بردند

برخی از شاگردان وی به مدارج بالای علمی دست یافتند که از آن جمله می توان ۱- ملا احمد نراقی صاحب کتاب « مستند » و « معراج السعادة » ۲- شیخ محمد حسین قمی صاحب « توضیح قوانین » که چاپ شده است . ۳- میرزا أبوطالب فرزند ابی المحسن حسینی ۴- میرزا علی رضا حسینی ، که این دو بزرگوار را داماد گرفت و فرزندان آنان نیز از اشراف قم بودند . ۵- سید اسماعیل قمی معروف به واعظ ۶- آقا علی اشرف فرزند احمد فرزند مولی عبدالنّبی آذربائیجانی ۷- آقا محمد جعفر ازنوه های وحید بهبهانی (رحمهماالله) که حدوداً بسال ۱۲۵۷ ، وفات یافت . کسانی که از وی روایت کرده اند بسیارند ، جز آنچه این حقیر بنقل از صاحب اعیان الشیعه ذکر نمودم می توان افراد زیر

را نام برد : ۱- میرزا محمد اخباری ، مقتول معروف ۲- جدّ مؤلف اعیان الشیعه ، میرزا محمد یوسف فرزند عبدالفتّاح طباطبائی حسینی متوفی بسال ۱۲۴۲ که صاحب تألیفاتی گرانبهاست . ۳- سیدمحمدباقررشتی معروف (که شرح حال ایشان خواهد آمد) ۴- ملاّ عبّاس کزازی عراقی ۵- شیخ محمد علی فرزند آقا محمد باقر هزار جریبی ، مازندرانی نجفی ۶- جدّ دیگر صاحب اعیان ، سید محمد ابراهیم فرزند عبدالفتاح حسینی مرعشی است که مؤلف کتب ارزشمندی است .

میرزای قمی (رحمة الله) صاحب تألیفات و تصنیفات عدیده ایست از جمله کتب زیر را می توان نام برد . ۱- قوانین المحکمة در علم اصول . آقا بزرگ (ره) فرماید :

نسخه ای از آن به خط خود مؤلف نزد سید محمد محیط طباطبائی در طهران است که مرتب بر مقدمه و ابواب و خاتمه ای است و مؤلف گرانقدر بسال ۱۲۰۵ فارغ شده . ابتدای کتاب اینچنین است . « الحمدلله الذّی هدانا الی اصول الفروغ و فروغ الأصول ... » صاحب الذریعة همچنین می فرماید : « نسخه ای در (سپهسالار) و نسخه های فراوان در (دانشگاه) و (حقوق) و (مهدوی) در تهران است ، و حواشی نیز بر آن نوشته شده و از جمله حاشیهٔ مؤلف است و علمائی چون ۱- مولی أحمد فرزند علی اکبر مراغی متوفی در تبریز ۲- شیخ محمد باقربن محمد جعفر بهاری همدانی متوفی (۱۳۳۳) ۵- سید فقیه مدرس ، حاج میرزا بدیع اصفهانی ، متوفی بسال (۱۳۱۸) ۶- میرزا محمد تقی فرزند میرزا باقر فرزند میرزا

محمدتقی قاضی طباطبائی تبریزی ، شاگرد شیخ انصاری ۷- مولی محمدتقی فرزند حسینعلی هروی اصفهانی متوفی بسال (۱۲۹۹) ۸- سیدمیرزاجعفر فرزند صالح عاملی متوفی در رمضان سال (۱۲۹۷) ۹- شیخ جواد فرزند مولی محرم علی فرزند کلب قاسم ۱۰- شیخ محمد حسن یزدی ۱۱- سید حسن فرزند سید احمد کاشانی متوفی در مشهد بسال (۱۳۴۶) ۱۲- مولی محمد حسین فرزند احمد فرزند محمد یزدی حائری ۱۳- مولی حسین فرزند بهاء الدین قمی که نام آنرا « توضیح القوانین » نهاد ۱۴- سید محمد حسین فرزند میرزا علی اصغر شیخ الأسلام فرزند میرزا محمد تقی قاضی طباطبائی تبریزی متوفی بسال (۱۲۹۳) ۱۵- سید آمیر محمد حسین فرزند آمیر محمد علی شهرستانی ، که اسم آنرا (العنصرالمتین) نهاد ۱۶- سید زین العابدین فرزند سید حسین فرزند سید محمد مجاهد فرزند میرسید علی طباطبائی صاحب « ریاض المسائل » که بسال (۱۲۹۲) وفات یافت ۱۷- مولی شمی الدین فرزند جمال الدین بهبهانی مشهدی متوفی بسال (۱۲۴۸) ۱۸- شیخ جلیل میرزا عبدالله بن احمد زنجانی ، که در کاظمیه در سال (۱۳۲۷) وفات یافت ۱۹- سید میرزا عبدالواسع امام جمعهٔ زنجانی که بسال (۱۲۹۱) وفات یافت ۲۰- مولی عبدالوهاب ، متوفی بسال (۱۲۶۲) ۲۱- سید محمد علی فرزند أبی الحسن برادر کوچکتر سید جعفر ، که نامش گذشت ۲۲- مولی محمد علی فرزند احمد قراچه داغی ، متوفی بسال (۱۳۱۰) ۲۳- آقا سید علی فرزند اسماعیل موسوی قزوینی

خواهرزادهٔ سید رضی قزوینی ، از این شرح در سال (۱۲۹۷) فارغ شد و در سال (۱۲۹۸) وفات یافت . به سال (۱۲۹۹) جلد اول آن بخطّ خودش چاپ شد ۲۴- آقا محمد علی فرزند آقا محمد باقر هزار جریبی ، که به بیماری وبا ، در سال (۱۱۸۸) در نجف اشرف وفات یافت ۲۵- سید میرزا محمد علی فرزند سید صادق مدرس رضوی ، متوفی بسال (۱۳۱۱) ۲۶- شیخ علی فرزند محمد علی فرزند حیدر مشهور به شیخ حیدر ، که بسال (۱۳۱۴) وفات یافت ۲۷- مولی خوانساری ، که بسال (۱۳۰۷) در همدان وفات ۲۸- میرزا محمد علی فرزند محمد فرزند مرتضی طباطبائی مدرّسی یزدی ۲۹- مولی محمد علی فرزند مولی کاظم شاهرودی ، متوفی بسال (۱۲۹۳) ۳۰- شیخ میرزا محمد علی فرزند مولی محمد نصیر مدرس چهاردهی ، متوفی در نجف اشرف بسال (۱۳۳۴) ۳۱- سید علینقی فرزند سید جواد طباطبائی ، متوفی بسال (۱۲۴۹) ۳۲- مولی لطف الله اسکی لاریجانی نجفی ، که اسم این شرح را (ایضاح المضامین) نهاد ۳۳- سید محمد تنکابنی ۳۴- میرزا محمد فرزند سلیمان تنکابنی ۳۵- سید محمد فرزند عبدالصمد شاهشاهانی ، که اسم این شرح (رضوان الآملین) است ۳۶- شیخ محمد فرزند مولی کرم علی زرگر محله ، بارفروشی ، متوفی بسال (۱۳۱۵) در یك مجلّد بزرگ ۳۷- میرزا محمود فرزند شیخ الاسلام قاضی تبریزی ، که اسم این شرح (حقایق القوانین) می باشد . ۳۸- سید محمود فرزند علی تبریزی مرعشی که اسم این شرح (مهذّب القوانین) می باشد . ۳۹- شیخ انصاری مرتضی

(رحمة الله) فرزند محمد امین دزفولی متوفی در نجف بسال (۱۲۸۱) ۴۰- شیخ نظام الدین مرتضی ۴۱- میرزا موسوی تبریزی ۴۲- میرزا نصرالله فارسی ، که بسال (۱۲۹۱) وفات یافت ۴۳- میرزا نصرالله تربتی مشهدی ، متوفی در مشهد بسال (۱۲۹۸) ۴۴- سید محمد هاشم فرزند میرمحمد حسین فرزند میر محمد رضا فرزند میر محمد علی حسینی خاتون آبادی اصفهانی تنکابنی حسینی ، افسطی ، متوفی بسال (۱۲۶۲) در قزوین .

۲- کتاب جامع الشقات نیز از تألیفات میرزا ابوالقاسم است ، که در جواب سؤالات معروف به سؤال و جواب در این کتاب جوابها به فارسی و عربی متفرقه می باشد . ۳- مرشد العلوم . رسالهٔ عملیه (۱) آثار دیگر ایشان عبارتست از : کتابی به فارسی است که از محقق قمی بجای مانده است ۴- معین الخواص : در فقه عبادات ، کتابی است نظیر مرشدالعوام ، الاّ اینکه معین الخواص عربی است و آنرا میرزای قمی جهت استفادهٔ اعراب نگاشته است . آقا بزرگ تهرانی (ره) فرماید که : این رسالهٔ عملیه در نجف اشرف ، موجود در خزانهٔ کتب مولی محمد علی خوانساری است . و نسخه ای نیز در مدرسهٔ سپهسالار بخط حیدر علی بن مولی حسین . و دیگری در مکتبهٔ حسینیه در نجف است که تاریخ کتابت آن ۱۲۲۷ است » ۵- رساله ای در غناء از جهت موضوع و حکم - که در انتهای کتاب الغنائم (ذکرش خواهد آمد) بچاپ رسیده و تاریخ چاپ آن نیز (۱۳۲۷) است . ۶- رساله ای در قاعدهٔ تسامح ۷- رساله ای در جواز

قضا و تحلیف ۸- رساله ای در اصول پنجگانهٔ دین ۹- دیوان اشعار ایشان که صاحب ریحانة الادب آنرا مشتمل بر پنجهزار بیت مخلوط از عربی و فارسی می داند ۱۰- منظومه ای در معانی و بیان که آنرا صاحب ریحانة الادب تحت عنوان منظومهٔ بدیعیه و بیانیّه آورده و می فرماید : « اولی صدوچهل بیت تمام و دومی صدو هفت بیت است . و هر دو را که بخط خود میرزای قمی بوده در کتابخانهٔ شخصی میرزا فخرالدین دیدم » ۱۱- المناهج - که در علم فقه است ، از باب طهارت و سایر أبواب معاملات ۱۲- رساله ای در عموم حرمت ربا ۱۳- رساله ای در شروط فاسده ۱۴- رساله ای در مواریث ۱۵- رساله ای در قضاء و شهادات ۱۶- رساله ای در رد صوفیه (۱) و غلاة (۲) ۱۷- غنائم الایام فی المسائل الحلال و الحرام - که به بحث پیرامون مباحث مورد اختلاف در فقه می پردازد ، این کتاب در تهران چاپ شده است . ۱۸- حاشیه ای بر زبدة الاصول شیخ بهائی ۱۹- رساله ای در تمامی معاوضات ۲۰- رساله ای در منطق

پاورقی ها : ۱- به قول جرجانی در « تعریفات » : صوفیه پیرامون مذهب روحی تصوفند که همهٔ آن جدّ است و به چیزی از هزل آمیخته نیست و گویند آن تصفیهٔ قلب از موافقت با مردم و دوری از اخلاق طبیعی است و سرکوب کردن صفات بشری و دوری از دعاوی نفسانی و اتّخاذ صفات روحانی . برخی گفته اند : صوفی منسوب به (صوفة القفا) یعنی موهای پشت گردن است . و برخی از خاورشناسان آن را مرکب از دو کلمهٔ تئوسوفیا (Theosophy) دانسته اند که به معنی خداشناسی است . ظاهراً تمام وجوه اشتقاق درست نباشد و صوفی منسوب به صوف به معنی پشم است و از آن جهت است که ایشان را پشمینه پوش خواندند .

۲۱- رساله ای در باب وقف ۲۲- رساله ای در طلاق . هر چند ایشان مورد بی مهری در موطن خود واقع شد ، لکن اهمیت و شأن ایشان بسیار می باشد ، که اینحقیر به جهت اطلاع خوانندگان محترم برخی شروح را که بر قوانین نوشته شده آوردم . آورده اند که ایشان در اوایل حال که هنوز شهرتی نیافته بود به روستایی وارد شد ، مردم ده احترام بسیار برایش قائل شدند بطوریکه حسد ملأی ده را برانگیخت و در صدد برآمد که او را نزد اهل دهکده خفیف کند تا مردم به او نگروند یك روز پس از ادای نماز جمعه که جمعیت کثیری به میرزا اقتدا کرده و هنوز متفرّق نشده بودند ، خطاب به او گفت : شما که این همه تحصیل کرده اید آیا خطّ نوشتن را هم یاد گرفته اید ؟ میرزا گفت : تا اندازه ای یاد گرفته ام . ملأ گفت پس روی همین کاغذ بنویسید مار ! میرزا چون منظور اصلی ملأ را متوجه نشده بود ، بر کاغذ

➡ پاورقی :

۲- غلاة جمع غالی است که در فارسی به معنای گزافه گویان است . ایشان فرقه هایی از « شیعة » هستند که در بارهٔ ائمه خود گزافه گویی کرده و آنان را به خدایی رسانیده و یا قائل به « حلول » جوهر نورانی الهی در امامان خود شدند و یا به « تناسخ » قائل گشته اند . تمام فرق شیعه جز اثنی عشریه ، زیدیه و بعضی اسماعیلیه و فطحیه و واقفه از غلاة ، بشمار می روند . اصولاً عقاید مبتدعهٔ غلاة شیعه عبارتست از : تشبیه ، تناسخ و حلول . در آغاز « غلاة » شیعه تنها به غلو در بارهٔ ائمه خود می پرداختند ولی از قرن دوم هجری بعضی از فرق ایشان مطالب غلوآمیز خود را با سیاست آمیخته و با دولت اموی و عباسی به مخالفت پرداختند . از حضرت ا رضا (ع) روایت شده که غلاة کافر می باشند . (نقل از فرهنگ فرق اسلامی - صفحه ۳۰۳ و ۳۴۴)

کلمهٔ مار را نوشت . ملاّ در حالیکه رو به اهالی کرده بود و با اشارهٔ چشم و ابرو می فهمانید که این شخص بیسواد است . کاغذ را گرفت و گفت : آیا همین که نوشته اید مار است ؟ میرزا گفت : بلی ! ملا گفت : بگذارید تا من هم ماری بنویسم که این مردم بدانند فرق یك نفر بیسواد با یك با سواد پر مدّعا چیست . ملاّ آنگاه قلم را برداشت و شکل ماری را که زبانش هم از دهانش بیرون آمده و چنبر زده بود نقاشی کرد و آنگاه آن را به مردم نشان داد و گفت : ایّها النّاس شما انصاف بدهید ؛ ماری که من نوشته ام مار است یا آنکه این شخص نوشته است ؟ مردم همگی ماری را که ملاّ رسم کرده بود نشان دادند و گفتند ، مار همین است . میرزای قمی چون چنین دید ، روستا را ترك کرد و به شهر قم رفت . صاحب قصص العلماء پیرامون زندگی علامه بزرگ ما می فرماید « میرزا در بدو حال با فقر و فاقه بود و استادش آقا محمد باقر نماز و نیابت بنفسه می نمود و وجه آنرا به میرزای قمی (رحمهماالله) می داد که صرف خرد نماید و به فراغت بال با آن تحصیل علم کند . معروف است که میرزا بعد از وفات آقا محمد باقر به کربلا ، به در خانهٔ آقا محمد باقر رفته و آستانش را بوسیده است .

مولف کتاب قصص العلماء فرماید : « از جمله فتاوای او حرمت کشمش مطبوخ است و جایز می دانست که مقلّد برای مجتهد خود مرافعه نماید . از او چند دختر باقی ماند که یکی از آنها زوجهٔ ملاّ اسدالله بروجردی و دیگری زوجهٔ ملاعلی بروجردی است . » ایشان همچنین می افزاید : « کتاب قوانین آن جناب شهرهٔ امصار و اعصار و مقبول فضلاء روزگار و دارای افکار و

ابکار و اصول را پیش از او با آن دقت و متانت ننوشته اند و اکنون مدار تدریس و تدرّس علمای امامیه بر آن است ، معروف است که علماء دوازده هزار ۱۲۰۰۰ غلط لفظی بر کتاب قوانین گرفته اند ، لکن آنجناب در حین تألیف آن کتاب در دریای فکر غوطه ور و در مقام تدقیق و تحبیر لفظ نبود و از حاجی ملا محمد صالح برغانی شنیدم که می گفت : اینکه میرزا آنقدر در تألیف کتاب قوانین تفکر کرده که ثقل سامعه بهم رسانده بود . گویند که حاجی ملا احمد نراقی در مناهج چون ردودی بر میرزا نوشته ، بدین جهت میرزا حواشی منه (۱) بر قوانین نوشت وردود او را مندفع ساخت ، و آن حواشی منه یك مجلّد است و علمایی که بعد از میرزا آمدند ردود بسیاری بر قوانین نوشته اند مانند شیخ محمد تقی در حاشیهٔ معالم و برادرش شیخ محمد حسین در فصول و حاجی کلباسی در اشارات و استاد مؤلف (۲) در ضوابط و حاجی ملا احمد نراقی در مناهج و شیخ مرتضی انصاری در رسائل خود ، لهذا این فقیر (مؤلف کتاب) (۳) ، تعلیقه بر کتاب قوانین نوشتم و آنرا محاکمات من فضلاء السبعه نام نهادم ، در چند مجلّد و بسیاری از ایرادات این فضلاء را مرتکب شدم با تحقیق حق و از جمله تألیف میرزا شرح

.پاورقی :

۱- امصار جمع مصر است به معنی شهرستان (نقل از فرهنگ لاروس - جلد دوم صفحهٔ ۱۹۱۱

۱- گذشت که میرزا خود نیز بر قوانین شرحی نوشته است .

۲- مرحوم میرزا محمد تنکابنی (ره) مؤلف : قصص العلماء

۳- مرحوم میرزا محمد تنکابنی (ره)

بر تهذیب الاصول علامه است و این فقیر آن کتاب را ندیده ام و لیکن شنیده ام آن کتاب از قوانین بهتر است » .

وفات علامه بزرگ و مرجع عالیقدر زمان میرزای قمی را بسال ۱۲۳۱ در سن ۸۱ سالگی دانسته اند و گویند در قم دار فانی را وداع گفته و قبر شریفش در وسط قبرستان آن بلده (شیخان) یا گنبد کاشی معروف و مزار است و جملهٔ :

از این جهان بخُبان صاحب قوانین رفت

۱۲۳۱ مادهٔ تاریخ وفات او می باشد .

م : ۱- ریحانة الأدب جلد ششم صفحهٔ ۶۸

۲- الذریعة جلد ۱۷ صفحهٔ ۲۰۲

۳- الذریعة جلد ۵ صفحهٔ ۵۹

۴- الذریعة جلد ۲۰ صفحهٔ ۳۰۷

۵- الذریعة جلد ۲۱ صفحهٔ ۲۸۴

۶- الذریعة جلد ۱۶ صفحهٔ ۶۰
۷- الذریعة جلد ۶ صفحهٔ ۱۷۴
۸- لغتنامهٔ دهخدا جلد ۳ صفحهٔ ۷۶۵
۹- اعیان الشیعه جلد ۲ صفحهٔ ۴۱۷
۱۰- قصص العلماء صفحهٔ ۱۸۰
۱۱- نقباء البشر جلد ۱ صفحهٔ ۵۲
۱۲- هزار و یك حكایت تاریخی جلد ۱ و ۲ صفحهٔ ۲۲۱
۱۳- فرهنگ لاروس جلد ۲ صفحهٔ ۱۹۱۱
۱۴- فرهنگ فرق اسلامی جلد ۲ صفحهٔ ۳۴۴ و ۳۰۳
۱۵- نامها و نامدارها صفحهٔ ۱۵
۱۶- دین و سیاست در دورهٔ صفوی صفحهٔ ۱۵
۱۷- فقهاء نامدار شیعه صفحهٔ ۲۴۹

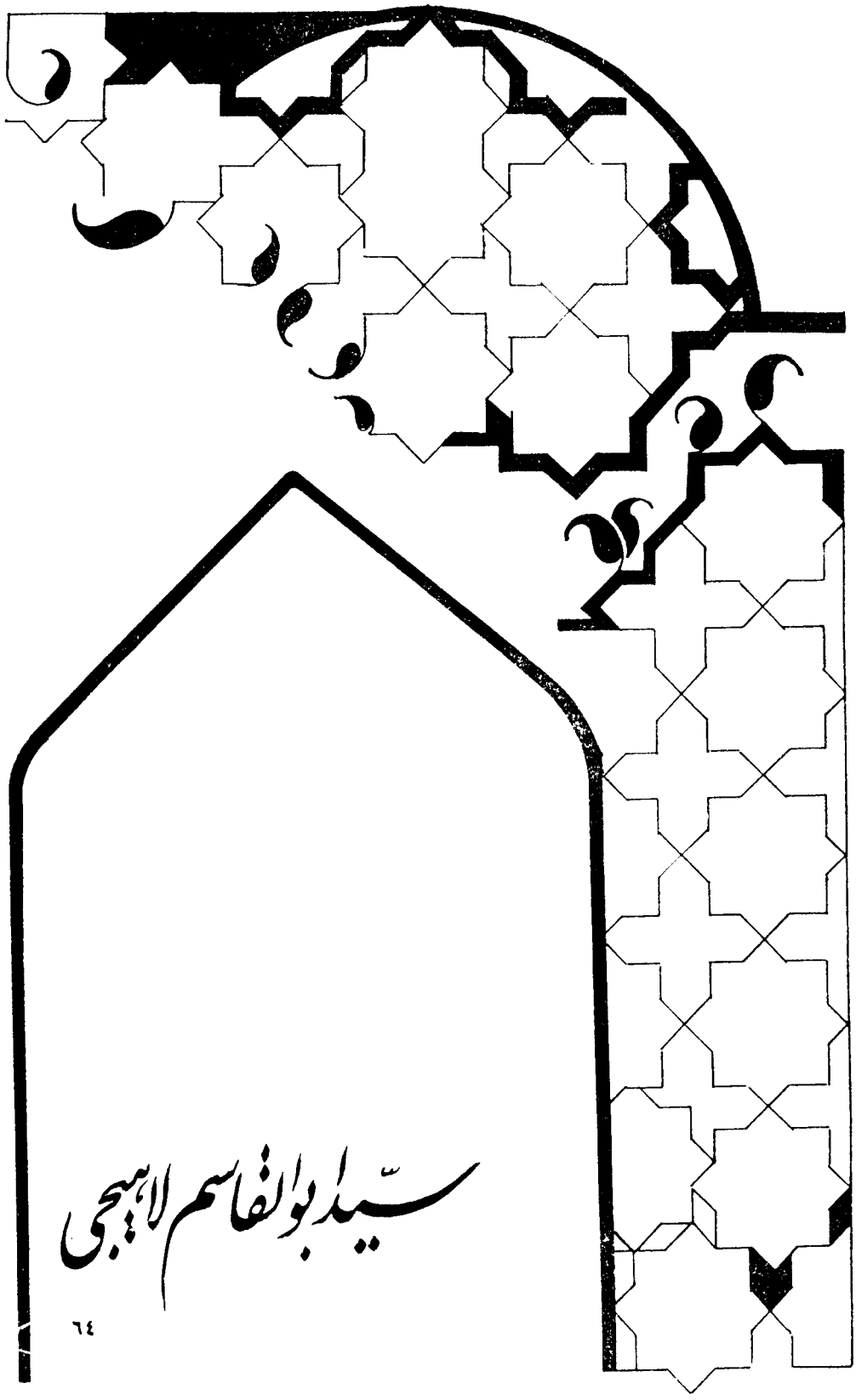
سید ابوالقاسم لاهیجی

سید ابوالقاسم لاهیجی (۱)

وی سید ابوالقاسم فرزند سید عباس فرزند سید معصوم لاهیجانی است . از این دانشمند گرانمایه تاریخ دقیق ولادت ذکر نشده ، شیخ احمد احسائی متوفی بسال (۱۲۴۱) مسائلی را از او پرسید که ، سید ابوالقاسم در جواب او رساله ای ۳ قسمتی را که متشکل بود از سرمد ، دهر و زمان نوشت . شیخ احمد احسائی او را در کتابش تحت عنوان سید فاضل ابوالقاسم خوانده است . این رساله در (جوامع الکلم) به چاپ رسیده است و در کتاب (نجوم السمّاء) صفحه ۳۷۰ - در فهرست تصانیف احسائی آمده است . ظاهر این است که ایشان متأخر از سیدابوالقاسم (آتی الذکر) است که شأن ایشان از ابوالقاسم آتی الذکر بیشتر است . وی از شاگردان بلند مرتبهٔ مؤلف « ریاض » بود و اجازه ای از او در سال « ۱۲۳۰ » دریافت داشت . صاحب الذریعة فرماید : « هر چند اختلافاتی بین آیشان و سیدابوالقاسم آتی الذکر می باشد ، لکن اتحادشان محتمل است » .

م : کرام البررة جلد اول صفحه ۵۷

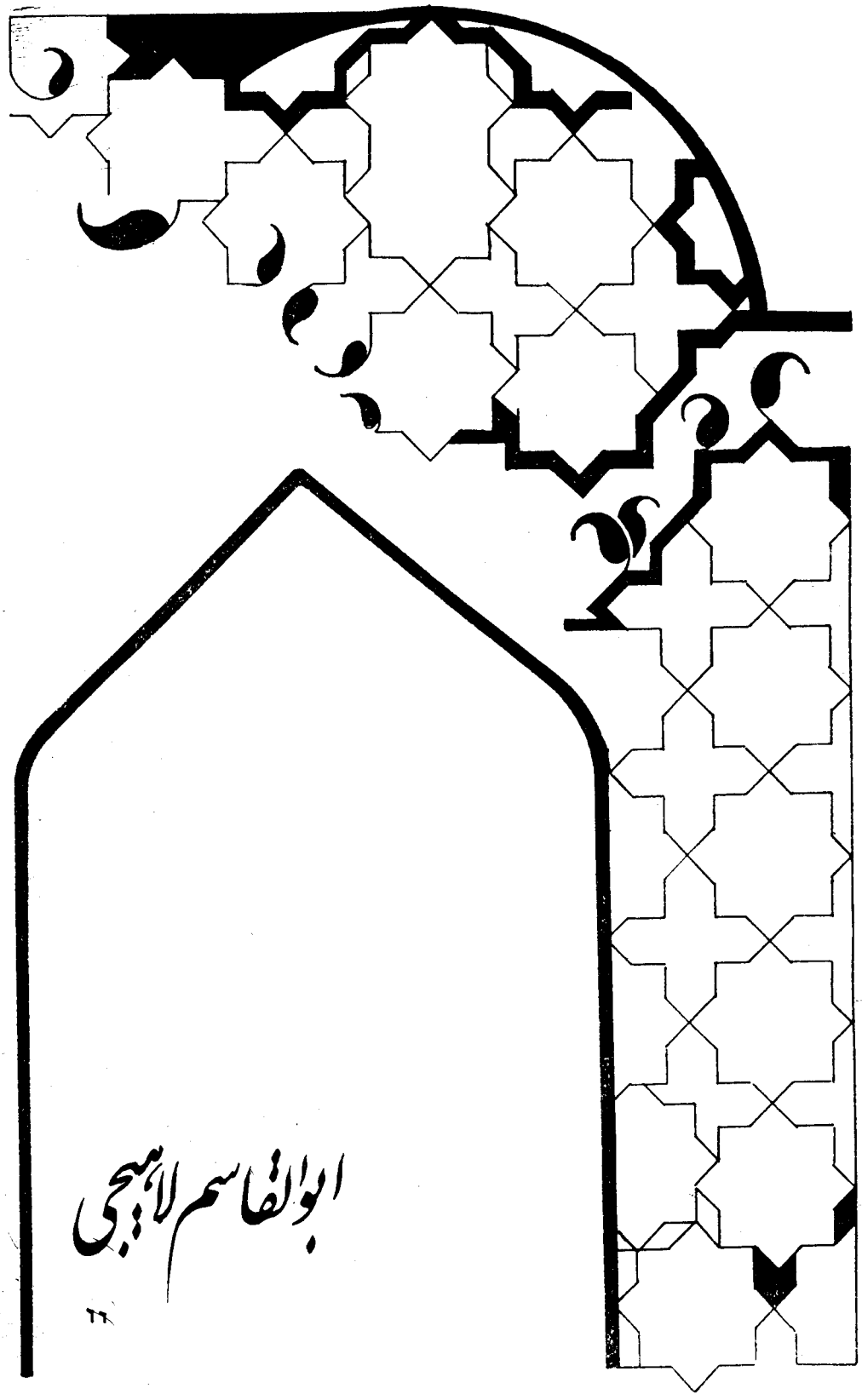

ابوالقاسم لاهیجی

ابوالقاسم لاهیجی (۲)

عالم جلیل و فقیه و فاضل ، که احتمالاً غیر از آن سیدابوالقاسم سابق الذکر باشد (والله اعلم) . جناب سید ابوالقاسم مؤلف کتاب (ریاض المؤمنین) می باشد . میرزا آقا بزرگ تهرانی در الذریعة می فرماید : « ریاض المؤمنین در احوال معصومین ، در ۱۴ روضة است و بابی بر آن مقدّم است به جهت دخول در روضات ، در ابتدای ظهور حضرت محمد (ص) و خاتمه ای دارد در اثبات امامت به دو وجه ، اولش : (الحمدلله الذی هدانا الی الاقرار بالانبیاء الفخام الفخار (۱) ...) و نسخه ای از آن به خطّ محمدعلی فرزند حسین کرمانی که به سال ۱۲۶۹ که امیر محمد علی شهرستانی (متوفی بسال حدود ۱۲۹۰ بر روی آن به سنّت کتابت نوشته است : (این کتاب نامیده می شود ریاض المؤمنین ، تألیف مرحوم مبرور ساکن در بهشت جاویدان ، شیخ(۲) من و استادم در ابتداء اشتغالم در وطنم کربلا مشرّفه و او سید سند است ، ابوالمفاخر و المکارم ، بزرگ و آقای

پاورقی ها : ۱- شکر خدای آنچنانه ایرا که ما را به اقرار به انبیاء بلند مرتبة ، مایهٔ مباهات هدایت فرمود .

۲- شیخ به ۳ معنا آمده است . اول پیر مرد ، دوم رئیس قوم ، سوم استاد مرد اگرچه جوان باشد (نقل از فرهنگ لاروس جلد دوم صفحه ۱۲۹۵) - که مقصود همان معنای سوم است .

ما ، سید ابوالقاسم لاهیجی ، فاضلترین شاگرد امیر سید علی صاحب ریاض ...) تا آخر کلامش . » در نقباء البشر ، مؤلف فرماید : « جلد اول از ریاض المؤمنین را دیدم که روی جلد آن ، مؤلف اجازهٔ سید ابوالقاسم موسوی را نگاشته بود ، که تاریخ آن (۱۲۳۰) ذکر شده ، که سید ابوالقاسم را چنین توصیف فرموده : « سید سند ، پناه مورد اعتماد ، متقی یگانه و فاضل کامل ، محقق مدقق فرزند روحانی سید ابوالقاسم که خداوند او را موفق گرداند ، و آینده اش را بهتر گرداند از گذشته اش ... » همچنین آقا بزرگ (ره) می فرماید : « در آخر جلد مذکور از (ریاض) رساله ای در باب نماز جمعه ، که در آن رساله ، نماز جمعه را واجب تخییری دانسته است و بسال (۱۲۳۳) از آن فارغ شده است . و من به اینکه اجازه و رسالهٔ مذکور از برای سیدابوالقاسم باشد ، مشکوك می باشم . والله اعلم . و من آنرا نزد شیخ محمد سلطان المتکلمین در تهران دیدم . » زمان وفات ایشان را سال ۱۲۶۹ دانسته اند .

م : ۱- اعیان الشیعة جلد دوم صفحه ۴۰۴

۲- کرام البررة جلد اول صفحة ۴۷

۳- الذریعة جلد ۱۱ صفحة ۳۳۸

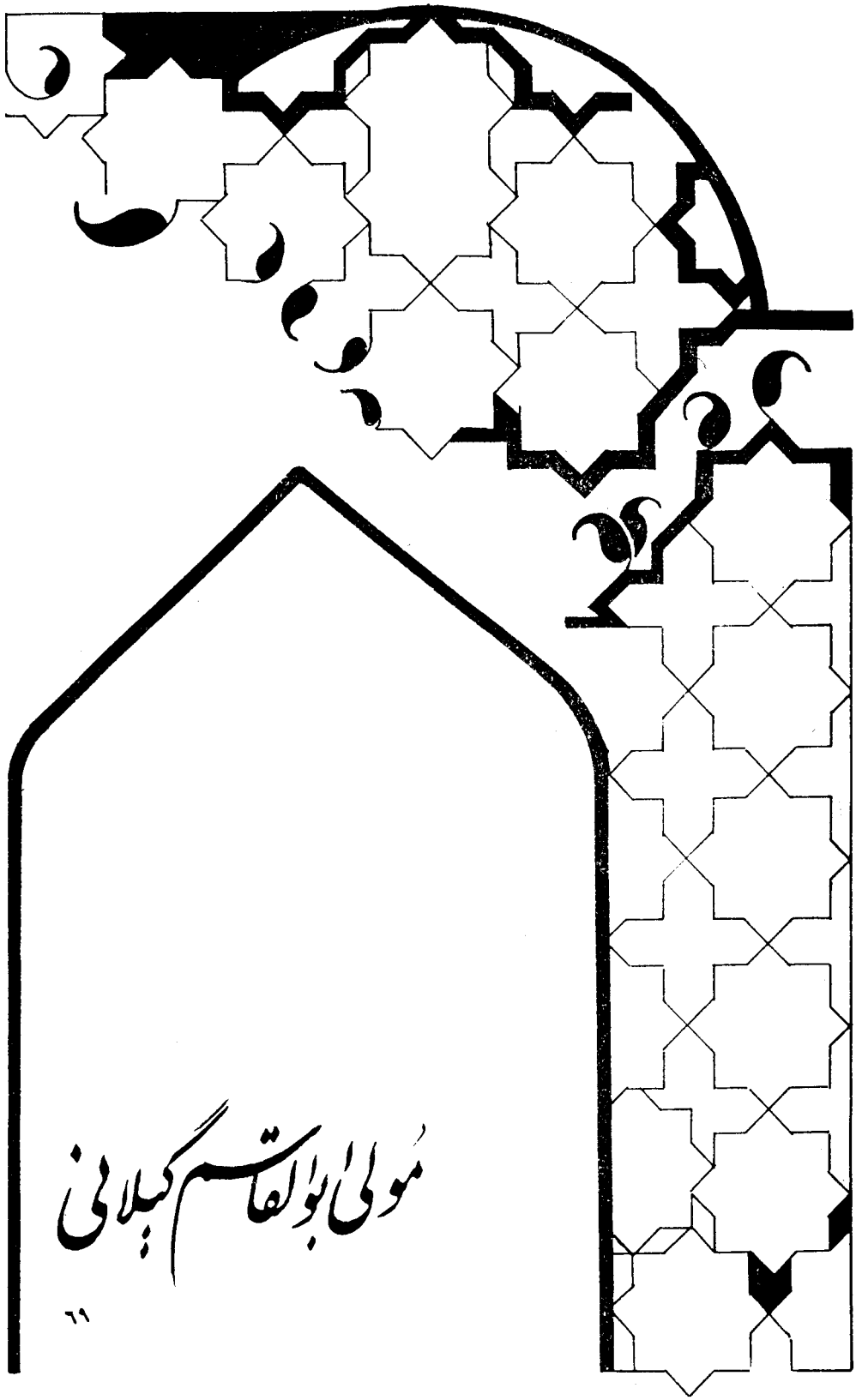

مولی ابوالقاسم گیلانی

مولی ابوالقاسم گیلانی

شیخ مولی ابوالقاسم گیلانی عالمی ادیب بود که به درخواست بعضی از مردم رشت ، رساله ای فارسی در باب تجوید نوشت و آنرا « زبدة المفاتیح » نام نهاد ، این کتاب که به فارسی نوشته شده به علم قراءة نیز پرداخته است و تألیف آنرا به تاریخ (۱۲۴۰) بپایان رسانیده است . اول کتاب اینگونه است « الحمد حاصل لولیه ، والشکر تابع لنعمته ، والصلاة علی نبیه ... » که آنرا بر فصلهایی و خاتمه ای و تتمّه ای مرتب گردانیده است . میرزا آقا بزرگ (ره) فرماید « نسخه ای از آنرا که به سال ۱۲۴۴ بخط عبدالرحیم بود ، نزد سید هادی اشکوری (که ذکر نام و شرح حالش خواهد آمد) در نجف دیدم » ایشان در نقباء البشر می فرماید « سپس آنرا به حسینیهٔ شوشتریها ، در نجف منتقل کردند . »

م : ۱- کرام البررة جلد اول صفحهٔ ۴۴

۲- الذریعة جلد ۱۲ صفحهٔ ۳۳

۳- اعیان الشیعه جلد ۲ صفحهٔ ۴۰۹

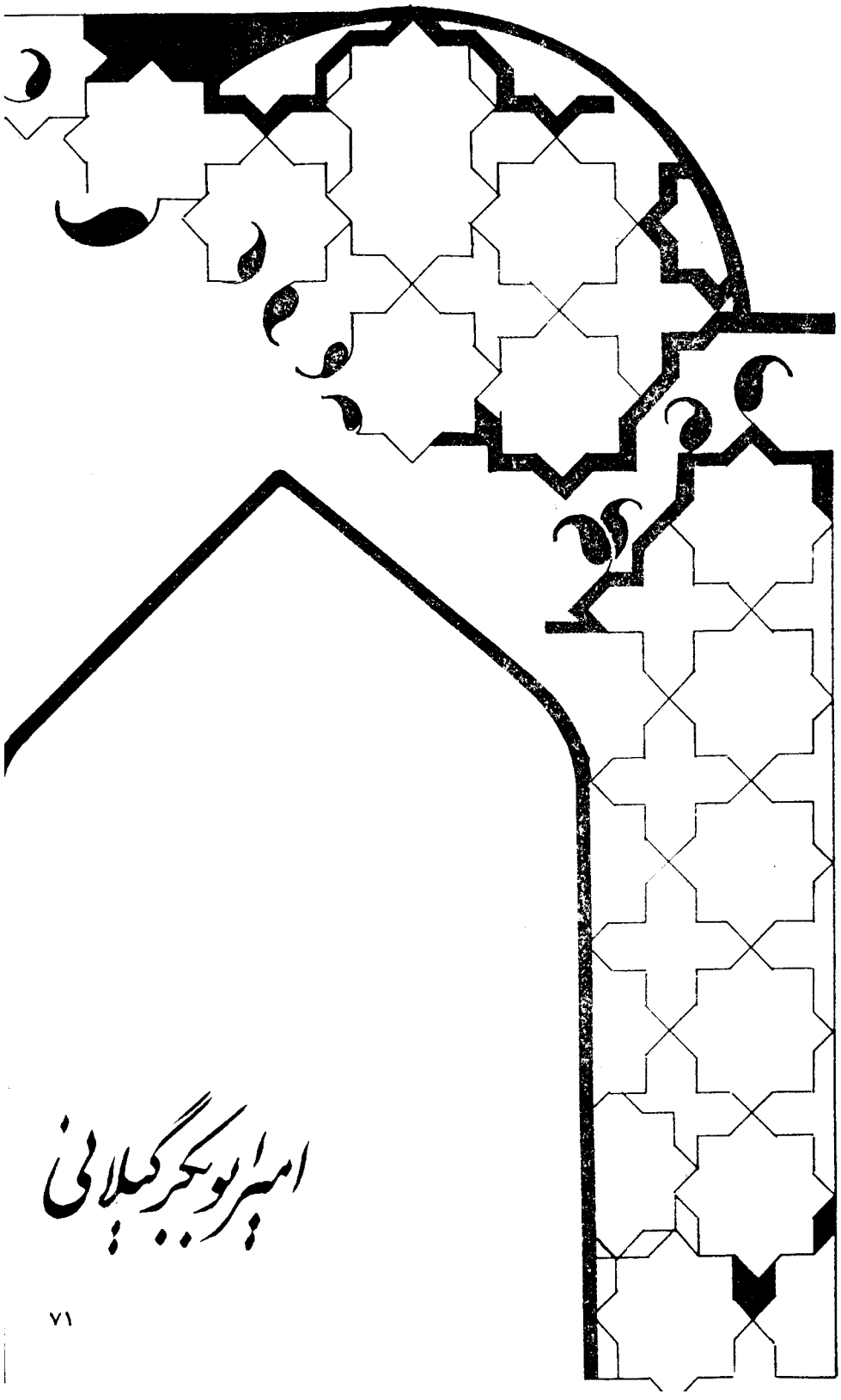

امیر ابوبکر گیلانی

امیرابوبکرگیلانی
سال ۷۵۹ هجری

یگانه وزیر دانشمند و برجسته ، مرد هنرمند و خجسته فضل پرور امیرابوبکرگیلانی پسر خواجه تاج الدین علی شاه گیلانی که مثل پدر خود عادل و عدل پرور و رعیت خواه بود و در عصر ملك اشرف بن تیمور تاش بن چوپان بوده و ملك اشرف در محرّم سال ۷۵۱ خواجه مسعود دامغانی را دستگیر و در قلعهٔ روئین دژ محبوس ساخت و ظلم فراوان به مردم و رعیت خود نمود . در آن اثناء بتوسط قاضی محی الدین بردئی ظلم و جور ملك اشرف به جالی بیك خان رسید و چون او سلطان عادلی بود رفع شرّ اشرف را

برگردن گرفت و با سپاه فراوان به جانب آذربایجان رفتند و اشرف را اسیر کردند و آن مملکت به زیور حسن و عدل آراسته و ایالت آن ملك را به پسر خود شاه زاده عالمیان بیردی بیك خان عنایت کرد و خود به ملك خویش مراجعت کرد و بعد از انقضای آندك مدتی به ریاض رضوان گذشت و از دیار فانی رخت بربست . بیردی بیك خان حاکم آذربایجان آن مملکت را گذارده به حسب ضرورت متوجه به تخت گاه پدر شد . در آن بین شخصی موسوم به اخی جوق نام به مدد جمعی از امراء اشرف به آذربایجان استیلاء پیدا کرد و دست گاه سلطنت برپا نمود و منصب وزارت را به خواجه عمالدین محمود کرمانی و امیر ابوبکر بن خواجه علی شاه جیلانی (گیلانی) داد و این دو بزرگوار به منصب وزارت و رسیدگی به مهام امور رعیت و مملکت مشغول بودند تا آنکه در سال ۷۵۹ سلطان اویس بن امیر شیخ حسن بزرگ از بغداد به تبریز لشکر کشید و اخی جوق را منهزم گردانید . و زمان وزارت آن دو بزرگوار به نهایت انجامید .

م : رجال دو هزار سالهٔ گیلان صفحهٔ ۲۴۲

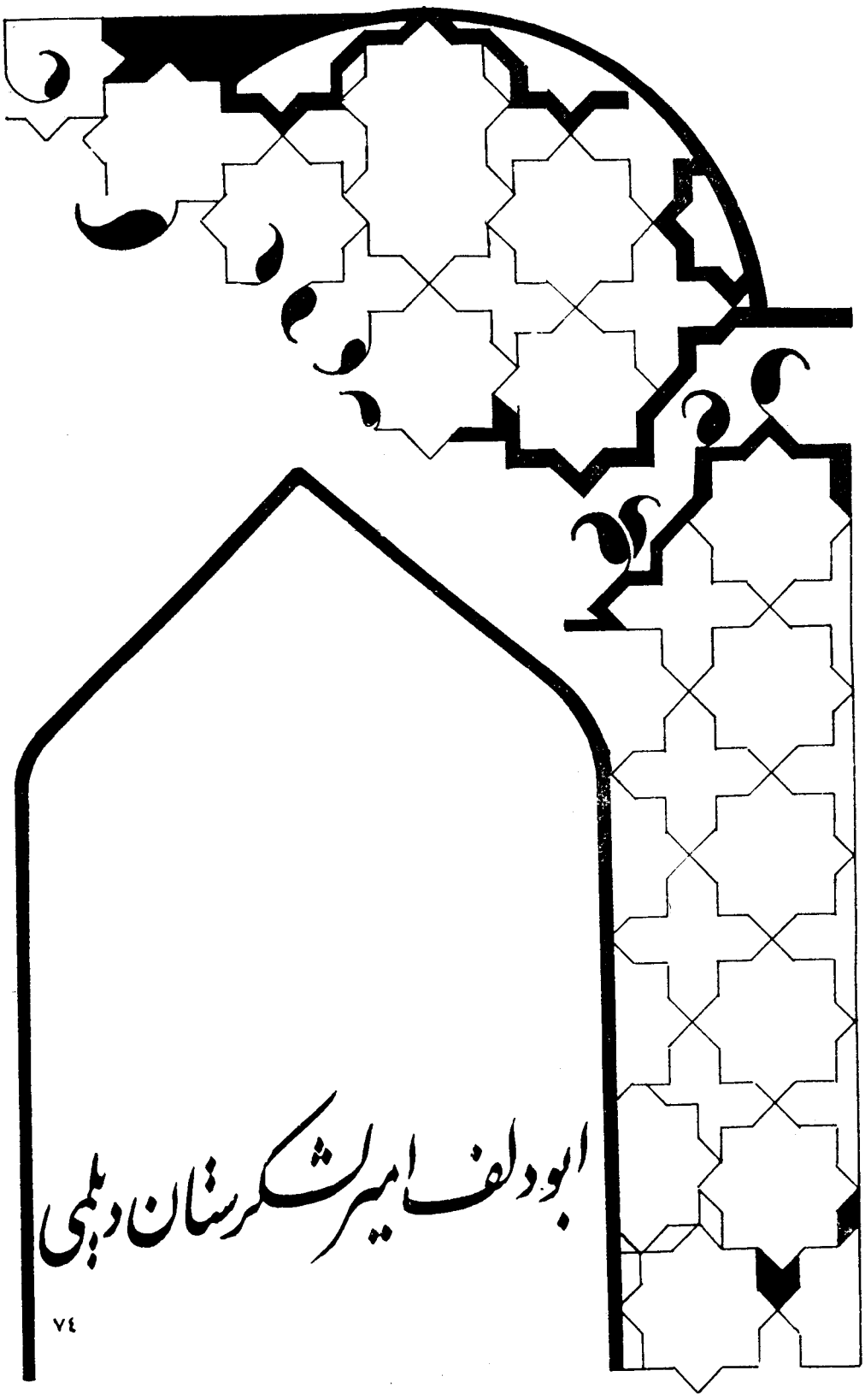
ابودلف امیر لشکرستان دیلمی

ابودلف امیرلشکرستان فرزندزکی دیلمی
سال ۳۹۰ هجری

آیة ا... مهدوی لاهیجی (ره) می فرماید : « یکی از بزرگان و رؤسای سترك دیالمه امیر لشکرستان فرزند زکی دیلمی است ، وی برادری داشته موسوم به ابوالخیر شهرستان بن زکی . مترجم ما نامش لشکرستان و مکنّی به ابودلف و از امراء صمصام الدوله بویهی . و بر حسب ظاهر ذکر یا لشکری می گفتند . ابن اثیر گوید : در سال ۳۸۶ لشکرستان قائد بزرگ صمصام الدوله بویهی مستولی شد بر بصره و اطراف آن نواب و عمّال بهاء الدوله بویهی را از بصره بیرون نمود و مدتی در آنجا ماند تا آنکه عبدالله مرزوق از طرف مهذب الدوله صاحب بطیحه از بطیحه به سمت بصره آمد و لشکرستان از بصره بیرون رفت و عبدالله مذکور بر بصره مستولی گردید . و ابودلف لشکرستان دیلمی در سال ۳۹۰ در قضیهٔ اتفاق دیالمه و گیلانیان با ابوعلی موفق در جیرفت کرمان همراه بوده ، چون ابوعلی موفق به سمت ابن بختیار حرکت کرد و از سروستان کرمان به دارزین (۱) آمد که ابن بختیار

.پاورقی : ۱- دارزین یکی از دهستانهای سه گانه بخش حومهٔ شهرستان بم در شرق بخش واقع و حدود آن از شمال به شهداد از شهرستان کرمان و جنوب و شرق به بم و جنوب و غرب به دهستان مرغك . (لغتنامه دهخدا - جلد ۲۳- صفحه ۵۶)

بویهی در آنجا بود حرکت کرد ، دو فرسخی راه رفتند ، شبانه و چون شب بود اقامت کردند ، از دور آتشی نمایان شد ، ابوعلی موفق گمان کرد که ابن بختیار سابقه از حرکت او پیدا کرده و به جلوگیری و اطلاع آمده است و این اسباب تشویش خاطر آنها گردید کسی که در آن شب اقدام کرد که کشف حال کند و واقع را بدست آورد لشکرستان مذکور بود ، پس با عده ای قلیل نزد آنها رفت و دانست که اینها عساکر (۱) ابن بختیار نیستند ، بلکه صیادانی باشند که آتش برای خود روشن نموده اند و به ابوعلی موفق از واقع حال خبر داد و او خوشحال گردید . » صاحب تذکرة الشعراء امیر دولتشاه سمرقندی نیز در ضمن نام بندارزای ، از وی نام برده است و فرموده که سیده خاتون مادر مجدالدولة ، دختر ابودلف دیلمی است . مؤلف اعیان الشیعة نیز از نام وی اظهار بی اطلاعی کرده و از ابن اثیر نقل کرده که : یمین الدوله محمود فرزند سبکتکین سپاهی بسوی ری برد و بر مجدالدولة پیروز گشت و بر ابودلف فرزندش نیز مسلط شد . این حقیر احتمال اینکه ابودلف مذکور در اعیان الشیعه غیر از آنستکه در تذکرة الشعراء آمده را می دهم . زیرا اعیان الشیعة ابودلف را فرزند مجدالدولة می داند در حالی که تذکرة الشعراء ابودلف را پدر سیده که مادر مجدالدوله است می داند . تاریخ گزیده نیز آورده که : « چون سلطان محمود غزنوی به ملك ری رسید ، با مجدالدوله

پاورقی : ۱- عساکر جمع عسکر به معنی سپاهیان .

جنگ کرد و او را با پسرش ابودلف بکشت » . او نیز ابودلف را فرزند مجدالدولة می داند که به حقیقت نزدیکتر است .

: ۱- اعیان الشیعه جلد ۲ صفحه ۳۶۷

۲- تذکرة الشعراء جلد ۲ صفحه ۳۶

۳- رجال دو هزار سالهٔ گیلان جلد ۲ صفحه ۱۶۰

۴- کامل ابن اثیر جلد ۵ صفحه ۵۳۴

۵- تاریخ گزیده جلد ۵ صفحه ۴۲۲

۶- لغتنامهٔ دهخدا جلد ۲۳ صفحه ۵۶

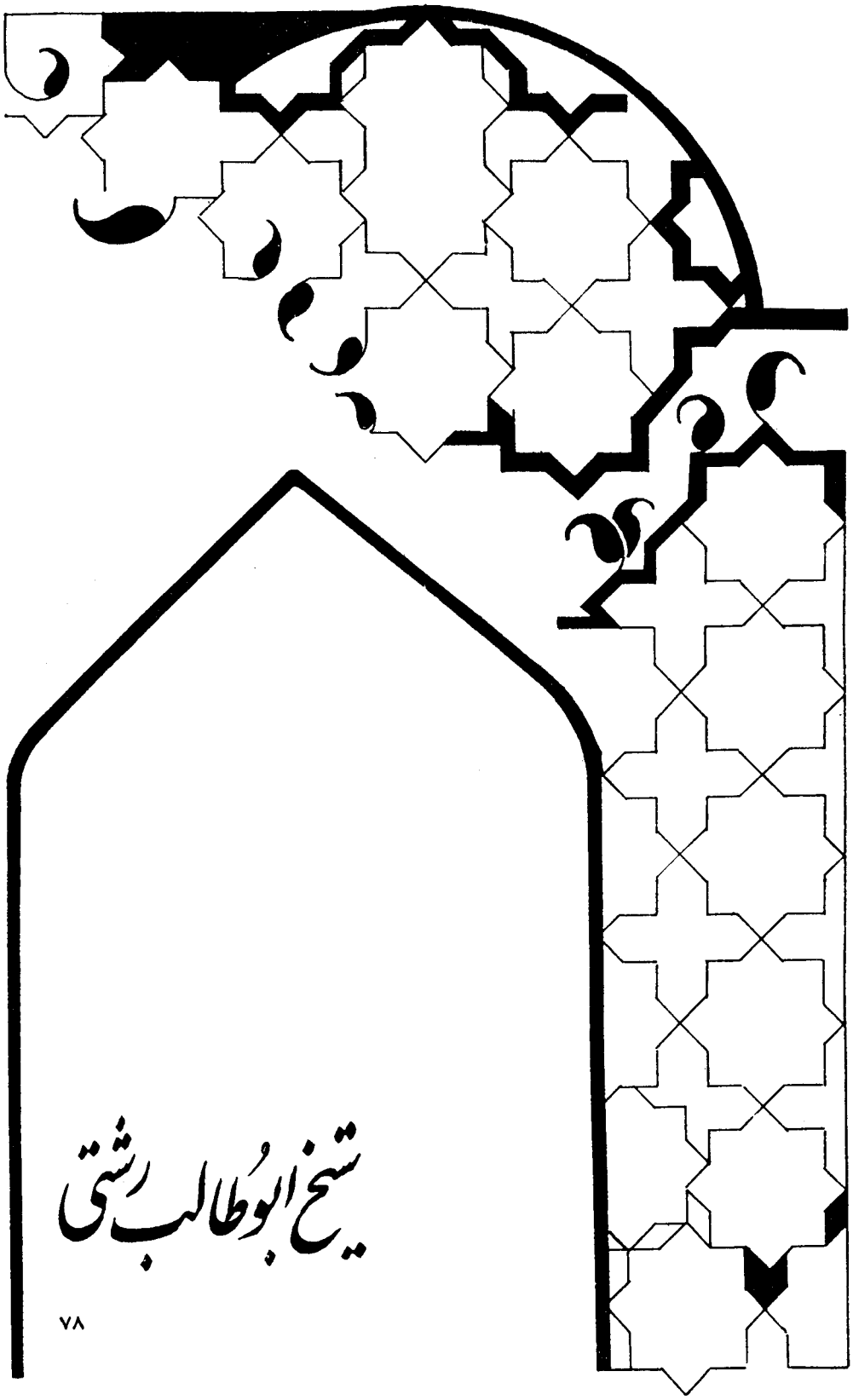

شیخ ابوطالب رشتی

شیخ ابوطالب رشتی

شیخ ابوطالب از دانشمندان کاظمیه بود و از فضلائی که نزد شیخ محمد علی فرزند شیخ مقصود مازندرانی کاظمی درس می خواند و در درس علاّمه شیخ حسن آل یاسین حاضر می شد ، این مطلب را ملاّ حسن در « التکمله » ذکر کرده است ، بخط شیخ ابوطالب رشتی ، نسخه ای از کتاب « المدارك » را دیدم که حواشی از خود بر آن زده بود که دلالت بر فضل و تفقّهش دارد . خانواده ای دارد که در کاظمیّه است . مطلب فوق را از نقباء البشر عیناً آوردم .

۱ . کرام البررة جلد اول صفحة ۳۸

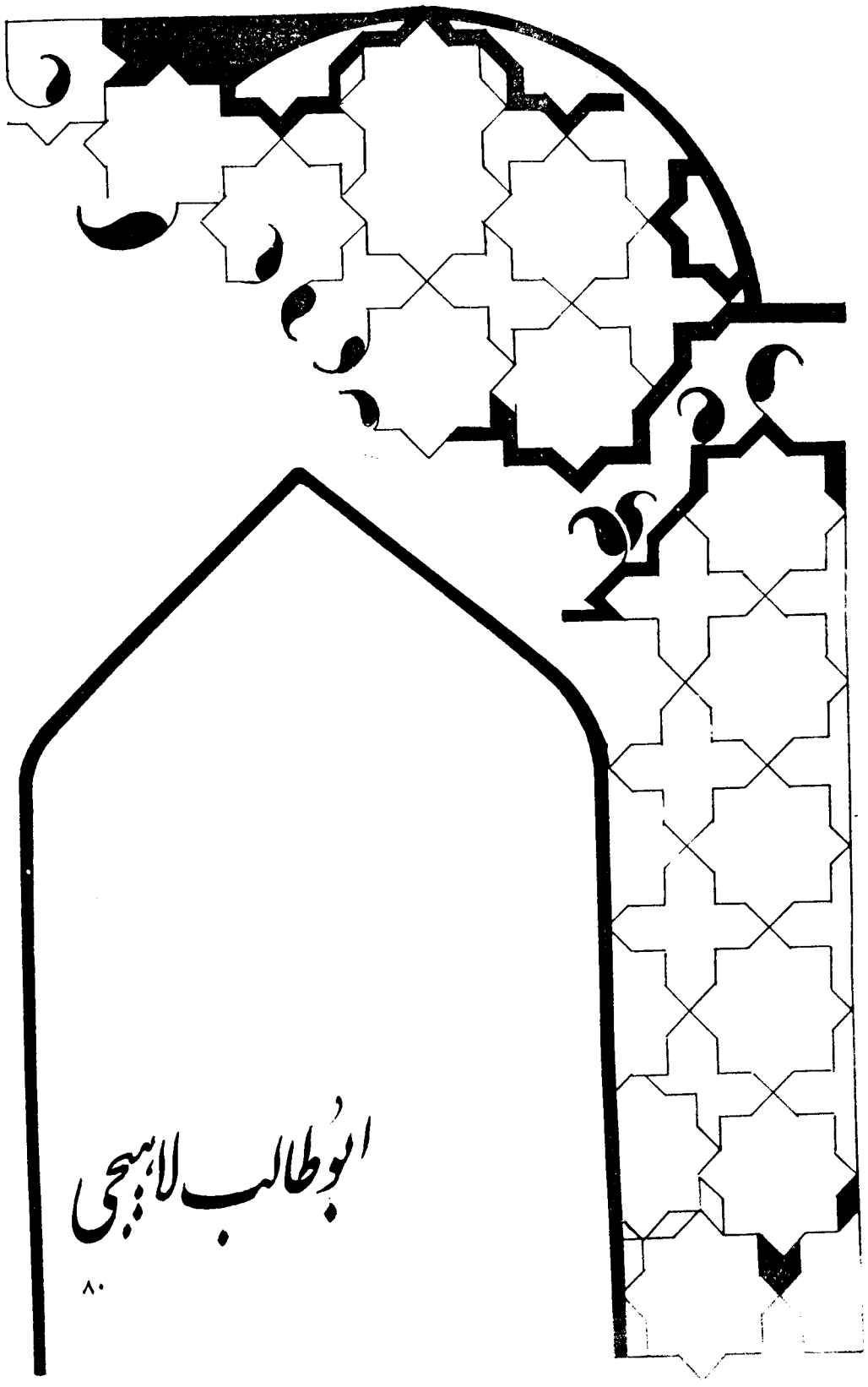

ابو طالب لاہیجی

ابوطالب لاهیجی

فرزند عبدالله فرزند عطاء الله ، لاهیجی ، پدر شیخ محمد علی حزین (که ذکر نام و شرح احوال این شاعر کم نظیر خواهد آمد) اصل و مولد و منشاء وی شهر لاهیجان از بلاد گیلان بود . در همان بلده علوم عربیه و دروس متنی را از ملا حسن لاهیجی معروف ، ملا عبدالرزاق لاهیجی (که ذکر نام و شرح حال این حکیم فرزانه خواهد آمد) خواند ، تا در بیست سالگی به اصفهان که در اوان مرکز افاضل بوده رفت . ریاضیّات را از ملارفیع یزدی و دیگر علوم متداوله را هم نزد اکابر علمای آنجا تکمیل نمود ، زیاده بر پنج هزار کتاب داشت که بسیاری از آنها را با خط خودش تصحیح کرده و به بسیاری نیز شرح و حاشیه نوشته بود . همچنین بسیار خوش خط و سریع القلم بود . چنانچه روزی هزار بیت که هر بیتی پنجاه حرف است می نوشته است . قاموس و تهذیب الحدیث و شرح لمعه و مانند اینها را تا هفتاد کتاب به خطّ خودش نوشت . ایشان در سال ۱۱۲۷ هجری قمری در شصت و نه سالگی در اصفهان وفات یافت .

محمد علی حزین فرزندش نزد شیخ ابوطالب ، شرح جامی برکافیه و شرح نظام برشافیه و تهذیب و شرح ایساغوچی و شرح شمسیه و شرح مطالع و شرح هدایة و حکمت العین و مختصر تخلیص و مطوّل و مغنی اللبیب و جعفریه و مختصر نافع و ارشاد و شرایع الاحکام و من لایحضره الفقیه و معالم الأصول را خوانده که خود نشان فضل شیخ ابوطالب است . مدفن ایشان در مزار بابا رکن الدین جنب آرامگاه مولانا حسن گیلانی در اصفهان است . شیخ ابوطالب همسری اختیار کرده بود که صبیّه حاج عنایت الله اصفهانی بود و دو سال پس از مرگ شوهرش چهره در نقاب خاك فرو کشید . (۱۱۲۹) حزین لاهیجی آن شاعر گرانمایه و کم نظیر در مرثیهٔ پدر علامه اش ابیاتی سروده که این حقیر آنرا از دیوانش نقل می کنم :

سپهر از مرگت ای صاف حقیقت بی صفا گشته
نمی ماند به سر کیفیتی مینای خالی را

کشیدی تا زمن دست نوازش ای چمن پیرا
مثل چون بید مجنون گشته ام آشفته حالی را

تو در پیرانه سر رفتی و من هم در غمت پیرم
به حسرت می کنم هر لحظه یاد خرد سالی را

نـهان ای عـرش رفعت تـا نـدیدم در دل خاکت
نـدانـستم کـه پـوشد خـاك سـافل کوه عالی را

گسـستی تـا زهـم شـیرازهٔ تـرکـیب جسمـانی
مثـالـی نیـست در عـالـم هـوای بیـمثالی را

بـدل آه رسـائی دارم از مـجـمـوعـهٔ دانـش
زخـاطـر بـرده ام یـکـباره مصرعهای حالی را

رحمت الله علیهما .

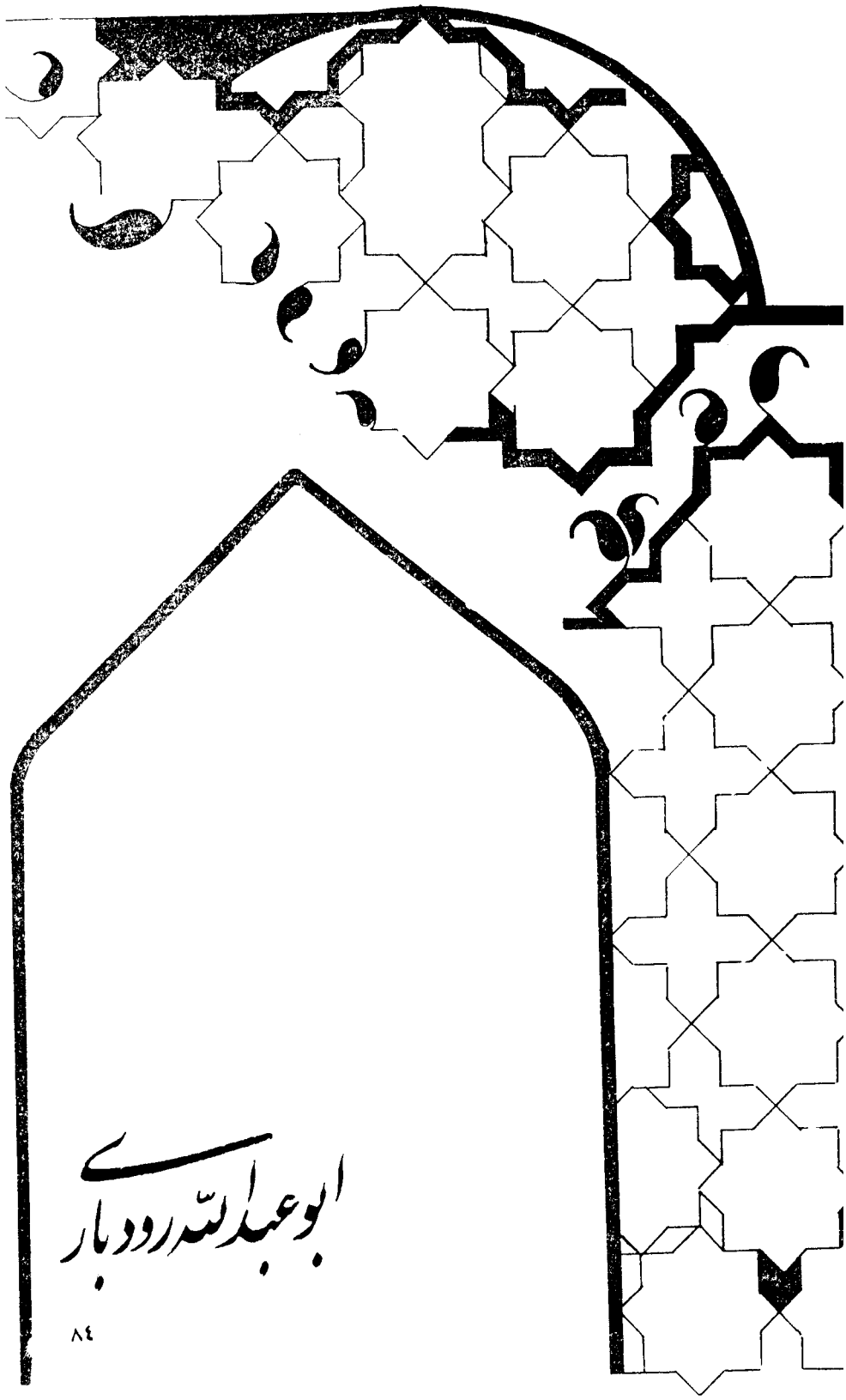
ابو عبدالله رودباری

ابوعبدالله رودباری

احمد فرزند عطاء ، که در رودبار ولادت یافت و کینه اش ابوعبدالله بود ، دهخدا وی را از رودبار بغداد دانسته لکن سند آنرا ذکر نفرموده . و صاحب نفحات الانس اشاره ای به بغداد نداشته است .

ایشان از اعاظم مشایخ صوفیه و عرفای شام می باشد که صورت و سیرت نیکو داشت . به علوم شریعت و فنون طریقت دانا و خواهرزادهٔ ابوعلی احمدبن محمد رودباری آتی الذکر است . در علم حدیث و قرائت و فنون تصوف و طریقت کمالی بسزا داشت . نام مادرش فاطمه بود . در سال ۳۶۹ هجری در شهر صور از بلاد شام که در نزدیکی دریای شام می باشد درگذشت . ایشان کتابی در آداب فقر دارد . مولانا عبدالرحمن ابن جامی فرماید : « شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله رودباری آنستکه شتر ویرا در بادیه دست به ریك فروشد وی گفت جلّ الله ! و شتر با وی بزبان فصیح گفت : « جلّ الله » .

م : ۱- ریحانة الادب جلد هفتم صفحهٔ ۱۸۸

۲- لغتنامهٔ دهخدا جلد سوم صفحهٔ ۵۹۹

۳- نفحات الانس جلد سوم صفحهٔ ۲۶۵

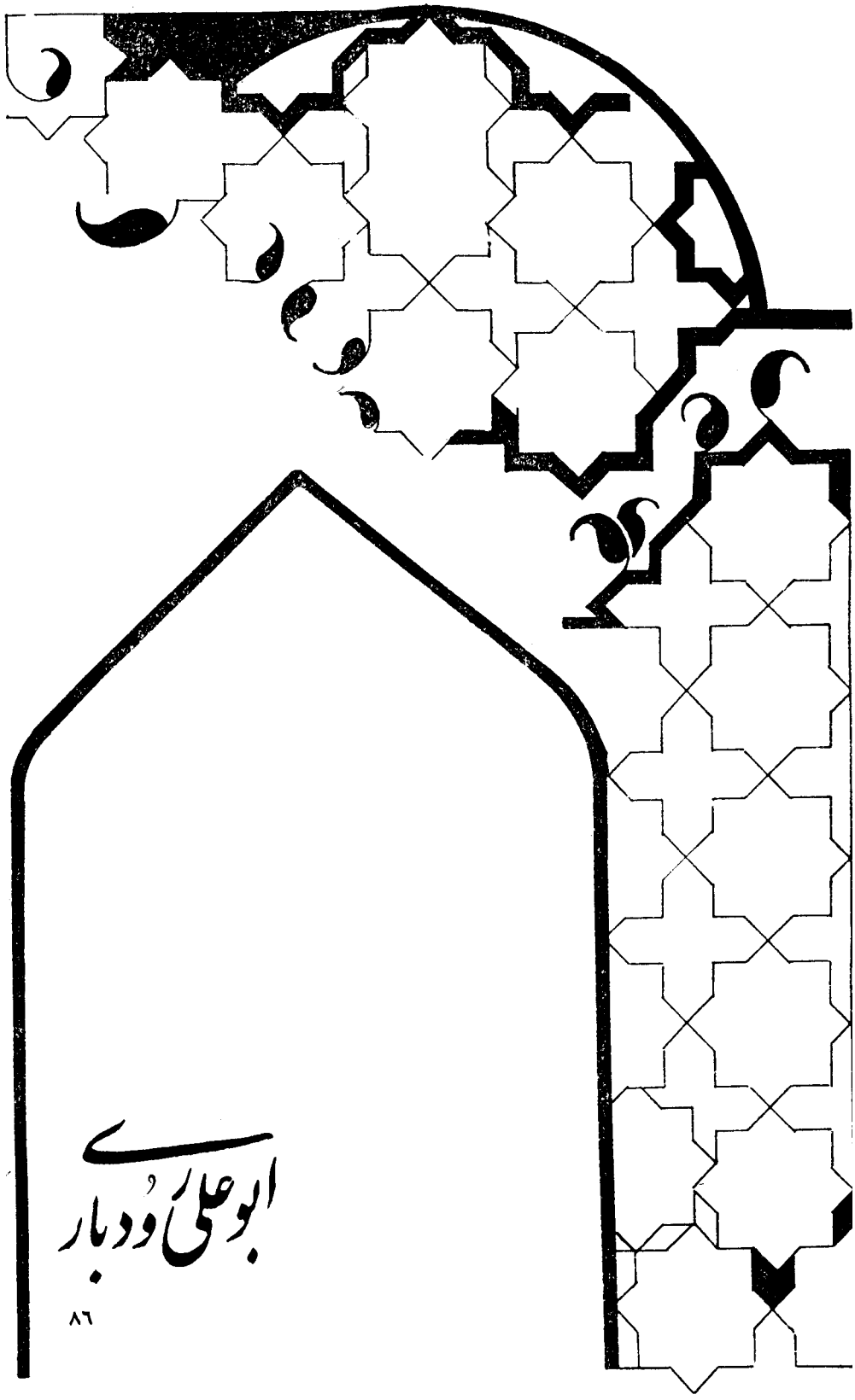
ابوعلی رودباری

ابوعلی رودباری

احمد فرزند محمد فرزند قاسم یا محمد فرزند احمد فرزند منصور ، که در رودبار ولادت یافت و در بغداد زندگی کرد . دهخدا وی را اهل بغداد خوانده است . ایشان از اکابر و قدمای مشایخ صوفیّه و از وزرا زادگان سلالهٔ کسروی بوده و نسبت به انوشیروان می رساند . روزی با مریدان جنید بغدادی صحبت داشت در اثناء پاره ای کلمات حقیقت سمات ایشان در وی موثر و محلّت اهل طریقت در دلش جاگیر شد . در حال مال و منال و جمیع شئونات را ترك کرد و در سلك مریدان جنید منسلك شد . در اندك زمانی به تحصیل و تکمیل علوم شریعت و طریقت و جمیع کمالات ظاهر و باطن موفق گردید .

اصول طریقت را از جُنَید ، فقه را از ابوالعباس فرزند سُرَیج ، ادبیات را از ثعلب ، حدیث را از ابراهیم حربی فراگرفت ، تا تمامی کمالات ظاهری و باطنی را جامع و در فنون طریقت از کبار مشایخ صوفیه و اعلم ایشان شد . عاقبت به مصر رفته و مرجع استفاضهٔ اکثری از مشایخ عظام گردید و بعضی از اکابر در بارهٔ او گوید : کسی را ندیدم که نسبت به هر سه علم شریعت و طریقت و حقیقت جامع تر از ابوعلی رودباری بوده است . صاحب ریحانة الادب فرماید : وفات او را به سال ۳۲۱ یا ۳۲۲ دانسته اند و دهخدا وفاتش را ۳۲۲ یا ۳۲۳ فرماید و به نقل از صاحب حبیب السیر سال وفات او را (۳۲۰) گفته است .

۱- ریحانة الادب جلد ۷ صفحه ۲۰۸
۲- تذکرة الشعراء جلد ۷ صفحه ۱۴۷
۳- لغتنامهٔ دهخدا جلد ۳ صفحه ۶۷۲
۴- نفحات الانس جلد ۳ صفحه ۲۰۰
۵- طبقات الصوفیه جلد ۳ صفحه ۴۴۴
۶- دائرة المعارف تشیع جلد ۱ صفحه ۴۲۴
۷- شرح التعرف لمذهب التصوف جلد ۱ صفحه ۲۳۳

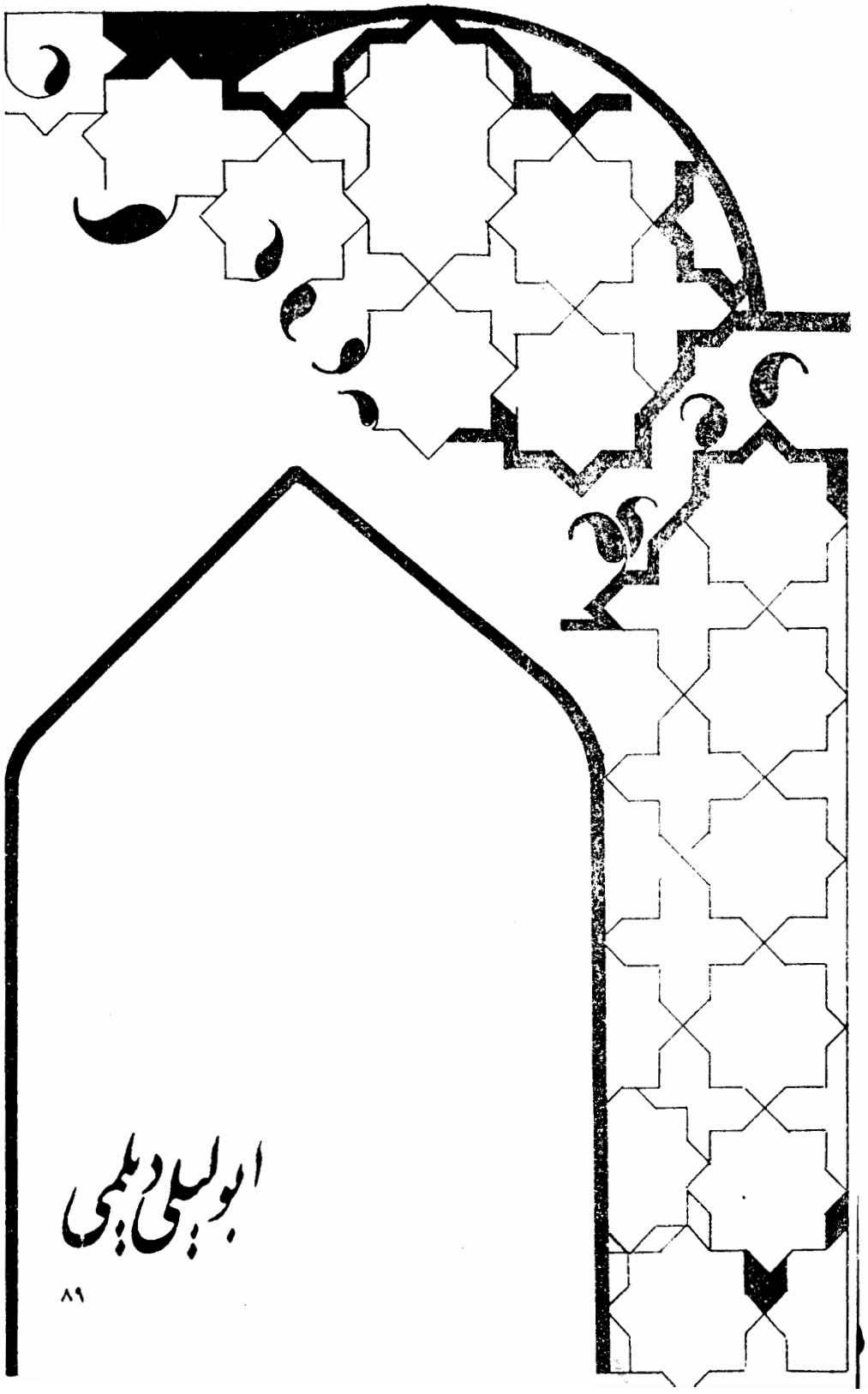

ابولیلی دیلمی

۸۹

ابولیلی دیلمی
سال ۲۰۱ هجری

فقیه دانشمند ، استاد حاج شیخ محمد مهدوی لاهیجی (رحمة الله علیه) می فرماید : « نام این سلطان بزرگ دیلم بدست نیامده لذا او را بعنوان کنیهٔ ابولیلی ذکر داشتیم ، وی غیر از لیلی بن نعمان ملقب به المؤید لدین الله است که در سال ۳۰۸ بوده و حسن بن قاسم علوی او را والی جرجان قرار داده بود (که ذکر نام و شرح حال ابولیلی ، المؤید لدین الله ، در این باب خواهد آمد) زیرا عصر ابولیلی قرن سوم بوده و عصر لیلی دیلمی قرن چهارم بوده ، و ابولیلی دیلمی عصرش واقع است بین عصر یحیی دیلمی که در سال ۱۷۷ هجری بود (ذکر نام و شرح حال یحیی دیلمی خواهد آمد) و عصر حسن فرزند زید که ظهورش در سال ۲۵۰ هجری بوده است . ابولیلی دیلمی ظاهراً متدین به دین اسلام بود ، و در عصر سلطان السلاطین امام علی بن موسی الرضا (ع) می زیسته ، چنانچه ابن اثیر در جلد ۳ جزء ۶ صفحهٔ ۱۱۱ گوید : در سال ۲۰۱ هجری فتح کرد ، عبدالله فرزند خرداذبه والی طبرستان از طرف مأمون عباسی بلاد « شیزر » و « بلاذر » را که از بلاد دیلم بوده است ، و جبال طبرستان را فتح کرد و سلطان جبال را که شهریار فرزند شیرویه باشد ، بیرون نمود ، و مازیار فرزند قارن و ابولیلی پادشاه دیلم را بسوی خلیفهٔ مأمون فرستاد . از اینجا به خوبی معلوم می شود که مازیار

فرزند قارن و ابولیلی دیلمی جنگ زیادی با لشکر مأمون کرده اند که سردار آنها عبدالله فرزند خرداذبه بود ، و بالاخره اسیر آن لشکر شده و به بغداد نزد خلیفهٔ مأمون عباسی سوق داده شدند . منتظم ناصری در جلد دوّم گوید : در سال ۱۸۵ هجری رشید عباسی به حکمرانان طبرستان و دیلم امان داد و آنها از رشید عباسی اطاعت نمودند و در سال ۲۰۱ عبدالله فرزند خرداذ به طبرستان را فتح کرد و شهریار فرزند شیرویه را که در آن جبال بود با ابولیلی پادشاه دیلم دستگیر نمود . مؤلف گوید : شاید این ابولیلی سلطان دیلم همان نعمان پدر لیلی فرزند نعمان دیلمی باشد ، که مکنّی به ابی لیلی بوده به جهت اینکه پسرش لیلی نام داشت و بنابراین ابولیلی نعمان را پسری مانند لیلی بن نعمان بود که در عصر محمد بن زید و ناصر اطروش خدمتها نموده است و ممکن است که ابولیلی دیلمی همان نعمان مشهور به أبولیلی بوده باشد که در عصر امام رضا علیه السلام بوده و با سیدجلال الدین اشرف (۱) ، برادر

پاورقی : ۱- آستانهٔ سید جلال الدین اشرف ، واقع درناحیهٔ لاهیجان . بقعهٔ اصلی چهارگوشه ایست که هر ضلع آن ۷/۶۰ متر طول دارد ، در چهار جهت اصلی ، چهار مدخل ورودی قرار دارد . در جهت شرقی ، ایوانی ستون دار قرار دارد و در سه سوی دیگر سه مسجد . ازارهٔ بقعه با کاشی پوشش شده است . بر فراز بقعه گنبد مدوّر خوش تناسبی بر پا شده است . رواق و بالای ورودی بقعه آئینه کاری شده و بالای ورودیها پنجره های مشبّك با شیشه های رنگینی قرار دارد . نام و نسب امامزاده چنین ضبط شده است : سید حسن یا سید ابراهیم معروف به سلطان جلال الدین اشرف فرزند امام موسی کاظم علیه السلام (نقل از دائرة المعارف تشیع جلد اول صفحهٔ ۹۷ به نقل از : از آستارا تا استاریاد صفحهٔ ۱۷۹-۱۸۳)

اکنون مقبرهٔ آنحضرت زیارتگاه شیعیان علاقه مند می باشد و در شهر آستانهٔ اشرفیه که نام شهر از نام مبارك ایشان اقتباس شده ، قرار دارد .

امام رضا علیه السلام جنگ کرده و پادشاه مشرق و جنوب گیلان و دیلمان بوده است . » محمد بن جریر طبری در ذکر وقایع سال ۲۰۱ هجری می فرماید : « در این سال عبدالله بن خرداد به که ولایتدار طبرستان بود از ولایت دیلم لارز و شرزا بگشود و آنرا به ولایتهای اسلام افزود . جبال طبرستان را نیز بگشود وشهریار پسر شروین را از آن فرود آورد و سلام خاسر شعری گفت به این مضمون :

امیدواریم به وسیلهٔ کسانی که
از قلمرو شروین تابع ما شده اند
روم و چین را بگشائیم

دستان خویش را به خدمت عبدالله محکم کن
که وی را بجز امانت ، رأی استوار هست .

مازیار پسر قارن را نیز پیش مأمون فرستاد و ابولیلی شاه دیلم را بی پیمان به اسیری گرفت . » این حقیر همین مطلب را در کامل ابن اثیر ، جلد چهارم در ذکر وقایع سال ۲۰۱ دیدم ، لکن ابن اثیر ، شرزا را شیرزر آورده است .

م : ۱- رجال دو هزار سالهٔ گیلان صفحهٔ ۶۴
۲- الکامل فی التاریخ جلد ۴ صفحهٔ ۱۶۳
۳- دائرة المعارف تشیع جلد اول صفحهٔ ۹۷
۴- ترجمهٔ تاریخ طبری جلد ۱۳ صفحهٔ ۵۶۶۱

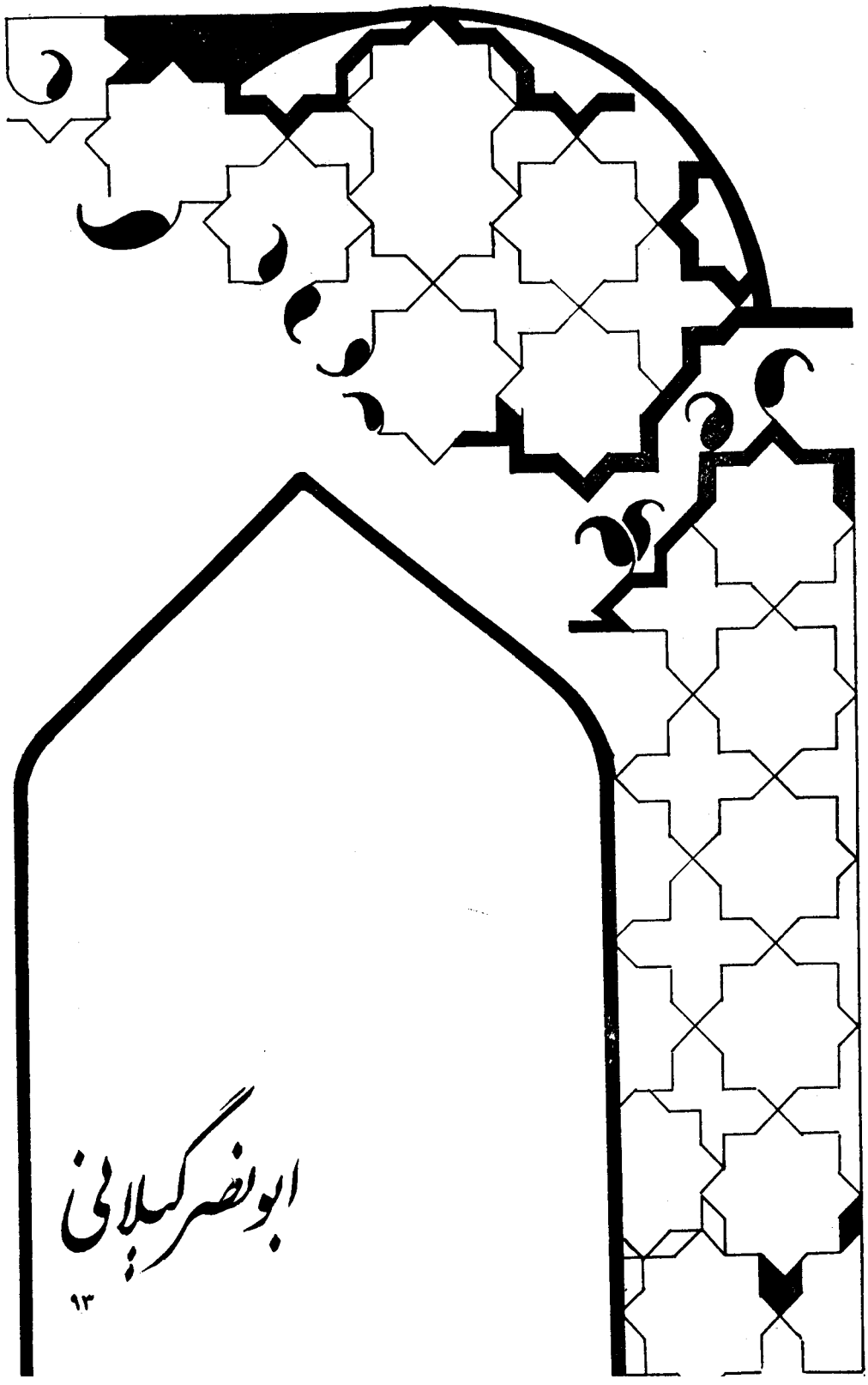

ابونصر گیلانی

۱۳

ابونصرگیلانی

حکیم ابونصر گیلانی از مشاهیر اطباء و معارف و معالجین روزگار پادشاهی و عهد سلطنت و شهریاری شاه عباس اول است و در آن زمان عدالت او در نزد خواص و عوام و عالی و دانی به صفت حذاقت و رتبهٔ مهارت در اعمال عملیهٔ طب موصوف و مسلم بود و چنانکه از اخبار او مستفاد می شود مولد خودش اصفهان بوده و پدرش که به صدرالشریعة معروف بوده است از اهالی گیلان و خود مردی بود صاحب حسن صوری و معنوی و تقریر و محاورتی خوش و بیانی دلکش داشت و چنانکه مؤلف تاریخ عالم آرا مسطور داشته در بدایت امر که در فن علاج و استعمال ادویه مهارتی کامل و شناسایی به کمال یافت از جانب امنای دولت پادشاهی طبابت عسکر و لشکری مفوض و مرجوع بوی گشت و چون مهارتش را بخت نیز موافقت می نمود اکثر آن بود که معالجاتش با امزجه مرضی موافق می افتاد صحت و عافیت بحال مریض راه می یافت و حتی پادشاه عادل شاه عباس را مرضی از

اجناس حمی بر مزاجش طاری گشته اطباء معالجت را مواظبت داشتند . از آنکه وی نیز در آن ایام به صفت حذاقت موصوف بود به توسط جماعتی از خاصان پادشاهی رخصت یافت که با اطبای خاص در اوقات معین به حضور پادشاه رود و در معالجت مداخلت نماید و چنان اتفاق افتاد که پادشاه را مرض رو به بهبود نهاد پس از آن در عداد اطبای خاص مخصوص گشت و مواظبت بار و محرم اسرار گردد . از آنروی بر رسم روزگار محسود اقران و امثال آمد و در حضرت نامدار حیدرمیرزا شاهزاده قرب و منزلت تمام یافت از آنکه هر کس را وسع و طاقت دولت و منصب نگاهداری آن نباشد و بجزئی تغییری در امور دنیای خود تغییر برخود راه دهد و از حد خود تجاوز کند ، رسم ادب بیکسو نهاد با اطبای کهن سال فاضل و مردمان محترم کامل بنای بی احترامی گذاشت و دقیقه ای از توهین و تهجین آنها فروگذار ننمود . فضلای اطباء و جمهور مردم از لشکری و غیره پیوسته از وی در رنج بودند از آنروی که منظور نظر پادشاه بود ، افعال و اعمال زشت او را متحمل شده و راه چاره به جهت رفع آن کار از برایشان مسدود بود بلاخره این معنی باعث آن شد که بعد از وفات شاهنشاه خلدآیشان رجال دولت و اطبای حضرت آن طبیب نادانرا به خیانت منسوب ساخته و بر علاجات و استعمال تجویز ادویهٔ وی ایراد وارد آورده سوء تدبیر و خطای او را در معالجت بدلایل و براهین ثابت کردند چنانکه خود بر خطای خویش اقرار و اعتراف نمود سپس به قتل وی اشارت رفت پس در همان روز در عمارت پادشاهی ویرا با سوء احوال به قتل آوردند و جسدش را در معبر عام انداختند . در تاریخ عباسی نیز این

واقعه ثبت شده است که : « ناگاه درماه رجب المرجّب سال ۹۸۳ مزاج و هاج آن بخشندهٔ تخت و تاج از حد و اعتدال عدول نمود ، اول مرتبه بیماری شطرالعنب طاری گشت و دو سه ماه بر این وجه گذشت و میرزا محمد حکیم شیرازی و مولانا کمال الدین حسین شیرازی و مولانا غیاث الدین کاشانی و حکیم ابونصر گیلانی هرچند در معالجه کمال دقت می نمودند فایده مند نبود. » تاریخ عباسی در واقعهٔ مرگ شاه عباس آورده که : « چون مدار معالجهٔ نواب جنت مکانی (شاه عباس صفوی) بر حکیم ابونصر ولد صدرالشریعة بود و او را با سلطان حیدر میرزا خصوصیت تمام بود و نقیضان ابونصر شهرت دادند که او زهر قاتل بگفتهٔ جماعت استاجلو داخل شربت ونوره کرده و بواسطهٔ همین سلطان سلیمان میرزا او را بضرب شمشیر پاره پاره کرد . » در کتاب اعیان الشیعة تألیف علامه سید محسن امین رحمة الله علیه از ابونصر شرح حالی نوشته شده است ، که ایشان از کتاب مطارح الانظار نقل فرموده اند .

م : ۱- تاریخ عباسی صفحه ۲۳ و ۲۵

۲- لغتنامهٔ دهخدا جلد ۳ صفحه ۸۹۴

۳- اعیان الشیعه جلد ۲ صفحه ۴۵۰

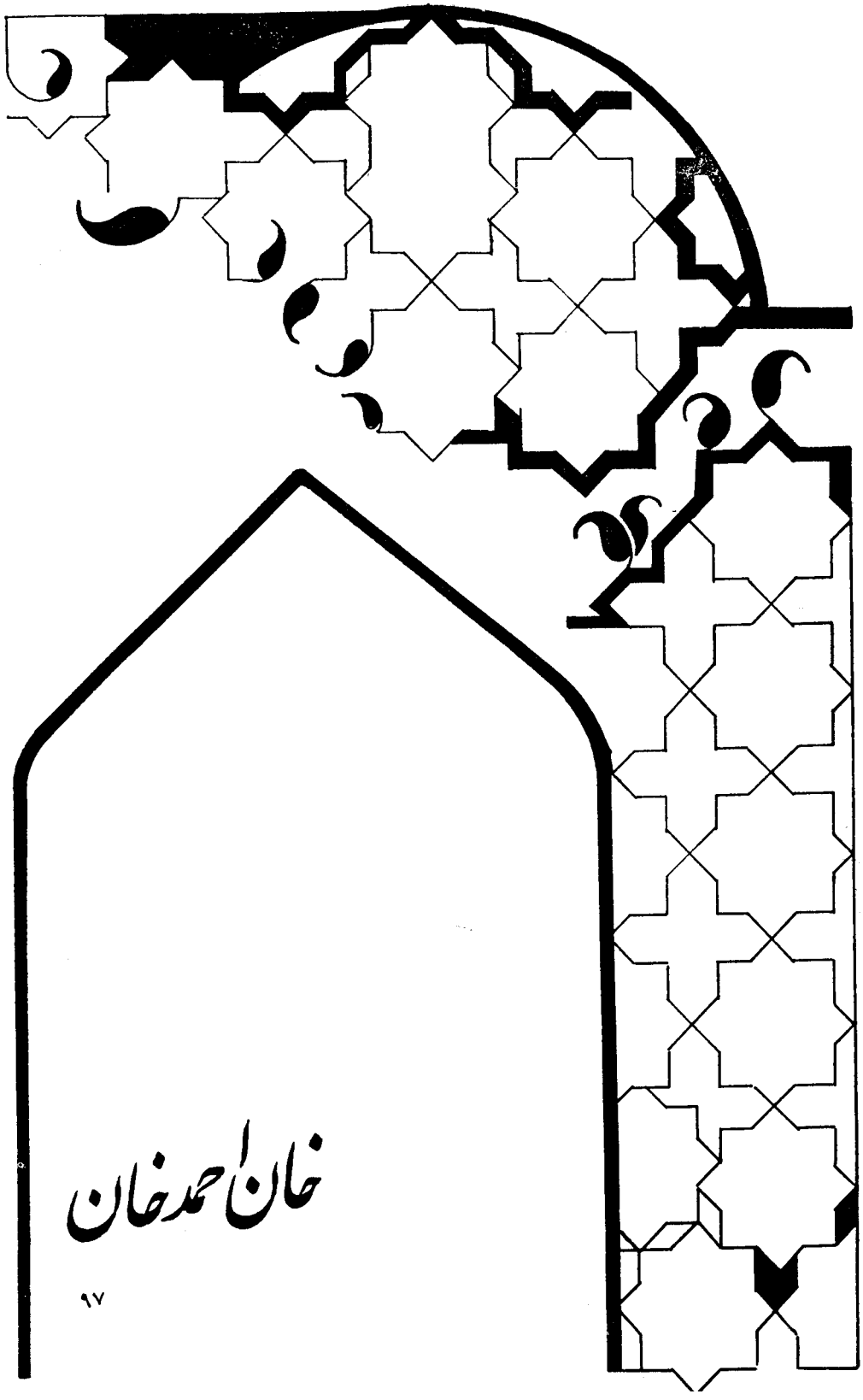

خان احمدخان

خان احمد خان

فرزند کارگیا سلطان حسن ، که در یك سالگی پدرش بر اثر طاعون درگذشت . و شاه طهماسب از این فرصت استفاده کرده یك شاهزاده از خانوادهٔ سلطنتی را به حکمرانی بیه پیش منصوب نمود . در هر حال حقوق خان احمد خان بزودی به رسمیت شناخته شد و او دامنهٔ قدرتش را تا بیه پیش وسعت داد ، اما با امتناع از گردن نهادن به قیمومیّت دربار ایران ، خشم شاه را برانگیخت و مجبور شد که به کوهستانهای اشکور پناهنده شود ، جایی که بعد از ماهها سرگردانی بالاخره دستگیر شد و نخست در قلعهٔ قهقهه و بعد در قلعهٔ استخر فارس گرفتار آمد و در آنجا تا جلوس سلطان محمد خدابنده به مدت ۱۲ سال محبوس بود . در سال ۹۸۴ هجری قمری مصادف با ۷-۱۵۷۶ میلادی از زندان رهائی یافت و با یکی از دختران شاه طهماسب ازدواج کرد و به گیلان برگشت . در طول جنگ بین ایران و عثمانی وی به ترك ها پیشنهاد کرد که لاهیجان را به عنوان پایگاهی در اختیار آنها بگذارد و از سلطان عثمانی خواست تا قشونی از شیروان به لاهیجان ، که از آنجا تا قزوین راهی نیست ، گسیل دارد ، شاه عباس پس از انعقاد صلح با ترك ها ، خان احمد خان را به دربار فراخواند ، اما خان از انجام عمل امتناع ورزید . بعد از آن شاه در رأس یك قشون بزرگ به گیلان حمله برد و خان احمد خان در شوال سال ۱۰۰۰ هجری قمری (ژوئیه - اوت ۱۵۹۲) به قصد شیروان

به کشتی نشست و از آنجا به قسطنطنیه فرار کرد و تا وقت مرگش در همان جا باقی ماند . در مقاله ای به قلم آقای صادق سجادی خواندم که : « از سلطان حسن پسری یکساله بنام خان احمد برجای ماند که سپس به عنوان واپسین امیرخاندان کارکیا ، نقش مهمی در اوضاع سیاسی منطقه به روزگار صفویان بر عهده گرفت . خان احمدخان که از نتیجهٔ مثبت میانجیگری های عثمانیان ناامید شده بود به عراق رفت و در ۱۰۰۳ ق مصادف با ۱۵۹۴ میلادی از آنجا نامه ای شکوه آمیز به جلال الدین اکبر پادشاه هند فرستاد . خان احمد که بیشتر در بغداد می زیست و گاه گاه به کربلا و نجف می رفت و از درآمد مستغلات که در این دو شهر پدید آورده بود زندگی می کرد ، سرانجام در سال ۱۰۰۵ قمری مطابق ۱۵۹۶ میلادی پس از ۶۳ سال عمر در استانبول درگذشت » . خان احمد خان مذکور ، غیر از خان احمد خان دیگر است که در همین بخش می آید ، زیرا زمان وفات او را به سال ۹۲۰ قمری دانسته اند ، لکن مترجم ما ، به سال ۱۰۰۵ وفات یافته است . و شاه زمان او ، طهماسب اول صفوی بوده و آنکه در عهد مترجم ما بوده ، شاه طهماسب دوم صفوی بوده است .

۱- فرمانروایان گیلان صفحه ۲۹

۲- خاطرات ظلّ السلطان جلد سوم صفحه ۱۰

۳- مقالهٔ آقای صادق سجّادی پیرامون خان احمد خان

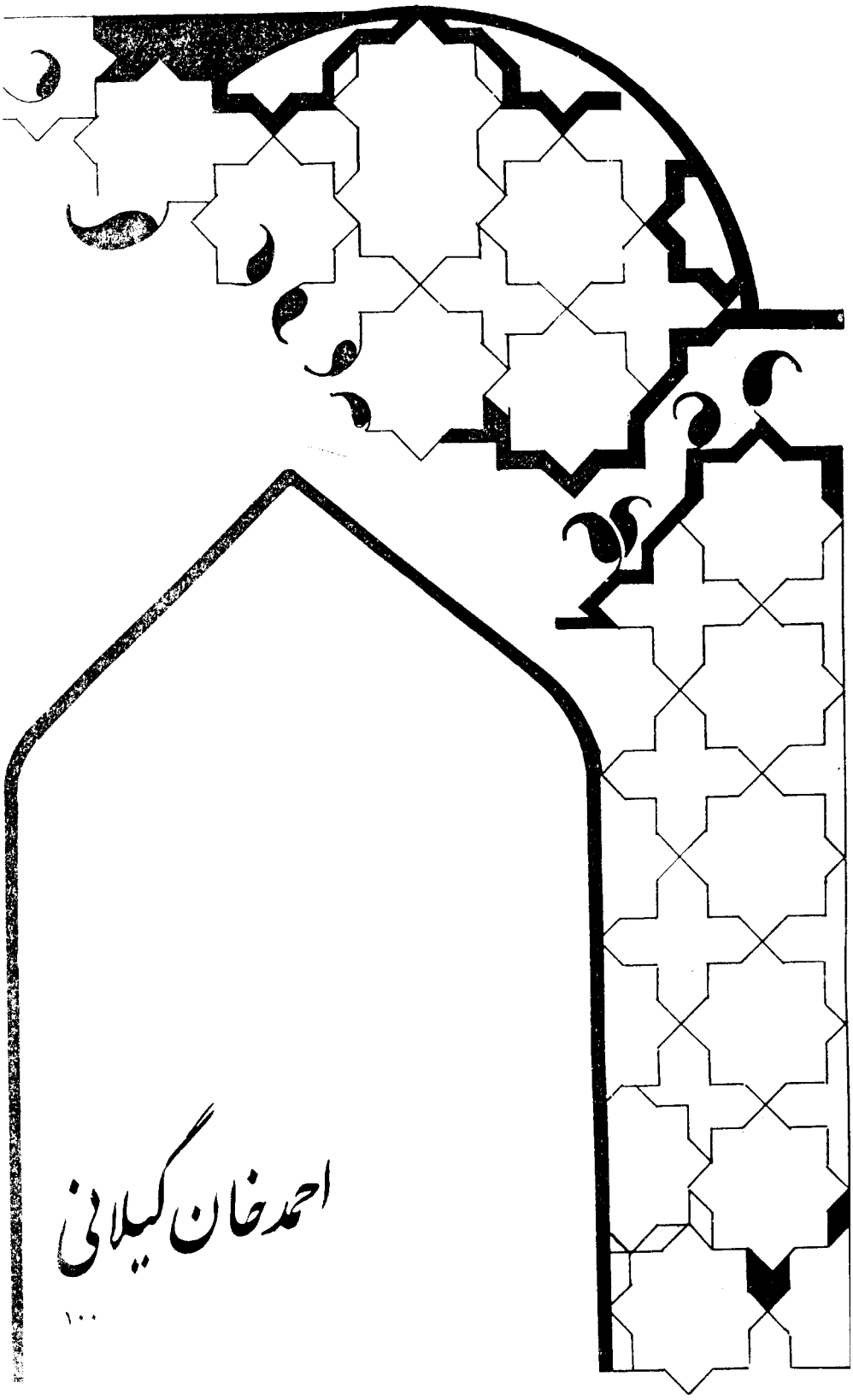

احمدخان گیلانی

۱۰۰

احمدخان گیلانی

از فضلای حکام گیلان و از عظمای سادات طبقهٔ امیرکیای ملاطی حسینی بوده . برادرزادهٔ میرزا علی کیا است که در عهد سلاطین ترکمانیه حکمران گیلان و مازندران و طبرستان بوده ، در عهد دولت شاه طهماسب فرزند شاه اسماعیل صفوی استقلالش از تمامت سلاطین گیلان در گذشت و بخلاف آباء(۱) و اجداد با صفویه نفاق گزید چنانکه صاحب ریحانة الادب به نقل از مجلّد هشتم روضة الصفای ناصری فرماید : « سرداران شاه طهماسب گیلان را تسخیر و او را دستگیر کرده به خدمت آورده و به حکم شاه در قلعه قهقهه که تواب اسماعیل میرزا هم در آن محبوس بود ، بردند و به نگهبانان سپردند و مدتها در آنجا گرفتار بود و بعد از فوت شاه طهماسب ، اسماعیل میرزا او را بیرون آورده حکومت گیلان داد » . وی در عهد شاه عباس ترسید و از گیلان فرار کرده و به عراق رفت و به سال ۹۲۰ وفات یافت . صاحب ریحانة الادب چند بیت اثر طبع او را آورده است .

خان احمد خان از سردرد و سوز عریضه ای مشتمل بر کمال ندامت و پشیمانی و پریشانی به شاه طهماسب ، قلمی نمود ، این رباعی از نتایج طبع و قادرا خود در آن عریضه مندرج می کند :

پاورقی : ۱- جمع اب به معنای پدران

از گـردش چـرخ واژگـون می گریم وزجور زمانه بین که چون می گریم
با قد خمیده چون صراحی شب و روز در قـهـقهه ام و لیـك خون می گریم

شاه طهماسب به منشیان فرمود که جواب بنویسند :

آن روز که کار تو همه قهقهه بود رأی تـو زراه مـملکت صدمهه بود
امروز در این قهقهه بـا گریه بساز آن قهقهه را نتیجه این قهقهه بود

*

بخت وارون ، دوست دشمن ، یاریاری دیگرست
نیست دوران آنچـه دیـدی ، روزگاری دیگرست (۱)

بـر مـراد خـاطـر اغـیار خـواهد خواریم
دشمنان را پیش آن مه اعتباری دیگرست

سـوزدم دل در چمن هرگه که بینم لاله را
کز غم عشق تو او هم داغداری دیگرست

نـیـست جـرمی تـا کـشی ای مـه ، مـن دیوانه را
بی گناهم ، گر تو خواهی کشت ، کاری دیگر است

پاورقی : ۱- صاحب ریحانة الادب این مصراع را چنین آورده است : « رفت آن روزی که دیدی روزگار دیگرست » .

همچنین از اوست :

برون زکوی تو با خون دیده خواهم رفت
هـزار طعـن زمـردم شنیده خـواهم رفت

*

بـپای بـوس تـو چـون آمـدم ، چه دانستم
که پشت دست به دندان گزیده خواهم رفت

شام فراق ، کار من زار مشـــکلست صبـح وصـــال گرندمدکار مشکلست
جان دادنـــم بپای تو آسان بود ، ولی محرومـــیم ز دولت دیدار مشکلست
شاید اجل مدد کند«احمد » که وارهم ازمحنت حیات،که بسیار مشکلست

*

ایّام شباب رفت و خیـل و حشـمـش
تلخست می پیری و من می چشمش

خـم گشـته قـدم زپـیری و مـن ز عـــصا
زه کرده ام این کمان و خوش می کشمش

*

زمانه مرهم ریشی نـمی نهد بـــر دل که بر جراحت من کار نیشتر نکند
مراست طاقت یك نالهٔ دگر« احمد » نعوذبالله اگر در دلش ، اثر نکند

ایشان همچنین در علم موسیقی و در هیئت و حکمت دست داشته و با صاحبان این فنون مصاحب داشته است و درگاهش از بزرگترین محلهای اجتماعی دانشمندان و شاعران پارسی گوی در ایران بود .

م : ۱- ریحانة الادب جلد اول صفحهٔ ۵ - ۴

۲- مقالهٔ دکتر علی فروحی به نقل از تاریخ گیلان نوشتهٔ عبدالفتاح فومنی .

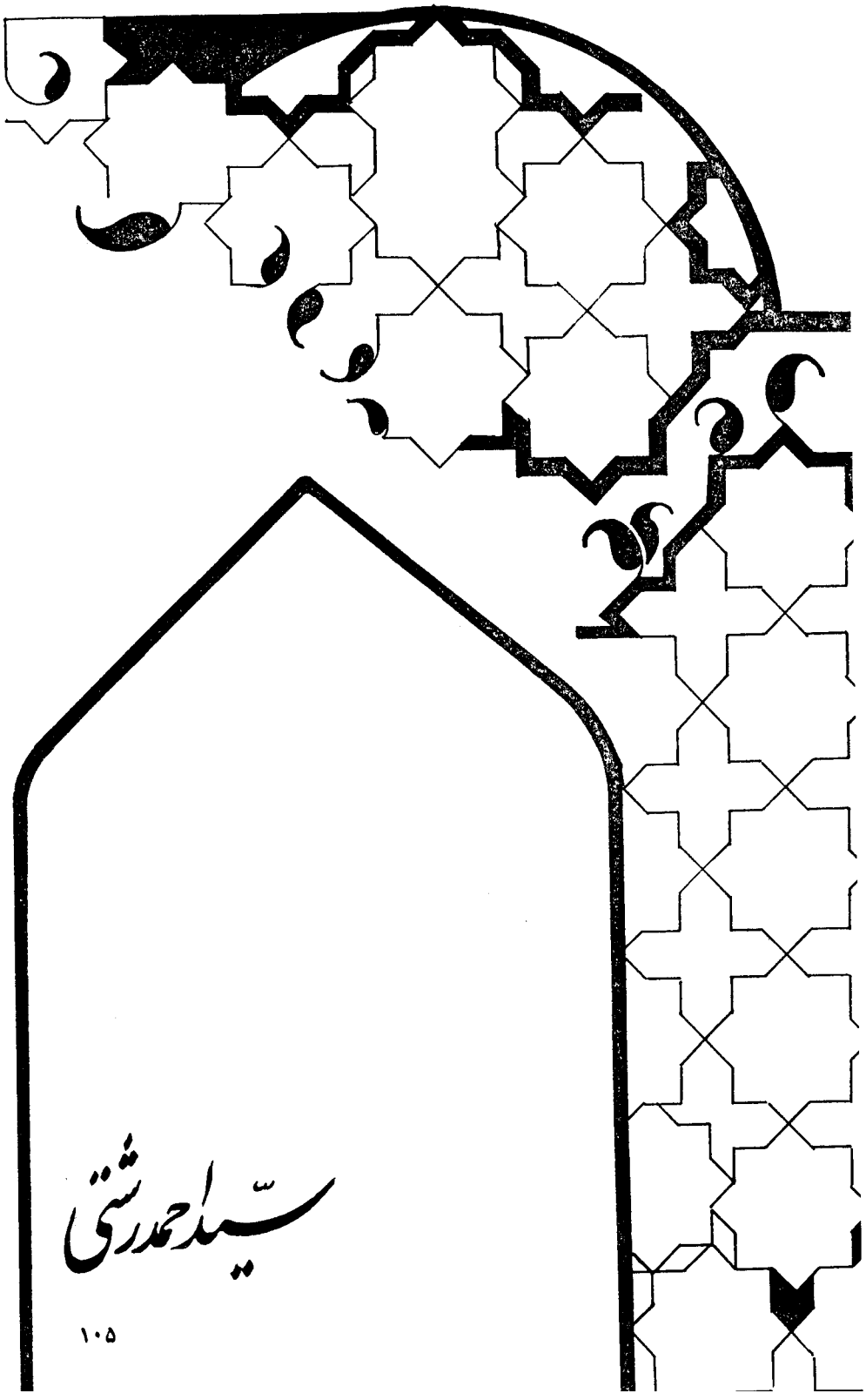

سید احمد رشتی

۱۰۵

سیداحمد رشتی

سید احمد فرزند سید کاظم فرزند سید قاسم حسینی رشتی حائری ، عالمی ادیب بود . پدرش سیدکاظم رحمة الله از بهترین شاگردان شیخ احمد احسائی بود که پس از استادش به ریاست فرقهٔ شیخیه رسید و او را در اصطلاح شیخیه « سید نبیل » لقب داده بودند . تا اینکه در کربلا وفات یافت (بسال ۱۲۵۹) . پس از او پسرش یعنی سید احمد مذکور جانشین او شد و نهایتاً مرجعیت قوم به او رسید ، و در شهرت از پدر کم نداشت . ایشان شب دوشنبه ، هفدهم جمادی الاولی به سال ۱۲۹۵ در کوچهٔ باب السدر به دست اعراب مقتول شد . فرزندش سیدقاسم نیز بجای ایشان نامور شد .

م : ۱- کرام البررة جلد اول صفحهٔ ۱۰۲

۲- چهل سال تاریخ ایران جلد اول صفحهٔ ۲۴۹

۳- فرهنگ فرق اسلامی جلد اول صفحه ۲۶۶

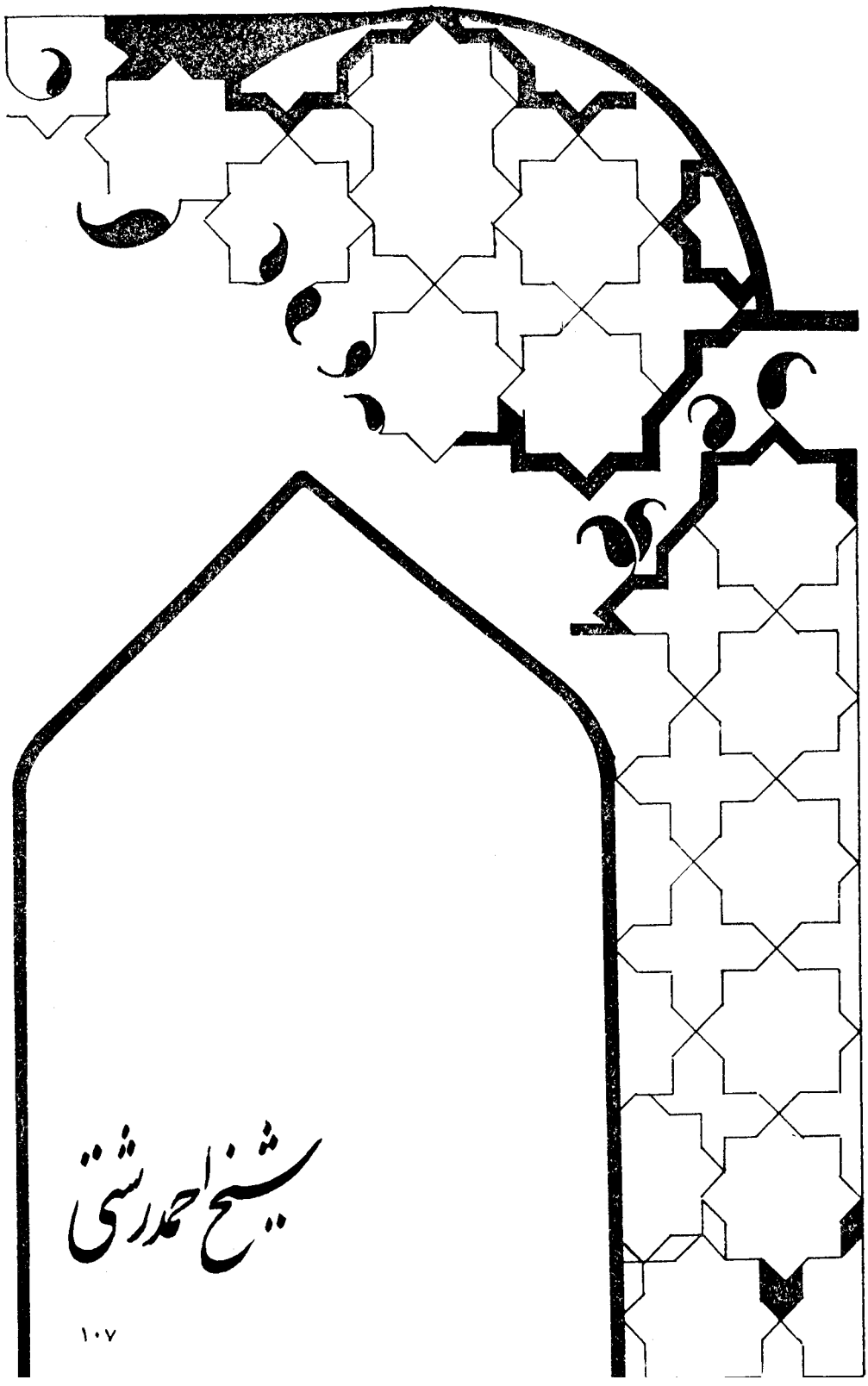

شیخ احمد رشتی

شیخ احمد رشتی

شیخ احمد رشتی فرزند کریم رشتی از علمای نامدار عصر خود بود ، و از فضل او میرزا آقا بزرگ رحمة الله در نقباء البشر آورده است . ایشان می فرماید : « به خط خود حاشیهٔ مولی محسن نحوی بر حاشیهٔ مولی عبدالله یزدی بر تهذیب را نوشته ، و از آن در سال (۱۲۶۷) فارغ شده و در آخر کتاب از خود به اقلّ طلاب تعبیر نموده است و نسخه ای از آنرا نزد عزالدّین فرزند شیخ محمد جواد جزایری در نجف دیدم » .

م : ۱- کرام البررة جلد اول صفحة ۱۰۲

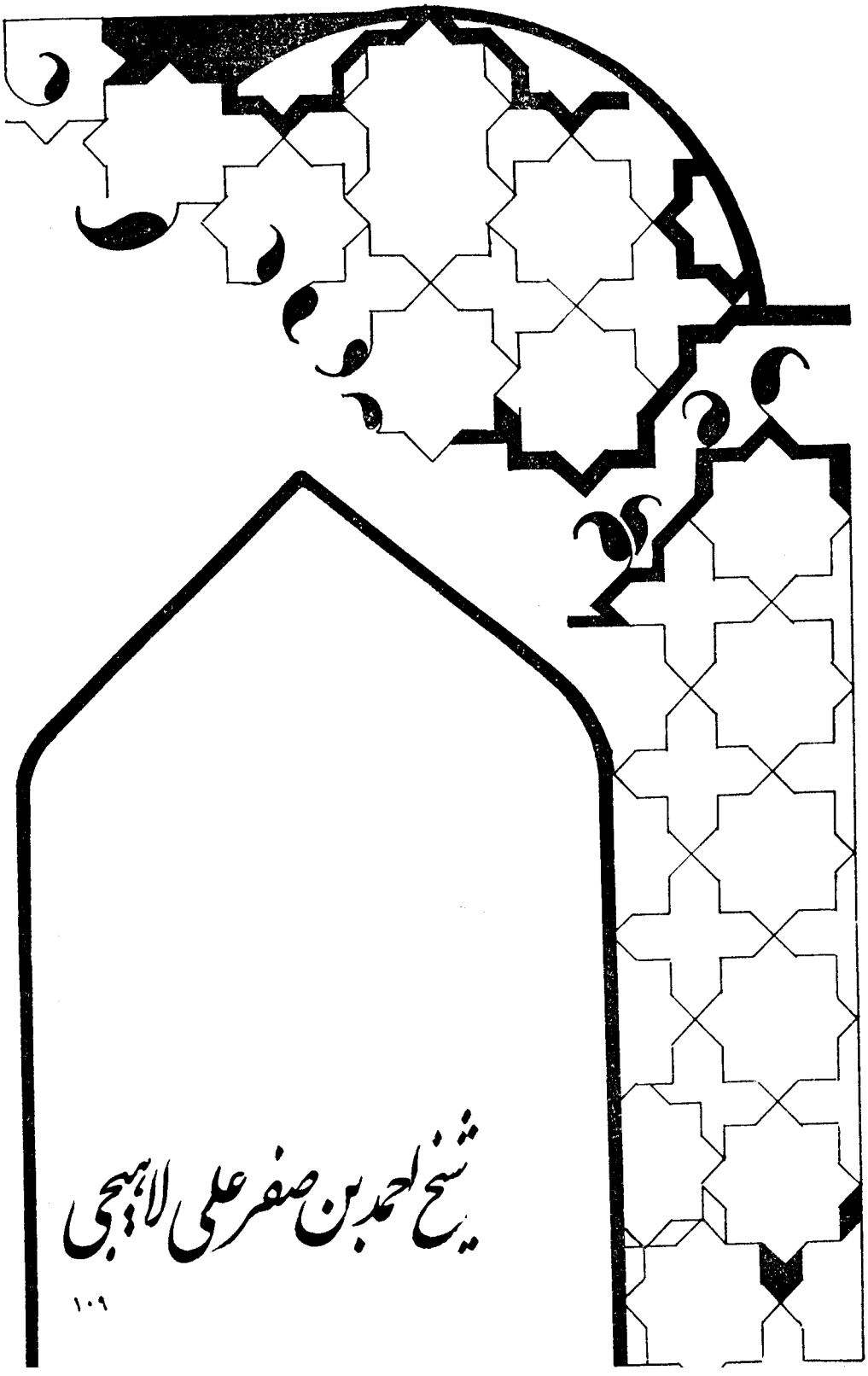

شیخ احمد بن صفر علی لاهیجی

۱۰۹

شیخ احمدبن صفرعلی لاهیجی

شیخ میرزا احمد فرزند مولی صفر علی لاهیجی قزوینی ، عالمی جلیل و پرهیزکار بود . پدرش ملاصفر علی (که ذکر نام و شرح احوال ایشان خواهد آمد) از علماء وقت و مقیم قزوین بود . همچنین امام جماعت در مسجد مولی وردی در قوی میدان از محلهای قزوین را بر عهده داشت . وقتی پدر شیخ احمد (مترجم ما) وفات یافت ، وی جانشین پدر شد و به نشر احکام الهی و سایر وظایف شرع در مدت عمر پرداخت و زمانی که ایشان رحلت فرمودند برادرشان میرزا حسین نیز چنان کرد . برادری دیگر داشت بنام شیخ محمد حسن معروف به شیخ کبیر و مرجع تقلید زمان بود تا اینکه به سال ۱۳۴۵ وفات یافت .

م : ۱- طبقات اعلام الشیعه کرام البررة جلد اول صفحة ۴۰۴

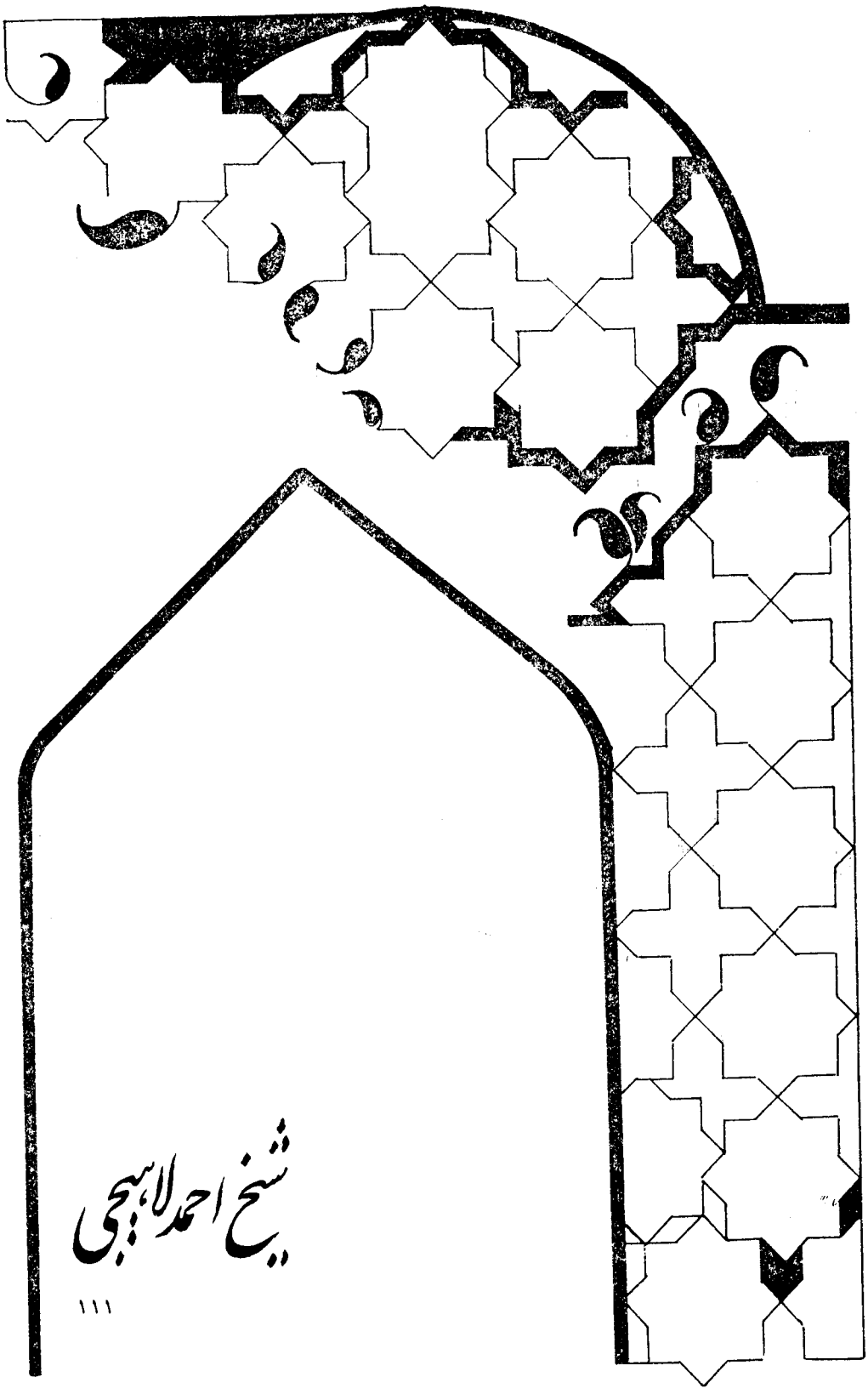

شیخ احمد لاهیجی

شیخ احمد لاهیجی

وی شیخ احمد فرزند شیخ محمد حسن لاهیجی است . اصلش از لاهیجان است و در رشت ولادت یافت . عالمی فاضل بود که آثاری ارزشمند از ایشان بجای مانده است . کتاب « مهیّج الارزاق » در دعاهای وسعت رزق از اوست . که آنرا به سال ۱۲۹۱ تألیف نموده است . ابتدای کتاب اینگونه است: « الحمدلله الباقی[۱] فلا یدوم احد سواه الدائم الّذی یغنی کلّ شیىء و هودائم فی عزّه و علاه ... » . میرزا آقا بزرگ تهرانی احتمال داده است که وی همان منجم رشتی نجفی باشد ، که ذکر نامش خواهد آمد .

.پاورقی : ۱- سپاس خداوند باقی را که کسی دوام ندارد جز او که دائم است و هر چیزی را غنی می سازد . و او دوام دارد در عزّت و لندمرتبگی .

م : ۱- کرام البررة جلد اول صفحة ۸۳

۲- الذریعة جلد ۲۳ صفحة ۲۹۹

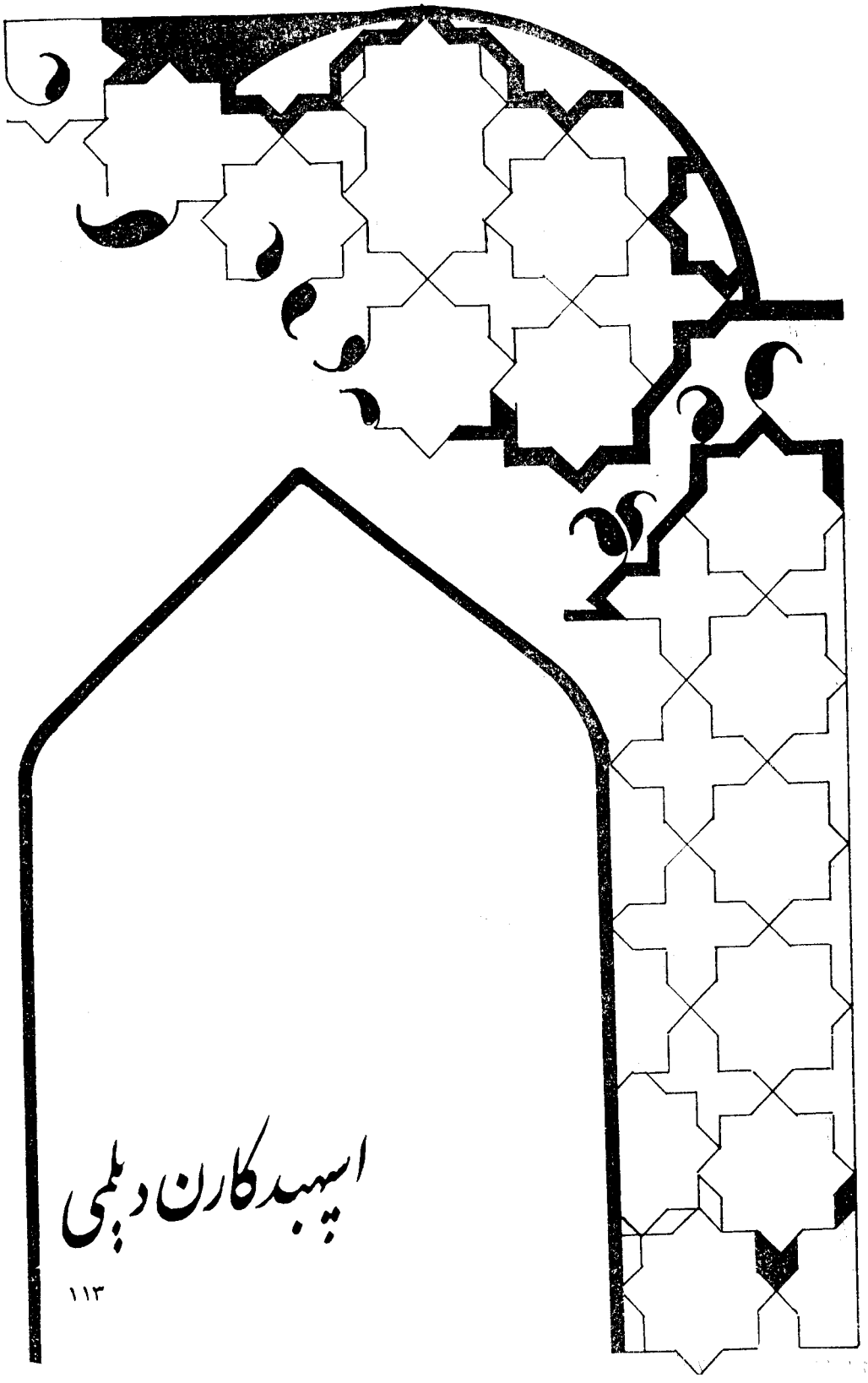

اسپهبدکارن دیلمی

۱۱۳

اسپهبدکارن دیلمی
۱۰۰سال قبل از اسلام

کارن دیلمی از امراء و قواد دیلم بوده . وی فرزند اسپهبد نرسی دیلمی و برادر وهرز خرزاد دیلمی است . نامش کارن است ولی به عربی برگردانده شده و قارن تلفظ می شود و شاید جبال قارن بد و منسوب باشد . چنانچه آل قارن بدو منسوبند . کارن هنگام هجوم تازیان به ایران از سرداران نامی دیلمان و دیلمیان و گیلانیان بود . احتمال می رود که کارن پس از برادرش وهرز در گذشته ، و باید بیش از صد سال زندگانی کرده باشد ، چنانچه برادرش وهرز بیش از صدسال عمر داشت .

م : رجال دو هزارسالهٔ گیلان صفحه ۳۶

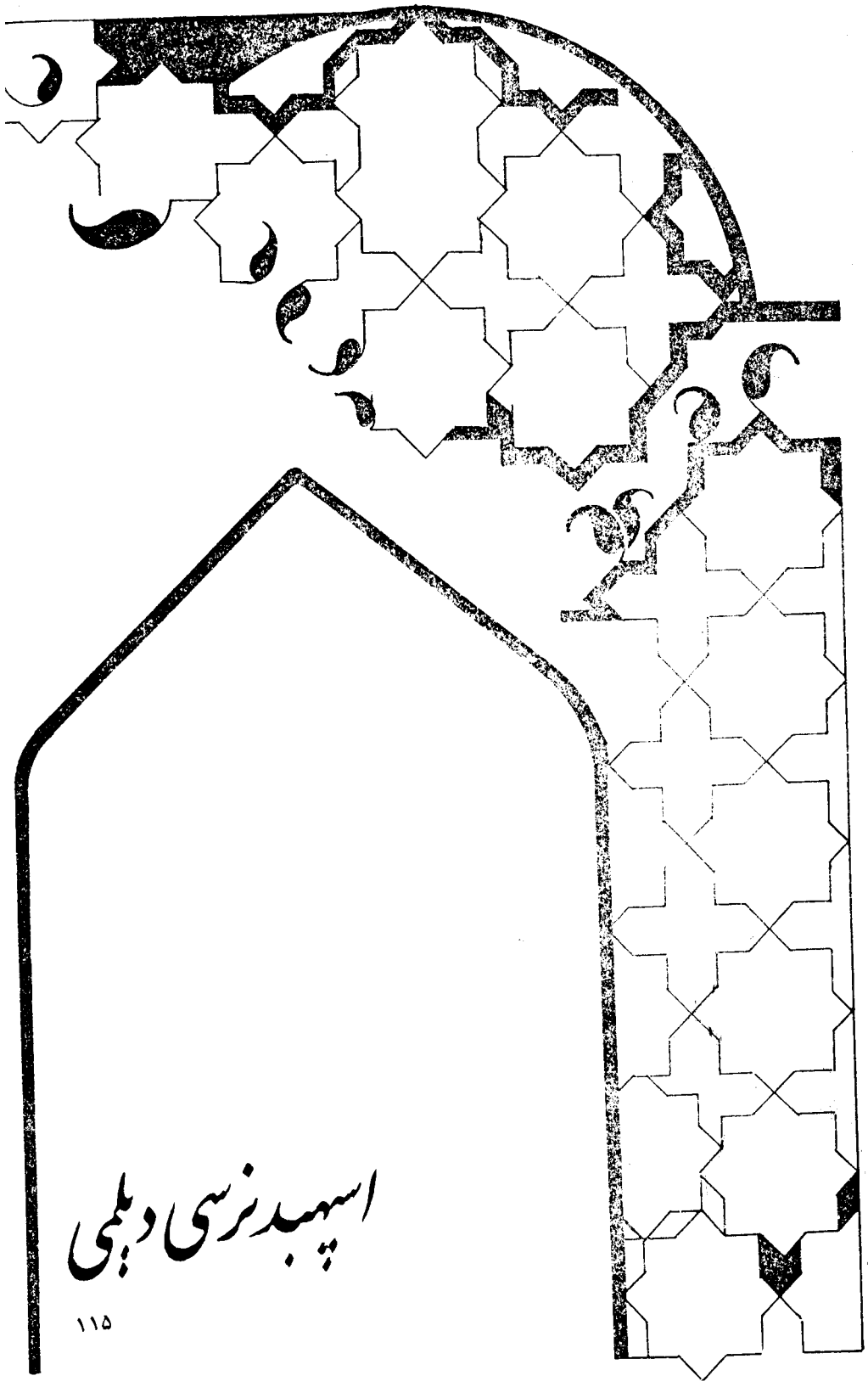

اسپهبد نرسی دیلمی

۱۱۵

اسپهبد نرسی دیلمی
۱۵۰سال قبل از اسلام

اسپهبد نرسی دیلمی از بزرگان دیلم و از اسپهبدان عصر خود بود وی پدر وهرز دیلمی است که از امراء بزرگ عصر انوشیروان بود . چون وهرز از معمرین بشمار می رود و در عصر انوشیروان که قریب به صد سال قبل از اسلام بوده ، پس می توان گفت که پدرش نرسی تقریباً صدوپنجاه سال قبل از اسلام می زیسته . نرسی دارای دو فرزند بود : یکی وهرز و دیگری قارن (معرّب کارن) است .

م : رجال دو هزار سالهٔ گیلان صفحهٔ ۳۵

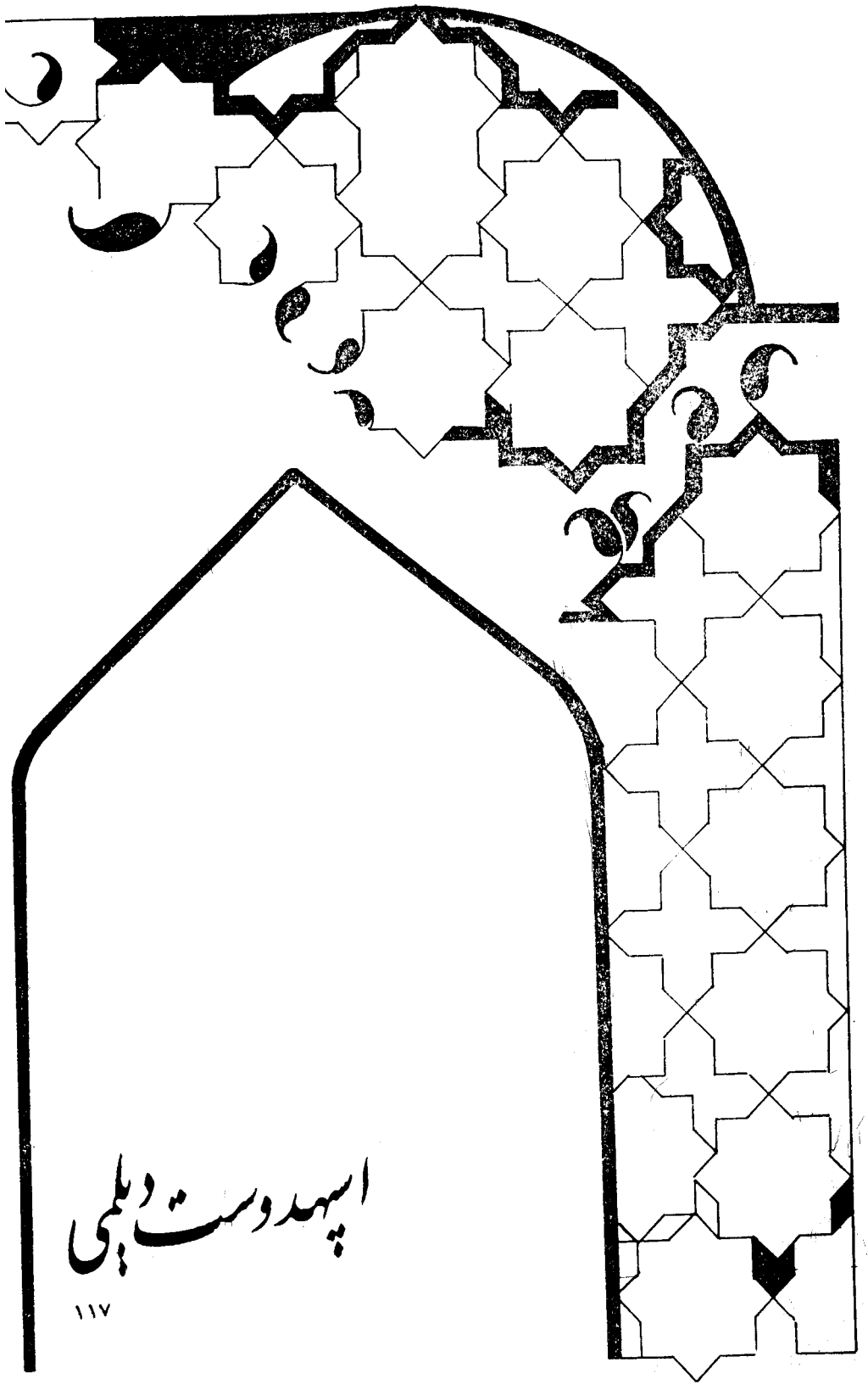

اسپهدوست دیلمی

اسپهدوست بن محمدبن حسن بن شیرویه دیلمی

ابومنصور اسپهدوست (اصبهدوست) بن محمد بن حسن دیلمی از مشاهیر ادباء است . وی در ابتدا به مذهب شیعه معتقد بود و سپس از آن مذهب روی بگرداند و به سنت معروف شد . وی از ابوعبدالله بن حجاج و عبدالعزیزبن نباته روایت می کرد و در شعر دنباله روی روش ابن حجاج بود . ایشان به سال ۴۶۹ رخت از این عالم بر بسته و به دیار باقی شتافت . ابیات چندی از قصیده ای از وی در ذیل درج می گردد :

وَ اذا سَألتَ عَن اِعتِقادی قُلتُ ما ... کـانَت عَلَیـهِ مَذاهبُ الأبرار

أهوی النّبی و آلِهِ و صحابه ... والتـابعـین لـهم من الأخبار

و أقُلُ خَیرالنّاسِ بَعدَ مُحَمَّدٍ ... صـدیقُهُ و أنیسُهُ فی الـغارِ (۱)

پاورقی : ۱- ابوبکر خلیفهٔ اول . این بیت می تواند دلالت بر سنی بودن او نماید .

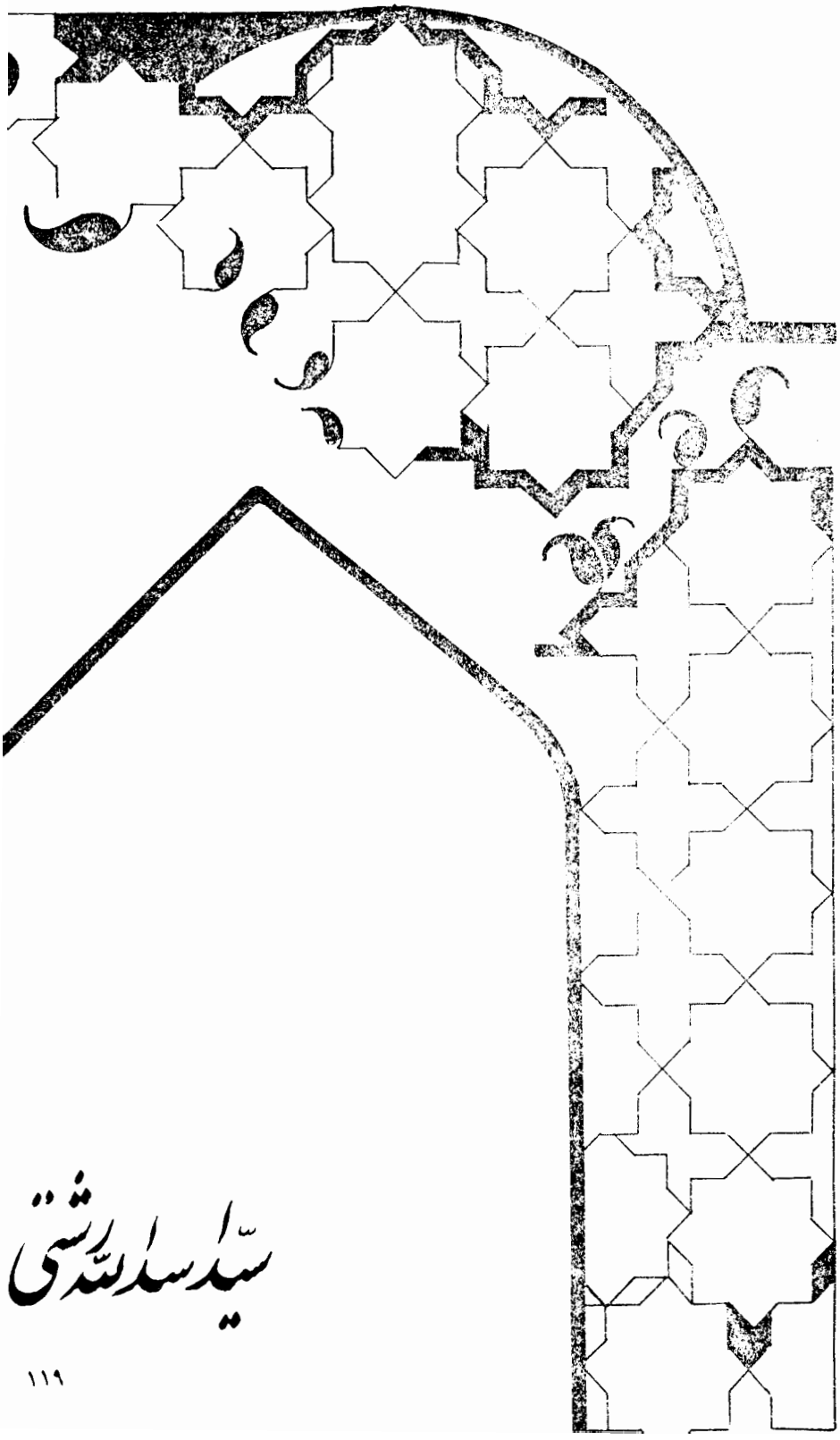

سیّد اسدالله رشتی

سیّداسدالله رشتی

۱۲۹۰-۱۲۲۷

سیداسدالله ابن سید محمد باقر فرزند سید محمد تقی رشتی اصفهانی از مشهورترین علمای عصرش بود . سیداسدالله در اصفهان بسال ۱۲۲۷ ولادت یافت و نزد پدر بزرگوارش که مرجعیت داشت پرورش یافت . به سن تعلیم که رسید ، قرائت و کتابت و بعضی مقدمات علوم را آموخت و پس از تحصیل مراتبی از علم نزد پدرشان و علمای اصفهان به نجف اشرف هجرت نمود و نزد شیخ اکبر ، شیخ محمد حسین صاحب « الجواهر » و دیگر علمای آن شهر تلمذ نمود . مدت زیادی به آموختن و تهذیب نفس گذراند تا اینکه علمای طراز اول به مقام علمی و تقوی و زهد او شهادت دادند . در سال ۱۲۶۰ به دستور پدر فرزانه اش به اصفهان بازگشت و پس از مدت کمی جناب حجة الاسلام شفتی والد سید اسدالله به رحمت ایزدی شتافت ، پس توجه مردم به سوی سید اسدالله جلب شد ، و چندی نگذشته بود که مردم وی را به عنوان مرجع عام پذیرفته و ریاست مذهبی ایشان مسجّل شده و مردم در سایر احکام و امور دنیا نیز مطیع او بودند . ایشان علیرغم قدرت بسیار که داشتند

همچنان زی طلبگی را حفظ کرده و از زخارف دنیاپرهیز می نمود . همچنین با نفوذ کلامی که در مردم داشت مردم را بسوی خیر و صلاح هدایت می فرمود و عمر شریفش را در خدمت دین و برآوردن نیازهای مردم و دیگر امور خیریه گذراند . در سال ۱۲۹۰ جهت زیارت عتبات مقدّسهٔ عراق ، مصمّم به سفر شد ، و زمانی که به کرند (۱) رسید ، اجل مهلتش نداد و به دیار باقی شتافت (۲) ، و پیکر مطهّرش را به نجف اشرف منتقل نموده و به خاك سپرده شد و مدفنش ، سمت راست صحن شریف از جهت قبله مقابل مرقد شیخ مرتضی انصاری (رحمة اللّه) قرار داد . سید اسدالله تصانیف جلیله ای دارد ، که میرزا آقا بزرگ می فرماید : به خط خودش نزد پسر دانشمندش سیدمحمدباقر معروف به حاج آغا موجود بوده . از جمله کتابی است در رجال و شرح زیارت عاشورا - کتابی در مناسك حج که فارسی است و چنین کتابی نیز پدر بزرگوارش نگاشته است . کتابی در مسائل مربوط به غیبت و همچنین مناقب الائمه که منتخبی است از بعضی کتابها . این کتاب در ابوابی است که از « الطرائف » ابن طاوس ، از صحیحین ، از « الصواعق » ابن حجر و از « شرح ابن أبی الحدید » گرفته شده است و در هر بابی عناوینی دارد . این

پاورقی : ۱- کرند بخشی است از شهرستان شاه آباد (اسلام آباد غرب) و محدود است از شمال به گوران و از شرق به بخش مرکزی شاه آباد و از غرب به دهستان پاطاق پل ذهاب . (نقل از لغتنامهٔ دهخدا - جلد ۳۷ - صفحهٔ ۴۷۹ - فرهنگ معین جلد ۶ - صفحهٔ ۱۵۶۷ - مطابق با اطلس معاصر گیتا شناسی صفحهٔ ۴۵)

۲- در الذریعه وفات او را در ماه صفر دانسته اند .

کتاب اینگونه آغاز شده : « الحمدلله الذی خَلَق الافلاکَ و الأبراجَ و قَدَرَفیهاَ الشَمسَ والقَمَرَ کـالسّراجِ ... » (۱) . کتـابی است بزرگ که مـرکب از حدود دوازده هزار کلمه است . صاحب الذریعة می فرماید که : نسخه ای از آن به خط خود مولف در قم نزد شیخ رجبعلی نیشابوری است » .

نام دیگر این کتـاب « منتـخب المناقب است » کـه وجه آن ذکـر شد . سیداسدالله رشتی (رحمة الله) رساله ای نیز در علم تجوید دارد و همچنین تألیفی در فقه استدلالی و تألیفاتی دیگر که نشان دهندهٔ فضل و علم ایشان است . از ایشـان آثار خیریه ای نیز بجای مانده است کـه از جملهٔ آنستکه میـرزا آقا بزرگ در کرام البررة و الذریعة فرموده است و آن جاری نمودن آب فرات است بسوی شهر نجف که پس از مراجعت به اصفهان مهندسینی را جهت حفر قناة به آن دیار فرستاد که از جهت مالی نیز آنان را تأمین فرمود . شروع به کار حفر قناة را سال ۱۲۸۲ دانسته اند و زمان جریان آب در قناة را بسال ۱۲۸۸ ثبت نموده اند ، که مـوجب خرسندی مردم نجف شد . مـیرزا مـحمـد همدانی مشهور به امام الحرمین پیرامون این واقعهٔ تاریخی چنین گفته :

مُذ اَسَدُاللّه الهُمامِ السّري
سَلیل ساقیَ النّاسِ مِن کَوثرِ
أَجری الی الغُری ماءً مَري
قَد أرّخُوهُ(جاءَ ماءَ الغَري)

پاورقی : ۱- سپاس خداوندی را که افلاک را آفرید و بر جها را و در آن خورشید و ماه را چون چرغی مقدّر داشت .

از ایشان در بسیاری از تراجم یاد شده است که از جمله می توان از : « روضـــات الجنات » و « تکملة أمل الآمِل » و « المآثر و الآثار » و « تاریخ اصفهان » و « الیتیمة » و « تذکرة القبور » نام برد .

حاج میرزا حسین نوری فرماید : « سید محمد باقر شفتی (رحمة الله) اعتنای چندانی به « رجال أبی علی » و « الحدائق » نداشت ، لکن فرزندش سید اسدالله در تصانیف فقهی خود ، بسیار از حدائق نقل فرموده است که نشان دهندهٔ تأمل ایشان در حدائق است .

م : ۱- الذریعة جلد ۲۲ صفحهٔ ۲۵۵/۳۲۰
۲- الذریعة جلد ۱۳ صفحهٔ ۳۰۷
۳- کرام البررة جلد اول صفحهٔ ۱۲۴
۴- لغتنامه دهخدا جلد ۳۷ صفحهٔ ۴۷۹
۵- فرهنگ معین جلد ۶ صفحهٔ ۱۵۶۷
۶- اطلس معاصر گیتا شناسی جلد - صفحهٔ ۴۵
۷- اعیان الشیعه جلد ۳ صفحهٔ ۲۸۷

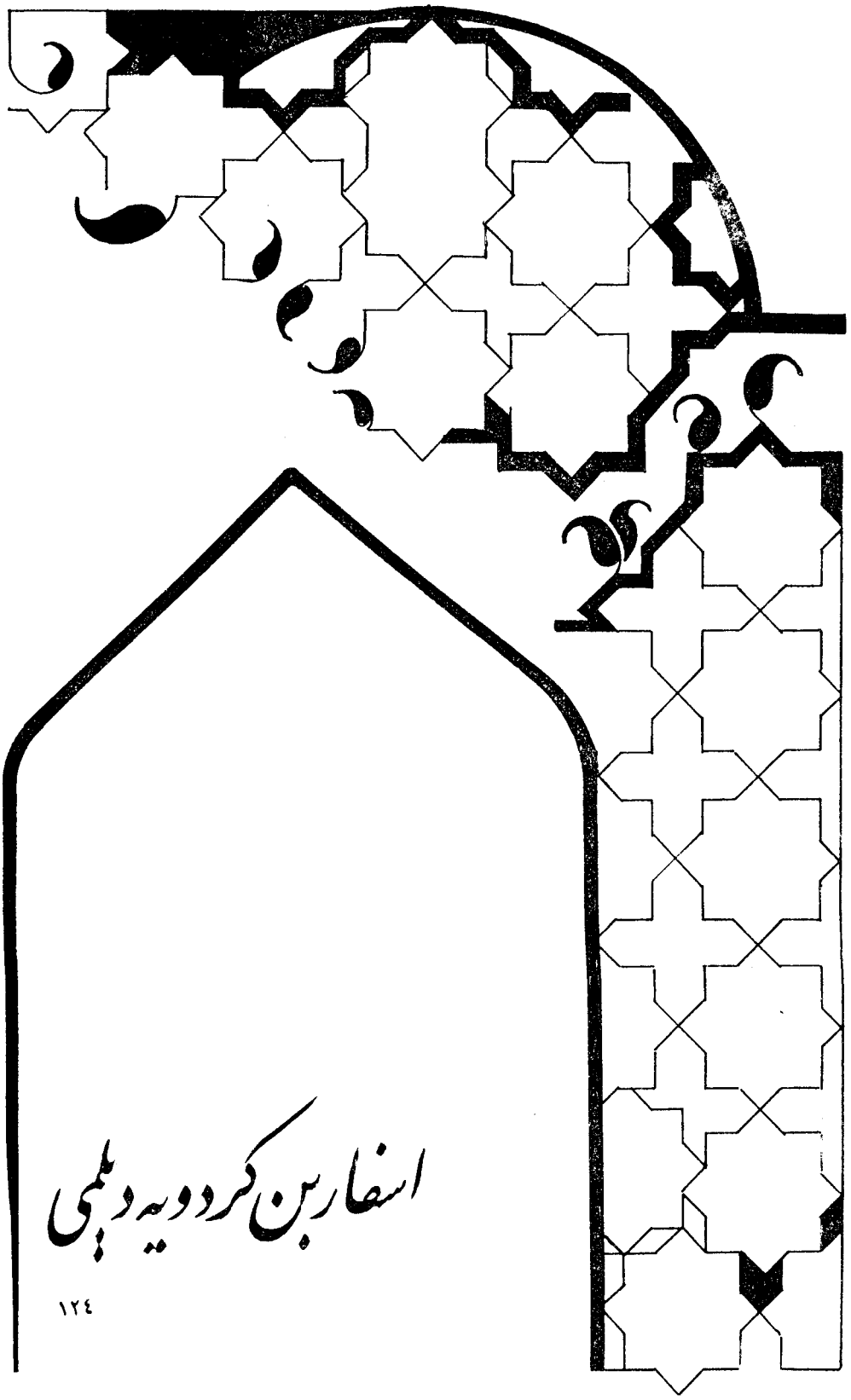

اسفار بن کردویه دیلمی

اسفارین کردویه دیلمی

وی از سرداران بزرگ دیلمی بود که بر صمصام الدوله شورید و کوشید بهاء الدوله را به نیابت از شرف الدوله ، در بغداد به حکومت بنشاند اما توفیق نیافت و به اهواز گریخت . ابن اثیر در کامل گوید که :«بسال ۳۷۵قمری در بغداد آشوب شد و سبب آن دشمنی اسفارین کردویه بود که یکی از بزرگترین فرماندهان بود و آن در حالی بود که صمصام الدوله از بیماری رنج می برد . صمصام الدوله ، فولاذبن ماناذر (فولاذزماندار) را مأمور سرکوبی اسفار نمود و درگیری سختی درگرفت پس فولاد اسفار را منهزم ساخت و ابونصر را که همدست اسفار بود دستگیر نمود.» صاحب اعیان الشیعه رحمة الله علیه نیز همین مطالب را از کامل نقل فرموده است . لکن گویا اسفار معرّب اسوار باشد از آنجا که اینگونه نیز آورده اند .

م : ۱- الکامل فی التاریخ جلد ۵ صفحه ۴۶۵

۲- اعیان الشیعة جلد ۳ صفحه ۳۰۰

۳- لغتنامهٔ دهخدا جلد ۶ صفحه ۲۳۲۰

۴- دائرة المعارف بزرگ اسلامی جلد ۱ صفحهٔ ۶۳۰

۵- آل بویه - - صفحه ۲۶۷

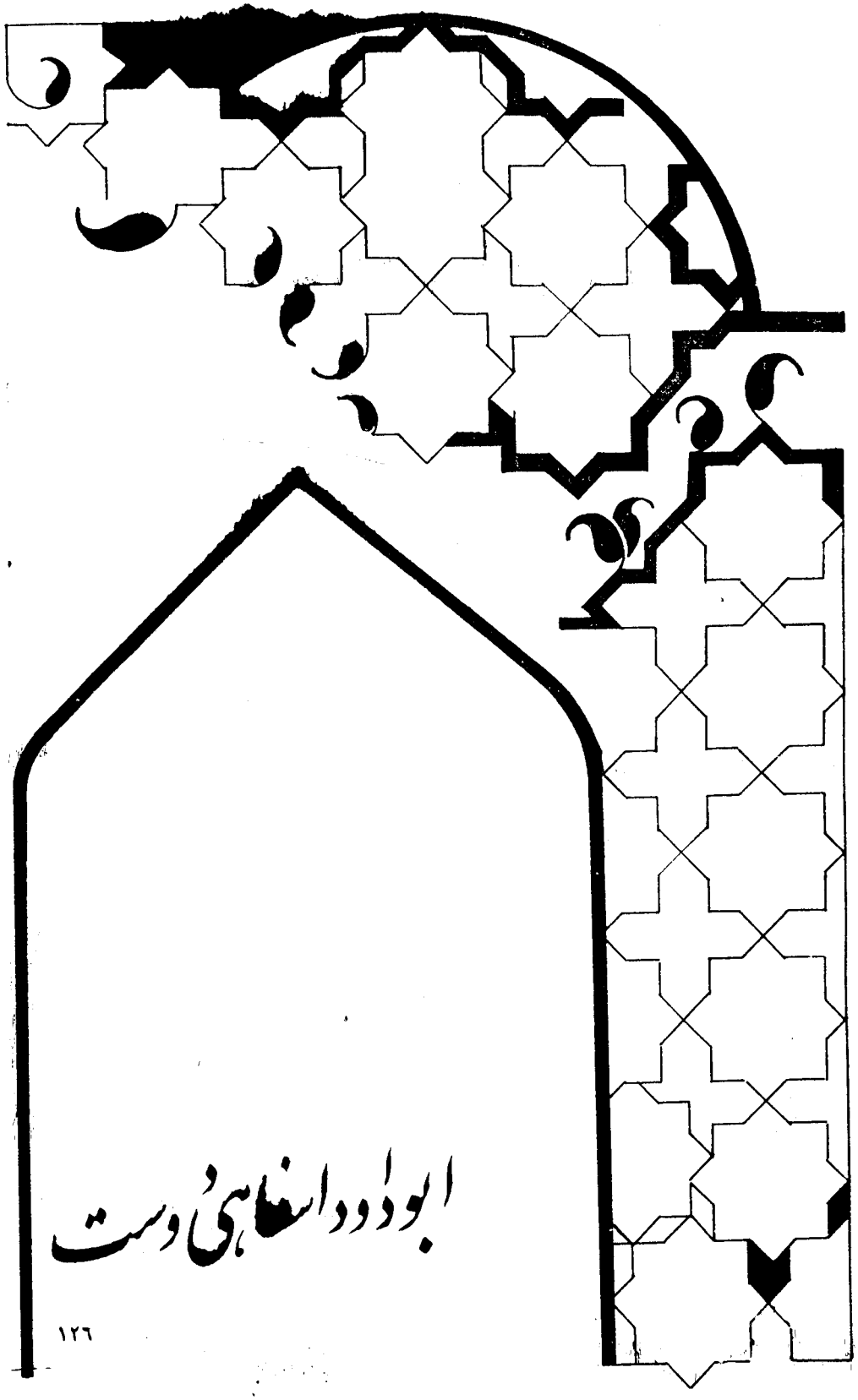

ابودلف اسفاهی دوست

ابوداود اسفاهی دوست
سال ۳۲۸ هجری

یکی از سرداران و سرکردگان بزرگ و شمگیربن زیار ابوداود اسفاهی دوست است که مردی شجاع و مدبر و دلیر و دانشمند بود ، وشمگیر لشکر طبرستان را به او داده تا با ابوموسی بن بهرام که به دیلمان ولایت کرده بود جنگ کند و آن جانب الیشه رود را از او بازگیرد ، ابوداود به آمل رفت و با ابوجعفر محمد متفق شد و با لشکر زیادی بر سر ابوموسی بن بهرام رفتند و با او جنگ کردند و بالاخره او را منهزم ساختند و از آن ولایت او را بیرون کردند و چالوس و آن نواحی را متصرف شدند و وشمگیر آن ولایت را به احمد سالار (که ذکر نام او خواهد آمد) داد و ابوداود اسفاهی دوست را در ساری بنشاند و این وقایع قبل از سال ۳۲۸ بوده است . در سال ۳۲۸ ماکان بن کاکی از وشمگیر برای رفع ابوعلی بن احمد که امیرلشکر نصربن احمد سامانی بود و به گرگان آمده بود استمداد کرد ، وشمگیر ابوداود اسفاهی دوست را که در ساری بود امر داد که ماکان را امداد کند و اسفاهی دوست پیاپی لشکر گیل و دیلم را بمدد ماکان فرستاد و مدت هفت ماه در گرگان جنگ کردند ، بالاخره ماکان مذکور بستوه آمده باز از وشمگیر استمداد خواست و شیرج بن لیلی به امر وشمگیر به او مدد داد لکن بالنتیجه لشکر خراسان غالب شدند .

م : رجال دوهزارسالهٔ گیلان صفحه ۹۸

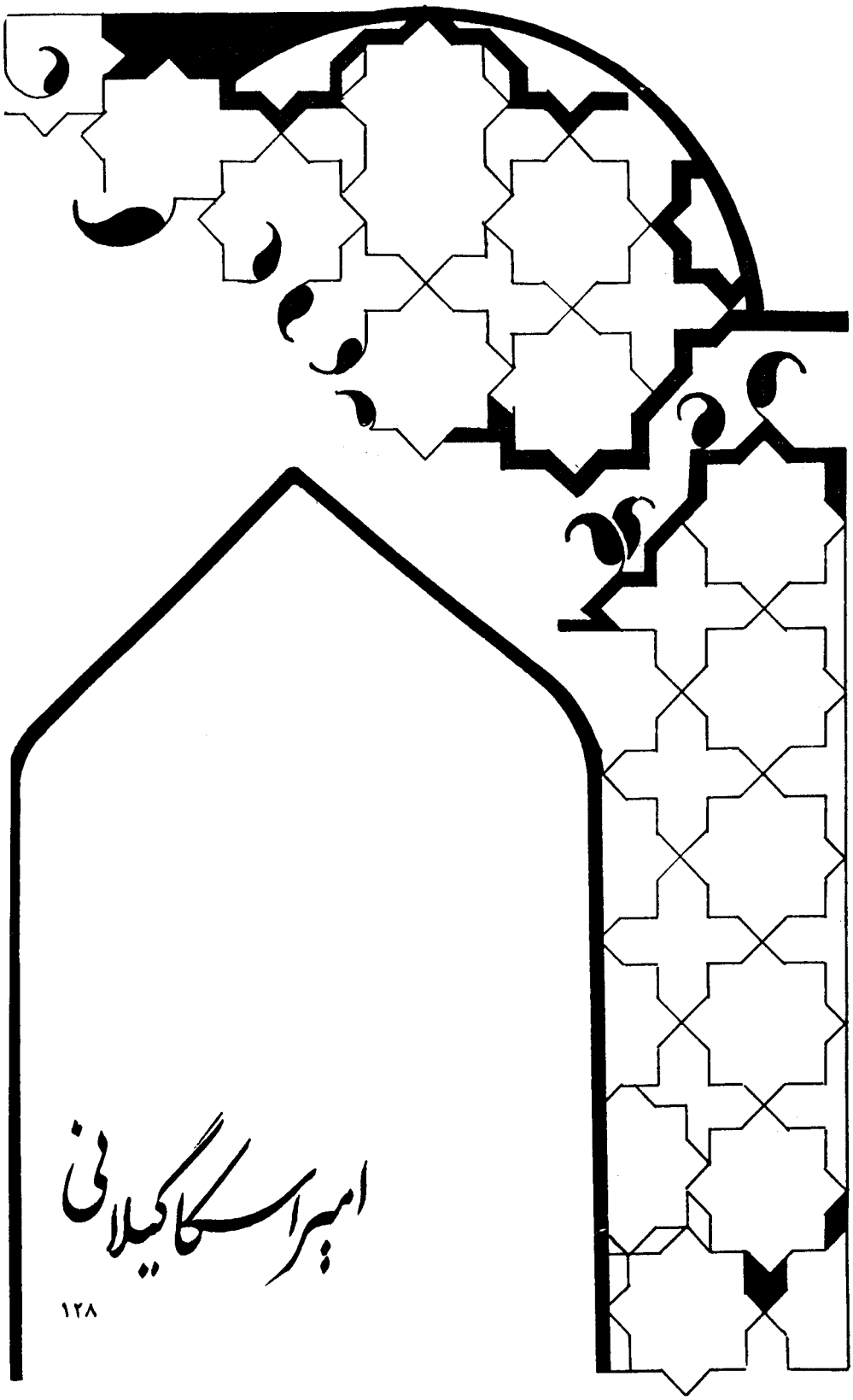

امیر اسکا گیلانی

۱۲۸

امیر اسکا گیلانی
سال ۴۰۲ هجری

از بزرگان خطهٔ گیلان و از برجسته ترین قواد و امراء آن دیار می باشد . ی از امراء معظم مؤید بالله هارونی بود که در سال ۴۱۱ درگذشته . او ردی شجاع و دلیر و از شجعان سترگ گیلان محسوب است و در محاربه و نگ مؤید بالله هارونی در آمل مازندران پیش دستی کرده داخل محلهٔ بیحاده بیحماده) اول بلد آمل شد و در وقت دخول قلنسوه و خود از سرش افتاد ردی گیلانی از یاغیان فرصت غنیمت شمرده زوبین بر سر اسکای فرود از اثر زوبین اسکا بزمین افتاد و مرد . اصحاب ابوجعفر محمدبن الحسین الناصر بدنش را برداشته و کفن نمودند و او را با تابوت به گیلان فرستادند .

م: رجال دوهزارساله گیلان صفحه ۱۷۸

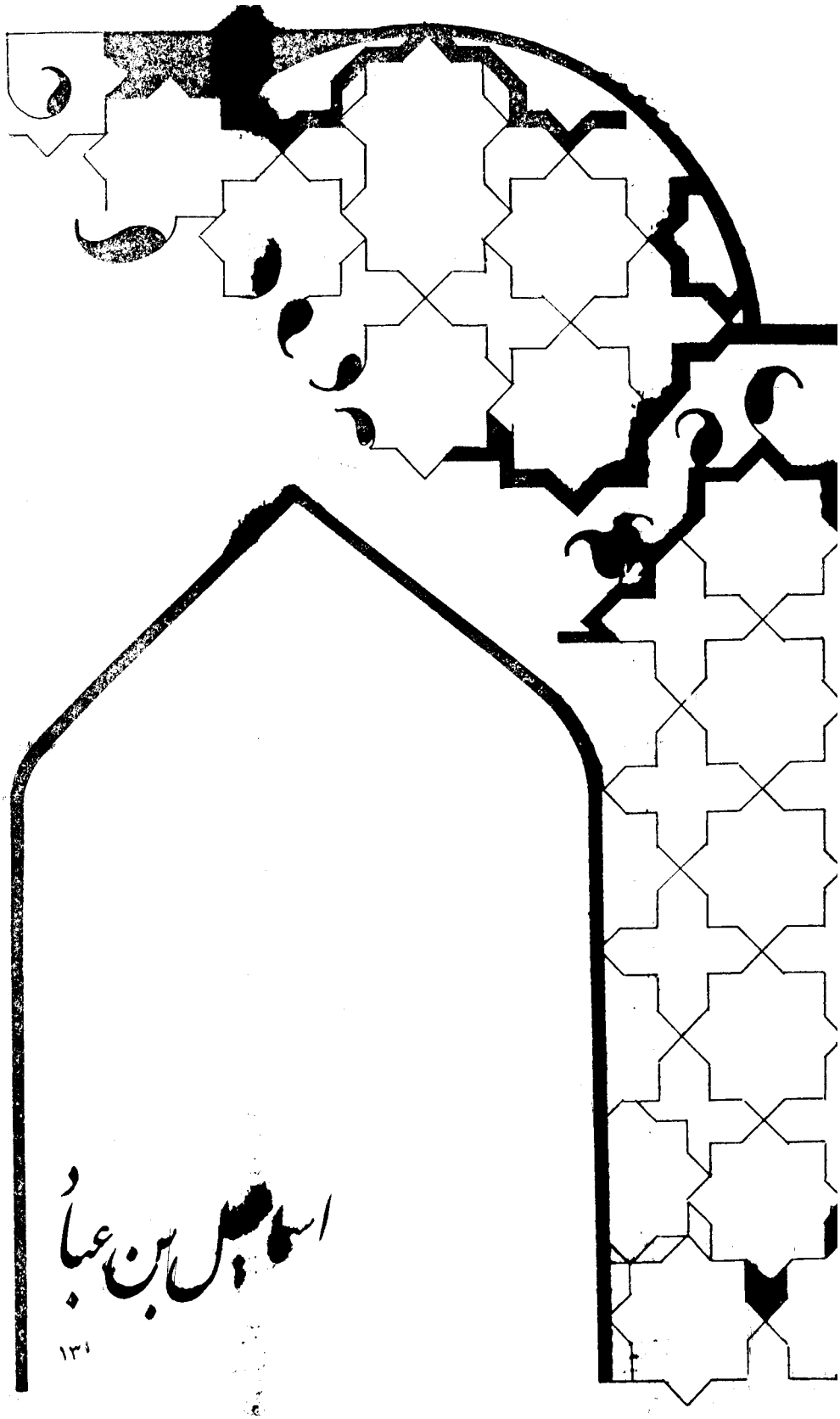

اسماعیل بن عباد

۱۳۱

اسماعیل بن عباد

نام وی اسماعیل مکنّی به ابی القاسم و ملقّب به صاحب و کافی الکفاة ، دهخدا گوید : « ابن خلکان گوید : او نخستین کسی است از وزراء که لقب صاحب گرفت بدان سبب که مصاحب ابوالفضل ابن العمید بود و او را صاحب بن عمید می گفتند و چون به وزارت رسید این لقب بر او ماند . صابی در کتاب التاجی گوید : صاحب را از آنجهت بدین لقب خواندند که از کودکی همنشین مؤید الدولة بن بویه بود و او ویرا صاحب نامید و از کودکی بدین لقب مشهور بود . سپس هرکه پس از او به وزارت رسید به صاحب ملقّب شد . اما لقب کافی الکفاة را گویا مؤیدالدوله به سبب لیاقتی که در روزگار کتابت از وی مشاهده کرد بدو داده است . ولی در این شعر که صاحب خود در مدح فخرالدولة سروده است اشارتی است که وی لقب کافی الکفاة را از طرف فخرالدولة یافته :

تا نق فیه عبده و ابن عبده و غرس ایادیه و کافی کفاته

وی از خاندانی ایرانی است و مورخین او را دیلمی و از طالقان دانسته اند و نام پدران وی چنین ضبط شده : اسماعیل بن عباد ابن عباس بن

احمد بن ادریس ، لیکن در دوبیتی که یاقوت در معجم الادباء در مدح و ذم وی آورده است بجای عباد دوم عبدالله ذکر شده . رستمی در مدح وی گوید :

یهنی بن عبادبن عباس بند عبد الله نعمی بالکرامة تردف

و سلامی در نکوهش وی سراید :

یا ابن عبادین عباس بن عبدالله حرّها

پدران صاحب نیز از کتاب و ادباء عصر خویش بوده اند . یاقوت در جلد دوم معجم الادباء صفحهٔ ۲۷۴ گوید : پدر وی عباد ، ابوالحسن کنیت داشت و از اهل علم و فضل بود . از ابی خلیفه فضل بن خباب و دیگر بغدادیان و اصفهانیان و مردم ری سماع داشت و کتابی نیکو در احکام قرآن تصنیف کرد و در آن بیاری مذهب اعتزال برخاست . از او فرزند وی و ابن مردویه اصفهانی روایت کنند . وی بسال ۳۸۵ سال مرگ پسر خویش درگذشت (که این تاریخ درست نیست و وفات او بسال ۳۳۵ بوده است) برخی از شعراء در مدایح خویش صاحب را از خاندان وزارت خوانده اند ، چنانکه ابوسعید رستمی گوید :

ورث الوزارة کابراً عن کابرٍ موصولة الاسناد بالاسناد

بروی عن العباس عباد وزا رته و اسماعیل بن عباد

(معجم الادباء صفحه ۳۱۴ جلد ۲ و یتیمة الدهر صفحه ۳۳ جلد ۲) .

لیکن گویا عباد تنها کاتب رکن الدولة بوده و سمت وزارت نداشته است . یاقوت از ابوحیان آرد که عباد ملقّب به امین و مردی دیندار و نیك و در صناعت کتابت مقدم بود . وی کتابت رکن الدوله می کرد چنانکه ابن عمید

کاتب صاحب خراسان بود و گوید امین بخاطر رضایت حق ، بیاری طریقهٔ أشنانی بر میخاست و این عمید بخاطر دنیای خویش کار می کرد ، چنانکه گفتیم نسبت صاحب به دیلم است . سمعانی گوید : دیلم بلادی است معروف که عده ای از موالی بدان منسوبند . و یاقوت گوید : دیلم ایلی است که بنام زمین ایشان خوانده می شوند . و آن نام محل است نه نام ایل . و نیز یاقوت گوید نسبت صاحب به طالقان است که چند سرزمین از ایران بدین نام موسومند. سمعانی گوید : طالقان بلده ایست میان مرورود و بلخ و ولایتی است میان قزوین و ابهر و زنجان . نخستین طالقان خراسان و دیگری طالقان قزوین نام دارد . تردیدی نیست که مولد و منشاء صاحب ، طالقان خراسان نیست . و چنانکه ابن خلکان و یاقوت و دیگران گفته اند ، مولد او طالقان قزوین است و لیکن آنچه موجب تعجب است اینکه ثعالبی معاصر وی در باب مولد او گوید : وی از طالقان است و آن دهی است از دهات اصفهان (یتیمة الدهر صفحه ۷۵ جلد ۳) لیکن در اصفهان دهی بدین نام وجود ندارد ، از این رو برخی آنرا بر (تالخونچه) که قریه ایست میان لفجان و سمیرم تطبیق کرده اند و این شایعه با اشعاری که صاحب در مدح اصفهان سروده و نمونهٔ آن در محاسن اصفهان (صفحه ۱۳) آمده است تقویت شده است . لیکن ظاهراً اشتباهی بیش نیست . ابوحیان برای اینکه خاندان صاحب را تحقیر کند گوید : پدر وی معلمی بود در یکی از قرای دیلمان (معجم الادباء جلد ۲ صفحه ۲۷۴) ولادت صاحب در روز سروش (۱۷ - برج) شهریور مطابق شانزدهم ذی القعده سال ۳۲۶ قمری مطابق ماه

سپتامبر سال ۹۳۸ مسیحی است . ابوحیان گوید : خلیلی را پرسیدم طالع وی دانستی ؟ گفت : بعض اصحاب ما که هروی از جملهٔ آنان است حدیث کرد که طالع وی جوزاء و شعرای یمانیه است . و گفت که وی بسال ۳۲۶ روز سروش از ماه شهریور چهارده شب از ذوالقعدة گذشته متولد شد . گفتم کجا تولد یافت ؟ گفت نزد ما مولد وی طالقان است و روزی ما را گفت که در استخر متولد شده (۱) . هر چند معلوم نیست صاحب چند سال در مولد خویش توقف کرده ولی مسلّم است که انتقال او به ری پس از فتح آن شهر توسط رکن الدوله یعنی پس از سال (۳۵۵) بوده است . صاحب در اوایل جوانی در ری به سلك خدمت دیوان ابوالفضل بن عمید درآمد و در حدود (۳۴۷) ابوالفضل به اشارهٔ رکن الدوله او را به کتابت مؤید الدوله ابتدا به بغداد عزیمت کرد و از آنجا به اصفهان بازگشت و در آن شهر به وزارت و کتابت مؤید الدوله پرداخت و پس از مراجعت به اصفهان سفرنامهٔ بغداد را که روزنامجه نامیده بود ، برای استاد خود ابوالفضل بن عمید فرستاد . صاحب در اصفهان بساط ادب بگسترد و خواص شعراء و ادباء را به منادمت برگزید و حس خودخواهی و حب جاه و مقام و شوکت و احترام او روز بروز شدیدتر می شد تا در اندك مدتی در سن جوانی نام وصیت کرم خود را بوسیلهٔ شعراء به اطراف کشورهای پهناور اسلام بپراکند ، تا آنجا که آیت بلاغت عربی در

پاورقی : ۱- شهری بفارس از اقلیم سوّم ، طول آن ۷۹ درجه و عرض آن ۳۲ درجه و آن از بزرگترین شهرهای فارس . گویند نخستین کسی که آنرا بساخت اصطخرین طهمورث پادشاه ایران بود و طهمورث نزد ایرانیان به منزلهٔ آدم است . لغتنامهٔ دهخدا جلد ۶ صفحه ۲۱۳۰

قرن چهارم شناخته شد . صاحب در این اوقات سرایی در اصفهان در محلهٔ (باب دریه) بساخت و در روز انتقال بسرای جدید هر یك از شعراء و ادباء را مأمور ساخت که قصیده ای در وصف آن سرا بسرایند و این قصیده ها بنام دیارات معروف شد . هر زمان استاد وی ابوالفضل بن عمید وزیر رکن الدوله از ری به اصفهان می آمد صاحب قصیده ای در تهنیت ورود و قصیده ای در تودیع وی می سرود و بدین وسیله مقام خود را استوار می ساخت (از رسالهٔ آقای بهمنیار) . صاحب در ترویج مذهب خویش سعی بلیغ داشت و در مدت نوزده سال که در اصفهان کتابت مؤیدالدوله می کرد سفری به شیراز و بغداد و ری کرد . در سال (۳۵۹ - ۳۶۰) ابوالفضل بن عمید در سن شصت سالگی پس از سی و دو سال وزارت وفات یافت . رکن الدوله فرزند ابوالفضل یعنی ابوالفتح علی بن ابوالفضل ابن عمید را بجای پدر به وزارت برگزید ، وی جوانی ادیب بود لیکن تجربهٔ اندك داشت بجای اینکه نظر پادشاه آینده را جلب کند ، در حفظ منافع رکن الدوله می کوشید . ابوالفتح شش سال وزارت کرد و تا رکن الدوله زنده بود نه صاحب و نه پسران رکن الدوله نتوانستند بدو گزندی رسانند . در سال ۳۶۰ مؤیدالدوله وزارت اصفهان را به صاحب که تا اینوقت سمت کتابت داشت تفویض کرد . در سال ۳۶۵ رکن الدوله رنجور شد و برای تعیین ولایتعهد به اصفهان آمن و حکومت کشور را میان سه پسر خویش تقسیم کرد و ولایتعهدی سلطنت را به عضدالدوله واگذار کرد . در سال ۳۶۶ رکن الدوله در ری درگذشت و مؤیدالدوله صاحب را همراه خود از اصفهان به ری آورد و به نیابت

عضدالدوله به حکومت نشست و به ابوالفتح پسر ابن عمید خلعت داد و صاحب را جزو کتاب او آورد و لیکن پس از چندی کدورت میان صاحب و ابوالفتح پسر ابن عمید ظاهر گشت و مؤیدالدوله چون از لشکریان دیلم که طرفداران ابن عمید بودند می ترسید صاحب را به اصفهان فرستاد و کینهٔ ابن عمید را در دل گرفت و پس از مدت کوتاهی وی را زندانی کرد و پس از مصادرهٔ اموال و شکنجهٔ بسیار هلاك ساخت و صاحب بجای او بر مسند وزارت تکیه زد و از این پس ری مرکز ادبا و شعرا گشت . پس از مرگ رکن الدوله ، مؤیدالدوله بنام ولیعهد عضدالدوله به حکومت ری نشست . لیکن فخرالدوله به طغیان برخاست . در سال ۳۶۹ عضدالدوله لشکر به همدان کشید و بلاد جبل را از فخرالدوله بگرفت و او به گرگان گریخت و به شمس المعالی قابوس پناهنده شد . عضدالدوله به همدان درآمد و تا ماه پنجم سال ۳۷۰ در آن شهر اقامت کرد و آنگاه به بغداد بازگشت . در ماه صفر همین سال صاحب از ری ه همدان آمد و عضدالدوله مقدم او را گرامی داشت.

صاحب تا ماه ربیع الثانی در همدان بماند و در این ماه عضدالدوله به قصد بغداد و صاحب به طرف ری حرکت کردند . صاحب در این سفر ضیاعی چند از اطراف فارس به رسم اقطاع از عضدالدوله بگرفت . در سال ۳۷۱ عضدالدوله لشکری به سرداری ابوحرب زیاد به ری فرستاد و برادر خود مؤیدالدوله را مأمور کرد که با آن لشکر به گرگان بتازد و قابوس و فخرالدوله را تعقیب کند .

مؤیدالدوله و صاحب بن عباد به گرگان و طبرستان (۱) حمله کردند و آن بلاد را مسخّر ساختند و قابوس به نیشابور گریخت . زیاد با لشکر خود به بغداد بازگشت و صاحب و مؤیدالدوله در گرگان اقامت کردند . چون زیاد به بغداد رسید عضدالدوله به جرم اینکه وی هنگام ملاقات صاحب به احترام او از اسب پیاده شده و حشمت خود و خداوندگار خویش را شکسته ، زندانی کرد . قابوس و فخرالدوله که از گرگان گریخته بودند به حسام الدوله تاش فرمانفرمای خراسان پناه بردند . این سپهسالار بنا به امر نوح سامانی لشکری مجهز کرد و به کمك قابوس به اتفاق فایق خاصه برای فتح گرگان روانه ساخت . فائق خاصه دو ماه گرگان را محاصره کرد و نزدیك شد که شهر را فتح کند اما صاحب عباد وی را به وعده و نوید فریب داد تا هنگام جنگ سستی کرد و بگریخت و لشکر خراسان هزیمت شدند . گویند روزی صاحب را از وجود چند پیل در لشکر خراسان خبر دادند ، وی گفت من از پیران رای زن می ترسم نه از پیلان شمشیر زن . پس از شکست لشکر خراسان صاحب شعرا را فرمود تا قصایه بسیار در وصف آن جنگ و فتح و توصیف پیلانی که به غنیمت برده بود سرودند و این قصیده به فیلیات معروف است . صاحب پس از

پاورقی :

۱- طبر + ستان (مزید مؤخّر مکان) لغت به معنی مکان طبر (تپورها) و تپور نام قوم قدیمی ساکن آن ناحیت بوده است . ناحیتی است بزرگ از این ناحیت دیلمان و حدّش از چالوس است تا نمیشه . و این ناحیتی است آبادان و بسیار خواسته و بازرگانان بسیار و طعامشان بیشترین نان برنج است و ماهی ، و بام خانه هاشان همه سفال سرخ است . در زمان یاقوت حدود آن ری ، قومس، بحر خزر ، جبل و دیلم (گیلان و دیلمان) بود . ←

این فتح قطعهٔ هجائیّه ذیل را برای قابوس وشمگیر فرستاد :

قد قبس القابسات قابوس و نجمه فی السماء منحوس

و کیف یرجی الصلاح فی رجل یکون فی آخر اسمه بوس

قابوس در پاسخ او این ابیات را نوشت :

قل للذی بصروف الدهر عیرنا هل عاندالدهر الامن له خطر ؟

اما تری البحر تعلوا فوقه جیف و تستقّر باقصی قعره الدرر

فان تکن نشبت ایدی الزمان بنا و مسنّا من عوادی بوسه الضرر

ففی السماء نجوم غیر ذی عدد ولیس یکسف الاالشمس والقمر

ولی پس از آنکه صاحب فخرالدوله را به تخت نشاند (۳۷۳) میان او و قابوس نیز دوستی برقرار شد تا آنجا که چون خط ویرا می دید می گفت : أهذا خطّ قابوس ام جناح طاوس . (۱) در سال ۳۷۳ مؤیدالدوله درگذشت . هندوشاه در تجارب السلف (صفحه ۲۴۳) گوید : صاحب پسر کوچك مؤیدالدوله را بجای پدر نشاند و در خفا به فخرالدوله برادر مؤیدالدوله نوشت و ویرا دعوت کرد تا مملکت بدو بسپارد ، فخرالدوله چون نامهٔ صاحب بخواند به اصفهان آمد و صاحب پسر مؤیدالدوله را به استقبال عمّ فرستاد . اما ابن اثیر در کامل (جلد ۵ صفحه ۱۱) گوید : مؤیدالدوله در شعبان این

→

پاورقی :

نقل از (لغتنامهٔ دهخدا جلد ۳۲ صفحه ۱۳۴)

فرهنگ معین جلد ۵ صفحه ۱۰۷۸

۱- آیا این خط قابوس است یا بال طاوس

سال (۳۷۳) در جرجان وفات کرد و رجال مملکت در امر سلطنت مشورت کردند و رأی صاحب را مبنی بر طلبیدن فخرالدوله از خراسان پذیرفتند و برای رفع آشوب موقتاً خسرو فیروزبن رکن الدوله را بر تخت نشاندند و چون فخرالدوله به جرجان رسید لشکریان به اطاعت او در آمدند . به هر حال پس از استقرار امر بر فخرالدوله صاحب برای احترام او یا برای آزمایش از شغل وزارت استعفا داد . لیکن فخرالدوله استعفای او را نپذیرفت و او را بر آن مقام ابقا کرد . صاحب که همواره خیال فتح بغداد در سرداشت و بارها اظهار می کرد که یگانه آرزوی من فتح بغداد است تا ابواسحاق صابی را به کتابت خود بگمارم ، سران لشکر را وادار کرد تا فخرالدوله را به فتح بغداد تشویق کنند ، اما چون فخرالدوله در این باره با صاحب به مشورت پرداخت وی از خود رفع مسئولیت کرد و گفت هرآنچه خداوند امر فرماید اطاعت کنیم . فخرالدوله بسال ۳۷۹ عازم تسخیر بغداد شد و سپاه خود را دو قسمت کرد ، قسمتی را به سرداری صاحب از راه همدان روانه داشت و دستهٔ دیگر را با خود بطرف اهواز حرکت داد . چون صاحب دو منزل از همدان دور شد فخرالدوله بیندیشید که مبادا صاحب با فرزندان عضدالدوله بسازد و به وی خیانت کند ، لذا او را احضار کرد و با خود بطرف اهواز حرکت داد . پس از گذشتن از اهواز لشکر فخرالدوله با لشکر بهاء الدوله بن عضدالدوله روبرو شد و از ایشان شکست خورد و به اهواز بازگشت . در اهواز صاحب سخت بیمار شد و مشرف به مرگ گردید و چون بهبود یافت امر داد فقرا به منزلش درآیند و آنچه یابند برند . گویند در آن روز نزدیك پنجاه هزار دینار از سرای او

رخت و قماش بیرون رفت . فخرالدوله و صاحب از تسخیر بغداد منصرف شدند و به ری بازگشتند . دو سال پیش از جنگ اهواز بدستور فخرالدوله صاحب به طبرستان لشکر کشید و بزرگان و گردنکشان آن ناحیه را مقهور و قلعه هایی را فتح کرد که از آن جمله قلعهٔ پریم (۱) است . یاقوت گوید : بسال ۳۸۴ مادر صاحب درگذشت و او روز پانزدهم محرم آنسال به عزا نشست و فخرالدوله به تعزیت وی رفت و با وی سخن به عربی می گفت امّا سران لشکر مانند منوچهر ابن قابوس پادشاه جبل (که نام وی و شرح حالش خواهد آمد) و فولادبن مانادر (که ذکر نام و شرح حالش خواهد آمد) از ملوك دیلم و ابوالعباس فیروزان ابن خالد و جزایشان با سروپای برهنه به تعزیت او آمدند و هر کدام ویرا می دیدند زمین را بوسه می دادند آنگاه خود را به وی نزدیك کرده و صاحب رخصت می داد پس از سه روز از عزا برخاست در این مجلس صاحب برای هیچکس برنخاست بلکه حرکتی هم به خود نداد سوم روز که عزا پایان یافت نخستین کسی را که فرمود او را موزه آوردند منوچهربن قابوس بود و نگذاشت پابرهنه از خانه بیرون رود . این اختصاص ، فولادبن مانادر و دیگران را گران افتاد . صاحب گفت منوچهر را بزرگی خانواده و ریاست قدیم بدین احترام مخصوص گردانید . و هم یاقوت آرد که

.پاورقی : ۱- پریم یا فریم . قصبه ای در ناحیت کوه قارن است [به دیلمان] و مستقر سپهبدان ، لشکر گاهی است بر نیم فرسنگ از شهر .

نقل از فرهنگ معین جلد ۵ صفحه ۳۴۴

لغتنامهٔ دهخدا جلد ۱۳ صفحه ۳۰۸

صاحب دختر ابوالفضل بن داعی را برای بسط خود عبادبن حسین خواستگاری کرد . عقد ازدواج روز پنجشنبهٔ چهارم ربیع الاوّل سال ۳۸۴ در خانهٔ صاحب جاری شد ، صاحب در آن روز جشنی محلل برپا ساخت و درم و دینار بسیار نثار کرد و فخرالدوله بیش از صد طبق زر و اوراق برای نثار بدان مجلس فرستاد و فولاد زیدیه همگی در آن مجلس بودند چه عروس دختر دیگونه دختر حسن بن فیروزان خالهٔ فخرالدوله بود . « معجم الادباء جلد ۲ صفحهٔ ۳۰۴ - ۳۰۶ » و نیز از ابوسعد وزیر آرد که نصربن حسین بن فیروزان مردی دلیر بود و مدتی بر خال خود فخرالدوله یاغی شد و قسمتی از کشور او را به تصرف درآورد و عده ای از لشکریان او را بکشت و عاقبت شکست خورد و به خراسان گریخت و تا اسفراییین رفته در آنجا از کرده پشیمان شد و از راه بیابان بازگشت و شب جمعهٔ ۲۴ شوال سال ۳۸۴ به ری درآمد و شبانه به منزل صاحب رفت . ابوسعد گوید آنشب نزد صاحب بودم و پاسی از شب رفته بود که دربان گفت نصربن حسن بدینجا پناه آورده است . صاحب ساعتی متحیّر ماند . آنگاه پاسخی فرستاد که خداوند بر تو خشمگین است نخست او را راضی کن ، آنگاه خانهٔ من در اختیار تو است . وی الحاح کرد و اجازت نداد تا آنکه دربان فخرالدوله بیامد و او را دستگیر ساخت .

صاحب و ابوحیان توحیدی : یکی از معاصران صاحب ابوحیان علی بن محمد بن عباس توحیدی است که کتابی بنام مثالب الوزیرین و اخلاق العمیدین در قدح و ذم ابن عمید و صاحب تألیف کرده است و کتاب دیگر بنام الامتاع و المؤانسة در دو جزء نوشت و در آن مدح و ذم صاحب را بیاورد . ابوحیّان در وصف صاحب گوید وی کثیرالحفظ ، حاضر جواب و فصیح بود . از هر ادبی ذخیره ای و از هر فن اندکی بهره داشت . گفتار متکلمان معتزله (۱) بر وی غالب و نوشته های او به روش آنان است . با اهل فلسفه و

پاورقی : ۱- معتزله : در زمان بنی امیه و در عهد عبدالملك مروان (۶۵ - ۸۶) « قدریه » یا « معتزله » ظهور کردند و با فرقه مخالف خود « جبریه » و « صفاتیه » اختلاف داشتند . « جبریه » معتقد بودند که بندگان خدا صاحب افعال خود نیستند و خیر و شرّ را به خدا نسبت می دادند و نسبت آن دو را به انسان امری مجاز می شمردند برخلاف ایشان « معتزله » یا « قدریه » طرفدار قدرت و حریت انسان بودند و آدمی را در کردار و رفتار خویش آزاد می پنداشتند .

با وجود فرق بسیاری که در آن طایفه پیدا شدند همهٔ ایشان بر پنج اصل ذیل متفقند : الف : توحید و یکتاپرستی . آنان می گفتند که : خداوند جسم است و نه عرض بلکه خالق اعراض و جواهر است . ب : عدل یعنی خداوند شر و فساد را دوست ندارد . خداوند تکلیف مالایطاق به بندگان نمی کند زیرا فرموده : « لایکلف الله نفساً الاّ وُسعَها ... » بقره / ۲۸۶ هیچگاه از میزان عدل و داد خارج نمی شود . ج : وعده و وعید . یعنی مژده دادن به بهشت و ترسانیدن از عذاب دوزخ . د : منزلة بین المنزلتین هـ : امر به معروف و نهی از منکر . یعنی واداشتن مردم به کار نیك و بازداشتن آنان از کار زشت . نقل از فرهنگ فرق اسلامی صفحه ۴۱۵ .

هندسه و طب و نجوم و موسیقی و منطق و حساب سخت ستیزه می کرد ، عروض و قافیه خوب می دانست ، شعر می سرود و بدیهت او عزارت داشت و به مذهب ابوحنیفه و گفتار زیدیان می گرائید . از رأفت و شفقت و رقّت حظّی نداشت و بخاطر جرأت و جسارت و قدرت و بسط یدی که او را بود مردم از وی پرهیز می کردند .

پیکر او سخت و پاداش او کم تا آنکه گوید : مردمی را هلاك و جمعی را نیز از روی کبر و غرور و ظلم تبعید کرد ، با این همه کودکی تواند او را فریب دهد چه راه غلبه بر او باز و کاری آسان است و طریق آن اینکه بگویند مولای ما اجازت فرماید تا اندکی از کلمات و رسائل منظوم و منشور او را رعایت ببرم چه از فرغانه یا مصر یا تفلیس جز بخاطر استفاده از کلام او زمین ها را نپیمودم ، رسائل مولای ما چون سور قرآن و فقر آن آیات فرقان و احتجاج وی در اثنای این سخنان ، برهان است . منزه است خدایی که عالمی را در یك فرد و قدرت خود را در یك شخص فراهم آورده است . در اینوقت وی همهٔ شغل خویش را فراموش کرده از هر مهمی باز می ماند و خازن خود را گوید تا رسائل بدو دهد و او را رخصت فرماید تا به مجلس وی درآید . صاحب در ایام عید و فصل ، شعری در مدح خویش می سرود و بابوعیسی المنجم می داده می گفت این قصیده را در جملهٔ شعرا بخوان و سومین ایشان باش و ابوعیسی بغدادی کارآزموده بود با نیرنگ و تزویر برآمده و از عمدهٔ این وظیفه نیك بر می آید . آنگاه صاحب هنگام شنیدن این شعرها ویرا می ستود و در مدح خویش می سرود و بابوعیسی المنجم می داده می گفت این قصیده را در جملهٔ شعرا بخوان و سومین ایشان باش و ابوعیسی

بغدادی کارآزموده بود با نیرنگ و تزویر برآمده و از عمدهٔ این وظیفه نیك بر می آید . آنگاه صاحب هنگام شنیدن این شعرها وَیرا می ستود و در مدح اشعار او مبالغه می کرد و می گفت : ابوعیسی ! ذهن تو صافی گردیده و قریحت تو بیفزوده و قافیت های تو منقّح شده است سپس بدو جایزهٔ کلان بخشیده روانه می کرد و جماعت شعرا که می دانستند ابوعیسی بر یك مصراع توانایی ندارد آزرده می شدند . روزی پرسید در خانه کیست ؟ گفتند ابوالقاسم کاتب و ابن ثابت ، صاحب دو بیت بسرود و به شخصی که نزد او بود داد و گفت لختی پس از اینکه من به این دو تن اجازت ورود دهم داخل شو و بگو که این دو بیت را بداهة سروده ام و اجازهٔ خواندن بخواه و از امتناع من سرد مشو و از تکبّر من مرنج ، سپس آن دو مرد را اجازت ورود داد ، و آن مرد بیامد و بایستاد و گفت شعری سروده ام و از خداوند رخصت خواندن می خواهم . صاحب گفت تو مردی نادان و احمقی . ما را از شعر خویش معذور بدار . مرد گفت ای خداوند این شعر را بدیهة گفته ام و اگر اجازت خواندن آن ندهی در حق من ستم کرده باشی . گوش فرا ده اگر خوب بود بسمع قبول تلقی فرما وگرنه آنچه خواهی با من کن ، صاحب گفت : مردی لجوج هستی بیار آنچه داری .

وی بخواند :

یا ایها الصاحب تاج العلا — لا تجعلنی نزهة الشامت

بملحدیکنی ابا قاسم — و مجبر یغری الی ثابت

صاحب گفت خدا بکشد ترا نیك گفتی در حالیکه بد کردی . ابوالقاسم گفت نزدیك بود از غضب کور شوم چه دانستم که این نیرنگ صاحب است و آنمرد نادان قادر بر سرودن یك بیت نبود . آنچه صاحب را به غلط انداخته و مغرور و مستبد کرده است ، آنستکه هیچگاه ویرا تخطئه نکرده اند و پیوسته جملات : اصاب سیدنا و صدق مولانا ولله دره شنیده است و اطرافیان در حضور وی او را چنین می ستایند : ابن عبدکان نسبت به او کیست ؟ و ... و صاحب هنگام شنیدن این هذیانها بخود می بالید و لبخند می زد و می خواست از شادی بپرد ، آنگاه می گفت نه چنین نیست . آنانرا حق تقدم است . ما نتوانیم به ایشان برسیم . لیکن این سخن را از روی دل نمی گفت و بظاهر خود را از گفتار اینان ناراضی نشان می داد و به باطن خرسند بود و با این خوی چنین پنداشت که حرکات وی از دیدهٔ نقادان دور می ماند . یکی از علل فساد صاحب اطمینان خداوند او فخرالدوله به وی می باشد که سخن ناصحان را در حق او نمی شنود .

ابوحیان گوید بیشتر مردم بخاطر جلب رضایت صاحب مذهب ویرا اختیار کردند و او سعی بسیار نمود تا ابوالحسن متکلم کلابی را به مذهب خود درآورد لیکن او گفت مرا بگذار که اگر منهم به مذهب تو درآیم دیگر کسی نزد تو نخواهد بود که بد او را بتو گویند و زشتی وی بر مردم آشکار سازند . صاحب خندید و گفت ای ابوعبدالله تو را معاف داشتیم و آتش جهنم را از تو دریغ نداریم . هرگونه که خواهی بدان درآی . ابوالحسین مرا گفت آیا من باید به جهنّم بروم که عقاید و اعمال من معروف و مشهور است و او به بهشت رود

به آن قتل نفوس محترم و ارتکاب محرّمات بزرگ ؟ لحی الله الوقاح (معجم الادباء جلد ۲ صفحه ۳۰۰) . روزی صاحب از حاضران پرسید ؟ صدر این مصراع چیست ؟ والمورد العذب کثیرالزحام حضّار ساکت شدند و ابن الداری گفت : یزدحم الناس علی بابه . صاحب خشمناك شد و رو بدو کرد و گفت تو را جز شتابزدهٔ نادان ندیدم مگر نتوانستی چون دیگران خاموش باشی ؟ روزی ابوالسلم نجبة بن علی قطحان شاعر را گفتم ابن عبا و ابن عمید را چگونه بینی ؟ گفت هر دو را دیدم و آزمایش کردم . ابن عمید عاقل تر بود و مدعی کرم و ابن عماد کریم تربو و مدعی عقل اما هر دو در ادعای خود کاذب بودند و به طبیعت خویش رفتار می کردند . روزی در خانهٔ ابن عمید این ابیات شاعر را بر خواندم :

اذا لم لکُن للمَرء فی ظلّ دَولَة جَمالٌ ولا مالٌ تَمَنّی انتقالَها

وَ ماذاکَ منَ بُغضَ لَها غَیرانَّهُ یُؤمل اُخری فَهُوَ یَرجُوَ زَوالَها

پس شعر مرا نزد وی بردند و او مرا بترساند و گفت برو که اگر باردیگر تو را ببینم سگها را از خونت سیر خواهم ساخت ، قضا را پس از چندی که در خانهٔ صاحب بودم از روی سهو همان ابیات را خواندم و چون شعر را بدو رسانیدند مرا بخواند و چند درهم و کهنه پوشاکی داد و گفت آرزوی انتقال دولت ما را مدار (معجم الادباء جلد ۲ صفحه ۳۰۱) ابوحیان از شاباشی نقل می کند که چون ابن عباد و فخرالدوله به اهواز وارد شدند صاحب یك سکه که هزار مثقال وزن داشت بوی اهداء کرد و این ابیات بر یك طرف آن نوشته بود :

و احمر یحکی الشمس شکلا و صورة فاوصافه مشتقة من صفاته
فان قیل دینار فقد صدق اسمه وان قیل الف کان بعض سماته
بدیع فلم یطبع علی الدهر مثله ولاضربت اضرابه لسراته
و صارالی شاهانشاه انتسابه علی انه مستصغر لعفاته
تفائلت ان یبقی سنین کوزنه لتستمتع الدنیا بطول حیاته
تانق فیه عبده و ابن عبده و غرس ایادیه و کافی کفایه

شاباشی گفت سخن از این دروغ تر دیده ای که گوید (قلم یطبع علی الدهر مثله)

آیا تاکنون خادمی هزار دینار به پادشاهی اهداء نکرده است ؟ سپس گوید: و کافی کفاته بخدا اگر زنی برای شوی خویش نویسد زشت و ناپسند است تا چه رسد که به فخرالدوله نویسند . آری از کفایت او بود که ابوالعلاء نصرانی با عدهٔ اندك وی را با لشکر انبوهی که داشت شکست داد لیکن دنیا بی عقل و نادان است که جز بر مانند اینان روی نیاورد . اگر مطهر یا نصربن هارون یا یکی از وزراء عضدالدوله برای وی چنین می نوشتند ایشان را به آتش می سوزانید (معجم الأدباء صفحه ۳۱۸ جلد ۲) و نیز ابوحیان در اخلاق الوزیرین آرد : قصهٔ من با ابن عباد چنین است که چون نزد او رفتم پرسید کنیه ات چیست ؟ گفتم : ابوحیان . گفت : شنیده ام ادب آموخته ای ؟

گفتم : ادب مردم زمانه را آموخته ام . گفت : ابوحیان منصرف است یا غیر منصرف (۱) ؟ گفتم اگر مولای ما او را بپذیرد منصرف نیست . گویا این سخن ویرا ناخوش آمد و با کسی که نزد او بود به فارسی جمله ای گفت ، که چنانکه برای من ترجمه کردند به معنی (اسفهاً) بود . و گوید روزی بر خوان صاحب نشستیم و مصنیرة آشی است که از شیر ترش سازند و گاهی در آن شیر تازه افزایند (منتهی الارب) آوردند من چشم بدان دوختم . صاحب گفت : ای اباحیان این آش پیران را زیان رساند . گفتم : بهتر است که صاحب طبابت را بر سفرهٔ خود ترك گوید ، گویا با این سخن سنگ بدهان او فرو کردم . خجل شد و حیا کرد و تا پایان سخن نگفت .

پاورقی : ۱- در ادبیات عرب اسم تقسیمات فراوان دارد که از آنجمله تقسیم اسم است به منصرف و غیر منصرف . اسم غیر منصرف اسمی است که دو سبب از اسباب در او جمع شوند مانند موسی که علمیت و عجمه در آن جمعند و نتیجه اینکه اسم غیر منصرف تنوین و جر نپذیرد .

مکارم اخلاق صاحب : ابوحیان در کتابهای خویش ، چندان که توانسته است از صاحب بدگویی کرده و در نکوهش وی راه افراط و مبالغه پیموده است . لیکن او را محامدی نیز بوده است ، که بزرگی روح ، وسعت نفس و مکارم اخلاق ویرا می رساند ، چنانکه یاقوت گوید : روزی آشامیدنی خواست ، ویرا قدحی از شراب سکر آوردند ، چون خواست بیاشامد یکی از خواص ویرا گفت : میاشام که به زهر آلوده است . پرسید : گواه صحت گفتار تو چیست ؟ گفت : آنکه بفرمایی آورندهٔ قدح آنرا بیاشامد . گفت : رواندارم و حلال نشمرم . گفت : پس آنرا بر ماکیانی بیازمای . گفت : تمثیل به حیوان روا نباشد و صاحب فرمود تا آنقدح بریختند و غلامرا گفت : از نزد من بیرون شو و دیگر بخانهٔ من میا و روزی ویرا همچنان برقرار داشت و گفت یقین را به شك نباید راندن و بقطع روزی کیفر دادن فرومایگی است (معجم الادباء صفحه ۲۸۱ جلد ۲) . گویند زنی بر صاحب از بعض کسان فولادبن مانا در شکایت کرد ، صاحب تنها نظری بر فولاد انداخت و سخن نگفت ، فولاد حیران و لرزان برجای ماند تا صاحب بگذشت . آنگاه کس فرستاد تا ظلامه از آن زن برطرف کردند (معجم الادباء صفحه ۳۱۰ جلد ۲) . نوح بن منصور سامانی در پنهانی ویرا نزد خویش طلبید صاحب نپذیرفت و از جملهٔ عذر او این بود که مرا جدایی از مردمی که قدر من به سبب ایشان بالا رفته و نامم میان آنان مشهور گشته است چگونه سزاوار باشد ؟ آنگاه با اموال بسیار که مراست ، حمل آن به چه نحو صورت بپیوندد ، تنها کتابخانهٔ من بار چهارصد شتر یا بیشتر است (معجم الادباء جلد ۲ صفحه ۳۱۵) . ابوسعد منصوربن

حسین آبی در تاریخ خود گوید : قلم و زبان از نوشتن و وصف کوچکترین فضیلت صاحب عاجزند . شاهزادگان و امراء و بزرگان و قواد و همچنین بزرگان لشکر به در خانهٔ وی حاضر می شدند و بخاطر هیبت و بزرگی صاحب سرها را بزیر انداخته هیچیك تکلم نمی کرد تا اینکه دربان بیرون آمده و برخی را اجازت می داد و دیگران را باز می گردانید و آنکس که اجازت دخول یافته بود چنان می پنداشت که به رستگاری دنیا و آخرت رسیده است و چون داخل می شد و اجازت ورود به مجلس صاحب می یافت و چشم وی بدو می افتاد سه یا چهار بار زمین را می بوسید تا اینکه نزدیك صاحب می رسید و اگر از آنان بود که رتبت نشستن داشت می نشست و هنگام رفتن نیز چند بار زمین می بوسید (معجم الادباء جلد ۲ صفحه ۳۰۸-۳۰۹) . صاحب برای هیچکس بپا نمی خاست و کسی هم از او توقع قیام نداشت . وی بعمر خویش تنها برای یکی از زهّاد معتزله برخاست و آن چنان بود که هنگام بازگشت از اهواز به صمیره (۱) درآمد و شیخی از زهاد معتزله که او را

پاورقی : ۱- صیمرة شهریست بین بلاد جبل و خوزستان - ناحیتی است به بصرة . (نقل از لغتنامه دهخدا جلد ۳۱ صفحه ۴۰۴)

عبدالله بن اسحاق می گفتند بر او داخل شد و صاحب به احترام وی بپا خاست و چون شیخ خارج شد ، صاحب اطرافیان خویش را گفت بیست سال است که قیامی چنین نکرده ام و این شیخ که صاحب به احترام او برخاست یکی از ابدال روزگار بود (معجم الادباء صفحه ۳۰۹ جلد ۲) مخافت او چنان در دل زیردستان جای گرفته بود که بزرگان دولت هنگامی که یکی از دربانان یا ناچیزترین حواشی او را می دیدند بلرزه می افتادند ، تا آنگاه که مقصود ویرا بدانند . صاحب ، حشمت خویش را نیکو رعایت می کرد و بر حفظ وقار سخت حریص بود . یاقوت دربارهٔ علت این نکوهش بیجا و بسیار که ابوحیان از صاحب کند چنین نویسد : ابوحیان بقصد صاحب جانب ری رفت و چون از او بهره ای نیافت ، بازگشت و به نکوهش وی پرداخت . خوی وی چنین بود که به بدگویی بزرگان برخیزد ولی مکارم صاحب چنان بود که ذم او را به مدح مبدل کرد . هم یاقوت در معجم الأدباء آرد که چون صاحب به بغداد وارد شد، نزد قاضی أبوسائب رفت . وی برای احترام حرکتی به خود داد و چنان نمود که توانایی برخاستن ندارد ، صاحب دست او بگرفت و او را برخیزاند و گفت قاضی را در قضاء حقوق اخوان کمك باید کرد . آنگاه یاقوت گوید : گویا این ماجرا میان قاضی و ابوعمر و شرابی رفته و صاحب آنرا بخویش بسته است (۱) (معجم الادباء صفحه ۳۳۹ جلد ۲) . وی در اواخر عمر وزارت و لباس وزارت را برای خود سبك شمرد .

پاورقی : ۱- در هر دو صورت نشان دهنده زیرکی صاحب است .

لطائف او : در یتیمة الدهر آمده است که : مردی همدانی در مجلس صاحب بود و بی اختیار تیزی داد پس خجل شد و گفت این صریر تخت است صاحب گفت : ترسم صریر تحت باشد . و هم ابوحیان گوید : ابن عباد بسال سیصدوپنجاه و هشت با مؤیدالدوله به ری آمد و به مجلس ابن عمید حاضر شد و او را با مسکویه سخنی رفت و مباحثه گرم شده مسکویه گفت : بگذارمن هم سخنی بگویم ، این انصاف نیست اگر نمی خواهی من سخنی بگویم ، مخده (۱) را بر دهان من بگذار ، صاحب گفت : بلکه دهان تو را بر مخدة خواهم گذارد و این نادره شهرت یافت . (معجم الأدباء جلد ۲ صفحه ۳۰۰) صاحب قاضی القضات عبدالجبّاربن احمد اسدآبادی را قضاء همدان و جبال داد . وی روزی به استقبال صاحب آمد ولی پیاده نشد و گفت : ایهاالصاحب خواهم برای خدمت پیاده شوم لیکن علم از این کار ابا دارد و در عنوان نامهٔ خویش بصاحب می نوشت : الی الصاحب داعیه عبدالجباربن احمد . سپس نوشت : ولیّه عبدالجبّاربن احمد و پس از چندی ، تنها عبدالجباربن احمد می نوشت . صاحب ندیمان خود را گفت گمان دارم کار او بدانجا کشد که بنویسد : الجبّار (معجم الأدباء صفحه ۳۱۴ جلد ۲) . در نفائس الفنون آرد

پاورقی :

۱- مخدة نازبالش یا بالش را گویند . نقل از لغتنامهٔ دهخدا جلد ۴۲ صفحه ۴۶۲

که صاحب می گفت از من هر چه خواهید ، پیش از ورود من به اصفهان بخواهید ، زیرا هنگامیکه به اصفهان وارد می شوم ، در اثر هوای این شهر ، بخل بر من غلبه می کند ، و صاحب نفائس الفنون این مسئله را از فراست صاحب و کشف او می شمارد .

بخشش صاحب : یاقوت گوید : در کتاب هلال بن محسن بن ابراهیم صابی خواندم ، که صاحب کسانیرا از شیوخ کتاب و شعرا و ادیب زادگان و زهاد و فقیهان که در بغداد بودند دستگیری می کرد و برای هریك از آنان سالیانه وظیفتی می فرستاد و ابواسحاق ابراهیم بن هلال را پانصد دینار و مرا (هلال بن محسن را) هزار درهم جبلی می رساند (معجم الأدباء صفحه ۳۳۵ جلد ۲) عوف بن حسین همدانی تمیمی گوید ، روزی در خزانهٔ خلعت صاحب بودم و در سیاههٔ حساب چندان خواندم که در زمستان آنسال هشتصدوبیست عمامهٔ خز بعلویان و فقیهان و شاعران خلعت داده است جز آنچه بر خدم و حواشی صرف شده است (معجم الادباء جلد ۲ صفحه ۳۲۰) و از ابوسعد منصوربن حسین آبی آرد که خیرات و صدقات و جوائزی که به اشراف و اهل علم و غرباء و زوار می داد سالیانه بر یکصدهزار دینار بالغ بود . (معجم الأدباء جلد ۲ صفحه ۳۱۰) در یتیمة الدهر آرد که در ماه رمضان هر کس بعد از عصر بر وی داخل می شد می بایست همانجا افطار کند و در هر شب از ماه رمضان کمتر از هزارتن در خانهٔ وی افطار نمی کردند و جایزه و قربانی و صدقهٔ او در این ماه برابر همهٔ ماههای دیگر سال بود (یتیمة الدهر . جلد ۳ صفحه ۳۶)

استادان صاحب : صاحب استادانی داشته که از آنها علم و ادب آموخته که برخی عبارتند از : ۱- عمر و صباح که صاحب در کودکی نزد او تلمذ کرده ۲- ابوالفضل عباس بن محمد نحوی معروف به بهرام شاگرد احمدبن عبدالله برقی (۳۷۶) که صاحب روضات او را از استادان صاحب شمرده است ۳- ابوالحسین احمدبن فارس رازی لغوی معروف (متوفی ۳۹۵) ۴- عباد پدر صاحب ۵- ابوالفضل محمدبن حسین عمید وزیر رکن الدوله که از فضلای عصر و ملقب به جاحظ ثانی است .

تدریس صاحب : یاقوت از علی بن محمد طبری کیا نقل می کند ، که صاحب آنگاه که وزارت داشت به املا گفتن عزم کرد . به کردار اهل علم طیلسان (۱) پوشید و متحنّك شد و گفت شما سابقهٔ مرا در علم دانید ، حاضران اقرار کردند .

تألیفات صاحب : در تذکره ها و رسائل بسیاری از تألیفات وی را ذکر کرده اند . که برخی از آنها موجود و برخی از میان رفته و اینك فهرستی از این کتب ۱- اخبار ابی العیناء ۲- اسماء الله تعالی و صفاته ۳- الاعیاد (۲) و فضائل النوروز ۴- امثال سائرهٔ متنبی . این رساله را سیدعلیخان مدنی در انوار الربیع باب ارسال المثل عیناً درج کرده .

پاورقی ها : ۱- طیلسان - نوعی از رداء قوطه که عربان و خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند - فرجی بی آستین چادر یا ردائی که مردم طالش پوشند از پشم درشت . نقل از لغتنامهٔ دهخدا جلد۳۲ صفحه ۳۹۶

۲- صاحب الذریعة از آن نام برده .

۵- امامت (۱) . ابن خلکان و یاقوت گویند : صاحب در این کتاب تفضیل علی را ذکر و امامت خلفای پیشین او را اثبات کرده است . ۶- الانوار (۲) ۷- الابانة (۳) عن مذهب اهل العدل بحجج من القرآن والعقل . ۸- المحیط (۴) در لغت . در دره مجلد و جرجی زیدان گوید : جلد سوم آن در کتابخانهٔ خدیوی قاهره موجود است . ۹- کشف (۵) المساوی عن شعرالمتنبی ۱۰- تاریخ الملك و اختلاف الدول ۱۱- التذکرة (۶)

۱- میرزا آقا بزرگ می فرماید : وی در این کتاب امامت حضرت امیر (ع) را اثبات نموده و فضائل ایشان را ذکر نموده (به نقل از ابن خلکان)

۲- درالذریعة چنین آمده : الانوار کتابی است از برای کافی الکفاة صاحب وزیر اسماعیل بن عبادبن عباس بن عباد دیلمی .

۳ - در اول کتاب چنین آمده است « الحمدلله الواحد القدیم العدل الکریم الروف الرحیم » تا آنکه گوید « هذا مختصرٌ فی الابانة عن مذهب العدل » ... الذریعة جلد ۱ صفحه ۴/۵۶ - المحیط باللغة - سیوملی در « بغیة الوعاة » صفحه ۱۹۷ گوید : آن در ده مجلد است . الذریعة جلد ۲۰ صفحه ۵/۱۶۲ - کشف المساوی فی شعرالمتنبی . که در مصر چاپ شده و همراه آن « ذم الخطا » در شعر از احمدبن فارس بچاپ رسیده . الذریعة جلد ۱۸ صفحه ۶۱

۶- کتابی است مختصر که اینگونه آغاز شده : « الحمدلله الواحد العدل وصلواته علی النبی و خیرة الأهل الاصول الخمسة التوحید والعدل والصدق فی الوعد و الوعید والمنزلة بین المنزلتین والأمر بالمعروف والنهی عن المنکر . صاحب الذریعة نسخه ای از آنرا به خط شیخ شرف الدین مازندرانی که تاریخ کتابتش (۱۰۵۵) بوده دیده است . الذریعة جلد ۴ صفحه ۲۱

فی الاصول الخمسة ۱۲- جوهر الجمهرة (۱) ملخص جمهرة ابن درید . ۱۳- دیوان اشعار ، جرجی زیدان در آداب اللغة العربیة گوید : نسخهٔ آن در کتابخانهٔ ایاصوفیه در استانبول موجود است . ۱۴- دیوان رسائل و منشآت . جرجی زیدان گوید : منتخباتی از آن در کتابخانهٔ پاریس موجود است . ۱۵- روزنامجه که شرح سفر بغداد است . ۱۶- الزیدین یا الزیدیة (که یاقوت ر معجم البلدان ، جلد ۲ صفحه ۳۱۵ و ۳۱۶ این دو را دو کتاب دانسته است . ۱۷- شرح حال و نسب عبدالعظیم ، در الذریعة گوید : نسخه ای از آن در کتابخانهٔ شیخ هادی کاشف العظا است ۱۸- العروض الکافی (۲) ۱۹- الشواهد ۲۰- عنوان المعارف ۲۱- القضاوالقدر (۳) ۲۲- رساله ای در علم کلام ۲۳- لطیمة در انواع طیب که هندوشاه در تجارب السلف از آن نام برده است . ۲۴- المحیط ۲۵- نقض العروض یا اقناع فی العروض (۳) ۲۶- نهج السبیل در اصول است . در ذریعة گوید : قطعه ای از این کتاب در ذیل نسخهٔ تذکره در کتابخانهٔ شیخ هادی کاشف موجود است . ۲۷- کتاب الوزراء که در کشف الظنون اخبار الوزراء آمده است . ۲۸- الوقف ولا ابتداء (۴) .

پاورقی :

۱- درالذریعة از آن نام برده شده و صاحب الذریعة فرماید که نسخه ای از آن نزد سیدحسن صدرالدین بوده . الذریعة جلد ۵ صفحه ۲۹۲ .

۲- الذریعة نیز فرماید که العروض از صاحب ابی القاسم اسماعیل بن وزیر ابی الحسن عبادبن عباس بن عباد دیلمی است . الذریعة جلد ۱۵ صفحه ۲۵۴ ۳- الذریعة نیز از این کتاب نام برده است . الذریعة جلد ۱۱ صفحه ۱۴۵

۴- صاحب الذریعة رحمة الله علیه از این کتاب نام برده است . الذریعة جلد ۲۵ صفحه ۱۳۸

. کتبی که بنام وی یا در احوال وی نوشته اند : ۱- عیون اخبار الرضا در اخبار وارده از امام رضا علی بن موسی بن جعفر (ع) و زندگانی وی . مؤلف این کتاب ابوجعفر محمدبن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی متوفی بسال (۳۸۱) است که معروف به شیخ صدوق است . مؤلف عظیم الشأن در مقدمه کتاب گوید : چون دو قصیده از صاحب در مدح حضرت رضا (ع) دیدم و دانستم وی محب اهل بیت است این کتاب را برای خزانهٔ او تألیف کردم . ۲- کتاب رجال تألیف حسین بن علی بن بابویه که آقای بهمن یار در رسالهٔ خود آورده اند : وی این کتاب را بنام صاحب تألیف کرده است . ۳- تاریخ قم . که مؤلف آن حسن بن محمدبن حسن قمی متوفی بسال ۳۷۸ است و آنرا در بیست باب به عربی برای صاحب دیلمی تألیف کرده و در مقدمه شرح مفصلی در مکارم اخلاق صاحب و احترام او نسبت به سادات نگاشته است . سپس حسن بن علی بن حسن بن عبدالملك قمی متوفی (۸۰۵) آنرا بفارسی برگردانده است . ۴- لطائف المعارف مؤلف آن ابومنصور عبدالملك بن محمدبن اسماعیل نیشابوری معروف به ثعالبی است (متوفی بسال ۴۲۹) ۵- الصاحبی در فقه اللغة عربی . تألیف ابوالحسین احمدبن فارس بن زکریابن محمدبن حبیب رازی متوفی بسال (۳۹۰) . ابوالحسین از اطرافیان ابن عمید بوده و پس از عزل او از بیم صاحب به همدان رفت و بعد از مرگ وی دوباره به ری بازگشت . ۶- الدیوان - المعمور - در مدایح صاحب و شرح حال او . تألیف ابوطالب مهذب الدین محمدبن علی بن علی بن مفضل حلی مزیدی که بسال ۵۴۹ تولد یافت و در سال ۶۴۳ وفات یافت . ۷- الارشاد در شرح حال

صاحب . تألیف ابوالقاسم کوهپایی اصفهانی که در (۱۲۵۹) تألیف شده است . ۸- رساله ای است تألیف آقای احمد بهمن یار استاد دانشگاه تهران. کتابخانهٔ صاحب : صاحب در فراهم ساختن کتاب سعی بسیار داشت چنانکه مورخین گویند هیچ وزیری مانند وی کتاب فراهم نیاورده برخی کتب را می خرید و برخی را استنساخ می کرد و برخی را هم پس از مطالعه نمی پذیرفته . و بگفتهٔ ابن خلکان هنگامیکه به سفر می رفت سی شتر کتاب با خود می برد . از صاحب حکایت کنند که گفت : کتابخانهٔ من صدوهفده هزار کتاب دارد . و از جملهٔ معاذیر صاحب در پاسخ نوح بن منصور این بود که برای حمل کتابخانهٔ من چهارصد شتر لازم است . و در تاریخ قم آمده که : پیش از صاحب ، صاحبان کتابخانه کتب خویش را چون زروسیم پنهان می کردند ، اما او بسیاری از کتب خود را وقف مطالعهٔ طالبان علم کرد (تاریخ قم صفحه ۶) .

تعصب صاحب نسبت به عرب : از تعصب صاحب نسبت به عربیت داستانهای بسیاری در تذکره ها آمده است ، از جمله آنکه ابوالفضل بدیع الزمان همدانی گوید : روزی در خدمت صاحب بودم و یکی از شعراء عجم آمد و اشعاری را که در نکوهش عرب و ستایش پارسیانست بر وی خواند . چون به قسمی از شعر رسید ، صاحب به اطراف مجلس نگریست و پرسید ابوالفضل کجاست . من در کنج ایوان بودم و مرا نمی دید ، پس برخاستم و زمین بوسیدم . گفت از سه چیز خود دفاع کن . از ادب و نسب و مذهب خویش ، پس فی الحال قصیده ای بسرودم و چون بپایان رساندم ،

صاحب ویرا پرسید چگونه دیدی ؟ گفت اگر می شنیدم تصدیق نمی کردم . گفت پس جایزه ات رفتن توست . اگر پس از این تو را ببینم گردنت را خواهم زد سپس گفت هیچکس فارس را بر عرب برتری ندهد ، جز آنکه رگی از مجوسیّت در او باشد . (بلوغ الارب جلد ۱ صفحه ۱۶۰ و ۱۶۲) .

صاحب و ادبیات پارسی : هرچند که صاحب در عربیت تعصبی شدید داشت لیکن مانند تمام ایرانیان آن عهد ادبیات زبان پارسی را خوب می دانست ، چنانکه یاقوت در معجم الادباء از بابك آرد که صاحب گفت صدهزار قصیده از فارسی و عربی در مدح من گفتند .

سبك شعری صاحب : صاحب با تعصبی که نسبت به عرب داشت می کوشید تا شعر خود را به سبك شاهی نزدیك کند ، چه این سبك به سبب قرب جوار با شبه جزیرهٔ عربستان بداوت و استحکام خود را حفظ کرده بود ، در صورتیکه سبك عراقی در نتیجهٔ مجاورت ایران ، لطف و رقت و طراوت و زیبائی مخصوصی داشت . صاحب شعرای شام را بیشتر احترام می کرد و شعرایشانرا در دفتر مخصوص نوشته و همراه داشت . وی در نثر بیشتر از نظم بصناعت لفظی مقید بود ، هرچند که نظم او نیز خالی از صناعت نیست ، چنانکه قصیده ای در هفتاد بیت مخصوصی داشت . صاحب شعرای شام را بیشتر احترام می کرد و شعرایشانرا در دفتر مخصوص نوشته و همراه داشت . وی در نثر بیشتر از نظم بصناعت لفظی مقید بود ، هرچند که نظم و نیز خالی از صناعت نیست ، چنانکه قصیده ای در هفتاد بیت ، خالی از حرف الف بد و منسوب است که در ستایش اهل بیت (علیهم السلام) سروده

است . و قصائد دیگر نیز که در هریك به ترك یکی از حروف هجا ملزم گشته است . (از ب تا ی) به استثناء حرف واو که آن قصیده را داماد وی ابوالحسن علوی سروده است . صاحب در همهٔ اقسام شعر از مدح ، ذم ، وصف ، تغزل ، تشبیب ، رثاء ، هزل و غیره شعر سروده است و گاهی در مدح بنهایت راه مبالغه پیموده است . چنانکه در ستایش فخرالدوله گوید :

لـــوکـــان للـــــخلق آلـــمـــان لکان فخرالدولة الثانی (۱)

صاحب به مطلع قصائد اهمیتی بسزا می داد . او گاه مضامین اشعار دیگران را گرفته و بر آن منوال شعر می سروده است .

پاورقی :

۱- اگر باشد برای مخلوقات دو خدا ، به تحقیق فخرالدولة دومی است . (مؤلف)

نثر صاحب : صاحب شاگرد ابوالفضل بن عمید بود و خود از سبك جاحظ طرفداری می کرد چنانکه سید مرتضی علم الهدی در کتاب الانصاف به ردّ وی برخاسته ، و او را به خاطر این حمایت به اعتزال نسبت داده است . (الذریعة جلد ۲ صفحه ۳۹۵) وی غالباً رسائل خود را با تضمین کلمات بزرگان دین موشح می ساخت و از نویسندگان معاصر خود سه تن را می ستود و می گفت : نویسندگان زمان ما چهار کسند ، ابن عمید ، ابواسحاق صابی ، ابوالقاسم عبدالعزیزبن یوسف و اگر بخواهم ، چهارم کس را نام می برم و خود را مقصود داشت .

مرگ صاحب : صاحب بسال ۳۸۵ بستری شد و هم بدان بیماری بمرد . در بیماری مرگ نیز ، هنگامی که اندك بهبودی می یافت ، به املاء نامه ها و اشتغال امور می پرداخت . و چون از حیات مأیوس شد فخرالدولة را اندرز داد که من سیرتی نیك نهادم و کارها بسامان کردم ، اگر پس از من کار ملك چنان آراسته ماند ، آنرا از تو دانند و اگر نیاید (۱) ، از کفایت من شمارند (تجارب السلف صفحه ۲۴۶ . دستور الوزراء صفحه ۱۲۹ . حبیب السیر جلد ۲ صفحه ۱۵۶) . و به شب جمعهٔ ۲۴ ماه صفر سال ۳۸۵ درگذشت . یاقوت و ابن خلکان می نویسند که روز مرگ وی مردم ری بازارها را بستند و بر سرای او گرد آمدند ، فخرالدوله و امراء و اعیان و اشراف و قضات برجنازهٔ او حاضر شدند و چون نعش وی را بیرون آوردند بیکبار ناله ها برخاست و مردم بخاك افتاده زمین ببوسیدند و جامه ها بدریدند و بر چهره ها لطمه زدند.

پاورقی : ۱- نماند .

ابن خلکان گوید سپس جنازهٔ او را از ری به اصفهان بردند و در قبه ای که به باب « دریة » معروف است دفن کردند . در معجم الادباء نام این محل « ذریة المحلة » آمده است . ابن خلکان گوید مقبرهٔ صاحب تا این زمان باقی است و نوادگان وی آن را مرمت کنند و صاحب روضات نویسد : قبر صاحب رو به خرابی می رفت تا آنکه حاج محمدابراهیم کرباسی آنرا تعمیر کرد و آن محل را امروز درب طوقچی و میدان کهنه نامند .

مداحان صاحب : دربار صاحب مرکز شعرا و ادبا بوده ، چنانکه یاقوت از مشارب التجارب آرد که صاحب را پانصد شاعر صاحب دیوان بستودند و از وی نقل کنند که صدهزار قصیدهٔ فارسی و عربی در مدح من بسرودند . ثعالبی در یتیمة الدهر آرد که بزرگان شعرا بدربار هیچیك از خلف مانند رشید فراهم نیامده بودند و بدربار حضرت صاحب عدهٔ کثیری از فحول شعرا حاضر بودند . اینك نام چند تن از مشاهیر شعراء که بدربار وی بوده یا به مکاتبه او را ستوده اند ۱- ابن حجاج ۲- ابن سکرة ۳- ابن عطیه ۴- ابن نباته ۵- ابوابراهیم اسماعیل بن احمد شاشی ۶- ابواحمد عبدالرحمن بن فضل شیرازی ۷- ابواسحاق صابی ۸- ابوالحسن بدیهی ۹- ابوالحسن بریدی ۱۰- ابوالحسن علی بن هارون منجم ۱۱- ابوالحسن جوهری ۱۲- ابوالحسن غویری ۱۳- ابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی ۱۴- ابوالحسین حسین همدانی ۱۵- ابوالحسین محمدبن حسین فارسی نحوی ۱۶- ابوالرجاء ضریر شطرنجی ۱۷- ابوالسلم نجبة بن علی قطحانی ۱۸- ابوالعباس ضبی ۱۹- ابوالعلاء اسدی ۲۰- ابوالفرج ابن هندو ۲۱- ابوالفرج ساوی

۲۲- ابوالفیاض طبری ۲۳- ابوالقاسم بن ابی العلاء ۲۴- ابوالقاسم زعفرانی ۲۵- ابوالقاسم عبدالصمدبن بابك ۲۶- ابوالقاسم عبدالعزیزبن یوسف ۲۷- ابوالقاسم عبیدالله بن محمدبن معلی ۲۸- ابوالقاسم کاشانی ۲۹- ابوبکر خوارزمی ۳۰- ابوبکر زوزنی ۳۱- ابوبشر جرجانی ۳۲- ابوحفص شهرزوری ۳۳- ابودلف خزرجی ۳۴- ابوسعد نصربن یعقوب خراسانی ۳۵- ابوسعید رستمی ۳۶- ابوسعید اسدی ۳۷- ابوطالب مأمونی ۳۹- ابوطاهربن ابی ربیع ۴۰- ابوعبدالله محمدبن حامد خوارزمی ۴۱- ابومجمد بروجردی ۴۲- ابومحمدبن منجم ۴۳- ابومحمدخازن ۴۴- ابومنصور دینوری ۴۵- ابومنصور گرکانی ۴۶- ابوهاشم علوی ۴۷- بدیع الزمان همدانی ۴۸- سدیدالدولهٔ انباری ۴۹- سیدرضی موسوی ۵۰- عصیری (قاضی قزوینی) ۵۱- هبة الله منجم .

مذهب صاحب : اقوال تذکره نویسان دربارهٔ مذهب صاحب مختلف است ، بعضی او را شیعهٔ دوازده امامی و بعضی سنی حنفی و دسته ای ویرا معتزلی خوانده اند . ابوحیان گوید در اصول پیرو معتزله و در فروع تابع حنیفیان بود و بگفتار زیدیان تمایل داشت (معجم الادباء جلد ۲ صفحه ۲۷۶) همچنین سیدمرتضی در کتاب الانصاف به رد وی برخاسته و او را معتزلی خوانده است. و ابن طاوس در کتاب الیقین خویش ، از گفتهٔ شیخ مفید و سد آرد که این دو او را به اعتزال نسبت کرده اند ، در مقابل این اقوال عدهٔ کثیری از علمای شیعه وی را دوازده امامی دانسته و اشعاری از او را گواه مدعای خویش آورده اند ، از آن جمله است ، صدوق که کتاب خود عیون اخبار الرضا

را بنام وی کرده و ابن شهر آشوب در معالم العلماء و شیخ بهائی و قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین و علامهٔ مجلسی در بحارالانوارج (۱۰)

هجوکنندگان صاحب : یکی از هجوکنندگان وی ابوحیان توحیدی است که قسمتی از گفتار وی را پیش از این آوردیم و چند تن از شاعران نیز در حیات و یا پس از مرگ وی ، او را هجو گفته اند ، که از آنجمله ابوالعلاء اسدی است . و از جملهٔ طاعنان او قاضی عبدالجبار (۱) است که مورد لطف و عنایت صاحب بود و چون درگذشت ، قاضی گفت ما بر او رحمت نفرستیم چه توبت آشکار نکرد .

خلاصهٔ گفتار تذکره نویسان دربارهٔ صاحب - ثعالبی در یتیمة الدهر گوید: عبارتی ندارم که با آن بتوان مکانت ویرا در علم و ادب و جلالت او را در جود و کرم و محاسن بسیار و مفاخر گوناگون ویرا بیان کرد و هرچه داد سخن دهم کمترین فضیلت او را نتوانم گفتن ، تنها می گویم او صدر مشرق و تاریخ مجد و چشمهٔ عدل و احسان است که هرگاه او را به همهٔ آنچه مخلوقی را بدان ستانید ، مدح گویند ، حرجی نیست (۲) سمعانی گوید : نام و شعر او مشهورتر از آنست که دربارهٔ او چیزی بگوئیم . ابن خلکان گوید : نادرهٔ دهر و اعجوبهٔ زمان بود . حدیث گفت و املاء کرد . در محضر او مردمان بسیاری

پاورقی ها : ۱- قاضی عبدالجبار همانستکه ماجرای عنوان نامه اش با صاحب گذشت .
۲- به عقیدهٔ حقیر ، ثعالبی درین مقطع عنان قلم از کف داده و بیش از حد صاحب ، او را مدح کرده است .

گرد آمدند که نزد هیچ یك از علماء آنقدر جمع نشدند . از تاریخ وزیر ابوسعد منصوربن حسین آبی نقل شده است که : زبان قلم از بیان کمترین اوصاف صاحب و کوچکترین فضائل او خسته و ناتوانست . در لسان المیزان آمده که : مشهور به فضائل و کرامات بود جز اینکه به مذهب اعتزال میل داشت . شیخ حر عاملی در امل الآمل گوید : صاحب کافی الکفاة عالم فاضل ماهر شاعر ادیب محقق متکلم عظیم الشأن جلیل القدر در علم و ادب و دنیا و دین سرآمد بود و شیخ صدوق کتاب عیون الاخبار را بنام وی تألیف کرد و ثعالبی ، یتمة الدهر را برای شرح حال او و شعرای دربار وی گردآورده است او شیعهٔ امامی و فارسی نژاد بود و طرفدار عرب (۱) .

همچنین ثعالبی در یتیمة الدهر گوید : « هیچ درباری بمانند دربار صاحب مورد توجه شعرا نبوده » . آنچه گذشت از دهخدا بود و حقیر تمام و کمال ذکر نمودم آنرا ، به جهت جامعیتش . حال آنچه او نفرموده ، از کتب دیگر نقل می کنیم : هفت اقلیم پس ازتعاریف این بیت را آورده که :

محیط دور فلك با همه جناب رفیع نمی رسید زحشمت بدان رفیع جناب

و همچنین نویسد :

پاورقی :۱- شیخ محمدبن حسن (حرعاملی) در امل الامل بتفصیل اقوال پیرامون صاحب را نگاشته است به نقل از ابن شهر آشوب در معالم العلماء صفحه ۱۰ و ۱۴۸ و فرموده سیدرضی (رحمة الله علیه) وی را در نامه ای که بدو نوشته مدح کرده . و ابیاتی نیز به نقل از صاحب کتاب طبقات الادباء آورده است . شیخ حرعاملی (رحمة الله علیه) از ثعالبی نیز مطالبی پیرامون صاحب نوشته (که حقیر به نقل از دهخدا در متن ذکر نمودم) و در ادامه می فرماید : که عدهٔ کثیری از علماء شیعه او را مدح نموده اند . امل الآمل جلد ۲ صفحه ۳۴

جهان پروری شیوه اش دین و داد کـــریـم خـردمـند نیـکونـهـاد

هفت اقلیم دو تاریخ را مردد دانسته در وفات او یکی ۳۸۵ که اکثراً بدان قائلند و دوم ۳۹۰ که تاکنون کسی بدان قول نفرموده و چنین آورده که : « چون جنازهٔ او را به نمازگاه بردند فخرالدوله با تمامی اعیان دیلم پیاده پیش نعش می رفتند و گریه و زاری می نمودند و در ری کس نماند که به نعش وی همراه نگشت و چند روز در دکانها باز نکردند و مردم به سوگواری نشستند . هفت اقلیم از قابوس نامه نقل کند که : به روزگار فخرالدوله صاحب دو روز به دیوان ننشست و به سرای نیامد و کس را بار نداد ، منهی به فخرالدوله باز نمود که حال چونست . فخرالدوله کس فرستاد که خبر دلتنگی تو شنیده ام . دل مشغول گشت ، اگر از مملکت دل مشغولی داری بازنمای تا مصلحت آن کار بردست گیرم و اگر از ما دلتنگی رسیده بگو تا عذر آن بخواهم . گفت : معاذالله که از خداوند بنده را دلتنگی باشد و حال مملکت به دولت خداوند بر نظام است اما از کاشغر منهی نوشته بود که خاقان با فلان امیر سپه سالار سخنی گفت ، نتوانستم فهمید که چه گفت ، مرا نان به گلو نرفت که باید خاقان ترکستان سخنی گوید که من از آن آگاه نباشم . امروز ملاطفهٔ دیگر رسید که آن چه حدیث بود دلم خوش گشت » تاریخ گزیده در ذکر پادشاه دیلمان پس از ذکر محاربات فخرالدوله ماجرای سخن صاحب را با فخرالدوله در بستر مرگ بازگوید و چنین نویسد : « فخرالدوله پس از صاحب عباد وصیت او خوار داشت و هم در روز وفاتش خزاین او برگرفت و فرزندان او را از میراث محروم گردانید و هرکه را متعلق به صاحب بود در مصادرات و

حوالات کشید و آنچه او بر کسی مسامحت کرده بود بازگرفت » ریحانة الادب پیرامون صاحب بسیار نوشته و او را مدح فرموده از آنجمله چنین است که : « دربار او قبلهٔ آمال و همواره مجمع علماء و سادات و ارباب کمال و فحول و اکابر دانشمندان و اجلای ادبا و شعرا و مرجع استفادهٔ طبقات افاضل بود . پیوسته ایشان را به تألیف و تصنیف کتاب ترغیب و تشویق می نمود » صاحب ریحانة الادب در بیان کتب صاحب جز آنچه ما ذکر نمودیم کتابی دیگر بنام « الفصول المهذبة للعقول » ذکر می فرماید ، که حقیر نظر صاحب الذریعة (رحمة الله علیه) را دال بر تأیید ریحانة الادب دیدم . ریحانة گوید : « که ابوالعباس ضبی که د از او متصدی وزارت بود به جنازه اش نماز خواند. و مردم نیز در زیارت مقبرهٔ او خیر عاجل را تجربه کرده اند که هرکه زیارتش کند یك هفته تمام نشده بخیری رسد » مؤلف آل بویه نیز در ضمن تاریخ دیلمیان و فرمانروایان بویهی ، جسته و گریخته به صاحب پرداخته و برخی ماجراها از جمله سخن صاحب و وصیت او قبل از مرگ بر فخرالدوله را که ذکر نمودیم آورده است . وی چنین آورده که : « عضدالدوله برای صاحب احترام زیادی بود : هنگامی که در سال ۳۷۰ صاحب از طرف مؤیدالدوله نزد عضدالدوله که در همدان بود می رفت ، پادشاه تا فاصله دوری از شهر به استقبال او شتافت و در احترام و بزرگداشت او مبالغه کرد و به اطرافیان و دبیران عالیقدر خود دستور داد در رعایت احترام او بکوشند . در مدتی که صاحب در همدان بود ، رجال و اعیان مرتب بدیدن او می رفتند اما وی بدیدن هیچکس نرفت . تمام امرای دیلم در مقابل صاحب به خاك می افتادند و

هرکس در هر مقامی که بود ، در راه چون به او می رسید ، از اسب پیاده می شد ، تنها یکبار اتفاق افتاد که عبدالجبار قاضی القضاة همدانی به او رسید و از اسب پیاده نشد و خطاب به او گفت : صاحبا می خواستم پیاده شوم و خدمت کنم ولی دانش و فضلم ، مانع شد . خود صاحب گفت که فخرالدوله هرگز با من مزاح نکرد و سخن مبتذلی نگفت جز یکبار که بعد از آن ، تا چند بار عذر نخواست به مجلس او نرفتم » دکتر محمدمعین نیز چیزی اضافه بر آنچه تاکنون ذکر کردیم نیاورده است . محقق دانشمند سیدمحسن امین ، صاحب اعیان الشیعة در کتاب مشهور خود ، مفصل به زندگانی صاحب پرداخته و بیش از ۴۰ صفحهٔ کتاب خود را (به قطع بزرگ) به مباحث زیر اختصاص داده است . محل تولدش ، لقبش ، نسبتش ، پدر و مادرش ، محل رشد صاحب ، اقوال مترجمین در حق صاحب ، سعی او در اجتماع علماء ، مقایسهٔ صاحب و استادش ابن عمید ، صاحب و ابوحیّان توحیدی ، تشیعش ، آنچه که موجب شك در تشییع صاحب شده ، احوال او ، نامهٔ ابن عمید به صاحب ، بازگشت صاحب به بغداد و آنچه بر او گذشت در بغداد ، ذکر آنچه میان متنبی و صاحبَ گذشت ، وزارت صاحب برای مؤیدالدوله ، وزارت صاحب برای فخرالدوله ، درخواست پادشاه خراسان (۱) و عذرخواهی صاحب ، صاحب و نصربن حسن بن فیروزان ، ذکر علم عباد ، حلم و کرم و اخلاق صاحب و آنچه که جز در انبیاء و رسولان نبود ، بخشش و سخاء صاحب ، بعض آثار عمرانی صاحب ، تعصب او نسبت به عرب و بغض

پاورقی : ۱- نوح بن منصور سامانی

او نسبت به شعوبیة با توجه به اینکه خود او فارسی الاصل بوده ، عظمت نفسش ، کتابهایی که بنام او تألیف شده ، کتابخانهٔ صاحب ، اساتید صاحب، شاگردان صاحب ، تألیفات صاحب ، ادب صاحب ، نثرنویسی صاحب ، کلمات کوتاهی از صاحب ، رسالهٔ او در طب ، اشعار صاحب ، آنچه بر او در سال وفاتش گذشت ، صاحب اعیان در ذکر نسبت صاحب چنین می فرماید « نسبت صاحب دیلمی است . و آن بلادی است که زمین گیل به آن معروف است » همچنین می فرماید که در تشییع صاحب شکی نیست و اینکه او دوازده امامی است . از دیگر مورخان و مؤلفانی که از صاحب نام برده و شرح حالش نگاشته ابن اثیر است که در ذکر وقایع سال ۳۸۵ فرماید : « در این سال صاحب ، ابوالقاسم اسماعیل بن عباد ، وزیر فخرالدوله در ری وفات یافت ، او یگانه زمانش بود در علم و فضل و تدبیر و وسعت نظر و بخشش . عالمی بود که به بسیاری از علوم مسلط بود و کتابت و لوازم آنرا بدقت می شناخت . » سپس ابن اثیر آنچه را که ما مفصلاً نگاشتیم ذکر فرموده است . در فوائد الرضویة تألیف علامهٔ محدث شیخ عباس قمی (رضوان الله علیه) پیرامون صاحب تعریفاتی آمده است ، از جمله می فرماید : « نقل است که در ایام حکومت صاحب ابن عباد در اصفهان و ترویج مذهب حق در میان ایشان روزی پیرمردی وارد خانهٔ خود شد دید مردی با خاتون خانهٔ او مباشرت می نماید تازیانه بگرفت و خاتون را تأدیب می نمود. خاتون چون مخالف شیعه بود لاجرم در اثنای تازیانه خوردن می گفت القضاوالقدر یعنی در زنادادن من تقصیر ندارم از روی قضا و قدر بوده ،

شوهر با وی عتاب کرد که ای دشمن خدای زنا می دهی و عذر ناموجه می گویی ، خاتون چون این سخن شنید از روی درد دین فریاد برکشید و گفت آه آخر تو ترك سنت کردی و مذهب ابن عباد را اختیار کردی ، آن شیخ متنبه شد تازیانه از دست افکند و عذر خواست انت سنیة حقاً » وی را استاد شیخ عبدالقاهر جرجانی معروف و ابی علی حسن بن قاسم رازی صاحب المبسوط اللغة دانسته است . ژان سواژه نیز در کتاب « مدخل تاریخ شرق اسلامی » به گیلانی بودن صاحب بن عباد تصریح نموده است .

م : ۱- دائرة المعارف بزرگ اسلامی جلد اول صفحهٔ ۶۴۳

۲- هفت اقلیم جلد سوم صفحه ۱۲

۳- تاریخ گزیده جلد سوم صفحه ۴۱۷

۴- ریحانة الادب جلد ۸ صفحه ۸۹

۵- لغتنامهٔ دهخدا جلد ۳۱ صفحه ۱۷- ۴۰۴

۶- لغتنامهٔ دهخدا جلد ۳۲ صفحه ۱۳۴-۳۹۶

۷- لغتنامهٔ دهخدا جلد ۶ صفحهٔ ۲۱۳۰

۸- لغتنامهٔ دهخدا جلد ۱۳ صفحه ۳۰۸

۹- لغتنامهٔ دهخدا جلد ۴۲ صفحه ۴۶۲

۱۰- فرهنگ معین جلد ۵ صفحهٔ ۱۰۷۸ و ۹۶۵ و ۳۳۴

۱۱- کامل ابن اثیر جلد ۵ صفحهٔ ۵۱۰

۱۲- تاریخ تمدن جلد ۵ صفحهٔ ۴۹۰- ۵۹۴- ۶۳۶

۱۳- آل بویه جلد ۵ صفحه ۸۵۹

۱۴- امل الآمل جلد ۲ صفحه ۳۴

۱۵- اعیان الشیعة جلد ۳ صفحه ۳۲۸

۱۶- فوائد الرضویة جلد ۳ صفحه ۴۵

۱۷- تاریخ بیهقی جلد ۳-۲ صفحه ۹۳۰- ۶۷۶- ۶۱۸

۱۸- گیلان از آغاز تا انقلاب مشروطیت جلد ۳-۲ صفحه ۷۲
۱۹- فرهنگ فرق اسلامی جلد ۳-۲ صفحه ۴۱۵
۲۰- الذریعة جلد ۱۶ صفحه ۲۴۵
۲۱- الذریعة جلد ۲ صفحه ۳۲۱ و ۲۴۸ و ۴۱۱
۲۲- الذریعة جلد ۵ صفحه ۲۹۲
۲۳- الذریعة جلد ۴ صفحه ۲۱
۲۴- الذریعة جلد ۱۸ صفحه ۶۱
۲۵- الذریعة جلد ۲۰ صفحه ۱۶۲
۲۶- الذریعة جلد ۱ صفحه ۵۶
۲۷- الذریعة جلد ۲۴ صفحه ۲۸۹
۲۸- الذریعة جلد ۱۱ صفحه ۱۴۵
۲۹- الذریعة جلد ۱۵ صفحه ۲۵۴
۳۰- الذریعة جلد ۲۵ صفحه ۱۳۸
۳۱- آثار العجم صفحه ۴۹ و ۵۲
۳۲- فرمانروایان گیلان صفحه ۷۳ و ۱۲۰
۳۳- مقدمه ای بر طنز و شوخ طبعی در ایران صفحه ۴۹ و ۹۲
۳۴- مدخل تاریخ شرق اسلامی صفحه ۲۲۷ و ۲۴۳
۳۵- تاریخ سلاجقه صفحه ۹۶ و ۲۲۴
۳۶- الغدیر جلد ۷ صفحه ۷۸ الی ۱۴۳
۳۷- وضع کنونی تفکر در ایران جلد ۷ صفحه ۱۳۷
۳۸- مفاخر اسلام جلد ۳ صفحه ۱۵۴-۱۵۵-۱۸۲-۱۹۶-۲۲۰-۲۹۸-۴۵۸
۳۹- آثار الباقیة صفحه ۱۲۰
۴۰- مجمع الانساب صفحه ۲۷۹- ۹۲
۴۱- درباره ادبیات و نقد ادبی جلد ۲ صفحه ۲۳
۴۲- کتاب الامالی ۱۸۹ - ۱۹۲

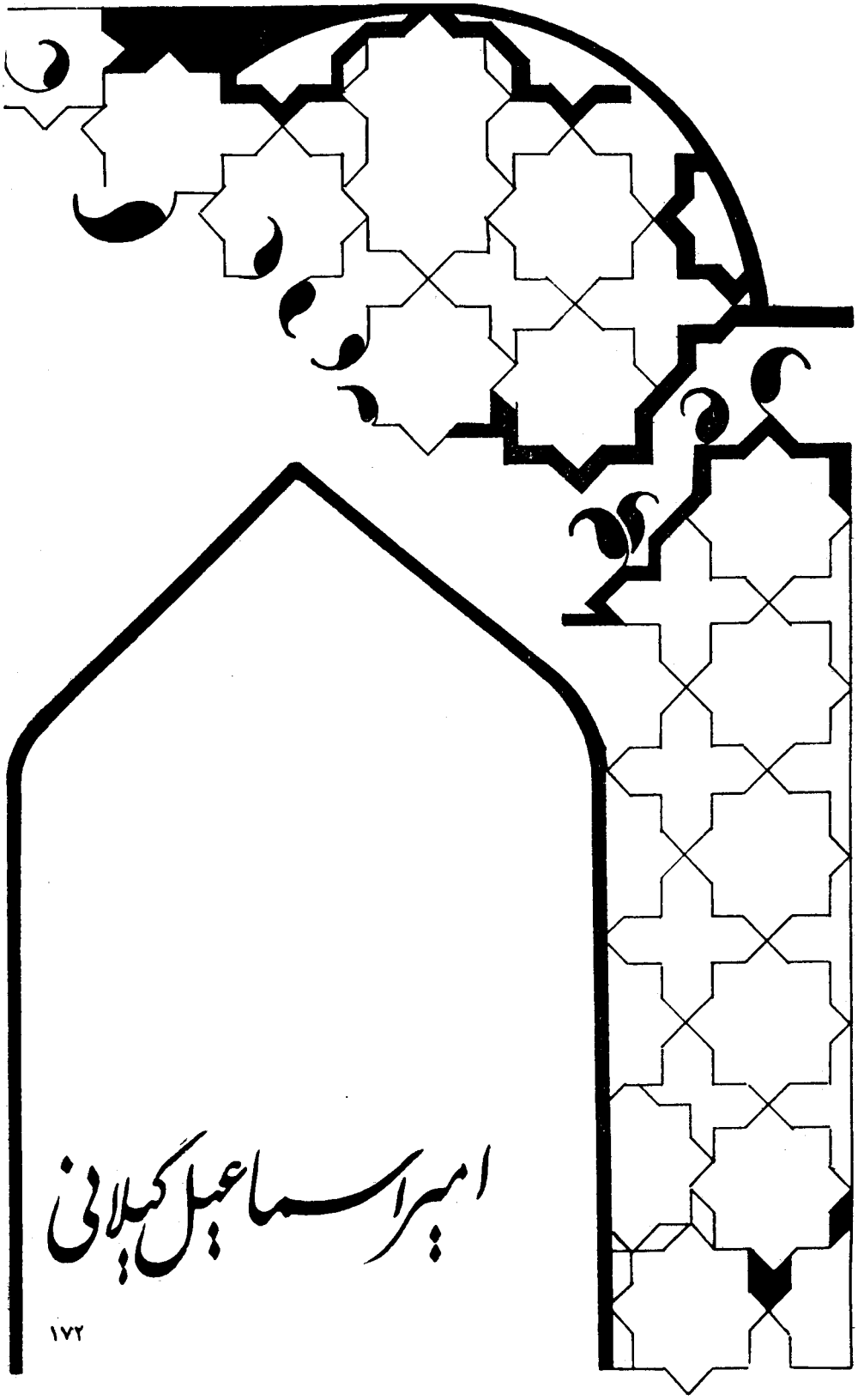

امیر اسماعیل گیلانی

۱۷۲

امیراسماعیل گیلانی
۳۲۷ هجری

یکی از رجال بزرگ گیلان بود که از بزرگان عصر و شمگیربن زیار گیلانی بوده ، چنانچه تاریخ قم گوید: « روایت کرده اند مرا نه یکی بلکه بسیاری از مشایخ و پیران اهل قم که مشاهره به قم را امیراسماعیل گیلانی از قبل و شمگیربن زیارگیلی وضع کرده و بنهاده است درسال ۳۲۷ هجری و از جمله قواعد ناپسندیدهٔ اوست ، و این مشاهره مدتی برسرها وضع کرده بود » تا آنکه گوید: « این قاعده مجری بود تا در زمان رکن الدولة بویهی دیلمی و به همت ابوالفضل بن عمید اهل قم و غیره ، از آن قانون مستخلص شدند . »

۴: ۱- رجال دوهزارسالهٔ گیلان صفحه ۱۰۵

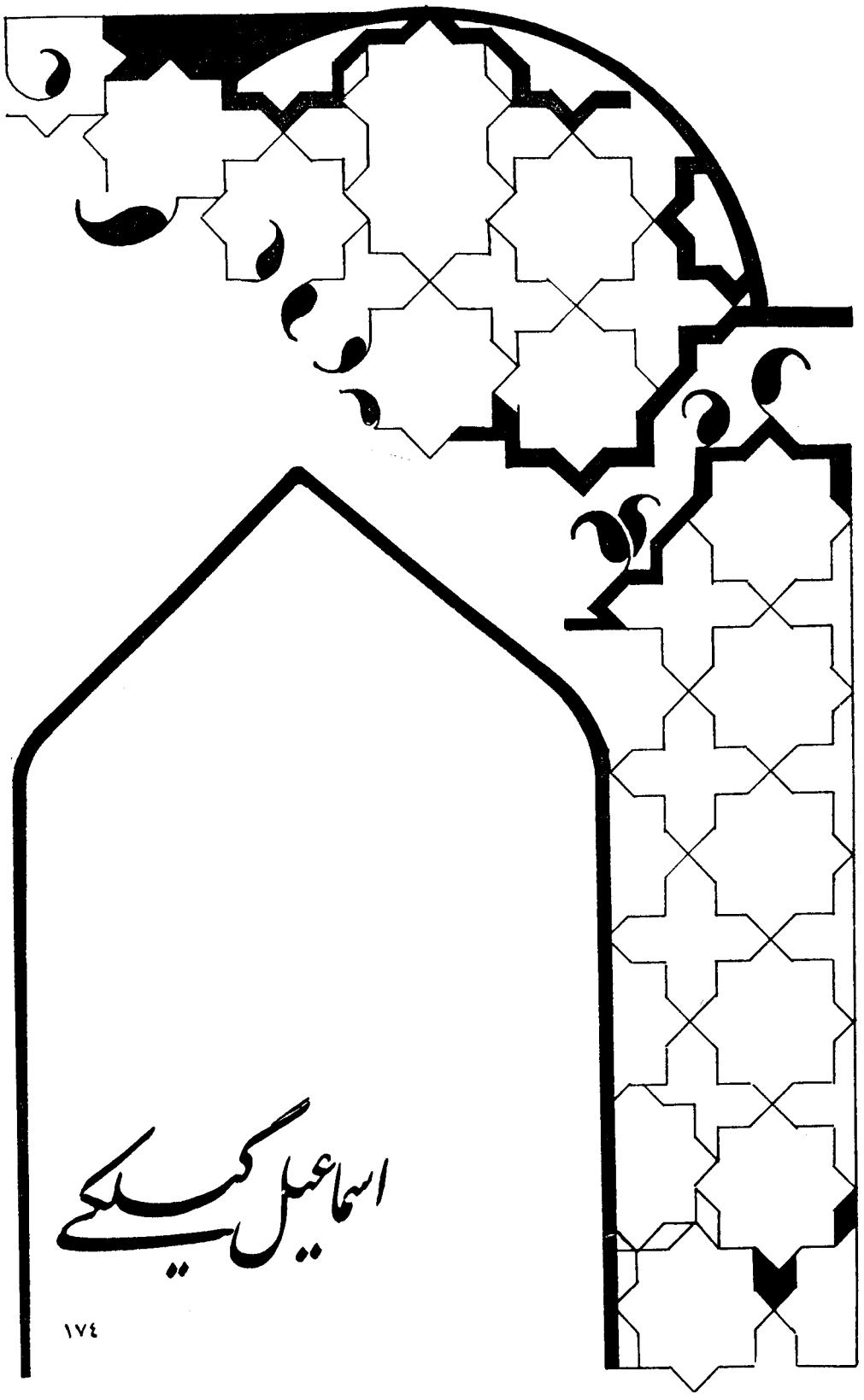
اسماعیل گیلکی

اسماعیل گیلکی

علاء الملوك ، معین الدوله ، نصیرالملّة ، حسام الدّین ، ابوالمظفّر ، شمس المعالی اسماعیل فرزند ابیِ الحسن گیلکی فرزند محمد ، فرمانروای اسماعیلی قهستان . به گفتهٔ ناصرخسرو پدرش گیلکی فرزند محمد ناحیهٔ جنوب خراسان را به شمشیر گرفته واین ناحیه را که از تاخت و تازهای دزدان و راهزنان کوچ و بلوچ در زحمت بوده ایمن ساخت ، چنانکه مردم آنجا « به شب درسرایها نبستندی و ستورِ درکویها باشد با آنکه شهر را دیوار نباشد ». ناصرخسرو در توصیف حکومت عدلِ گیلکی گوید که در سفر دراز خود به سرزمینهای عرب و عجم تنها چهار جای را دیده که از عدالت و امنیت برخوردار بوده و از آنها یکی مقرّ دولت باطنی گیلکی درجنوب خراسان بوده است . اسماعیل گیلکی چندان نیرو گرفت که در مبارزهٔ قدرت شاهزادگان سلجوقی پس از مرگ ملکشاه (۴۸۵ ق) دخالت کرده و در ۴۹۳ق که بر کیارق (م ۴۹۸ ق) در نزدیکی همدان از برادرش محمد (م ۵۱۱ ق) شکست یافته به خراسان گریخت ، وی به وساطت امیر داد حبشی بن آلتونتاق (م ۴۹۳ ق) سردار برکیارق ۵۰۰۰ از پیادگان اسماعیلی را به یاری وی فرستاد . اسماعیل گذشته از رهبری سیاسی ریاست دینی نیز داشته و معزّی که در سه قصیده و یك ترکیب بند او را می ستاید با لصراحة به این ریاست دینی اشارة می کند و او را « تازه کنندهٔ دین خیرالبشروناصرا سلام » می خواند . در دیوان عثمان مختاری آمده است که : « او از ملوك نامدار شیعی مذهب اسماعیلیهٔ قهستان

و ممدوح و مقصود شعراء و ارباب فضل و ادب بوده است ؛ از جملهٔ شعرای بزرگ آن عهد که مداح وی بوده اند امیر معزّی است که « مختاری » از وی به عنوان « خواجهٔ شعراء » نام می برد و او را مدح پیرای آن ممدوح می خواند .

خود معزّی که خواجهٔ شعر است　　مدح پیرای سیّد الامر است

دردیوان مطبوع معزّی سه قصیده و یك ترکیب بندعالی در مدح همین « امیراسماعیل گیلکی » موجود است که نام و نسب و وعناوین و القاب رسمی او را همینطور که « مختاری » در این مثنوی گفته است ، بلکه مشروح تر و مفصل تر از آن چه در ابیات این مثنوی می بینیم ذکر می کند ، و از روی قصائد و این مثنوی علاوه برنام و نسب و القاب رسمی ممدوح ، می توان پاره ای از جزئیات احوال و اخلاق و معتقدات مذهبی و مراتب فضل و کمال او را نیز به ظنّ و تخمین استنباط کرد .

نیا ساید از ساحری تیراوی　　چو تیغ علاء الملوك از ظفر
معینی[۱] کزو یافت دولت شرف　　نصیری[۲] گزو یافت ملت خطر
حسامی[۳] که درملك ایران زمین　　بدوتازه شد دین خیر البشر
سماعیل بن گیلکی کز شرف　　کفش زمزم است و رکابش حجر

پاورقی:

۱- اشاره به لقب معین الدوله　۲- اشاره به لقب نصیرالملة　۳- اشاره به لقب حسام الدین

م : ۱- دیوان عثمان مختاری　صفحهٔ ۶۴۵
۲- دائرة المعارف تشیّع　جلد ۲　صفحه ۱۷۲
۳- الکامل فی التاریخ　جلد ۶　صفحه ۳۸۹

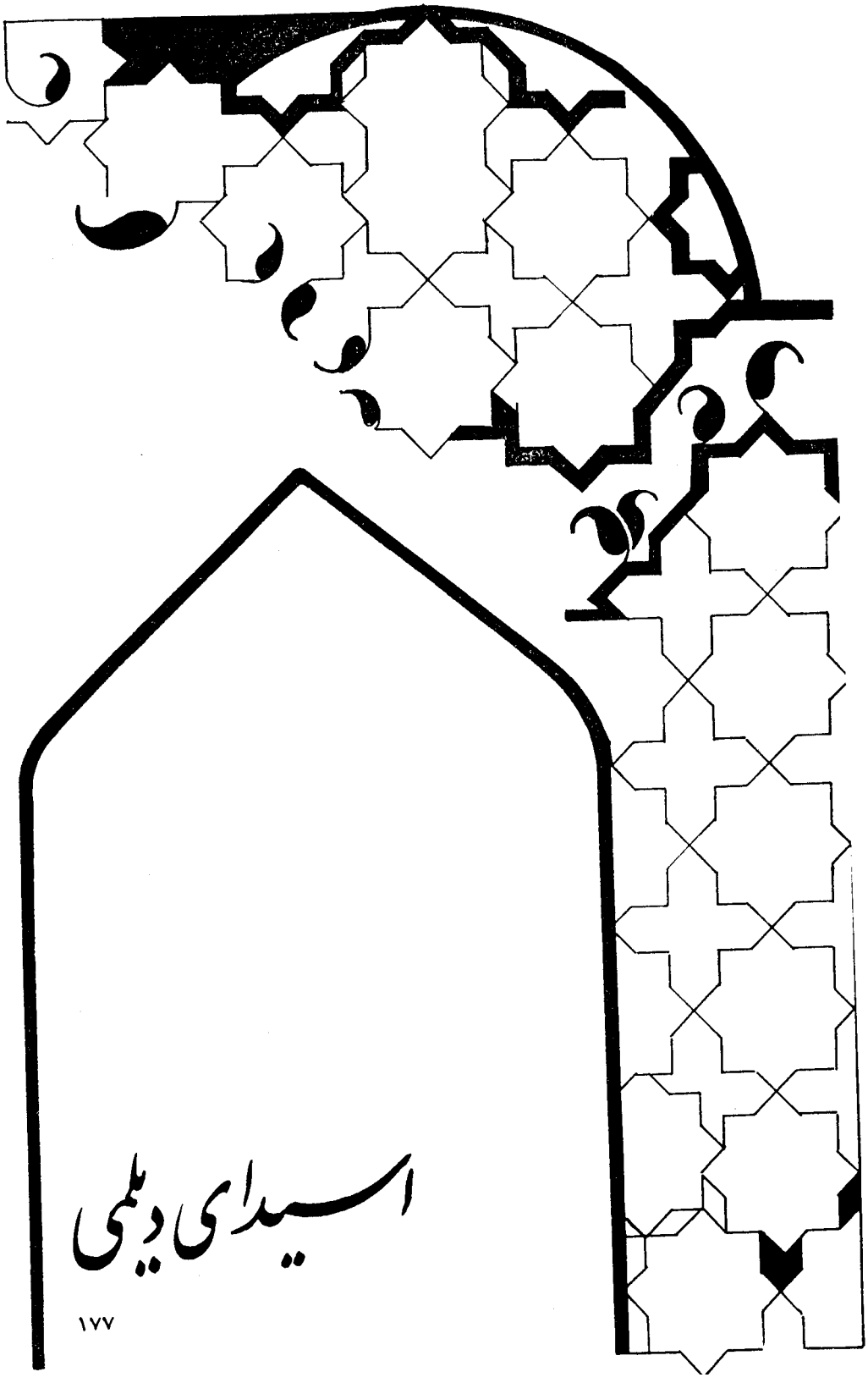
اسیدای دیلمی

اسیدای دیلمی
۶۰۰ سال قبل ازاسلام

اسیدای دیلمی یکی از بزرگان دیلم و دیلمان بوده است که شرح حال وی دردست نیست ، و به جهت فرزندش یوحنای دیلمی (که ذکر نام وشرح حالش خواهد آمد) شهرت پیدا کرد . و چون یوحنا از شاگردان برجستهٔ حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) بود پدرش نیز مشهور گردید .از آنجا که یوحنا معاصر حضرت مسیح بود تاریخ پدرش اسیدا تقریباً ۶۰۰ سال قبل از اسلام خواهد بود . احتمال می رود که اسیدا از متدینین به دین نصاری بوده و عقیده به نبوت حضرت عیسی علیه السلام داشته ، چه اینکه فرزندش از متابعین و نزدیکان حضرت مسیح بشمار می رود و انجیل مشهور یوحنّا را نیز از او می دانند .

م : ۱- رجال دوهزارسالهٔ گیلان ص ۳۲

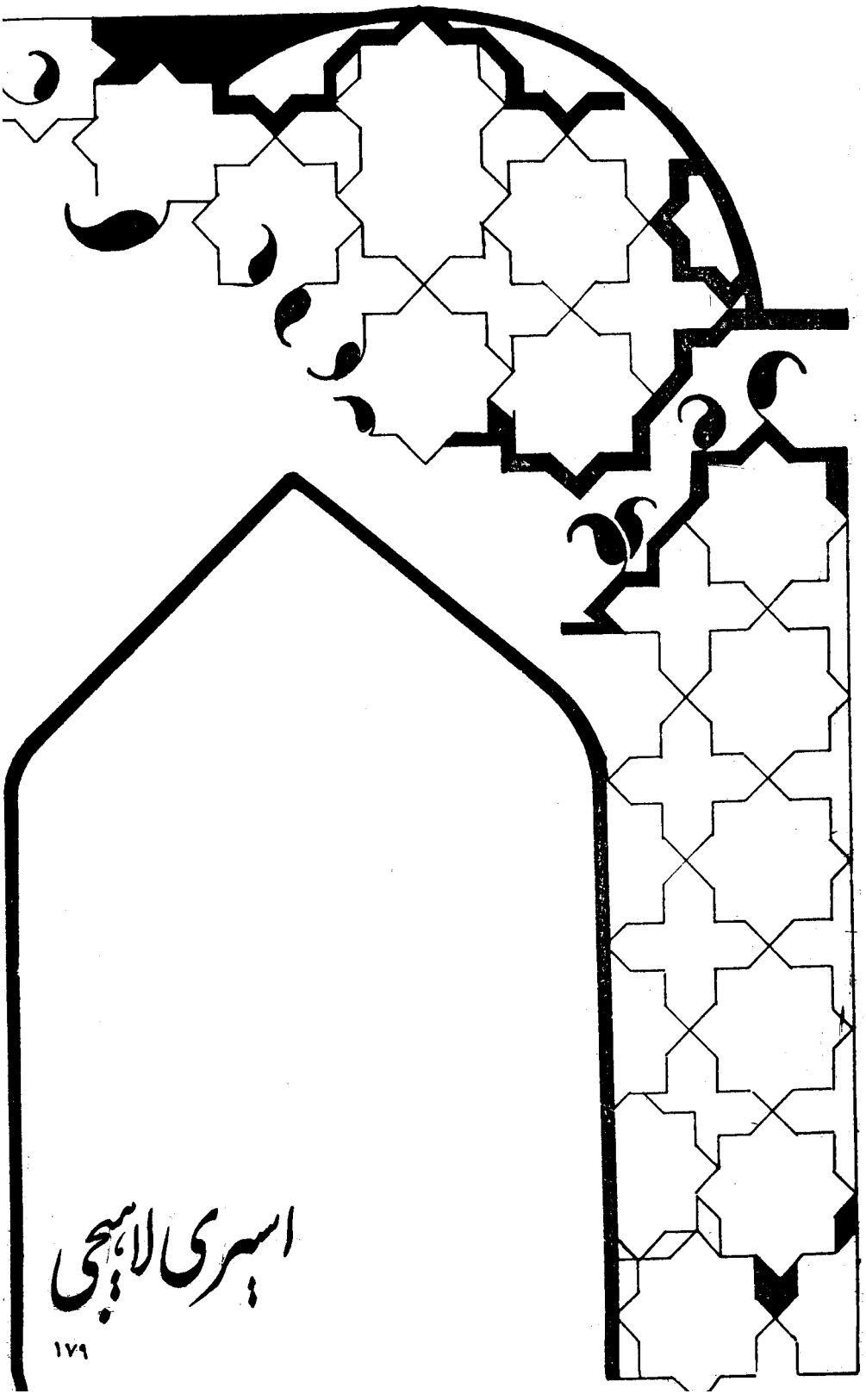

اسیری لاہیجی

۱۷۹

اسیری لاهیجی (شمس الدین)

شیخ محمد (متولد ۹۱۲ ق) فرزند یحیی بن علی گیلانی ، ملقب به شمس الدین و متخلص به اسیری است . عارف وشاعر شیعی و از مشایخ بزرگ صوفیه در طریقت نوربخشیّه . تا حدی که صاحب مجالس المؤمنین در حقش گوید : « اگر جمیع سلسلهٔ نور بخشیّه بلکه کافهٔ سلاسل صوفیه بوجود او افتخار کنند می گنجد » وی خود نام و نسبش را در شرح گلشن راز آورده است که نام آن مفاتیح الاعجاز است .اسیری این شرح را در روز دوشنبه ۱۹ ذی الحجّه سال ۸۷۷ آغاز نمود و این شرح باارزش مکرراً در بمبئی به سال ۱۳۰۱ به چاپ رسیده است . ابتدای کتاب اینگونه است که [باسمك الاعظم الشامل فیضه المقدّس لکلّ موجود ... ای محمود به هر شأنی وای معبود به هر مکانی] وی پس از تکمیل علوم ظاهری ، بنا به گفتهٔ خویش ، درسال ۸۴۹ ق به خدمت سیدمحمدنوربخش رسید و درسلك مریدان وی درآمد و قریب به شانزده سال به امر وی در تزکیه و تخلیهٔ نفس کوشید . وی دراین باره فرماید که « چون عنایت ازلی و هدایت لم یزلی این فقیر را به خدمت و ملازمت حضرت امام زمان ... سیدمحمدنوربخش قدس الله سره العزیز راهنمونی کرد درسنهٔ تسع و اربعین و ثمانمائهٔ[۱] هجریه به شرف تو به که درطریق اولیاء الله متعارفست ، و تلقین ذکر خفی مشروط به شرایط مشرف

پاورقی :

۲- سال ۸۴۹

شدم و در ملازمت ایشان به سلوك و ریاضت توجه کردم و به احیای لیالی به امر آن حضرت مشغول می بودم »[۱] درخدمت همین پیر و مرشد معروف زمان بود که به قول خود بعد از آنکه « دست اعتصام در اوزده با علی مراتب کمال که لایق استعداد خود بود رسیده است ».[۲] در ریحانة الادب آمده است که به سند طریقت وی با هفده واسطه به حضرت امام رضا(ع) می پیوندد . ومیبدی ، قاضی میرحسن دربعضی امام رضا(ع) می پیوندد . ومیبدی ، قاضی میرحسن دربعضی از نامه های خود او را به آئینه صفات الله ، واقف حقایق ناسوت ، عارف دقایق لاهوت ، مسافر مراحل جبروت ، مجاور منزل ملکوت و امثال اینها می ستاید . وی همچنان به تزکیه مشغول بود تا آنکه سه اجازهٔ ارشاد به حسب تفاوت احوال معنوی دریافت کرد . پس ازرحلت سیدمحمدنوربخش (متولد ۸۶۹ ق) به مقام شیخی رسید و به شیراز رفت و در آنجا خانقاهی به نام « نوریه » با صحن ها و خلوتخانه ها بنانهاد . و سلاطین وقت املاك بسیاری بدانجا وقف نمودند و تولیت آنها را به عهدهٔ شیخ محمد واولاد او موکول داشتند و قبر خود شیخ نیز درهمان بقعه می باشد . سپس به زیارت خانهٔ حدا مشرّف شد و پس از بازگشت تا آخر عمر در شیراز اقامت گزید و در همانجا به سال ۹۱۲ ق در گذشت و چنان که ذکر شد در

۱ـ شرح گلشن راز ص ۷۶

۲ـ شرح گلشن راز ص ۶۹۸

خانقاهش به خاك سپرده شد . شیخ در عصر خویش مورد احترام علماء و بزرگان بوده است . بنابر قول قاضی نورالله شوشتری به تواتر نقل شده است که هرگاه سید سندمیرصدرالدین شیرازی « خدمت علامه دوانی به زیارت جناب شیخ می رفته ، چون نعلین شیخ را بر آستان خانه می دید ، اول آنها را برداشته ، به چشم و روی خود می مالید و بعد از آن متوجه سلام شیخ می گردید » از دیگر تصنیفات این عالم عالیمقام ، مثنوی اسرارالشهود است که مثنوی عرفانی است در سیر و سلوك و حکایات اخلاقی ، که چنین آغاز شده :

هست بسم الله الرحمن الرحیم مصحف آیات اسرار عظیم ۱

لاهیجی در اظهار موالات نسبت به شاه ولایت و اهل بیت خاتم رسالت پرده پوشی نمی کرد و به کرات در تالیفات خود ، خصوصاً مفاتیح الاعجاز و مثنوی اسرار الشهود ، به مدح و وصف فضایل ایشان پرداخته است . در خصوص اظهار ارادت او به اهل بیت مشهور است که وقتی شاه اسماعیل صفوی ولایت فارس و شیراز را تسخیر کرد ، قصد زیارت شیخ کرد ، و بعد از ملاقات از جناب شیخ سؤال نمود چرا لباس سیاه اختیار نموده اید ؟ شیخ فرمود : جهت تعزیت حضرت امام حسین (ع) . شاه گفت : تعزیت ایشان قرار

پاورقی :

۱ ــ صاحب الذریعة فرماید که : نسخه ای از آن در سپهسالار به شماره ۷۰۷۶ موجود می باشد . و نیز نسخه ای در دارالکتب قاهره به خط محمدبن مصطفی واعظ که به سال ۱۱۱۳ کتابت نموده . و در کتابخانهٔ مجلس نیز به خط محمدبن فاضل سبزواری موجود است که کتابتش به سال ۱۲۱۸ است . الذریعة ج ۱۹ ص ۱۱۴

یافته که در سالی ده روز بیش نباشد شیخ در پاسخ فرمود : « مردم غلط کرده اند [اشتباه کرده اند] تعزیت آن حضرت تا دامن قیامت باقیست».شرح شیخ بزرگ لاهیجی را از بهترین شروح برگلشن راز دانسته اند . وی این اثر را درسال ۸۷۷ ق به پایان برده و آن را برای عبدالرحمن جامی به هرات فرستاد. جامی آن را ستود و در ستایش آن رباعی ای سرود. شیخ همچنین دیوانی از اشعار متجاوز از پنج هزار بیت و شامل غزلیاتی عرفانی و ترجیع بند و رباعیات و مستزاد که در نوع خود کم نظیر است دارد که همراه با چند رسالهٔ کوچك در تهران به چاپ رسیده است . به جز این سه اثر که همگی چاپ شده است ، اسیری منتخبی از مثنوی مولوی دارد که در تذکره ها از آن ذکری نیامده ولی خود شیخ به تالیف آن به سال ۸۷۴ قمری تصریح کرده است . دو کتاب هم به نامهای مرآة التائبین و معاش السالکین به وی نسبت داده اند . الذریعة نیز اصلاً نامی از این کتابها (مرآة التائبین ومعاش السالکین) به میان نیاورده است .

ابیات زیر را از ایشان نقل کرده اند :

عالم چو نقش مـــوج به بحر وجود اوست
بود همه جهـــان به حقیـقت نـمود اوست

* * *

ای بی خبـــر ازحالـت رنـــدان خـــرابات
زین می نچشیدی که شوی سوی مناجات
تا مست از این می نشـــوی باز نـــدانی
اســـرار دل اهل دل از شطـــح و زطامات

ماحـــاوی سـرّ کن فـــکانیم | ما نســـخهٔ جـــامع جهـــانیم
این جمله جهان مثال جسم است | ما جان جهان و جـــــان جانیم
مائیم محیـــط هر دو عـــالم | بنگر که چو بحـــر بی کـــرانیم
آن گنـــج نهان بما عیـــان شد | ما خـــود بطلســـم داستـــانیم
چون مظـــهر ظاهـــریم و باطن | هم عیـــن عیـــان و هم نهـــائیم
بیـــرون ز احـــاطهٔ جهـــانیم | بـــرتـــر ز زمیـــن و از مـــکانیم
از ما مطلـب نشـــان اسیـــری | ازنـــام و نشـــان چـــوبی نشانیم

م : ۱- گلزار جاویدان ج ۱ ص ۱۰۲
۲- الذریعة ج ۲۱ ص ۳۰۱
۳- ج ۱۹ ص ۱۱۴
۴- فرهنگ شاعران زبان پارسی ج - ص ۴۴
۵- ریحانة الادب ج ۱ ص ۱۲۵
۶- دائرة المعارف تشیع ج ۲ ص ۱۷۹
۷- تاریخ ادبیات درایران ج ۴ ص ۵۲۹

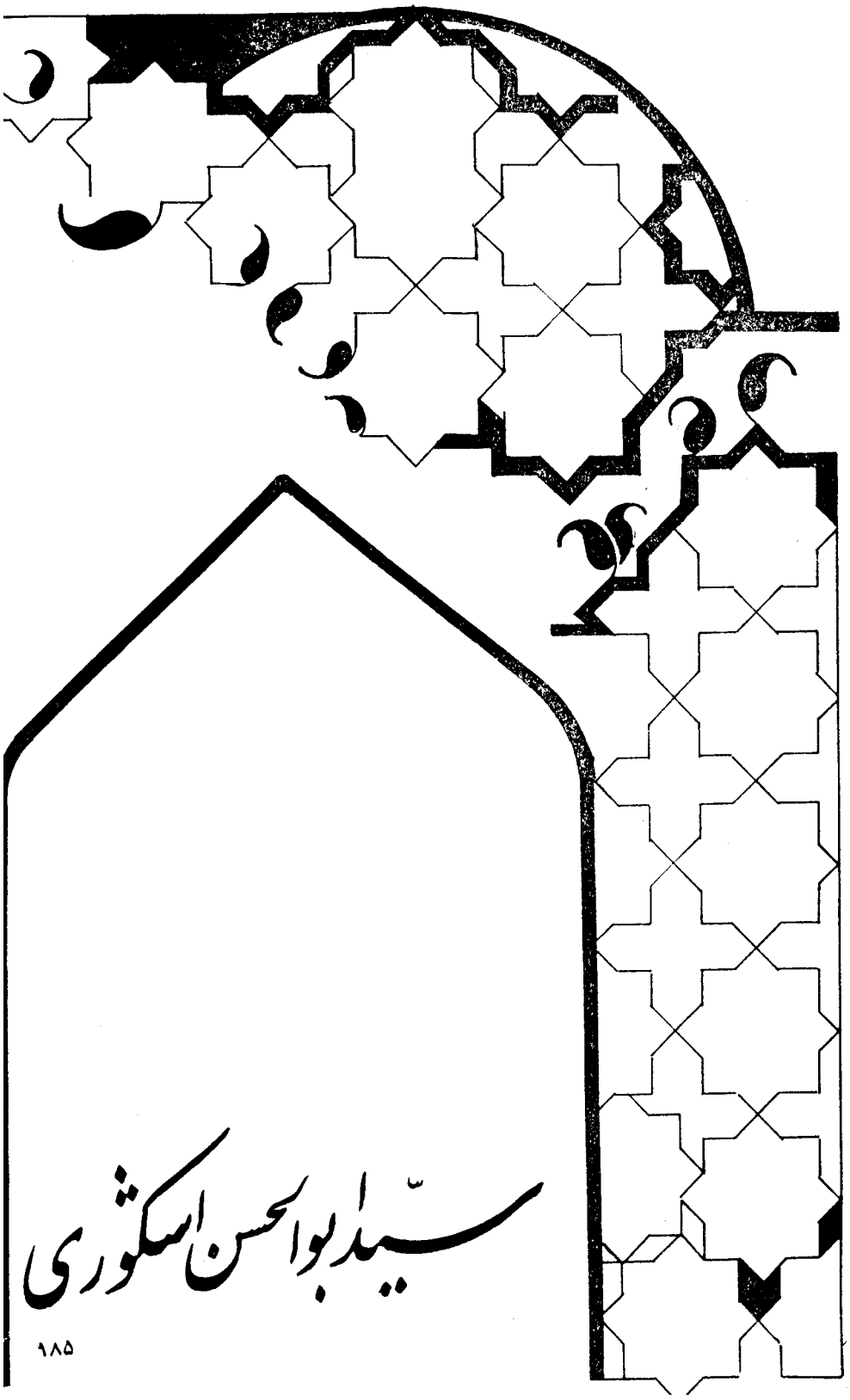

سیّد ابوالحسن اسکوری

۹۸۵

سیدابوالحسن اشکوری

سید ابوالحسن (و ۱۲۹۲ - ۱۳۶۸ ق) فرزند سید عباس بن محمد علی، وی از مجتهدین ومحققین عالیمقام بود .پس از تکمیل مقدمات ، مدارج عالی اجتهاد را نزد آخوند ملامحمدکاظم خراسانی صاحب کفایة الاصول وسیدکاظم یزدی صاحب عروة و شیخ محمدمازندرانی طی کرد . از تالیفات اوست :

الاجتهاد والتقلید که از تقریرات بحث استادش شیخ آیت الله خراسانی است . منجزات المریض و کتاب طهارت ، خمس ، زکات قضا ، وقف و وصیت ، اجارة ، طلاق ، رضاع ، و ربا است . وی پدر سیداحمد حسینی اشکوری از فضلای معاصر است .

م : ۱- الذریعة ج ۱ ص ۲۷۰
۲- دائرة المعارف تشیع ج ۲ ص ۲۰۲
۳- نقباء البشر ج ۱ ص ۳۷

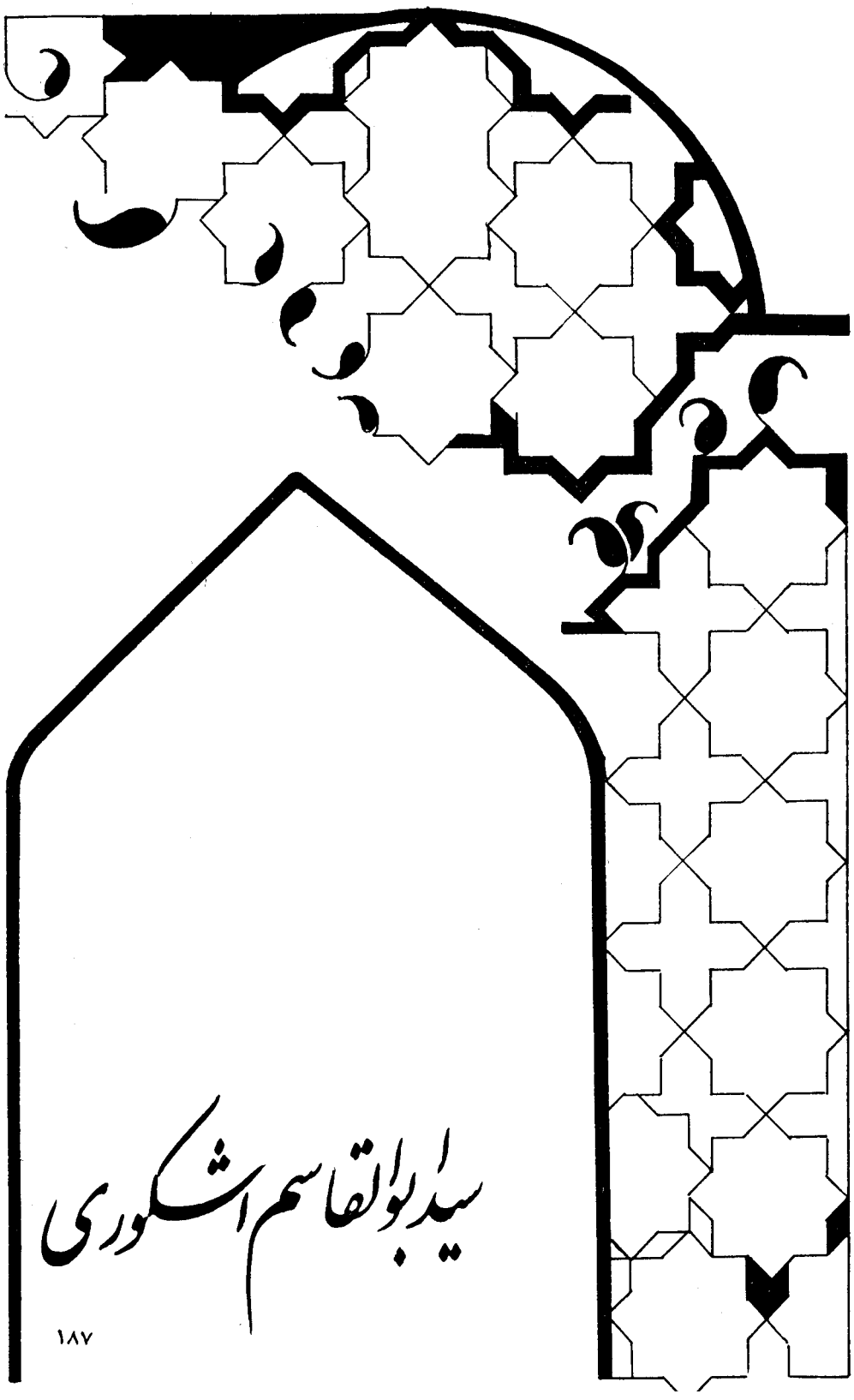

سید ابوالقاسم اشکوری

سیدابوالقاسم اشکوری

حضرت آیت الله العظمی سیدابوالقاسم (م۱۳۲۵ ق) فرزند سیدمعصوم حسینی گیلانی اشکوری است . وی از فقها و مجتهدین شیعة بود واصالتاً از مردم اشکور از روستاهای رودسر گیلان بود . وی عالمی بود فاضل و فقیهی اصولی و محققی معتبر ومشهور به ورع و عدالت . در جوانی به اتفاق برادرانش سیدجعفر (م ۱۳۰۰ ق) و سیدمرتضی (م ۱۲۹۸ق) رهسپار نجف گردید و در محضر درس استادانی چون میرزای شیرازی (م۱۳۱۲ق) و میرزا حبیب الله رشتی (م۱۳۱۲ق) (که ذکر نام و شرح احوال این عالم جلیل القدر خواهد آمد) حاضر شد . پس از چندی خود مقام مرجعیت یافت و مقلدینی در میان مردم زادبومش پیداکرد و به تربیت شاگردان پرداخت . صاحب اعیان الشیعة فرماید که : از آنچه که دلالت برتقوا و ورع ایشان دارد درخواست از مقلدینش می باشد جهت عدول از ایشان و تقلید از مجتهد دیگر ، که به جهت گرفتاری ایشان به مرض دماغی بود و ایشان نیز رسماً اعلام کردند که تقلید از خود را برکسی جایز نمی دانند . از اساتید ایشان به جز میرزای شیرازی و میرزاحبیب الله رشتی که از ایشان اجازة دریافت داشته است ، سیدحسین ترك را نام برده اند . و جماعت زیادی از طلاب گیلان نزد آن عالم ربانی تلمذ کرده اند و غیر از گیلان نیز طلاب گرد او جمع آمده و تلمّذ می نمودند که از آن جمله سیدمحمودحسینی مرعشی است .ایشان کتبی تالیف کرده اند که ازآن جمله است : ۱- کتابی در فقه واصول ، که اکثر آن یا قسمتی ازآن تقریرات

استادش میرزا حبیب الله رشتی است . ۲- حاشیه ای بر رسائل شیخ مرتضی انصاری نوشته اند که تقریر بحث استاد مذکورش است . ۱ ، ۳- بغیه الطالب فی شرح المکاسب که شرحی است برمکاسب شیخ مرتضی انصاری ازاول بیع تا مسالهٔ تعارض مقومین که در تهران به چاپ رسیده است . ۲ ، ۴- کتاب مباحث الالفاظ دراصول فقه ۵- کتابهایی درفقه که در چند مجلد می باشد .

سیدابوالقاسم اشکوری ، آن عالم پرهیزکار و متقی و آن محقق توانا به سال ۱۳۲۵ (و یا به نقلی ۱۳۲۴) در روز یکشنبه ۱۷ شوال ، پس از مریضی طولانی که براو نسیان و سکوت را عارض کرده بود ، به ملکوت اعلی پیوست .

۱- نام این شرح جواهر العقول فی شرح فوائد الاصول است ، که سیدابوالقاسم در ابتدای کتاب تصریح فرموده که ان منتخبی از کلمات استاد علامه اش میرزاحبیب الله رشتی است . و آن را در سال ۱۲۹۷ به اتمام رسانده است . صاحب الذریعة نسخه ای ناقص را به خط مولف عالیمقام در کتابهای سیدمحمد با ترجمهٔ اصفهانی در کربلا دید است .

۱- الذریعة ج ۵ ص ۲۷۲ ۲- الذریعة ج ۳ ص ۱۳۳

م : ۱- ریحانة الادب ج ۱ ص ۱۳۴
۲- الذریعة ۳ ۱۳۳
۳- ۵ ۲۷۲
۴- ۱۹ ۳۸
۵- اعیان الشیعه ۲ ۴۱۶
۶- نقباء البشر -- ۷۶
۷- دائرة المعارف تشیع ۲ ۲۰۲

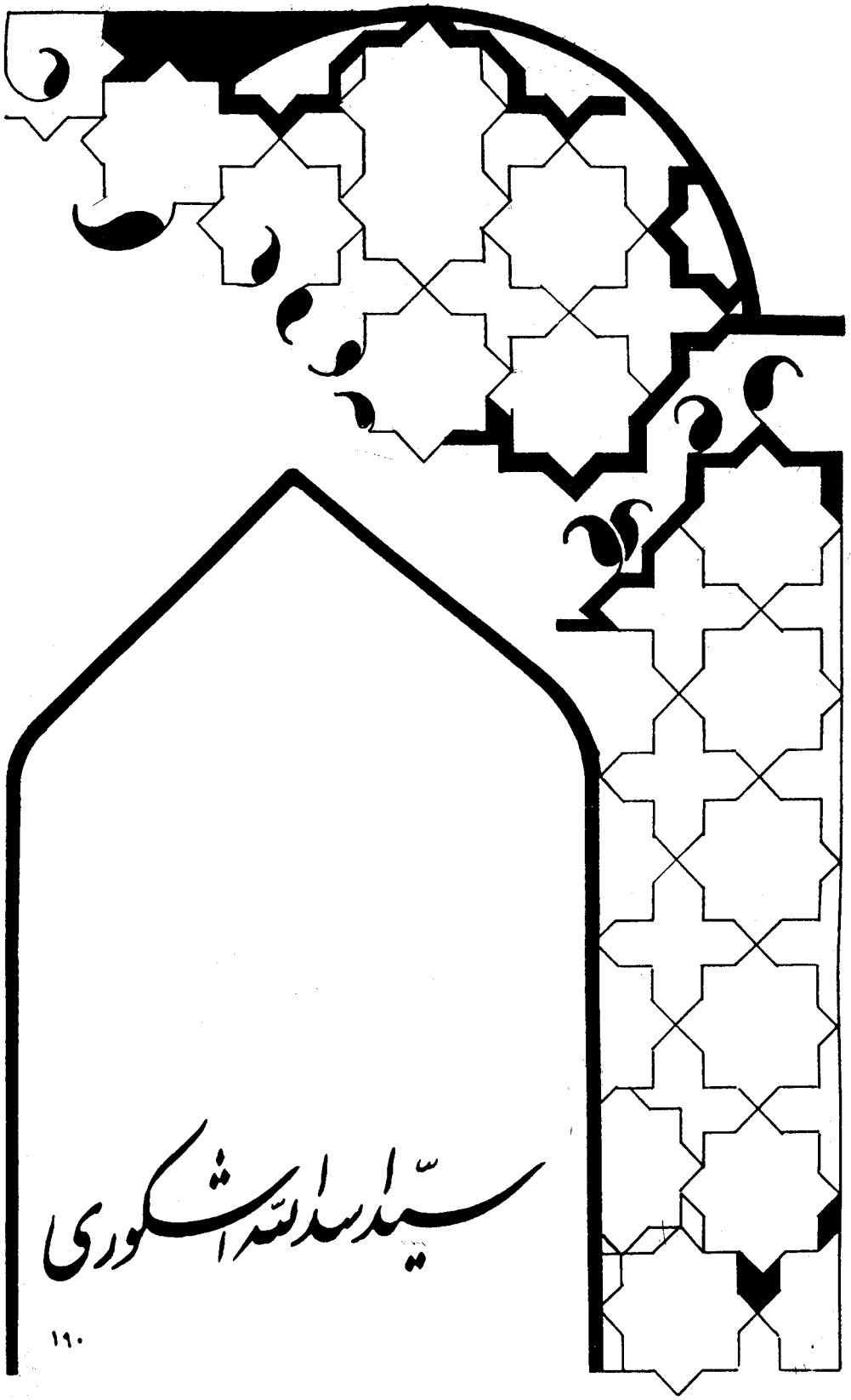
سید اسدالله اشکوری

سیداسدالله اشکوری

فاضل اندیشمند سیداسدالله (۱۲۷۶- ۱۳۳۳ق) فرزند سیدعباس فرزند سیدعبدالله فرزند سیدحسین حسینی رودباری الاصل ، از فقهای شیعهٔ ایران بود که از نوادگان میر قوام الدین مرعشی معروف به میربزرگ (م۷۸۱ ق) پایه گذار دولت سادات مرعشی مازندران بود . نیای بزرگش به رودبار و از آنجا به رانکو ، سپس به اشکور از روستاهای رودسر کوچید . سیداسدالله مقدمات علوم را در قزوین فراگرفت و درخدمت استادان آن شهر تلمّذ کرد . در حدود سال ۱۳۰۳ هجری قمری رهسپار عتبات گردید [۱] و در محضر استادانی چون میرزاحبیب الله رشتی حاضر شد و تقریرات استاد علامه اش را نوشته و در کتابی ۱۱ جلدی که برخی از آنها دارای عناوین جداگانه ای هستند به بحث دربارهٔ آنها پرداخته است . ۵ جلد از آن در اصول و ۶ جلد آن در فقه است . وی برادری بنام سیدحسین وفرزندی بنام سیدمحمد داشت که فرزندش نیز از علمای عهد خویش بوده همچون پدر و عموی فاضلش . وی در نجف اشرف در آخر ذی قعدهٔ سال ۱۳۳۳ در سن ۵۷ سالگی به ملکوت اعلی پیوست .

۱ - اعیان الشیعة ج ۳ ص ۲۸۶

آثاری از سیدبجای مانده که مهمترین آنها عبارتند از: ۱- جواز نقل الموتی ۲- الحیوة ۳- رساله ای درقاعدهٔ لاضرر ۴- رساله ای درلباس مشکوك ۵- وجوب اجتهاد که میرزا آقابزرگ تهرانی این کتاب را به خط علامه سیداسدالله اشکوری ، در حالی که قسمت آخرش ناقص بود دیده است . ۶- حکم تارك الطریقین ۷- کتاب الاوانی من الذهب و الفقه -(طلا و نقره) و احکام آن در ابتدای این کتاب چنین آمده است [الحمدلله الذّی شرع الاسلام فسهل شرایعه لمن ورده] . مترجم ما این کتاب را به درخواست برادرش سیدحسین نگاشته است که صاحب الذریعة آنرا به خط سیداسدالله درکتب وی دیده است .

م : ۱- اعیان الشیعة ج ۳ ص ۲۸۶
۲- نقباء البشر ۱ ۱۳۸
۳- الذریعة ۱۷ ۱۰
۴- ۵ ۲۴۵
۵- ۲ ۴۷۰
۶- ۲۵ ۲۹
۷- ۱۸ ۲۴۹
۸- دائرة المعارف تشیع ۲ ۲۰۲

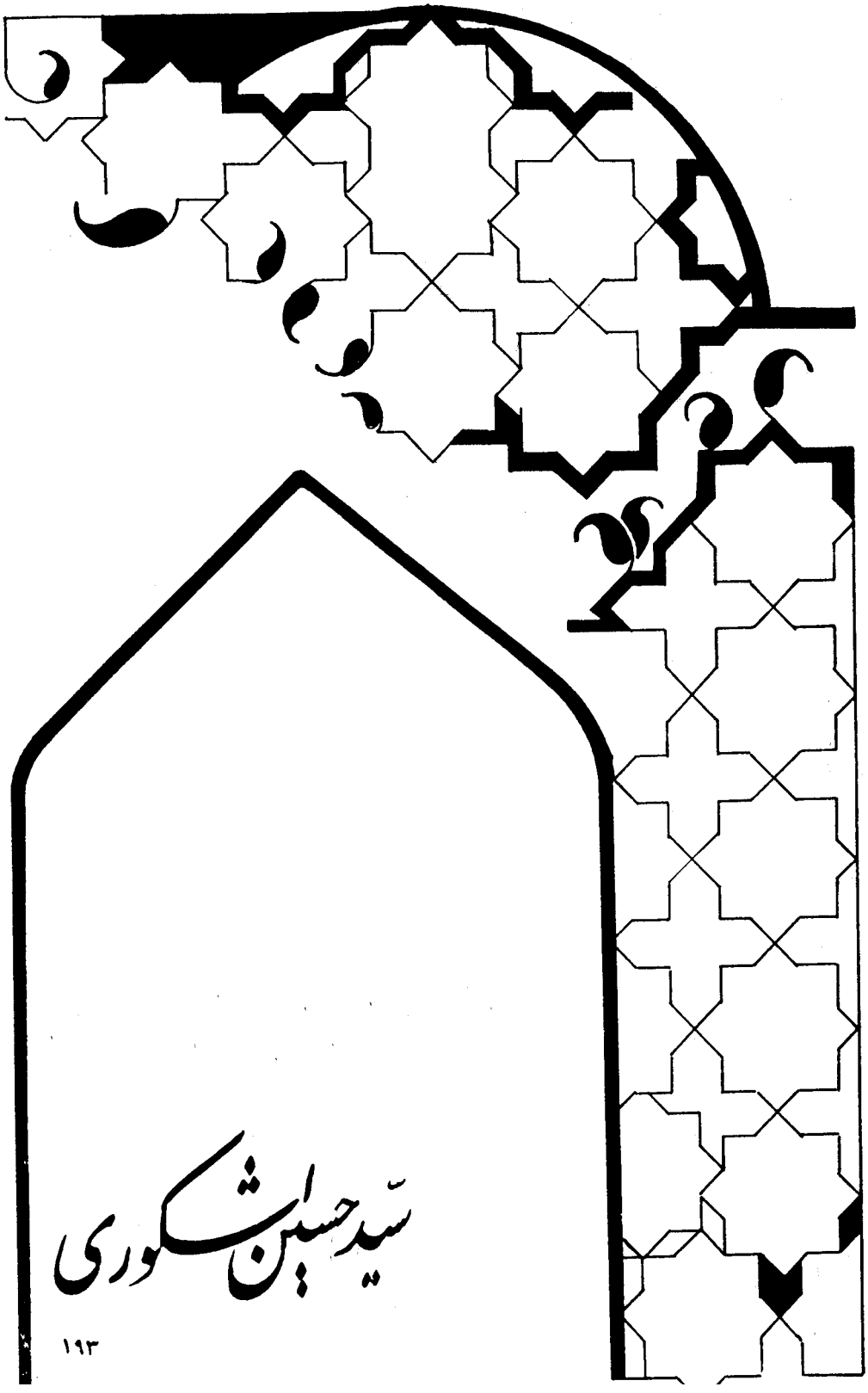

سید حسین شکوری

۱۹۳

سیدحسین اشکوری

سیدحسین (متولد به سال ۱۳۴۹ قمری) فرزند سیدعباس بن سیدعبدالله از علمای شیعه در نجف ، در رودبار الموت به قولی وبقولی در اشکور دیده به جهان گشود . پس از فراگرفتن خواندن و نوشتن و تعلّم قرآن مجید به قزوین رفت که سن او ۱۴ سال بیش بنود . فقه و اصول وادبیات معموله را از اکابر آن بلده اخذ کرد و مقدمات علوم متداوله را نزد فضلای مدرسین مدرسهٔ صالحیه تکمیل کرد سپس به حوزهٔ درس سیدعلی قزوینی صاحب حاشیه بر معالم و قوانین راه یافت و فقه و اصول را از وی فراگرفت . حکمت و فلسفه را از محضر میرزا عبدالوهاب برغانی بهره مند گشت . آنگاه ایشان به نجف اشرف هجرت فرموده و مدارج عالی اجتهاد را در حوزهٔ درس میرزا حبیب الله رشتی (که شرح حال ایشان خواهد آمد) و شیخ عبدالله مازندرانی و آخوند ملاّمحمدکاظم یزدی و شیخ محمد حسن مامقانی پیمود . سپس به تدریس پرداخت و جمعی از فضلای طلاب درحوزهٔ درس وی تربیت یافتند . پس از فوت برادر فاضلش سیداسدالله اشکوری درسال ۱۳۳۳ قمری ، درمحل وی در حرم مطهّر امیرالمؤمنین (ع) به امامت جماع پرداخت . از این عالم جلیل القدر آثاری باارزش به جای مانده است که از مشهورترین آثار ایشان است : ۱- الادلة العقلیة - حاشیه بررسائل و مکاسب شیخ انصاری - حاشیه بر کفایهٔ آخوندخراسانی (رحمة الله علیه) - کتاب القضاء - کتاب الصوم - کتاب البیع - مباحث الالفاظ - حضرت آیت الله سیدحسین اشکوری (رحة الله

علیه) پدرسیدجواداشکوری داماد سیدابوالحسن اصفهانی زعیم مشهور و سیدهادی اشکوری است . ایشان به قولی در ۱۳ و به قولی در ۱۴ شوال سال ۱۳۴۹ قمری در کاظمین دارفانی را وداع گفت و روح ملکوتیش به ملکوت اعلی پیوست . پیکر مطهرش به نجف اشرف منتقل گردید و در حجرهٔ آخری سمت قبلهٔ صحن مقدّس حضرت امیرالمؤمنین (ع) جنب قبر میرزامحمد علی رشتی به خاك سپرده شد .

م : ۱- اعیان الشیعة ج ۵ ص ۴۵۸
۲- ریحانة الادب ″ ۱ ″ ۱۳۵
۳- لغتنامهٔ دهخدا ″ ۷ ″ ۲۶۸۵
۴- دائرة المعارف تشیع ″ ۲ ″ ۲۰۳
۵- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری ″ ۴۱۲

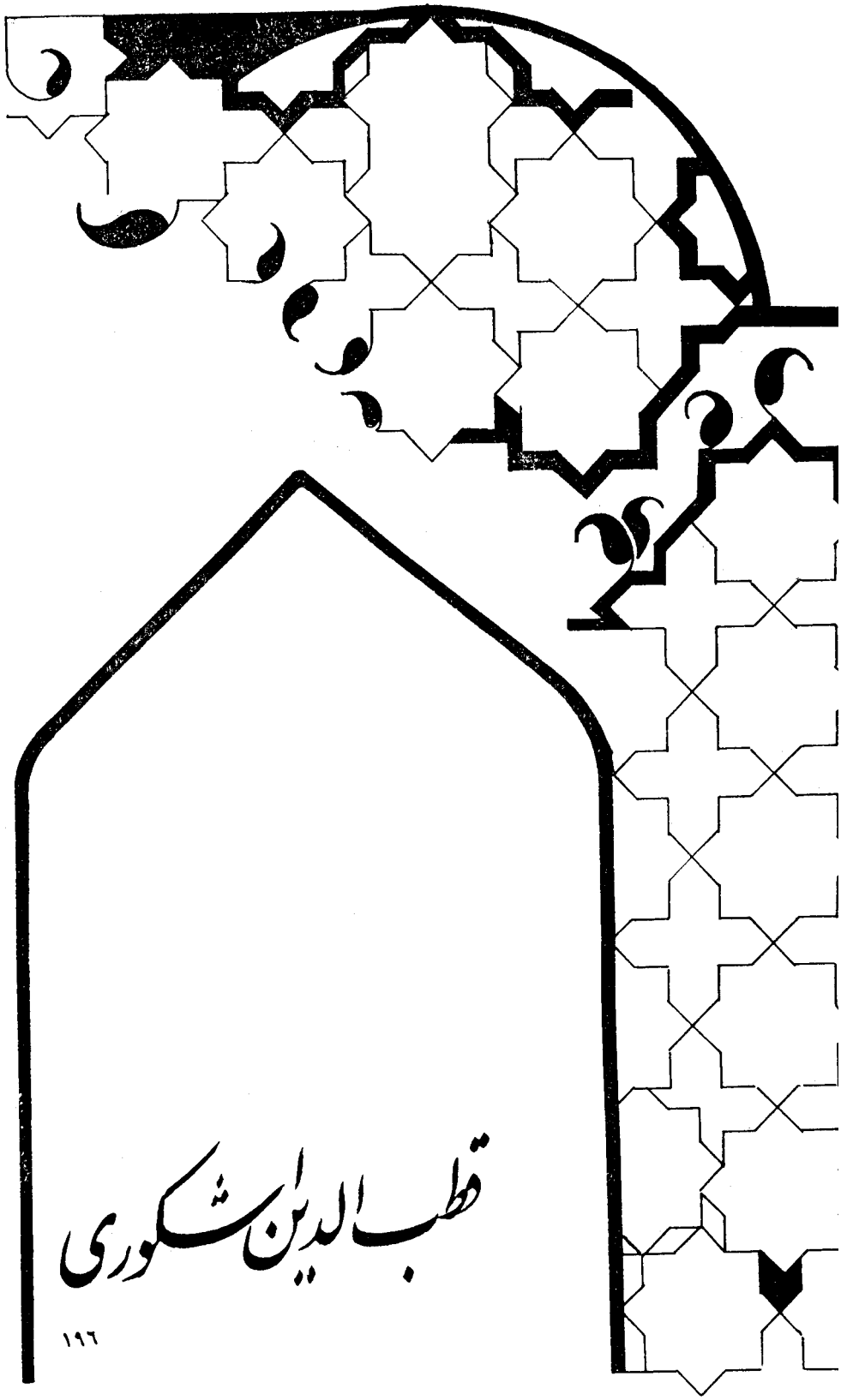
قطب الدین شکوری

قطب الدین اشکوری

حکیم قطب الدین محمدبن علی لاهیجی معروف به قطب الدین اشکوری عارف و حکیم قرن یازدهم هجری است . جدش پیله فقیه ، در زمان شاه طهماسب با خانوادهٔ خویش به قزوین رفت و مدتی بعد به لاهیجان مراجعت نمود . پسر پیله فقیه ملاعبدالوهاب و پدر او شیخ علی ، پدر قطب الدین ، هم از بزرگان و علماء دین بودند . پدرش جامع معقول و منقول و شیخ الاسلام و مرجع مسلمانان بود . برادر بزرگتر قطب الدین یعنی شیخ جلال الدین نیز که

جانشین پدر شد ، از بزرگان زمان خود بود ، قطب الدین اشکوری از شاگردا ، میرداماد بود و درحکمت ید طولانی داشت و در نظم و نثر توانا بود . مهمترین اثر او کتاب محبوب القلوب است/که به فارسی است به نثر ونظم . ایشان در این کتاب در ذکر احوال خود فرمایند که جدّش پیله فقیه مجتهد فقیه و عالم به علوم ز بان بود مانند علم لغت و نحووصرف و تفسیر و معانی و بیان. صاحب الذریعة رحمة الله فرماید که : قطب الدین در محبوب القلوب آورده که پیله فقیه به درخواست سلطان به لاهیجان هجرت نمود و فرزندش مولی عبدالوهاب را به عقد ازدواج دختر سیدعلی بن سیدمحمد یمنی درآورد . مولی عبدالوهاب در کودکی فرزندش وفات یافت و همسرش آن فرزند خردسال را به نحو احسن تربیت نمود تا اینکه جامع معقول و منقول گشت و بزرگ مسلمین زمان و مرجع مسلمانان شد و از شهرت بسیاری برخوردار شدند . تا اینکه در هنگام اقامهٔ نماز صبح روح ملکوتیش از قالب تن رسته و به دیار جاودان پیوست و برادر من شیخ جلال الدین جانشین او شد وی که ۳ سال از من بزرگتر بود ایام زعامتش پس از ۳ سال پایان یافت و چون او وفات یافت به من روی آورده و آنچه برعهدهٔ پدر و برادر بزرگم بود به من واگذاشته شد . » قسمتی از کتاب محبوب القلوب که به شرح حال حکماء پرداخته به سال ۱۳۱۷ چاپ شده که این گونه آغاز شده [الحمدلله الذّی لَیسَ بَینَهُ و بَینَ خَلقِه غیر خَلقِه حجاب] . این کتاب ترتیب یافته بر یك مقدمه در حقیقت فلسفه و ۳ مقاله ، مقاله اول در احوال حکماء قبل ازاسلام است . مقالهٔ دوم در حکماء اسلامی است ، و مقالهٔ سوم در بیان ائمة اطهار(ع) و برخی مشایخ نیکوکار

است ، همچنین خاتمه ای دارد که در ذکر احوال خودش است . آثار دیگر او عبارتند از ثمرة الفؤاد که در آن به بیان اسرار احکام و حقایق اعمال از عبادات و غیره پرداخته است . ثمرة الفؤاد این گونه آغاز می شود [الحمدلله الذّی جَعَلَ قَوامَ الدّینِ وَ نِظامَ اُمُورِ المُسلِمینِ مَنُوطاً بِاَعمالِ الجوارِحِ ظاهراً و مربوطاً بافعالِ القُلُوبِ باطِناً] این کتاب مرتب است از مقدمه ای در اینکه عقل رسول باطن آدمی است به امداد شرع . سپس دو مائده که درهریك از آنها ثمره هائیست دراسرار عبادات و اسرار معاملات تا آخر بحث دیات . خاتمهٔ کتاب در تعیین فرقهٔ نجات دهندهٔ دوازده امامی است . حکیم قطب الدین اشکوری رساله ای نیز در عالم مثال دارد . وفات ایشان بعد از سال ۱۰۷۵ بوده است .

م : ۱- الذریعة ج ۲۰ ص ۱۴۱
۲- " ۵ " ۱۵
۳- دائرة المعارف تشیع " ۲ " ۲۰۳
۴- لغتنامهٔ دهخدا " ۳۶ " ۳۰۱
۵- مفاخر اسلام " ۴ " ۸۷-۲۴۹
۲۸۰-۳۰۰

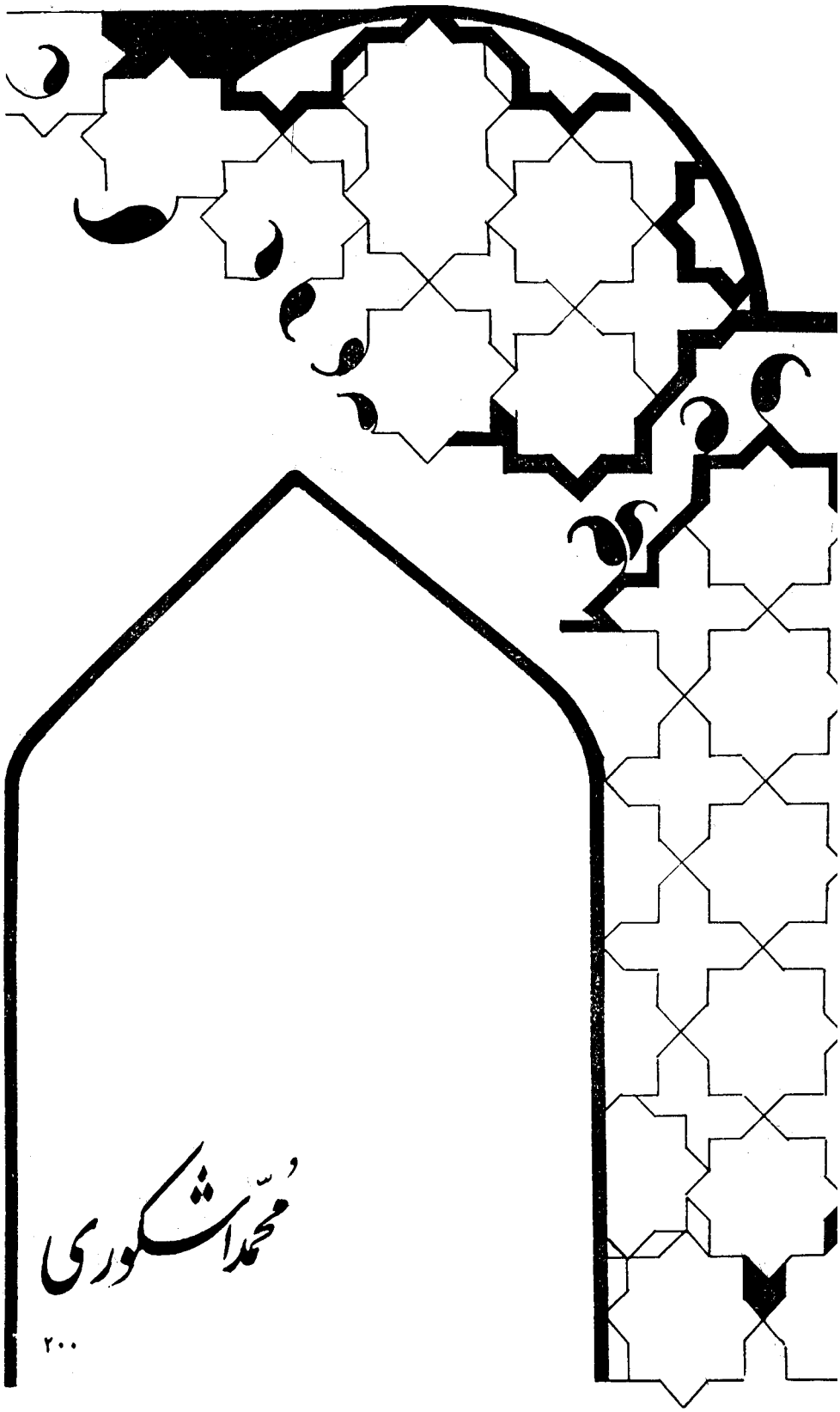

محمد اشکوری

۲۰۰

محمداشکوری

حضرت آیت الله محمد فرزند محمدحسین به سال ۱۳۲۰ در شهر مقدّس نجف اشرف دیده به جهان گشود ودر حوزهٔ میرزای نائینی و آقاضیاء عراقی و شیخ شعبان گیلانی (که ذکر نام و شرح حال ایشان خواهد آمد) و غیر از آنان به تحصیل پرداخت و به درجهٔ اجتهاد نائل آمد . برخی از آثار ایشان عبارتند از :تقریرات اصول نائینی ، تقریرات اصول عراقی ، اصول الدین به فارسی ، و مصباح العقول که درشرح « کفایة الاصول » آخوندخراسانی است. این کتاب در قطع کوچك به چاپ رسیده است . حضرت آیت الله محمداشکوری در ماه رجب سال ۱۳۵۶ ق دریك آتش سوزی وفات یافت .

م :۱- الذریعة ج ۲۱ ص ۱۱۵
۲- دائرة المعارف تشیع ″ ۲ ″ ۲۰۳
(به نقل از) تراجم الرجال -- ″ ۱۵۹

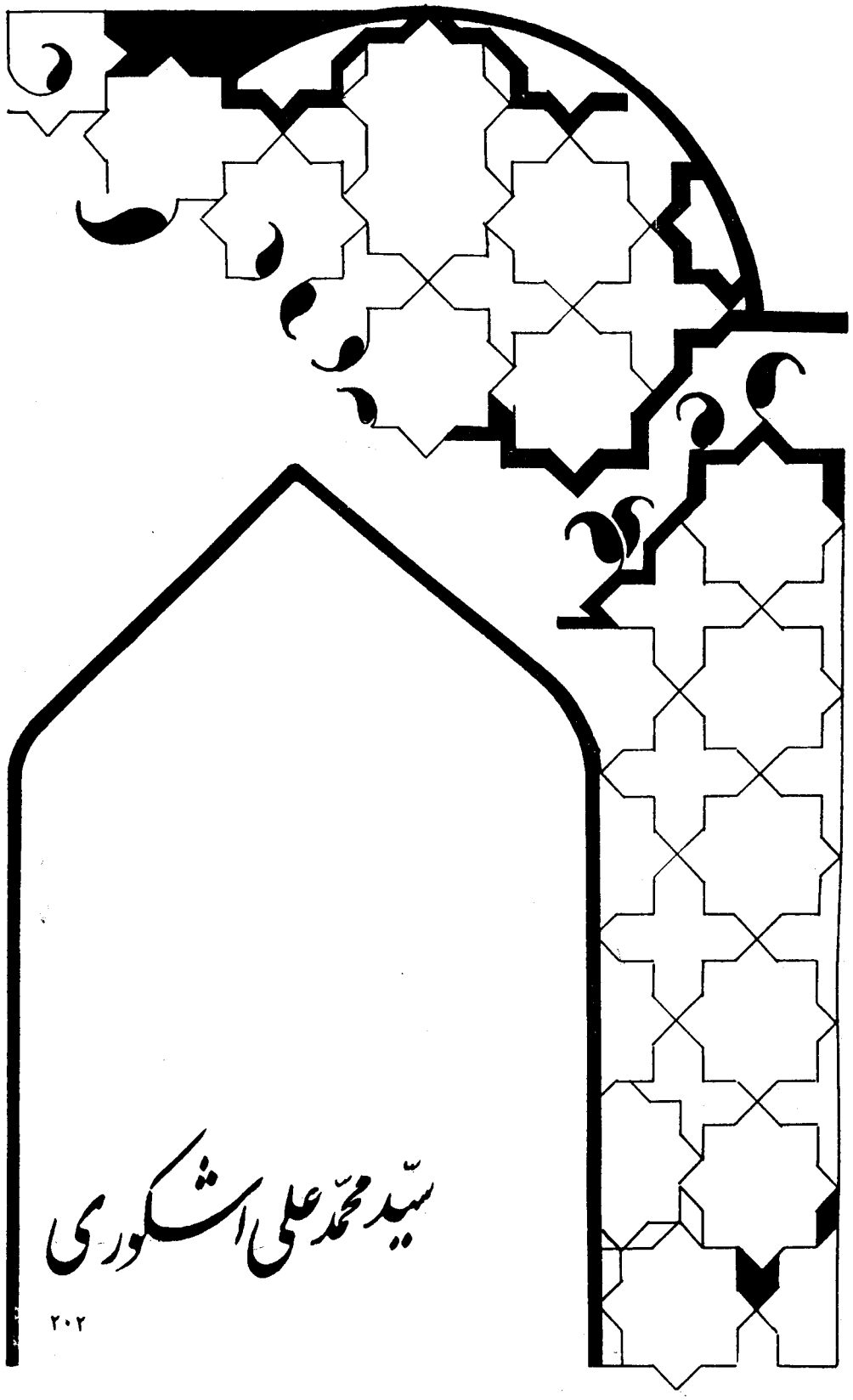

سیّد محمّد علی اشکوری

۲۰۲

سیدمحمدعلی اشکوری

سیدمحمدعلی فرزند سیدمعصوم حسینی گیلانی اشکوری ، دانشمندی فاضل و کامل است که در نجف اشرف از شاگردان میرزاحبیب الله رشتی بود و همچون دو برادرش سیدابوالقاسم و سیدجعفر به کسب مقامات عالیهٔ فقه و اجتهاد پرداخت . وی چنانکه عالم جلیل سیدمحمودرشتی شاگرد میرزاحبیب الله نیز برای صاحب الذریعة نقل کرده است قبل از سال ۱۳۳۰ ق از دیار فانی رخت بربسته و به دیار باقی شتافت .

م : ۱- نقباء البشر ج ۴ ص ۱۵۴۰

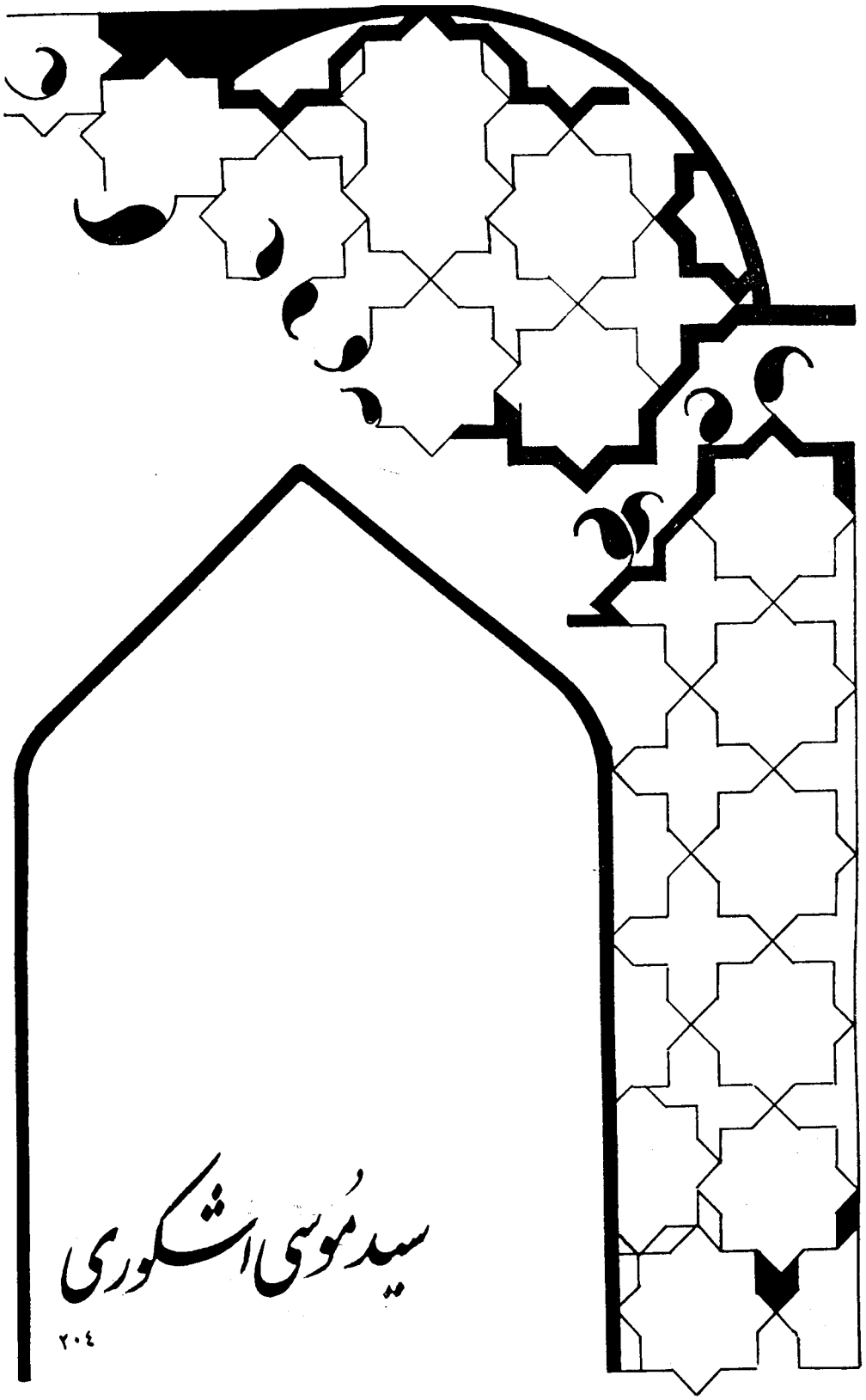

سید موسی اشکوری

۲۰٤

آیة اللّه سیدموسی موسوی اشکوری

آیة اللّه سیدموسی موسوی اشکوری یکی از اعاظم علماء و از فقهاء برجسته لنگرود و مورد احترام قاطبه مردم این شهر بود .

معظم له فرزند سیدمحمود موسوی اشکوری بود که نسبتش با چهل واسطه به جد بزرگوارش امام کاظم هفتمین پیشوای شیعیان می رسد . در صبح روز سیزدهم رجب سال ۱۲۹۸ هجری قمری در قریه « کیاسه اشکور » از اقراء رودسر دیده به جهان گشود و در روز پنجشنبه ۲۱ ماه رمضان المبارك سال۱۳۷۲ هجری قمری هنگام ظهر در حالی که روزه دار بود بر اثر سکته قلبی دنیا را وداع گفته و به جوار حق پیوست در این حال از سن پربرکتش بیش از هفتادوچهار سال نگذشته بود . رحلت ایشان تأثیر زیادی در میان مردم شهر و قراء همجوار بخشید و جنازه پاکش در میان انبوه جمعیت و تأثر شدید مرد و زن تشییع و در آرامگاه خانوادگی در وادی لنگرود بخاك سپرده شد و برای تجلیل از مقام علمی و خدماتش مراسم زیادی در شهر و قراء برگزار گردید که تا آنروز کم سابقه بود .

دوران تحصیل

معظم له در سن هشت سالگی از مسقط الرأس خود جهت کسب دانش تحت سرپرستی دائی اش شیخ یحیی‌کجیدی‌عازم لنگرود شد . پس از طی

مقدمات شهر که در آن روزگار دارای حوزهٔ خوبی بوده بسوی قزوین کوچ کرد و سالیان چندی در این شهر نزد استادان فن به کسب معارف اسلامی پرداخت. در طول شانزده سال اقامتش در لنگرود و قزوین توانست سطح را بپایان رساند و از آنجاکه از استعداد خوبی برخوردار بود و علاقه مفرطی به کسب کمال داشت ناگزیر شد به سوی نجف دانشگاه بزرگ جعفری رهسپار گردد . پس از ورود در این شهر مقدس و حوزه بزرگ دنیای اسلام با اشتیاق وافر به تحصیل معارف دینیّه ، فقه و اصول ، تفسیر ، کلام و رجال پرداخت و چون سطح را به نحو شایسته بپایان برده بود در درس خارج فقه و اصول اساتید بزرگ شرکت و با توجه به اینکه از نظر معاش بر وی بسیار سخت می گذشت اما نظر به علاقه شدیدی که به تحصیل معارف اسلامی داشت همه آن سختیها را تحمل و براه خویش ادامه داد و به درجهٔ اجتهاد نائل گردید .

اساتید معظم له در نجف اشرف عبارت بودند :

۱- آیة الله العظمی ، اصولی نامدار شیعه آخوند ملا محمد کاظم خراسانی صاحب کفایة الاصول

۲- آیة الله العظمی فقیه بی نظیر سید کاظم یزدی صاحب عروة الوثقی

۳- آیة العظمی فقیه مبرز شیعه میرزا حسین نائینی

۴- آیة الله العظمی حاج میرزا حسین

۵- آیة الله العظمی حاج شیخ شعبان گیلانی دیوشلی

معظم له در طی چند سال اقامتش در شهر مقدس نجف و شرکت در درس خارج فقه و اصول اساتید بزرگ و کوشش بی وقفه به درجهٔ اجتهاد نائل آمد و

به دریافت اجازات اجتهاد از سوی مراجع بزرگ و استادان نامدارش مفتخر گردید .

ایشان در خلال اشتغال به درس خارج به تدریس فقه و اصول جهت طلاب علوم دینیّه نیز مشغول بود و از سطح گویان مشهور حوزه نجف شمرده می شد .

سرانجام پس از پایان درس خارج و نیل به درجهٔ اجتهاد در سال ۱۳۴۵ نجف را به قصد ایران ترك گفت و بعد از ورود به زادگاهش « کیاسه اشکور» و دید و بازدید از اقربا و خویشاوندان که سالیان درازی از آنها دور بود طبق دعوت اهالی لنگرود این شهر را به قصد اقامت همیشگی برگزید و در آن رحل اقامت افکند و در مسجد کنار منزلش « مسجد انزلی محله » به نماز جماعت و افاضه پرداخت . حدود بیست و پنج سال معظم له در این شهر سکونت کرد که پیوسته مردم این شهر و نواحی از فیض وجود و برکاتش استفاده می کردند و باوجود اینکه در این شهر علماء بزرگی زندگی می کردند ولی از نظر علمی و فقهی مقام ایشان از همه برتر بود و شهرت خوبی در میان فقهاء گیلان داشت و مورد احترام و توقیر علماء بزرگ رشت بود .

معظم له با وجود عایله سنگین بسیار منیع الطبع و بلند نظر بود و بدون اعتنا و توجه به اغنیاء و ملاکین جهانی قناعت و مناعت طبع زندگی می کرد و در دوران زندگی در همان خانه ای که در روز اول زندگی می کرد و هم اکنون در کنار مسجدش باقی مانده با عایله اش بسر برد .

مقام معنوی

معظم له از مقام معنوی بسیار بالائی برخوردار بود ، مردی زاهد ، پارسا ، متقی و مجتهد و متعصب در دین و مذهب بود و همه طبقات ایشان را به عنوان یك مجتهد فقیه زاهد و پارسا می شناختند و همگان برآن اذعان داشتند و روی همین جهت است که اکنون مرقدش مورد احترام اهالی قرار گرفته و پس از گذشت چهل و اندی سال از رحلتش هنوز یاد و نامش در این شهر و در میان زنده است . م : مقالهٔ جناب حجة الاسلام والمسلمین رضائی راد

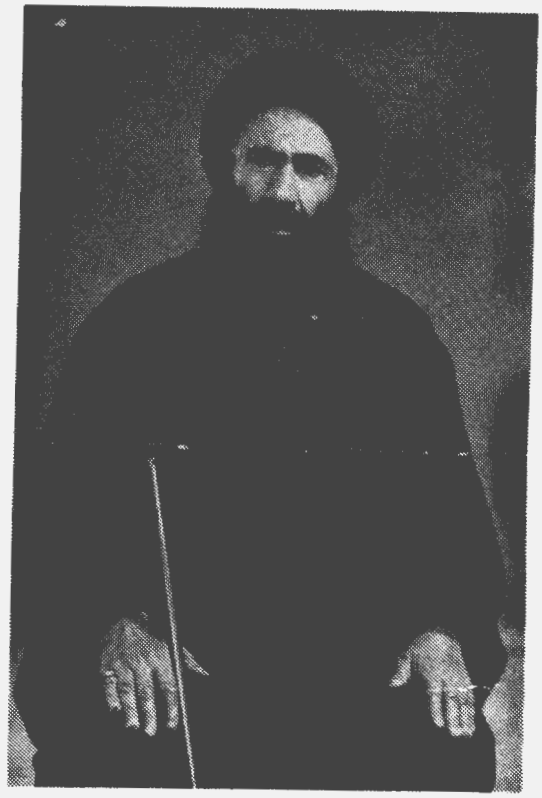

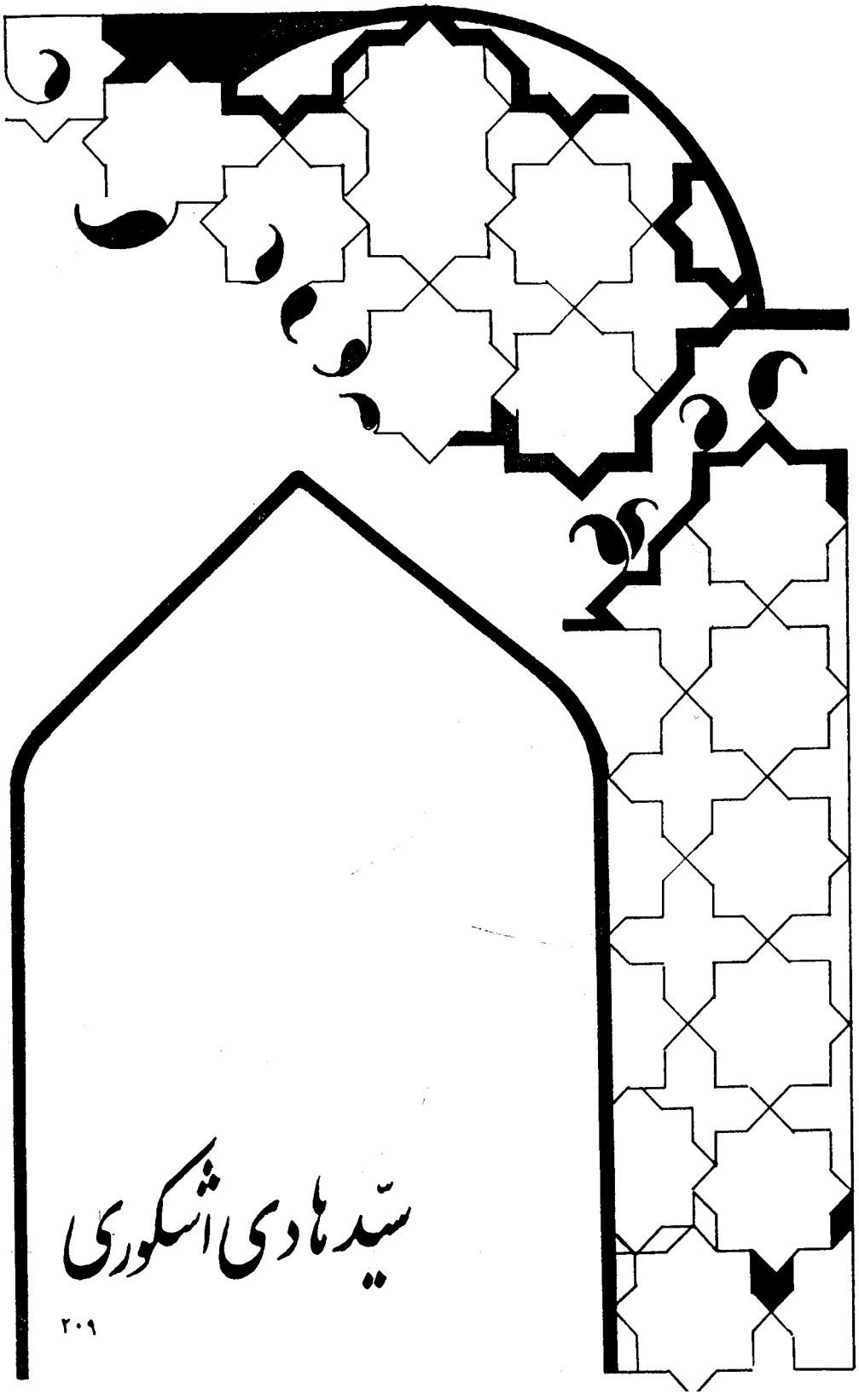

سیّد هادی اشکوری

۲۰۹

سیدهادی اشکوری

محقق فاضل و اندیشمند سیدهادی فرزند سیدحسین بن سیدعباس از علماء و ادبای قرن ۱۴ است که به سال ۱۳۲۵ ق دیده به جهان گشود . وی علوم متداوله را از محضر پدرش سیدحسین اشکوری آموخت و سپس به تحقیق و تالیف پرداخت . از تالیفات ایشان است: الافاضات - الغروية فی معرفة اللغة العربية ، الاسلام والشيعة که در آن به اثبات توحید ونبوّت و امامت پرداخته است . جزئی از این کتاب در صیداء به سال ۱۳۵۳ چاپ شد . الشيعة من الصحابة . مترجم ما را میرزاآقابزرگ هنگام تالیف کتاب دیده است و ابراز تاسف کرده از اینکه سیدهادی را اجل مهلت نداده تا ایشان الشيعة من الصحابة را تکمیل کند . ایشان پس از بیماری جهت معالجه به ایران آمد و برادرش سیدجواد به صاحب الذريعة گفته که سیدهادی به سال ۱۳۲۲ ولادت یافته و در ۱۷ شوال ۱۳۶۷ به دیار باقی شتافته است .

م : ۱- الذريعة ج ۲ ص ۶۳ و ۲۵۵
۲- نقباء البشر ج ۲ ص ۵۹۱
۳- الذريعة ج ۱۴ ص ۲۷۲
۴- دائرة المعارف تشيع ج ۲ ص ۲۰۳

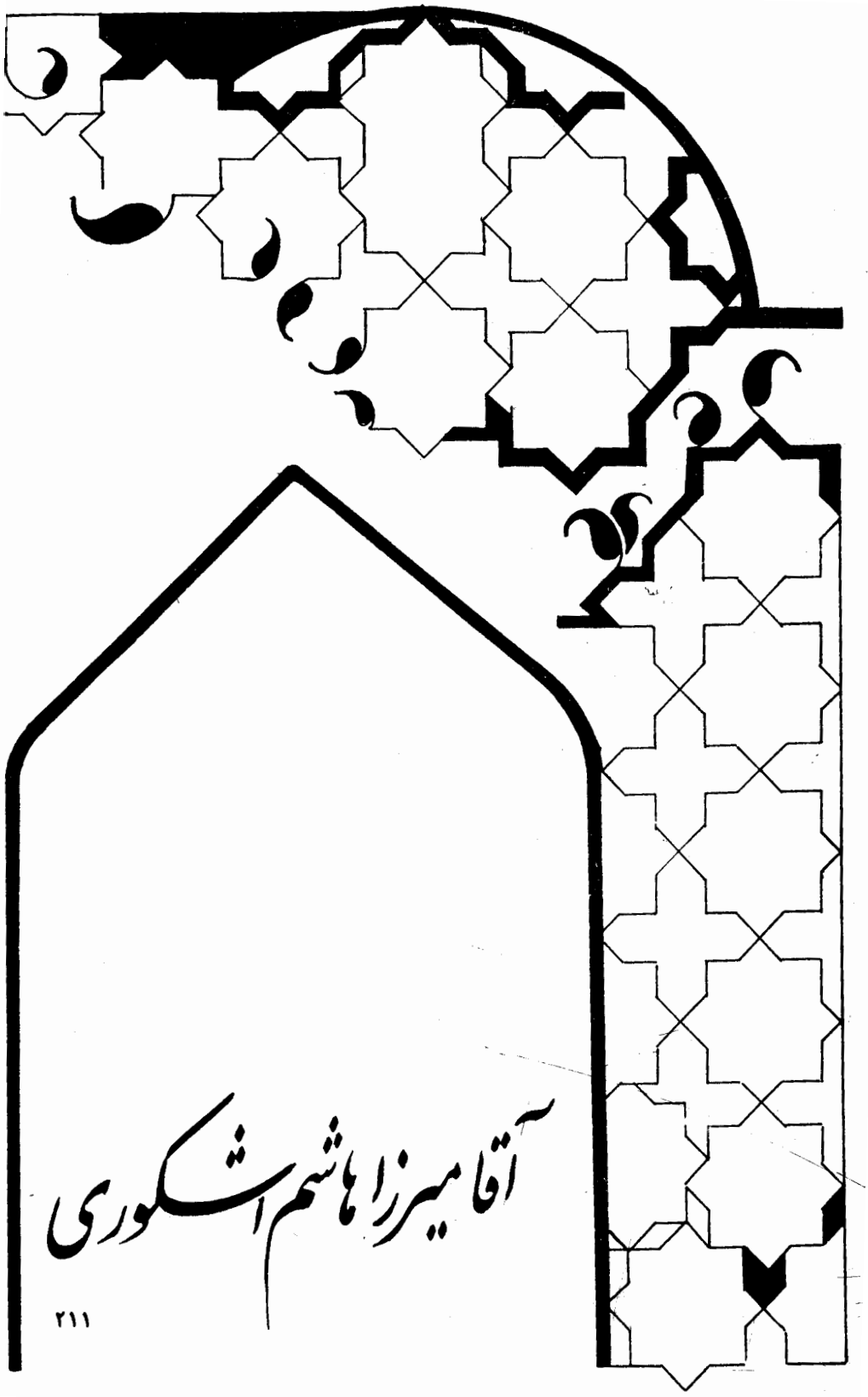

آقا میرزا هاشم اشکوری

آقامیرزاهاشم اشکوری

آقامیرزاهاشم اشکوری به سال ۱۳۳۲ ق تولد یافت . وی از بزرگان عرفا حکمای متاخر و از مدرسان عرفان و فلسفه بود .پدر آن بزرگوار حسن بن محمدعلی اشکوری است . آقامیرزاهاشم در اشکورگیلان متولد شد ، چندی در حوزهٔ درس آقا سیدعلی صاحب حاشیهٔ قوانین در قزوین درآمد وآنگاه به تهران رفت و در محضر آقامحمدرضاقمشه ای و آقاعلی مدرس و میرزاابوالحسن جلوه در معارف عقلانی و بالاخص عرفان نظری به کمال رسید وآنگاه به موطن خود بازگشت . در روزگار تولیت میرزا ابوالفضل تهرانی در

مدرسهٔ سپهسالار جدید ، به دعوت او به تهران آمد و تا آخر عمر در آن مدرسه به تدریس معقول و بویژه معارف عرفانی اشتغال ورزید .وی هرچند که مبتلاء به سوء مزاج و امراض عدیده بود ، هیچگاه دست از تدریس نکشید و شاگردان بسیاری تربیت کرد که از آن جمله اند: سیدمحمدعصار ، میرزااحمدآشتیانی ، میرزامهدی آشتیانی میرزامحمدعلی شاه آبادی ، محمدحسین فاضل تونی ، شیخ مهدی مازندرانی ، سیدابوالحسن قزوینی ، میرزافضل الله آشتیانی ، آقابزرگ حکیم شهیدی ، آقاسیدحسین بادکوبه ای، آقاشیخ عبدالحسین رشتی ، و آقا میرسیدمحمدفاطمی قمی . آثاری ارزشمند نیز از او به جای مانده است که عبارتند از: برخی تعلیقات بر نصوص قونوی، مشاعرآخوند ، تمهید ابن ترکة ، نصوص محی الدین و مصباح فناری .

م : ۱- دائرة المعارف تشیع ج ۲ ص ۲۰۴
(به نقل از) مقدمهٔ مصباح الانس - - - -
تاریخ حکماء و عرفا - - ص ۵۹
مقدمهٔ اساس التوحید - - ص ۶

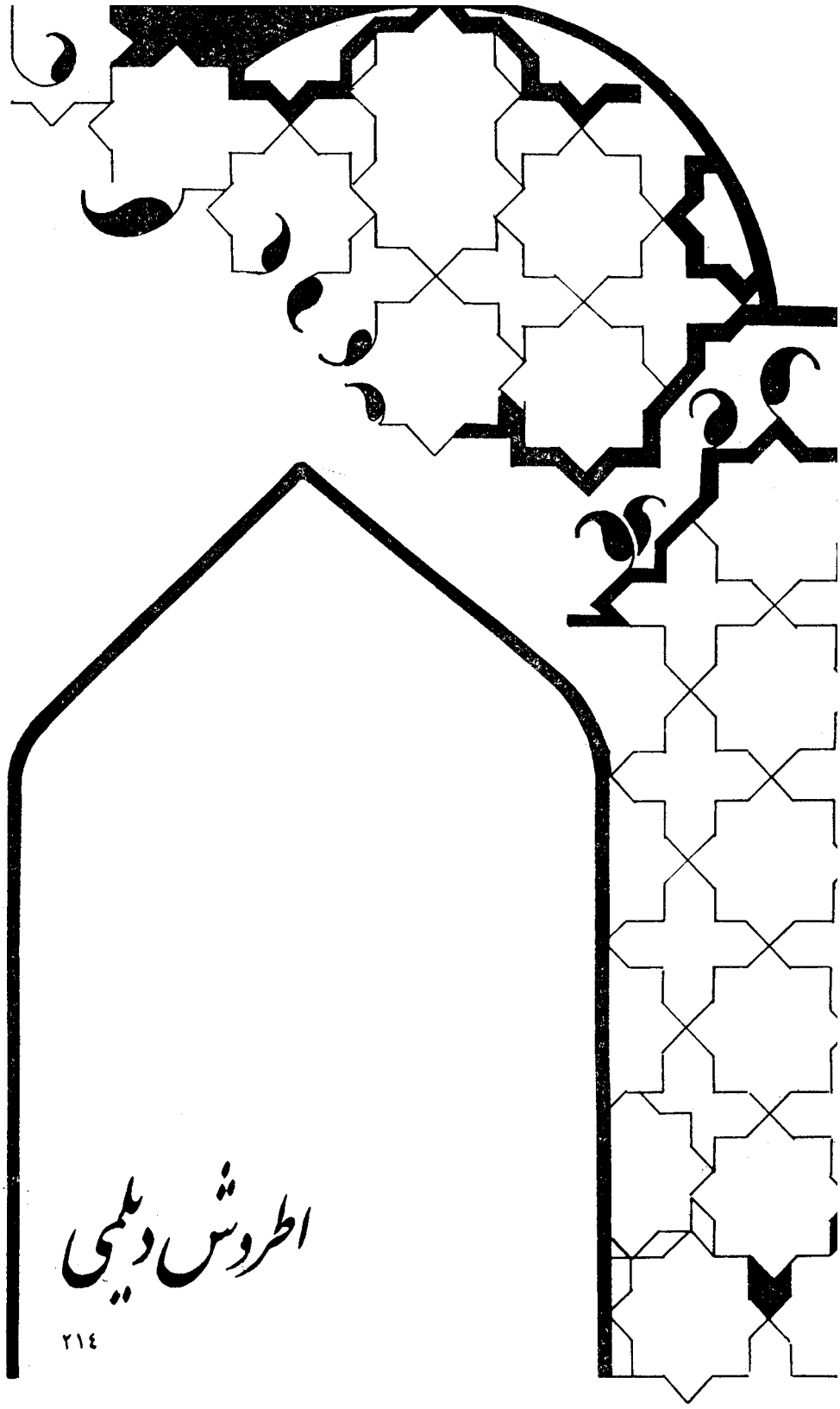

اطروش دیلمی

اطروش (ناصرکبیر)

ابومحمدحسن بن علی حسینی ، ملقب به ناصرکبیر و ناصرالحق و معروف به اطروش ، سومین فرمانروای علوی طبرستان (۲۲۵ - ۳۰۴ ق) بود و درتفسیر ، کلام ، فقه ، حدیث، ادب، تاریخ،لغت و شعر دست داشت ، وی سالهای دراز مصاحب حسن بن زید(داعی کبیر) و برادرش محمدبن زید بود . اطروش پس از قتل محمد بن زید و تصرف گرگان و طبرستان به دست سپاهیان سامانی ، به ری گریخت . اندکی به دعوت جستان بن مرزبان که به وی وعدهٔ حمایت در کین خواهی از خون محمد و پس گرفتن طبرستان داده بود اجابت کرد . آن دو در سالهای ۲۸۹-۲۹۰ دوباره به طبرستان لشکر کشیدند ، اما درهر دوبار کاری از پیش نبردند ، بعدها اطروش جستان را ترک گفت و دردیلمان و گیلان به تبلیغ آئین اسلام پرداخت . بالا گرفتن کار اطروش موجب خشم جستان گردید و در جنگی که متعاقب آن میان دوطرف درگرفت جستان مغلوب و ناگزیر به بیعت با علوی گردید . اطروش در۳۰۱ قمری با سپاهی

عازم طبرستان شد و این بار سپاه سامانی را که فرماندهی آن دردست ابوالعباس صعلوك بود در مغرب چالوس شکست سختی داد و آمل را تصرف کرد .در سال بعد حملهٔ متقابل سامانیان وی را ناگزیر کرد که به چالوس عقب بنشیند ، اما پس از ۴۰ روز دشمن را بیرون رانده سراسر طبرستان و موقتاگرگان را نیز زیر فرمان خود درآورد . شروین بن رستم و شهریاربن با دوسپان که در آغاز با وی مخالفت می ورزیدند ، مجبور به اطاعت از او گردیدند . رقابت میان پسران اطروش و حسن بن قاسم سبب شد که اطروش خود مدت کوتاهی از حکومت برکنار شود ، به کمك لیلی بن نعمان که از یارانش بود دوباره به حکومت بازگشت . اطروش را پس از مرگ در مدرسه ای که خود در آمل بنیاد کرده بود به خاك سپردند . گویند که شیعیان زیدی و امامی در صفت امامت وی همرای بودند و دوستدار وی به شمار می رفتند ، همچنین مدت اقامت او را درتبلیغ ببلاد دیلم ۱۳ سال دانسته اند . کامل در مرگ او گوید: ناصرعلویٌ ، صاحب طبرستان در شعبان سال ۳۰۴ وفات یافت و سن او به هنگام مرگ ۷۹ سال بود و طبرستان بدست علویّه بود تا اینکه داعی کبیر کشته شد . وی تصانیف بسیاری دارد که از آن جمله است: تفسیر دردو مجلد، کتابی درامامت ، کتاب طلاق ، کتاب سیر، کتاب بساط در علم کلام (از معجم المؤلفین ج ۳ ص ۳۵۲) . اطروش مردی نیکوسیرت و خوش رفتار بود ، به گفتهٔ طبری « مردم به عدالت و حسن رفتار و بپاداشتن حق کسی را همانند اطروش ندیدند » وی در وقتی که روستائیان طبرستان و گیلان برضد بیدادگریهای زمینداران محلی و عمّال سامانی برخاسته بودند خود را

درراس جنبش قرار داد و تا پایان عمر به منافع آنان وفادار ماند . وی گذشته از آنکه رهبری 'سی بود از پیشوایان مذهبی زیدیه نیز به شمار می رفت و کتب متعددی در فقه زیدیه تصنیف کرد . دعوی برخی از رجال نویسان شیعه که اطروش از علمای امامیه بود و نیز وی را به قتل رسانده اند ظاهراً نادرست است چنانکه کامل نیز آنرا وفات خوانده . به گفتهٔ مؤلف تاریخ رویان وی از آن جهت پسرش ابوالحسن احمد را نامزد جانشینی خود نکرد که احمد « امامی المذهب بود و به مذهب او دعوت به امامت جایزنه » ، سیدمرتضی علم الهدی و سیدرضی نوادهٔ دختری اطروش بودند .او را اطروش داعی نیز خوانده اند . صاحب اعیان الشیعة نیز مطلبی جز اسم اطروش نیاورده است . از آثار او است: المستر شد و کتاب معاذیربنی هاشم .

م : ۱- لغتنامهٔ دهخدا ج ۷ ص ۲۸۸۹
۲- کامل ابن اثیر ″ ۵ ″ ۴۴
۳- دائرة المعارف تشیع ″ ۲ ″ ۲۵۵
۴- مروج الذهب ″ ۹ ″ ۴
۵- الذریعة ″ ۲ ″ ۸ و ۱۷۸
۶- سرزمین میرزاکوچك خان - - ″ ″ ۹۶
۷- ولایات دارالمرزایران (گیلان) - - ″ ″ ۴۵۵
۸- اعیان الشیعة ج ۳ ″ ۴۶۷
۹- گیلان ازآغازتاانقلاب مشروطیت - - ″ ۶۶
۱۰- شهیدان راه فضیلت - - ″ ۲۳

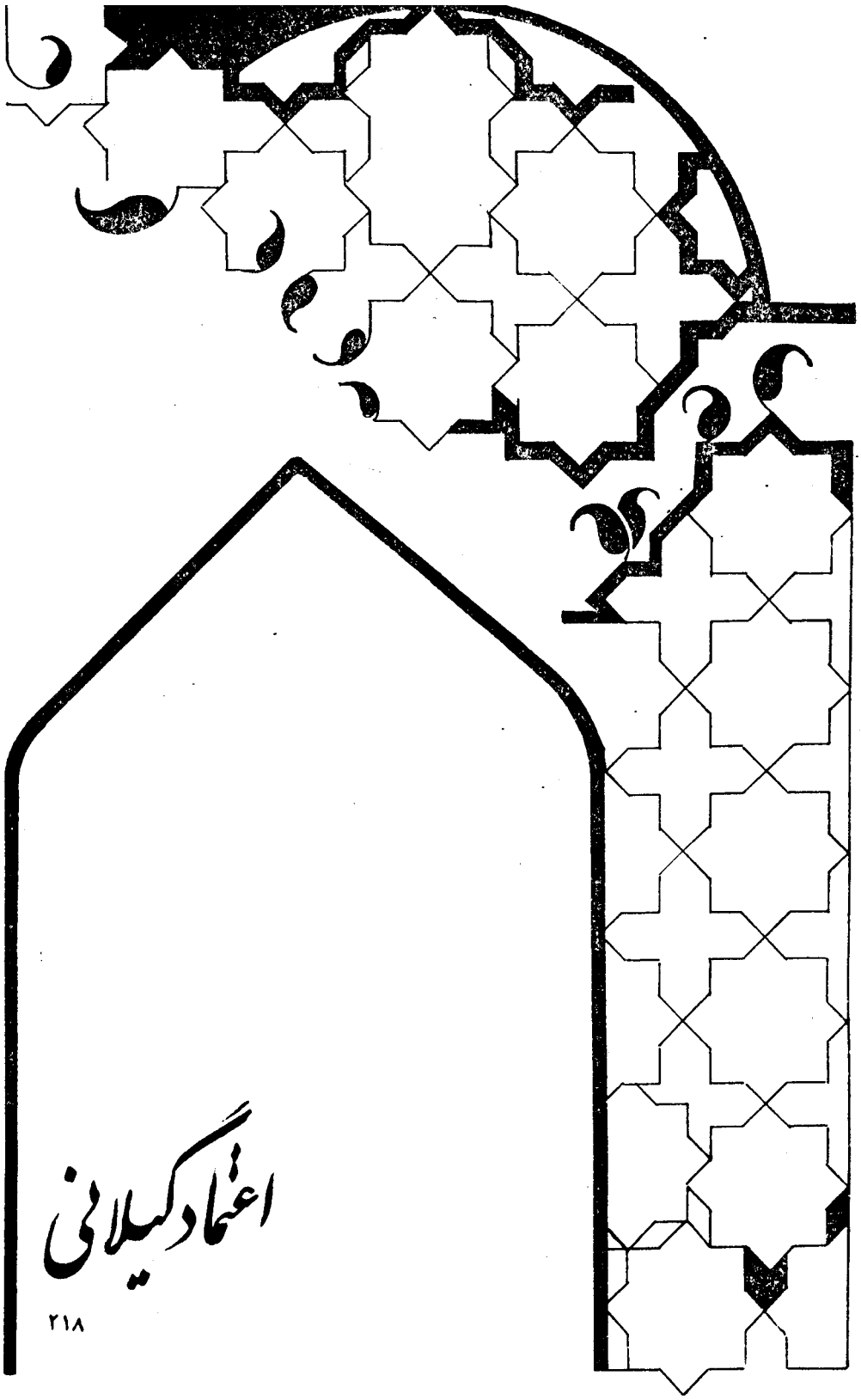

اعتماد گیلانی

۲۱۸

اعتمادگیلانی

حاج شیخ علی (متولد ۱۳۱۳) از اهل فضلای معقول دررشت متولد شد . پس از کسب مقدمات به مشهد رفت و مدت دوسال به درس معقول ادیب نیشابوری حاضر شد و بعد ازمدتی ، نزدیك به ۱۴ سال درتهران ملازمت حوزهٔ آقامیرازمهدی آشتیانی کرد .روزگاری نیز در قم به درس فقه و اصول اقامیرسیدعلی کاشانی و حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (مؤسس حوزهٔ علمیهٔ قم) حضور یافت و سرانجام در موطن خوددرگذشت . ازآثار ایشان است: رساله ای در معراج ، رساله ای در شق القمر و رساله ای در توحید و نبوت وامامت . ایشان به سال ۱۳۸۷ قمری دارفانی را وداع گفت .

م : دائرة المعارف تشیع ج ۲ ص ۲۶۵

(به نقل از)تاریخ علماء و شعرای گیلان - - ۶۹ و ۷۲

گنجینهٔ دانشمندان ج ۵ ص ۱۸۲

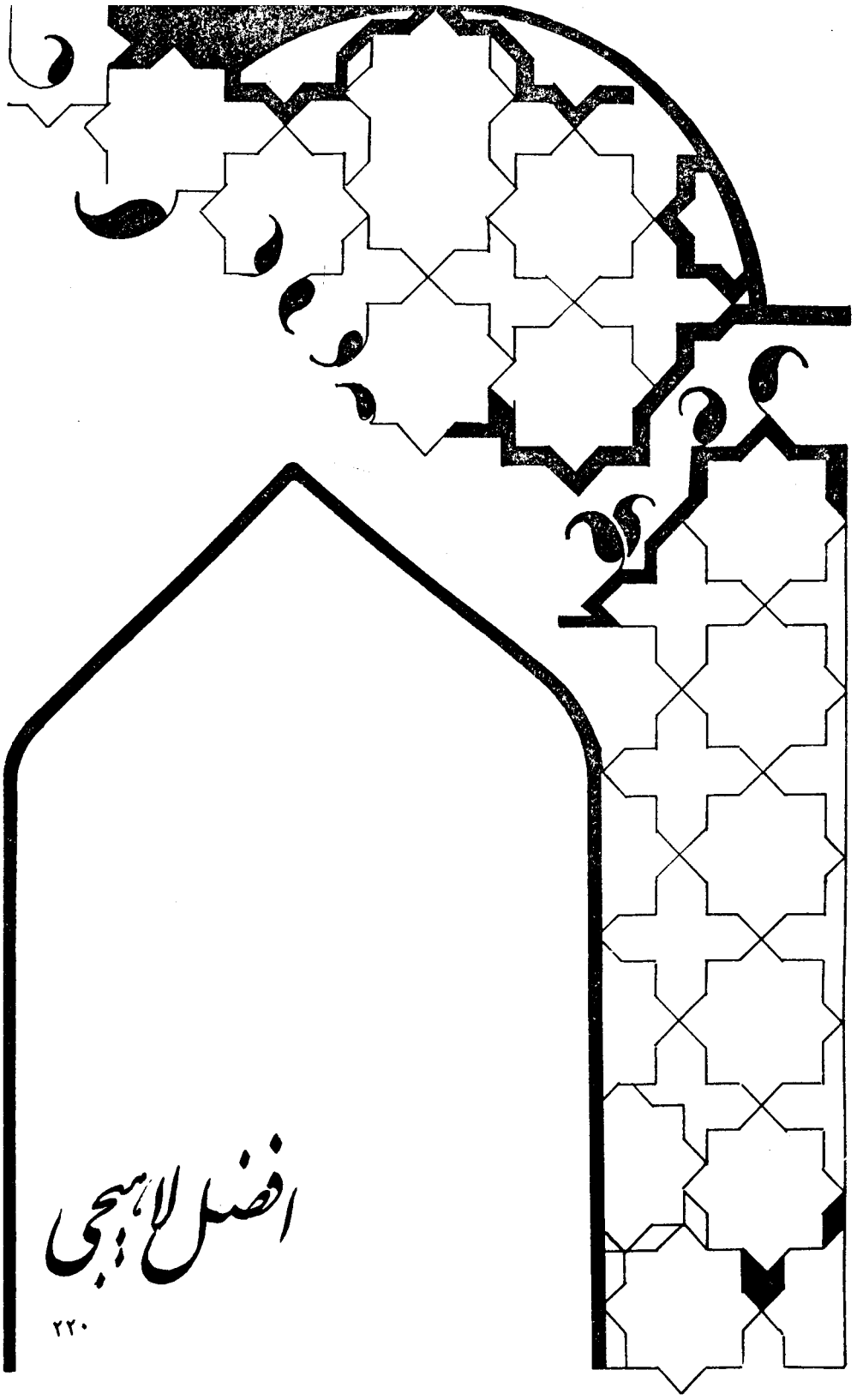
افضل لاهیجی

افضل لاهیجی

افضل بیگ لاهیجی متخلص به افضل از شاعران معاصر نصیرالدین محمدهمایون پادشاه (۹۳۷-۹۶۳ ق) و ملازم محمد بیرام خان خانان (م: ۹۶۸ هـ) بوده و غزل می سروده است . از اوست :

دلبـــران جان من فـدای شما　　ســـرمن باد خاك پـــای شما

همه دعوی به خون من دارید　　بجز این نیست مدّعای شما

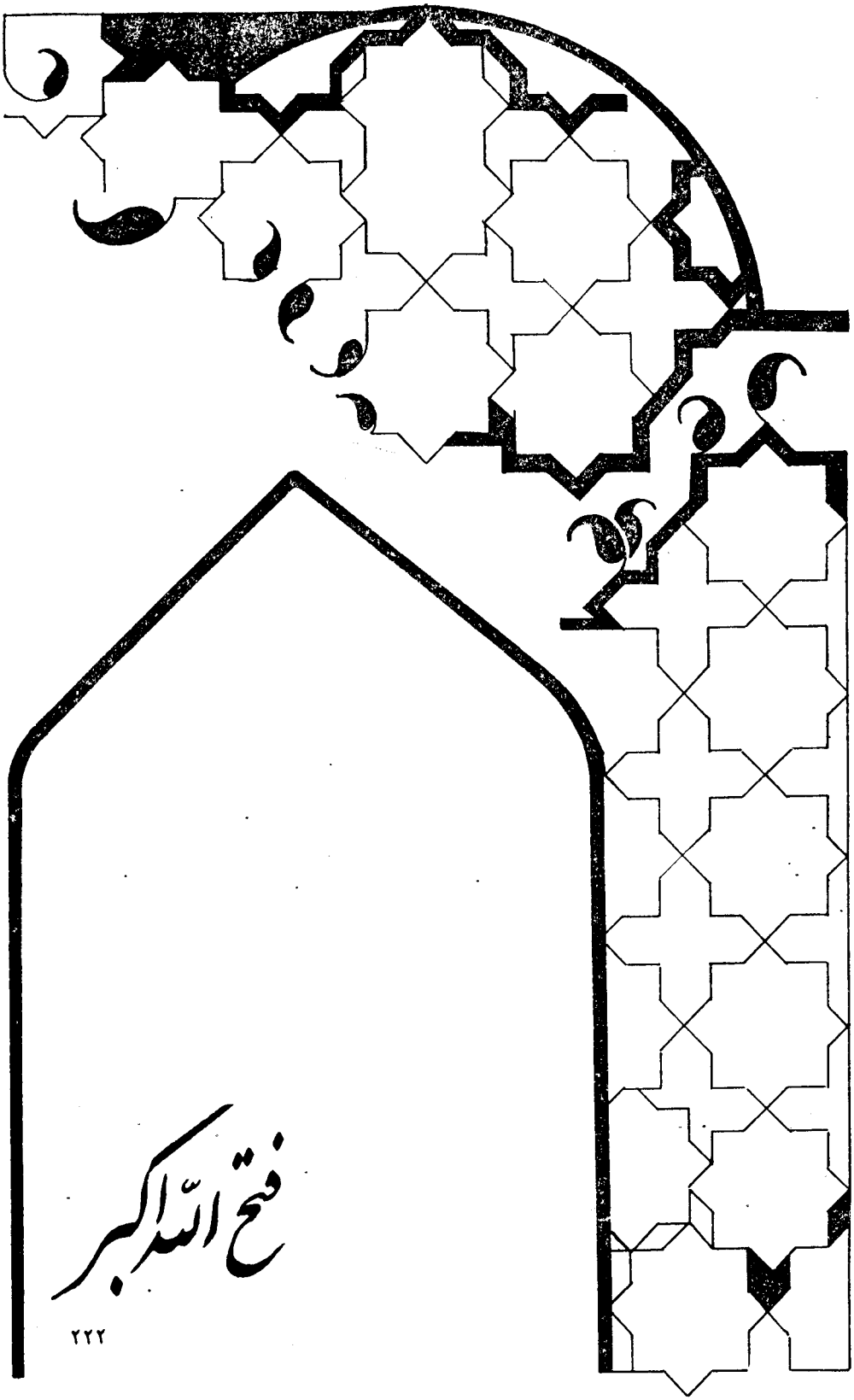
فتح الله اکبر

فتح الله اکبر (سپهداراعظم)

فتح الله اکبر یا سردار منصور مشهور به سپهدار اعظم فرزند حاج میرزا محمدعلی خان گیلانی درسال ۱۲۳۴ خورشیدی در گیلان زاده شد .او سواد و معلومات قابل ذکری نداشت . در اوان نوجوانی با اینکه برادرزادهٔ «اکبرخان بیگلربیگی رشتی » اول شخص متمول گیلان و اجاره دار گمرکات چندین ایالت بود در فقر و تنگدستی زندگی می کرد . هنگامیکه عمویش اکبرخان بیگلربیگی مرد و از او تنها دو دختر باقی ماند فتح الله خان که نامزد دخترعمویش بود ترجیح داد به جای دخترعموی خود با زن عموی بیوه اش ازدواج کند و با این سیاست صاحب ثروت و مکنت عمویش شد . فتح الله خان اکبر پس از عمویش بیگلربیگی رشت شد و گمرك انزلی را که در دست بلژیکی ها بود در اختیار گرفت . او از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۰ قمری با درجهٔ امیرتومانی میرگمرکات خراسان ، گیلان و مازندران بود که پس از چندی تمام

آنها را از دولت اجاره کرد و در اندك مدتی دارای ثروت و نفوذ فوق العادة شد و به لقبهای "سالار افخم " و " سالار اعظم"ملقب گردید در سال ۱۳۲۱ هجری قمری به جهت پذیرایی از هیات « دونس گارترانگلیسی » نشان « K.C.M.C » گرفت . او درجنگ محمدعلی شاه به مشروطه خواهان و آزادی خواهان پیوست و پس از آینکه در باغ شاه دستگیر شد ابتدا به فیروزکوه و سپس به سوادکوه تبعید شد و در آنجا چندین ماه تحت مراقبت بسر می برد . پس از فتح تهران توسط مشروطه خواهان در اولین کابینهٔ بدون رئیس الوزراء ۲۶ تیر ۱۲۸۸ وی به وزارت پست و تلگراف رسید ودر کابینهٔ اول سپهدار اعظم ۱ (۹ مهر ۱۲۸۸) نیز این سمت را حفظ کرد . در ۳۰ اردیبهشت ۱۲۸۹ از طرف « سپهداراعظم» رئیس الوزراء به وزارت عدلیه منصوب شد و در کابینهٔ « فرمانفر » (۳ دی ۱۲۹۴) مجدداً مقام وزارت پست و تلگراف دراختیار او قرار گرفت . درسال ۱۲۹۴ خورشیدی « سپهداراعظم » (محمدولی خان تنکابنی) تغییر لقب داده و به « سپهسالار اعظم» ملقب گردید و فتح الله خان اکبر ، سردارمنصور لقب وی را برای خود گرفت و از این پس « سپهداراعظم » خوانده شد . « فتح الله خان اکبر » درکابینهٔ اول « وثوق الدولة » (۷ شهریور ۱۲۹۵) و زیر داخله شد . او در این سمت به خصومت با جنبش جنگل پرداخت و به نفع بیگانگان بر علیه هموطنان خود دست به اقداماتی زد . در کابینهٔ دوم « وثوق الدولة) (۱۵ مرداد ۱۲۹۷) نیز که به خاطر عقد قرارداد ننگین ۱۹۱۹ « وثوق الدولة » [که طی آن ایران تحت الحمایهٔ انگلیس محسوب می شد] و کابینه قرارداد ، خوانده می

شد ، فتح الله خان رشتی سمت وزارت جنگ داشت . درسال ۱۲۹۹ خورشیدی انگلستان به این نتیجه رسید که با روی کارآمدن یك دولت واسطه و محلّل در ایران ، زمینه را برای یك کودتای تمام عیار انگلیسی آماده کند . این کودتا چندین هدف استراتژیك برای انگلستان داشت : اول اینکه کار نافرجام قرارداد ۱۹۱۹ به شکل دیگری به انجام رسد . دوم اینکه یك دولت مرکزی مقتدر درایران روی کار بیاید تا با قلع و قمع سیستم شبکهٔ ملوك الطوایفی ، انگلستان را با دولت واحد و مقتدری طرف قرار دهد . سوم اینکه با کوبیدن مجلس و سران آزادی خواه دولتی مطیع در جهت اجرای اوامر بعدی داشته باشد ، و بالاخره اینکه دولت دست نشاندهٔ ایران هر چه سریعتر به قول « حاج مخبرالسلطنة » « تمدن بلواری» غرب را بازور و خشونت به خورد ملت بدهد . در این رابطه « نرمان » سفیر انگلیس در ایران طی تماسهای با فتح الله اکبر این ماموریت را به وی محول می کند . با پیشنهاد « نرمان » و موافقت « احمدشاه قاجار» فتح الله اکبر ، سپهداراعظم در تاریخ پنجم آبان ۱۲۹۹ اولین کابینه اش را تشکیل می دهد . وی گوش به فرمان سفارت انگلیس داشت و مردی بی تدبیر بود . حتی وزرای کابینه اش را با صلاحدید سفارت انتخاب و معرفی می کرد . با توجه به حمایت انگلستان از دولت سپهداراعظم سرانجام دولت او دوام نیاورد و در دی ماه ۱۲۹۹ مستعفی شد. پس از استعفای فتح الله اکبر، ایران تقریباً یك ماه بدون دولت بود . صدارت را به مستوفی الممالك پیشنهاد کردند ، نپذیرفت . روز ۲۹ دی ۱۲۹۹ احمد شاه ، مشیرالدوله را به دربار احضار کرد و تشکیل کابینه را به او تکلیف نمود

ولی او هم زیر بار نرفت . درآخر باصلاحدید سفارتخانه مجدّداً فتح الله اکبر زمام امور را بدست گرفت (۲۸ بهمن ۱۲۹۹) تا کار نیمه تمام به پایان برسد .تاریخ تشکیل کابینهٔ اول و اعضاء کابینه به شرح زیر است : تاریخ تشکیل : ۵ آبان ۱۲۹۹ شمسی - برابر ۱۴صفر ۱۳۳۹ قمری . نخستین کابینهٔ فتح الله اکبر:

رئیس الوزراء: فتح الله خان سردار منصور - سپهداراعظم (اکبر) فراماسونر

وزیرعدلیه : میرزاسلیمان خان میکدهٔ

کفیل وزارت خارجهٔ : میرزاجهانگیرخان ناظم الملك .

وزیرداخله : میرزامصطفی قلی خان فهیم الدوله (هدایت) فراماسونر

وزیرمالیه : دکتراسماعیل خان مؤدب السلطنة (امین الملك) - مرزبان -

وزیرجنگ : عبدالله همدانی - حاج امیرنظام (سرداراکرم - قراگوزلو)

وزیرمعارف واوقاف و صنایع مستظرفهٔ : میرزاعبدالحسین وحیدالملك (شیبانی) فراماسونر .

وزیرفوائد عامه وتجارت: عباس میرزافرمانفرماسالار لشکر (فیروز)

وزیرپست وتلگراف : صادق خان گیلانی سردارمعتمد

وزیرمشاور: حسنعلی خان نصرالملك (کمال هدایت) فراماسونر

فتح الله اکبرپنهانی با کودتاگران سوم اسفند ۱۲۹۹ (سیدضیاء الدین طباطبائی - رضاخان میرپنج) روابطی به هم زده بود . وزیر معارف همین کابینه بعدها گفته بود که : رئیس الورزاء شبها به تنهایی و مخفی از ما با سیدضیاء و میرزامحمدصادق طباطبائی و امین الملك مشاوره می کرد ، و روزها در هیئت وزراء با ما در بعضی امور مقاومت می کرد و مقاومت او موجب تحیّر ما می شد ، تا بعد مسئله بر ما کشف شد .(۱) روز اول اسفند ۱۲۹۹ خبر رسید که « رضاخان میرپنج » با عده ای قزاق به سمت تهران در حال حرکتند . اجرای نقشهٔ کودتا کورکورانه یا متعمداً بدست سپهداراعظم عملی می شد . او می خواست برای قزاق های گرسنهٔ قزوین یك میلیون ریال پول بفرستد . سیدضیاء الدین طباطبائی که یکی از عوامل مهم کودتا بود اصرار کرد این وجه را توسط « ماژور مسعودخان » یکی از عوامل کودتا بفرستد که در ضمن نظارت آنرا هم عهده دار باشد . و به اصرار ، نامه ای هم از سپهدار به عنوان ریاست قزاق های قزوین می گیرد که اوامر شفاهی « ماژور مسعود خان » را اطاعت کنند . سرانجام نیروهای کودتا به فرماندهی « رضاخان میرپنج » در روز سوم اسفند ۱۲۹۹ وارد تهران شدند . و پس از اشغال موئسسات دولتی در « قصر » مستقر شدند . دولت محلل سپهداراعظم سقوط کرد و خود در سفارت انگلستان به سمت نشست . و بدینسان پروندهٔ

پاورقی :

۱- جهت آگاهی بیشتر رجوع شود به کتاب (نقش فراماسونها در رویدادهای تاریخی و اجتماعی جلد دوم) .

رئیس الوزرایی ساده مردی که حتی در بهترین شرائط هم به دشواری از عهدهٔ امور برمی آمد بسته شد . دومین کابینهٔ فتح الله اکبر به تاریخ ۶ بهمن ماه ۱۲۹۹ شمسی - برابر با ۱۴ جمادی الاول ۱۳۲۹ هجری قمری تشکیل شد .

اعضاء کابینه به شرح زیر است:

رئیس الوزراء: فتح الله خان سردارمنصور - سپهداراعظم اکبر فراماسونر

وزیر عدلیه: عباس میرزا فرمانفرما سالار لشکر (فیروز)

وزیرخارجه: میرزاحسن خان محتشم السطنة (اسفندیاری) فراماسونر .

وزیرداخله: فتح الله خان سردارمنصور - سپداراعظم (اکبر) فراماسونر .

کفیل وزارت مالیة : میرزاعیسی خان فیض

وزیرجنگ: عبدالله خان همدانی - حاج امیرنظام - سرداراکرم (قراگوزلو) فراماسونر .

وزیرمعارف و اوقاف و صنایع مستظرفه : دکتر اسماعیل مؤدب السطنة امین الملك (مرزبان) فراماسونر .

وزیرفوائدعامه وتجارت: حسنعلی خان نصرالملك (کمال هدایت) فراماسونر

وزیرپست وتلگراف: صادق خان گیلانی سردارمعتمد

معاون رئیس الوزراء: میرزاحسین خان ادیب السطنة (سمیعی) فراماسونر .

تشکیل کابینهٔ دوم که در فاصلهٔ ۲۶ روزمعرفی شد (۲۸ بهمن ماه ۱۲۹۹ شمسی) ، هنوز بیش از پنج روز از تاریخ معرفی نگذشته بود ، که کودتا صورت گرفت، و دولت خود به خود منحل شد . از دیدگاه مورخان بی نظر

فتح الله اکبر سپهداراعظم در نقش « محلّل » عهده دار پست ریاست وزرایی شده بود ، تا مقدمات کودتا فراهم آید . فتح الله اکبر پس از کودتا به جهت جانبداری از سفارت انگلیس ، از هرگونه گزند سیاسی در امان ماند ، دو بار به اروپا سفر کرد و مورداحترام «آقاخان محلاتی» رهبر فرقهٔ اسماعیلیه قرار گرفت . وی دوبار نیز به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد .یکبار در دورسوم از گرگان و بار دیگر در دور پنجم از رشت . بالاخره فتح الله اکبر در نوروز سال ۱۳۱۷ شمسی در تهران درگذشت و در گورستان « ابن بابویه » به خاك سپرده شد .فردوست نیز در خاطرات خود مطالب فوق را تائید می کند و می گوید که او راه کودتا را هموار کرد .

م : ۱- دولت های ایران درعصر مشروطیت ج ۱ ص ۱۵۰ و ۱۵۲
۲- زندگینامهٔ رجال و مشاهیرایران ج ۱ ص ۲۴۶
۳- ظهور و سقوط پهلوی ج ۱ ص ۲۸۶
۴- سپهسالار تنکابنی - - ص ۱۷۹-

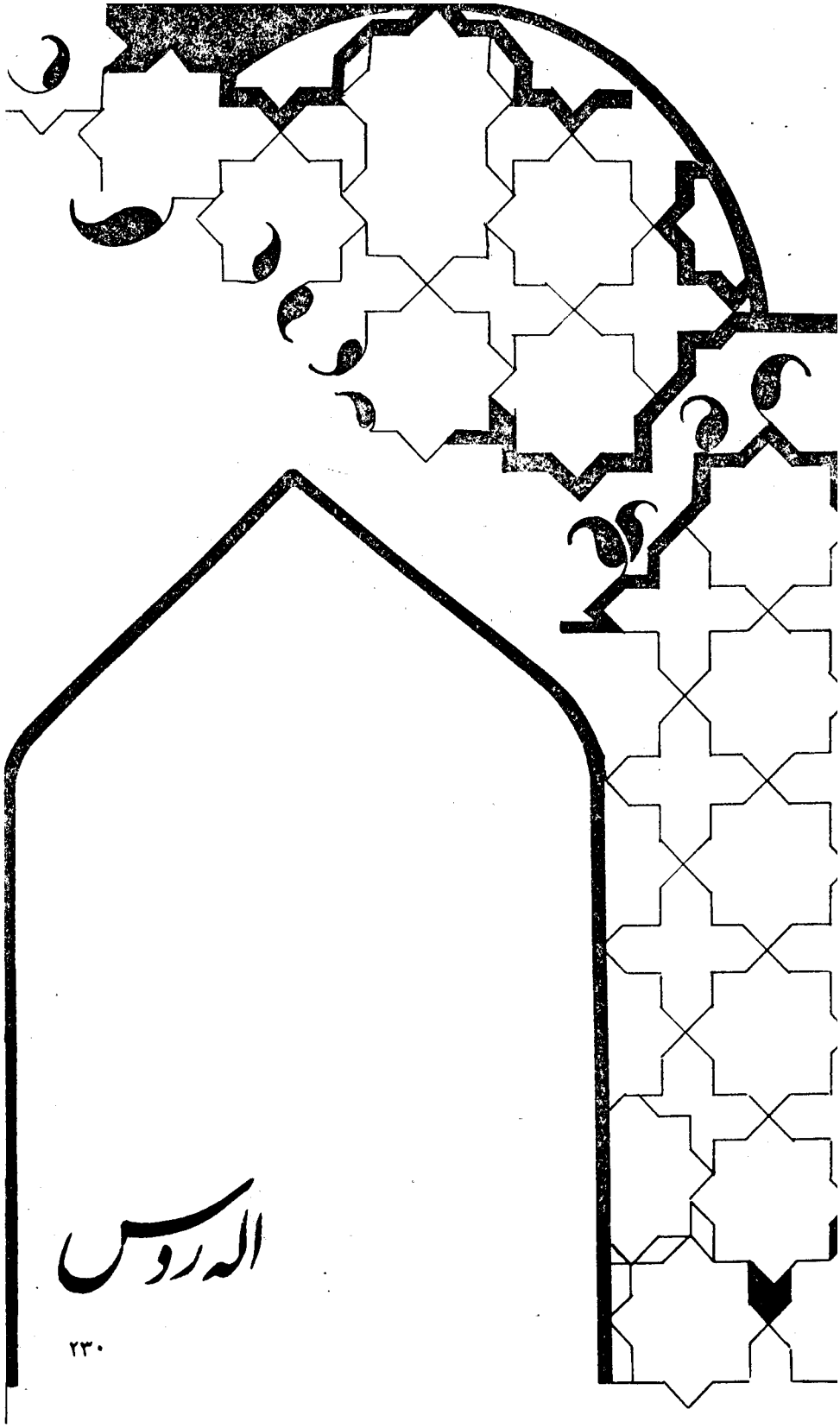

الهٔ روس

اله روس (بالینوس)

اله روس از بزرگان و سلاطین گیلان و دیلمان بود و قوّت و شوکت و استقلال تام داشت و با شاپورساسانی عهد و پیمان بسته بود . گویند : در زمان شاپوراول قلهای کاد وزبان استقلال کامل داشتند و بوسیلهٔ سلطان خود «دیاله روس» یا «باله نوس» که همان اله روس یا «بالینوس» باشد با شاپور اتحاد کردند ودر جنگی که شاپور با امپراطورروم نمود و امپراطور گرفتار واسیر شد بالینوس عدهٔ زیادی لشکر سواره و پیاده فرستاده بود که شاپور را در این جنگ یاری کردند .

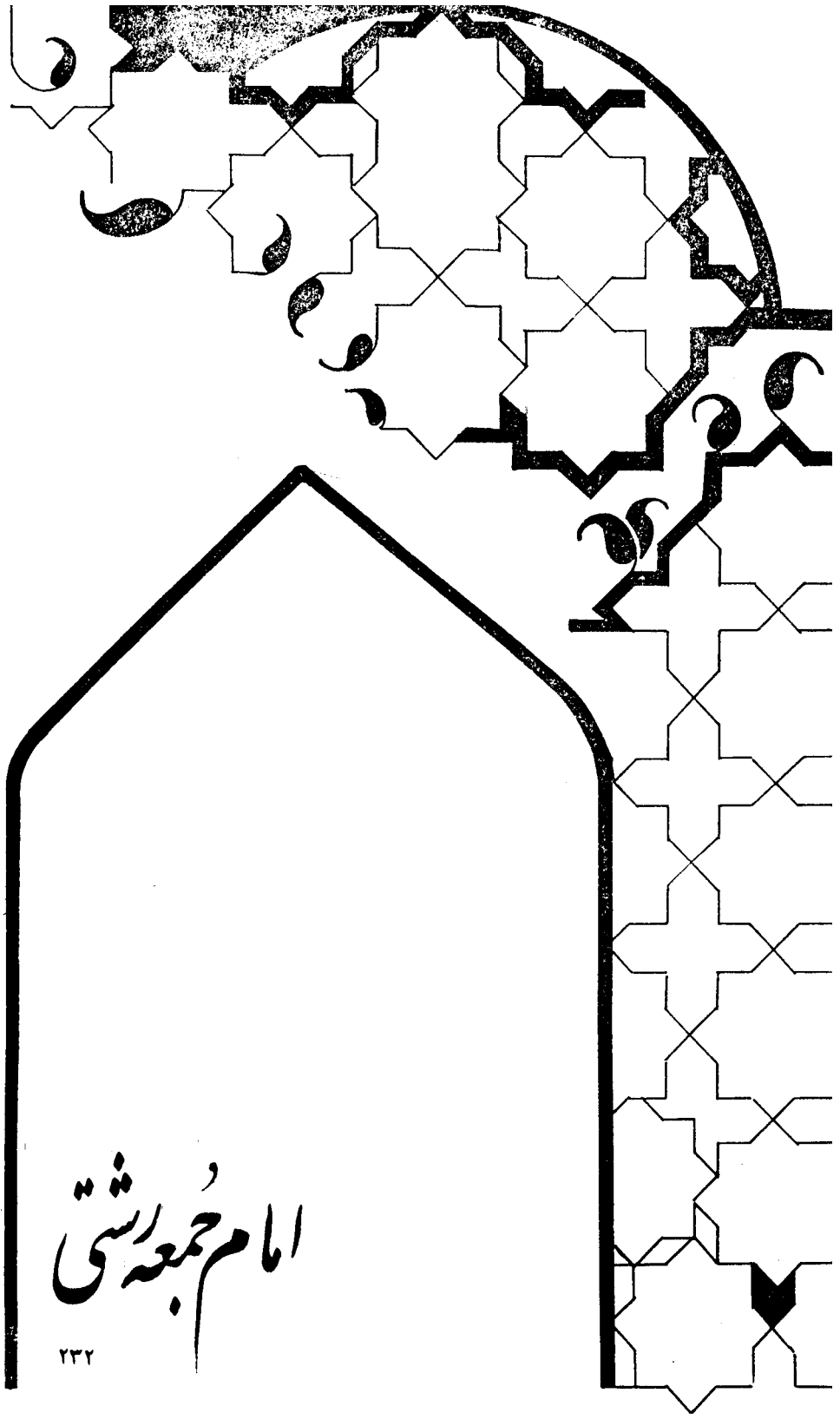

امام جمعه ریشتی

امام جمعهٔ رشتی

مولی محمدعلی بن محمدجعفر (م ح ۱۳۲۰ ق) ، از علماء و عرفا ، در خشکه بیجار از توابع رشت متولد شد . علوم منقول را در حوزهٔ شیخ انصاری تحصیل کرد و حکمت و عرفان را نیز به کمال رسانید و لکن معلوم نیست دراین رشته استاد او چه کسی بوده است . عمرخویش را به تحقیق و تتبع و تدریس به سرآورد . از آثار او است: رسالهٔ ابطلال التناسخ که در عاشورای ۱۳۰۳ ق ازآن فارغ آمده . و همراه کتاب المبدأ و المعاد چاپ شده است . مرقاة الصعود لاهل المعرفة والشهود در تفسیر یاایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود ، که مثنوی است و تاریخ اختتام آن ۱۶ جمادی الاولی ۱۳۱۹ قمری است . و کتاب سوم ایشان مبدأ و معاد است که به فارسی نگارش یافته است. امام جمعهٔ رشتی رحمة الله علیه در حدود سال ۱۳۲۰ دارفانی را وداع گفته و به دیار باقی شتافت.

م: ۱- الذریعة ج ۱ ص ۶۷
۲- " ۱۹ " ۵۲
۳- دائرة المعارف تشیع ۲ " ۳۹۰
به نقل از تاریخ علماء و شعرای گیلان " ۱۰۷
نقباء البشر ع ۱۹۰۱- و المآثر والاثار
و الاثار [سربی] ص ۲۳۶

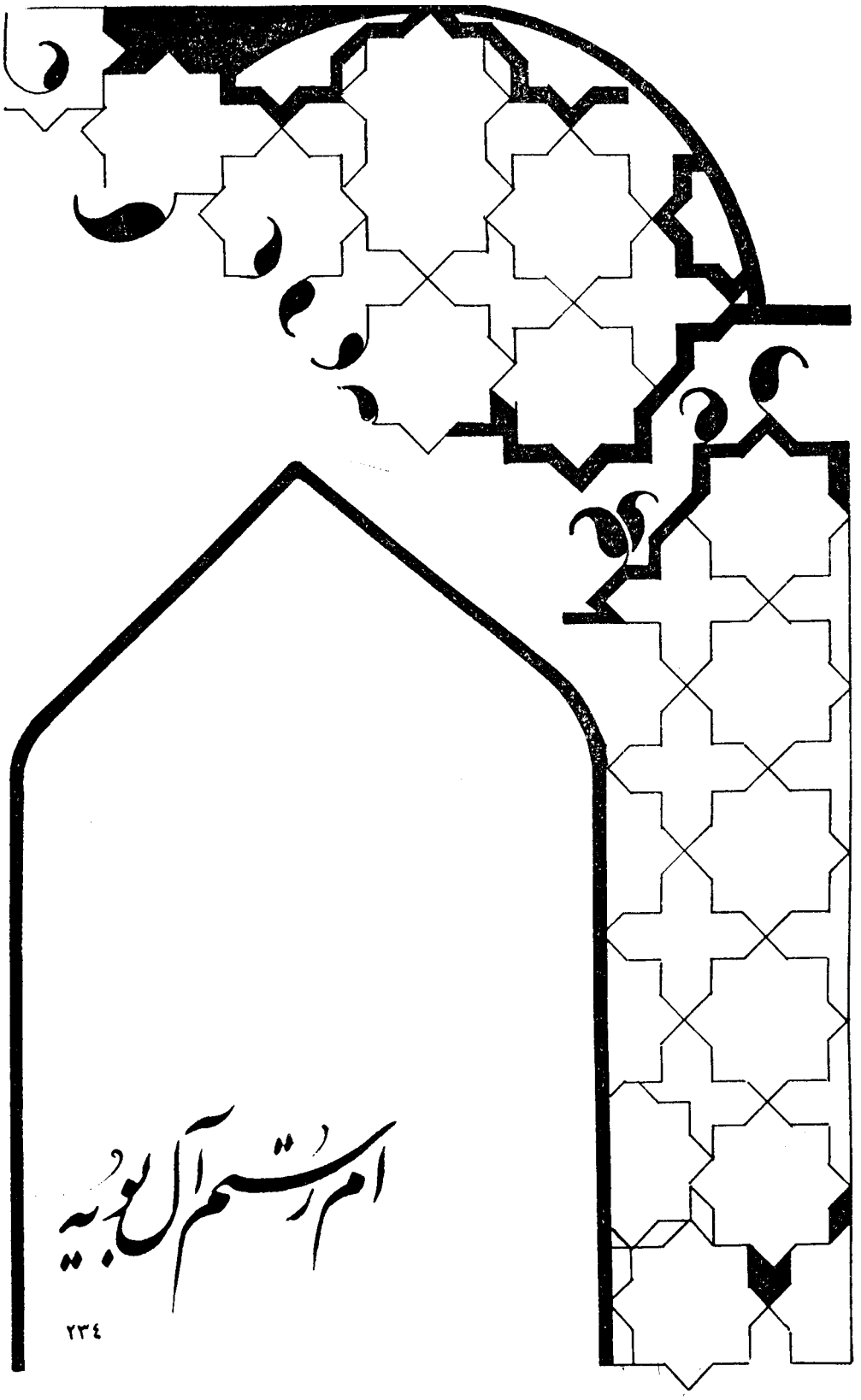
ام رستم آل بویه

ام رستم آل بویه

ام رستم آل بویه (م ۴۱۹ ق) از زنان برجستهٔ شیعه و منتسب به سلاطین آل بویه است . نام وی را سیده و سیّده خاتون ذکر کرده اند . (۱) او همسر فخرالدولهٔ بویه ای و مادر مجدالدوله ابوطالب رستم بود و به نام فرزندش به ام رستم شهرت یافت . وی زنی عاقله و صاحب تدبیر بود که کفالت ملك را دارا شد و کار کشور را به رونق اداره می کرد . و به نیابت از پسر ۸ سالهٔ خود رشتهٔ کارها را به دست گرفت و حکومت اصفهان را به پسردایی خود ابوجعفرمحمدبن دشمن زیار ملقب به علاء الدوله واگذاشت . پدر دشمن زیار یعنی دایی سیده خاتون را « کاکویه » به معنی دایی می گفتند وبه همین دلیل فرزندان او به آل کاکویه شهرت یافتند .در سال ۳۹۸ قمری(۲)/ ۱۰۰۸ میلادی ، الخطیر ابوعلی بن علی قاسم ، وزیرمجدالدوله، او را از مادرش بیمناك ساخت وامرای دولت را به خود متمایل ساخت . مادر به نزد بَدربن حسنویه(۳)رفت و پسر دیگرش شمس الدوله (که ذکر نامش خواهد آمد) با

پاورقی ها:

۱- در تواریخ نام ام رستم را « شیرین » و « ام الملوك » نیز ذکر کرده اند لیکن شهرت اصلی وی همان ام رستم وسیده خاتون بوده است

۲- مخالفت مجدالدوله با مادر خود را برخی از سال ۳۷۰ قمری ذکر نموده اند لکن ابن اثیر و برخی دیگر ۳۹۸ قمری دانسته اند . و کتابی نیز آورده که مادر مجدالدوله او را به سال ۳۹۷ به جهت قیامش دستگیر کرد .

۳ - بدربن حسنویه حاکم خوزستان بود .

لشکر همدان به او پیوست و همه به ری تاختند و آن دیار را تصرف کردند . مجدالدوله اسیر شد وبه فرمان مادرش به زندان رفت . یك سال بعد که میان سیّده خاتون و شمس الدوله اختلاف افتاد ، مجدالدوله را از زندان بیرون آورد و برتخت نشاند و آورده اند که شمس الدوله را به همدان فرستاد . ابن اثیر علت اختلاف میان ام رستم و شمس الدوله را سرکشی او از فرامین ام رستم می داند و اینکه مجدالدوله مطیعتر و ملایمتر بود ، به همین سبب شمس الدوله چند سال بعد به ری تاخت . مجدالدوله و مادرش به دماوند گریختند که ابن اثیر این وقایع را به تاریخ ۴۰۵ قمری ثبت نموده است . شمس الدوله بر آن دیار چیره شد (۴۰۵ قمری مطابق با ۱۰۱۴ میلادی) با این همه به علت شورش سپاه ، به همدان عقب نشینی کرد و مجدالدوله و سیده خاتون بازگشتند در همین سال ابوعلی سینا از گرگان وارد ری شد و مجدالدوله را که بیمار بود معالجه کرد و کتاب المعاد را همانجا نوشت . ابن فولاد از امرای دیلم با سپاهی که از منوچهر بن قابوس گرفته بود به سال ۴۰۷ قمری / ۱۰۱۶ میلادی به ری تاخت و مجدالدوله و سیده خاتون را واداشت تا اصفهان را به او دادند . آنگونه که ابن اثیر آورده وفات سیده خاتون به سال ۴۱۹ قمری مطابق با ۱۰۲۸ میلادی است و برخی تواریخ قتل مجدالدوله را به سال ۴۲۰ دانسته اند و برخی نیز مرگ مجدالدوله را به سال ۴۱۴ دانسته اند که با تواریخ معتبر سازگار نیست . لکن از سرگذشت محمود غزنوی برمی آید که احتمالاً پس از مرگ ام رستم به ری لشکر کشیده باشد . در تدبیر و سیاست ام رستم

آورده اند که او شخصاً در امور مملکتی اجازهٔ دخالت به کسی نمی داد ونامه های سلاطین را جوابگو بوده ودر کتب معتبر آمده که او حتی در پاسخ نامه ها نیز با کسی مشورت نمی کرده است . گویند که سلطان غزنوی از مادر مجدالدوله باج و خراج طلب کرد . بدو نوشت که حق تعالی مرا برگزید و تاج اقبال و کامرانی برتارك قاهرهٔ من نهاد و بیشتر اهل ایران و هندمطیع من شدند تو نیز فرزندت را روانه کن تا در رکاب همایون من باشد و باج و خراج قبول کن و گرنه دوهزارفیل سرآمد جنگی بدیار تو فرستیم تا خاك ری را به غزنین نقل کنند . سیده خاتون فرستادهٔ محمودغزنوی را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمودمردی غازی(۱)و صاحب دولت است و اکثر ایران و هند او را مسلم است اما تا شوهرم فخرالدوله در حیات بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشه ناك بودم اکنون تا شوهرم به رحمت حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم محوشده است ، چرا که سلطان پادشاهی بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر پیرزنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرّر است که من نیز جنگ خواهم کرد و اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیرزنی را شکست داد و فتح نامه ها در ممالك چگونه نویسد (چه مردی بود کز زنی کم بود) من می دانم که سلطان مردی عاقل و فاضل است و هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد ومن در غری این باری آسوده ام و بر بساط کامرانی و

پاورقی:

۱- غازی = جنگنجو و جنگاور . غَزو - الغَزوَة .

رفاهیت غنوده ام .[۱] چون فرستاده سلطان محمود پیغام بر این منوال رسانید سلطان بر عقل و کیاست سیده آفرین گفت ما می خواستیم که شعبده ای بازیم اما این زن را خرد و پیش بینی زیاده از مردانست و تا سیده زنده بود سلطان محمودقصد مملکت فخرالدوله نکرد و چنانکه قبلاً ذکر شد قتل مجدالدوله در سال ۴۲۰ قمری یعنی یك سال پس از رحلت ام رستم بوده است .

پاورقی :

۱- غنودن یا غنویدن - بخواب رفتن - آرمیدن - آسودن (فرهنگ معین ج۲ ص۲۴۴۶)

م : ۱- تذکرة الشعراء ص ۳۶
۲- دائرة المعارف تشیع ج ۲ " ۵۰۰
۳- گیلان از آغاز تا انقلاب مشروطیت " " ۷۹
۴- ریاحین الشریعه ج ۳ " ۳۹۳
۵- آل بویه - - " ۲۹۶ و ۲۹۷
۶- الکامل فی التاریخ ج ۵ " ۵۷۶ و ۶۰۴
۷- " " ۶ " ۳۲
۸- دائرة المعارف بزرگ اسلامی ج ۱ " ۶۳۸
۹- تاریخ گزیده - - " ۴۲۰
۱۰- اعیان الشیعة " ۳ " ۴۷۸
۱۱- فرهنگ لاروس ج ۲ " ۱۵۲۵
۱۲- فرهنگ معین ج ۲ " ۲۴۴۶

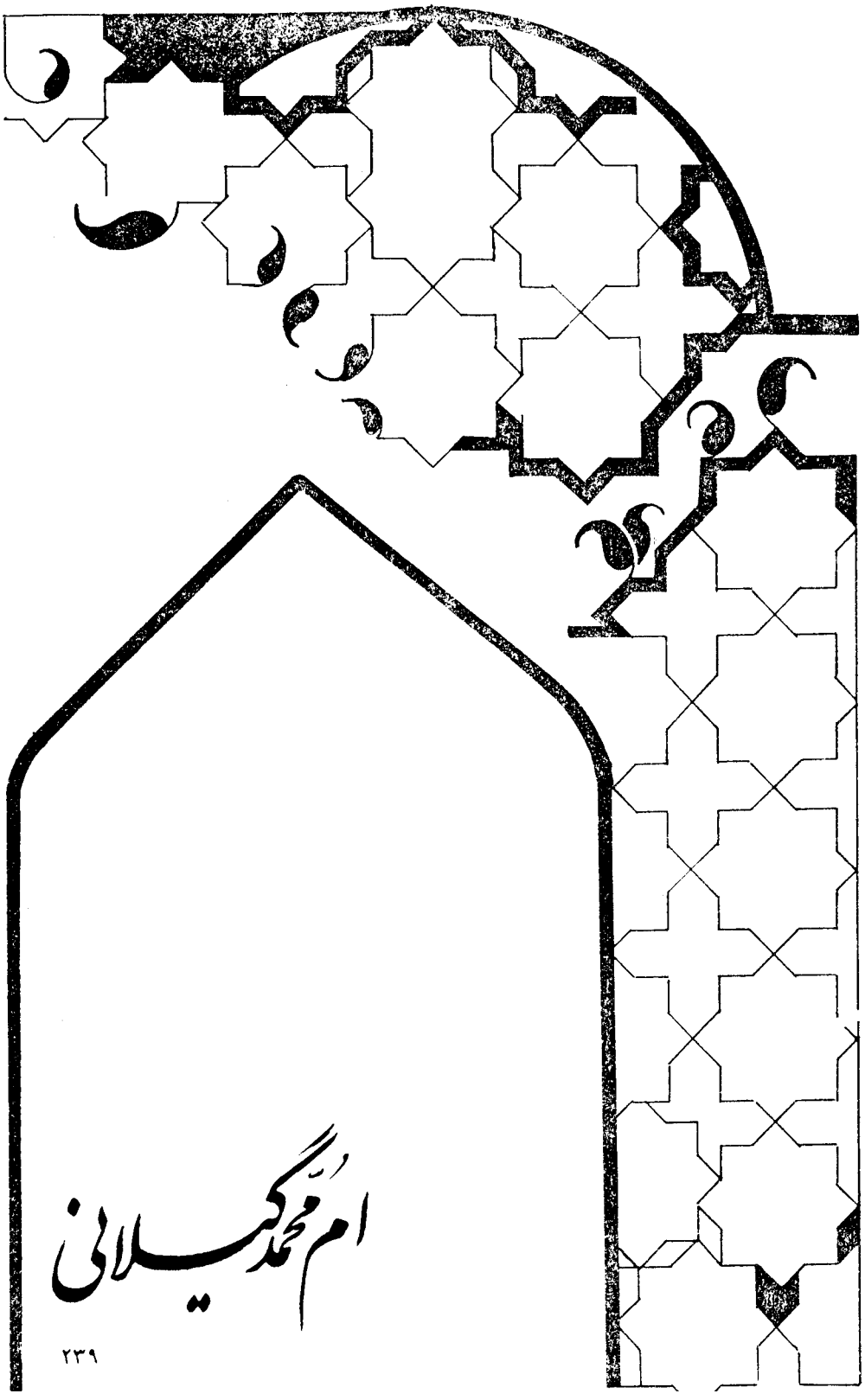

ام محمد گیلانی

ام محمّد گیلانی

از زنان صالحه و برجستهٔ شیعه است . که صاحب ریاحین الشریعة به نقل از معدن الجواهر آورده و می نویسد که در گیلان خشکسالی شد . مردم به استسقاء بیرون رفتند . و باران نیامد و همهٔ مردم به در خانهٔ ام محمد که از زنان صالحه بود رفتند و از او دعای باران مسالت نمودند . ام محمد از خانه بیرون آمد و جلوی در خانهٔ خود را جاروب زد و خاك و خاشاك آن را پاك ساخت . سپس رو به آسمان نموده عرض کرد: بارخدایا من جاروب کردم ، تو آب پاشی بنما . طولی نکشید که از برکت دعای او چندان باران آمد که مردم سیراب شدند . عبدالرحمن جامی در نفحات الانس نیز این ماجرا را ذکر می کند . ایشان آورده که : ام محمد عمهٔ شیخ محی الدین عبدالقادرگیلانی رضی الله تعالی عنها از نساء صالحات بوده است . (ذکر نام و شرح احوال شیخ محی الدین خواهد آمد) .

م : ۱- نفحات الانس ص ۶۲۸

۲- ریاحین الشریعة ج ۳ ص ۴۳۹

۳- دائرة المعارف تشیع ج ۲ ص ۵۱۰

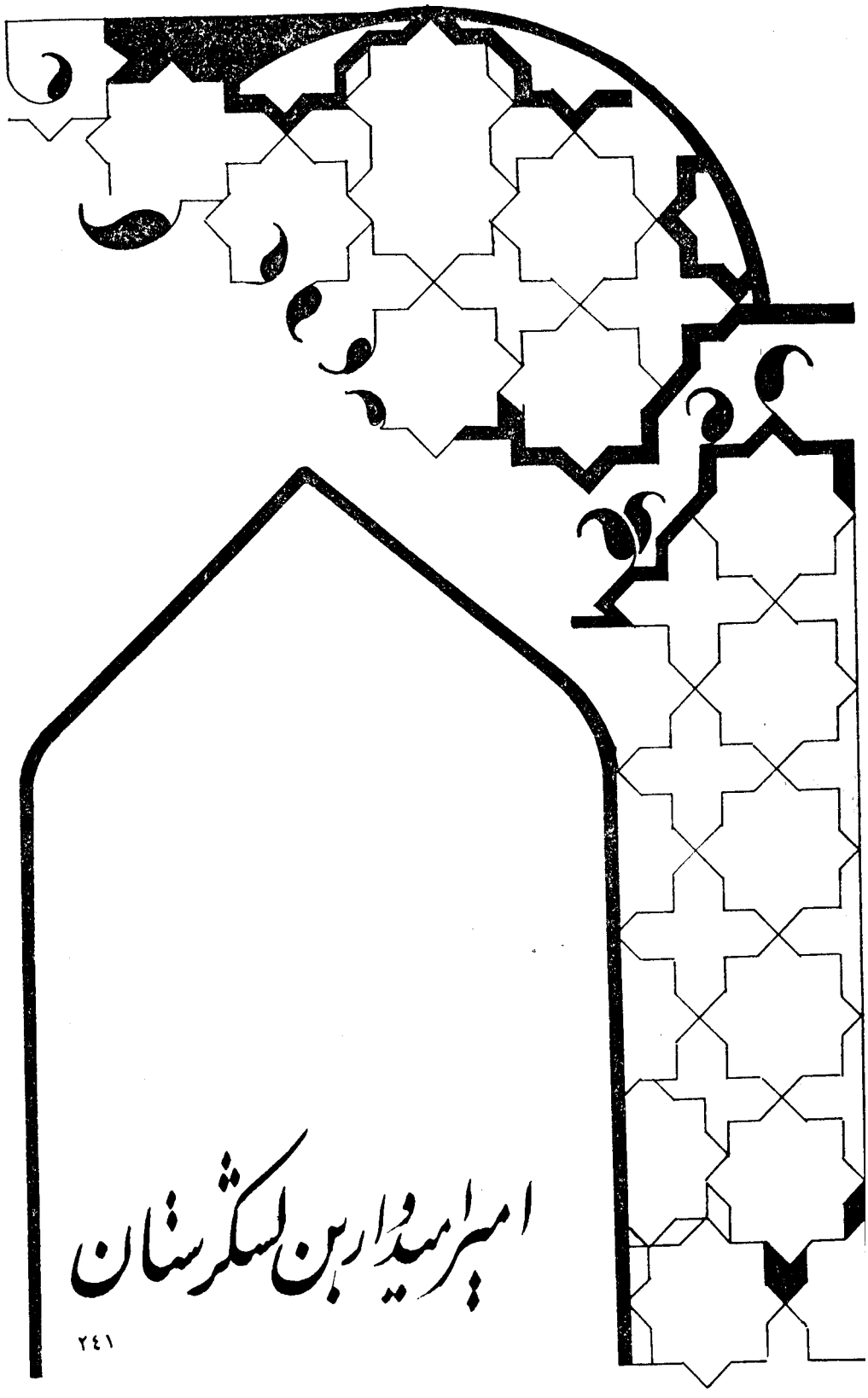

امیر امید و ارتش لشکرستان

امیرامیدواربن لشکرستان
اواخر قرن سوم هجری

این مرد یکی از بزرگان گیلان و دیلمان است که شجاع و دلیر و دوست دار خاندان رسالت و سلسلهٔ جلیلهٔ سادات بوده است . لذا وقتی که حسن بن زید داعی کبیر از ری به گیلان و طبرستان آمد به محض رسیدنش به طبرستان و سعیدآباد اشراف آن سامان مانند عبدالله بن سعید و عبدالکریم با روٴسای قلعهٔ کلار و کلارستان در روز شنبه ۲۵ رمضان سال ۲۵۰ هجری در سعیدآباد با او بیعت کردند که اقامهٔ کتاب الله و سنّت رسول اللّه و امر به معروف و نهی از منکر کنند ، داعی مذکورمحمدبن حمزه را به دیلمیان و گیلان فرستاد و به توسط او از بزرگان آن ناحیه مدد خواست ، ایشان هم اجابت دعوت داعی نمودند و بعد ازچندی امیدوار بن لشکرستان و دیهان بن سهیل و فالیزبان و فضل رفیقی با ششصد نفر مرد دلیر به خدمت داعی رسیدند ، و در همان روز

اصفهبدان از قبیل با دو سیان و مفنمغان و ویجن و خورشید بن حنیف و تدرند و خبان بن رستم و با دو سیان بن کردزاد -لپور نامه ها به داعی کبیر فرستادند و اظهار اخلاص و موافقت کردند ، چنانچه صاحب کتاب التدوین شروین به تفصیل ذکر کرده است . پس معلوم می شود که امیر امیدواربن لشکرستان فرزند همان لشکرستان است که از تابعین حسن بن زید داعی کبیر بوده که در راه دین و ترویج آن اظهار خلوص و موافقت کرده و او از بزرگان سال ۲۵۰ هجری به بعد به شمار می رود ، چنانچه ویهان بن سهل و فالیزبان و فضل رفیقی و با دوسیان و مضمغان و ویجن و خورشیدبن حنیف و خبان ابن رستم و بادوسیان بن کردزاد که بعضی به خدمت داعی کبیر رسیدند و بعضی با نامه های خویش اظهار اخلاص و موافقت و متابعت داشته اند . میرظهیرالدین در تاریخ طبرستان گوید: یکی از بزرگان دیلم امیدواربن لشکرستان دیلمی است که بعد از آنکه داعی کبیر درسال ۲۵۰ هجری محمدبن حمزه را به دیلمان و گیلان به جهت استمداد فرستاد . امیدواربن لشکرستان با جمعی از رفقای خود در پای دشت مازندران به خدمت داعی کبیر رسیدند .

م : رجال دوهزارسالهٔ گیلان ص ۷۸

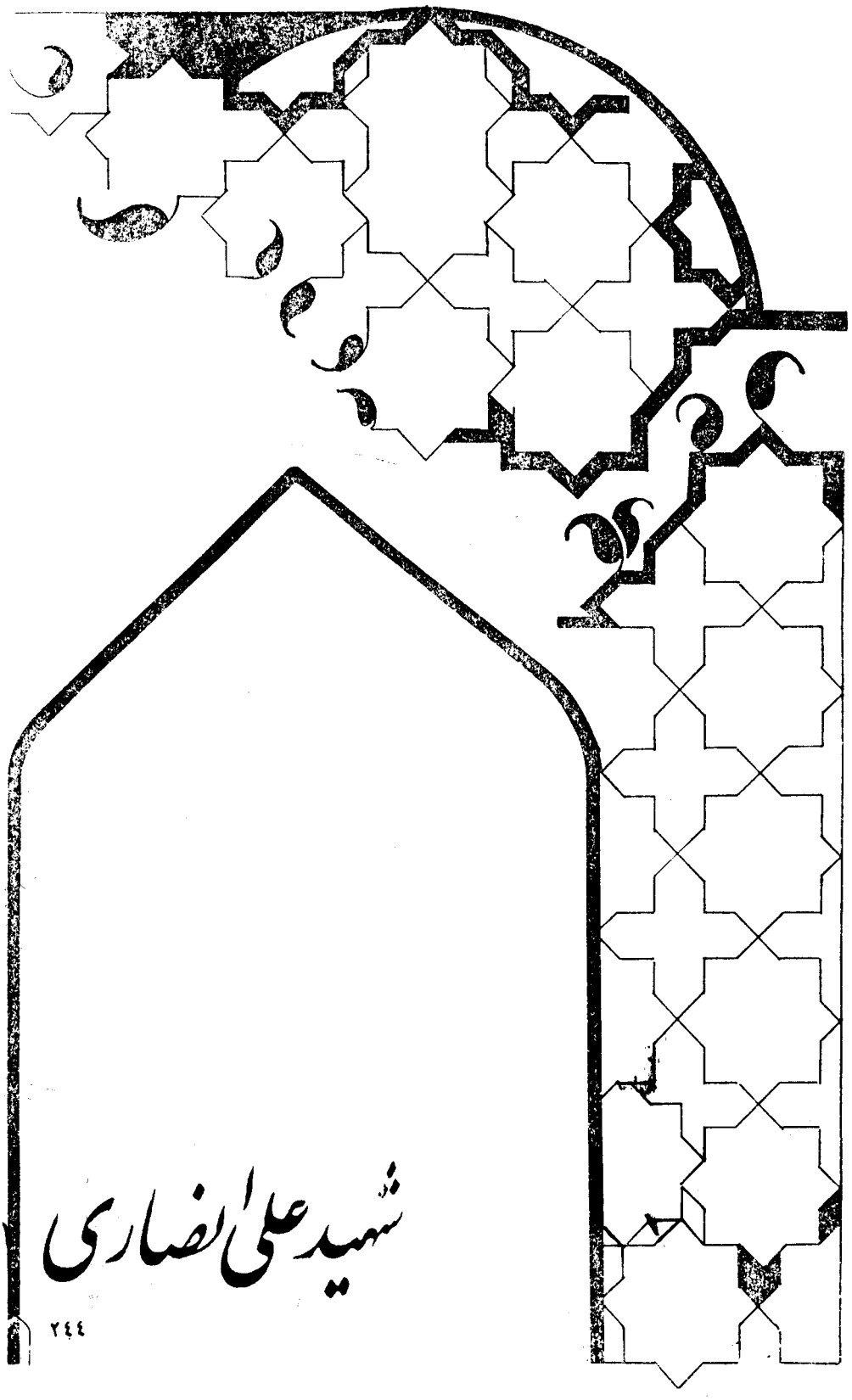

شهید علی انصاری

خلاصه زندگینامه

خلاصه‌ای از زندگینامه:
شهید مهندس علی انصاری در ماه رجب (خرداد) سال ۱۳۲۳ شمسی در خانواده‌ای ضعیف الاقتصاد و مذهبی و در خانه‌ای قدیمی در یکی از محله‌های شهر رودسر پا بعرصه وجود گذاشت. و از همان دوران کودکی بارقهٔ دیانت و استعداد در او متجلی گشت، دوره ابتدائی را در یکی از دبستانهای این شهر طی نمود و در ایام تحصیل از هوش و ذکاوت سرشار و از خصوصیات اخلاقی بارزی برخوردار و در مقاطع تحصیلی از دانش‌آموزان رتبه اول محسوب میشد و در عین حال بدلیل نارسائی مالی خانواده در تابستان بکار شاگردی در مغازه‌ها و دستفروشی نیز می‌پرداخت وی نسبت به همکلاسان عقب افتاده درسی خود بسیار رئوف و دلسوز و درصدد رفع اشکالات درسی آنها بر می‌آمد. گاهی بعد از ظهرها در ایام هفته کلاسهای رایگان برای فرزندان فقرا ترتیب میداد و بدین ترتیب همگام با آموز در مدرسه، و در اجتماع نیز درس تحمل مشقات و مبارزه با مشکلات و همدردی با محرومین را می‌آموخت از اوان کودکی نماز میخواند و روزه میگرفت، او خود را موظف به انجام تکالیف اسلامی بنحو احسن میدانست دوست داشت در مسجد نماز بخواند. در اعیاد مذهبی و تولد ائمه اطهار، بلاخص میلاد حضرت حجت (عج) و عید مبعث و در برپائی هر چه باشکوهتر سنتهای پسندیده اسلامی، و ایام سوگواری و عاشورای حسنی شرکت فعالانه داشت.
در نیایش به درگاه احدیت و عبودیت به خاندان عصمت و طهارت تا بدان حد بود که به جرات میتوان " عبد صالحش " نامید. هنوز در سال اول دبیرستان بود که در جلسات مذهبی و تدریس قرآن و رساله یکی از دبیران

متقی و متدین شرکت میکرد و با حضور در مجامع مذهبی و تهذیب نفس، و عشق به الله و بهره‌گیری از تعالیم حیاتبخش اسلام خود را برای مبارزه با کفر و ظلم، استبداد و استکبار و فحشاء و فساد آماده میساخت.
تا سال چهارم را یاضی در رودسر به تحصیل اشتغال داشت و سپس بعلت فقر مادی بیش از حد خانواده به دبیرستان نظام راه یافت. وی در سال ۱۳۴۰ با موفقیت دیپلم ریاضی را از دبیرستان نظام اخذ و سپس وارد دانشکده افسری شد. در ایام تحصیل در دبیرستان نظام به جهت احساس و درک ارزشهای غیراسلامی و انسانی نظام طاغوت به فعالیتهای مذهبی تندی دست یازید، همین عمل باعث شد که ضد اطلاعات ارتش او را در مظان اتهام قرار داده و از دانشکده افسری اخراج نماید. وی سپس به زادگاه خود رودسر مراجعت نموده و بعد از گذراندن دوره تربیت معلم به استخدام آموزش و پرورش در آمده و شغل شریف معلمی را در پیش گرفت. در ضمن تدریس به روشنگری اذهان و موشکافی در مسائل اجتماعی برای نوآموزان همت گماشت و آنان را از وضع موجود آن زمان آگاه میساخت. او اولین کسی بود که در دوره اختناق بسیار زیرکانه اولین هیأت عزاداران دانش‌آموزان مدارس را در شبهای محرم در مسجد (باب‌الحوائج) صیدر محله رودسر تشکیل داد. و هر ساله دانش آموزان را از مسجد فوق به تکایا و مساجد حرکت میداد. و اشعار پرسوز و گدازی که از اعماق دلش زبانه می‌کشید در رثای سالار شهیدان حسین بن علی (ع) سر میداد و ناله میکرد. گذشته از جلسات دانش‌آموزی، جلسات سیاسی، مذهبی نیز در سطوح بالاتر تشکیل داده و فعالانه در رساندن پیام اسلام کوشش مینمود. برگزاری جلسات متعدد مذهبی و کلاس قرآن در منزل و شهرهای دیگری منجمله لنگرود ـ آستانه ـ رامسر ـ تنکابن از چنان جذبه‌ای برخوردار بود که مردم از هر سو در آن شرکت میکردند مطالعه نهج‌البلاغه و تفاسیر لاهیجی والمیزان و حضور در سخنرانیهای حج اسلام فلسفی و آیت‌اله محمدی گیلانی و محفوظی در رودسر در استواری او در مبارزه با نظام طاغوت و زیر پا گذاشتن انگیزه‌های فردی و مظاهر فریب دهنده مادیات و

هواهای نفسانی و گرایش به بالنده‌ترین آرمانها و آرزوهای انسانی یعنی شهادت و استقرار حکومت الله تأثیر بسزائی داشت.
بعد از ۱۰ یا ۱۱ سال خدمت آموزشی همراه با مبارزه و ایثار در سطح استان گیلان، بالاخص در رودسر وارد دانشگاه شد و در رشته ریاضی به ادامه تحصیل پرداخت. پس از اخذ درجه لیسانس از دانشگاه تهران در سال ۱۳۵٤ برای ادامه تحصیل به امریکا رفت. درجه مهندسی در رشته صنایع سنگین و مترو را دریافت نمود و درجه دکترای ریاضی را با توجه به اینکه علاقه مفرطی به این رشته داشت تا نوشتن (تز) پیشرفت و این همزمان با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبری زعیم عالیقدر امام خمینی و برچیده شدن نظام ستم شاهی در ایران بود وی بنا بدعوت برادر دکتر حسن غفوری فرد که آن زمان استاندار خراسان و یکی از یاران و همرزمانش بود به ایران بازگشت و بسمت معاونت استانداری خراسان منصوب گردید.
مبارزات سیاسی، مذهبی، انصاری از دوران تحصیلی وی آغاز و در ایام اشتغال به معلمی نسبتاً اوج گرفت و جلسات متعددی هر جمعه و یا هر ۱۵ روز یکبار برای ارشاد جوانان و تدریس علوم اسلامی در منزل و دیگر شهرها و بخش‌های گیلان ترتیب میداد. بطوریکه عناصر رژیم گذشته نیز با نفوذ در این جلسات سعی در بهم زدن آن مینمودند. ساواک او را تهدید کرد و از برگزاری جلسات مذهبی ممانعت نموده. دوبار در رودسر و تنکابن تحت تعقیب ساواک قرار گرفت و چند روزی بازداشت بود. در هنگام دانشجوئی در جلسات متعدد سیاسی، مذهبی، مرحوم دکتر علی شریعتی و مرحوم آیت‌ا... طالقانی شرکت میکرد. و خود جلساتی در شهرهای قزوین - کرج - ورامین و ساوه داشت حتی بعضی مواقع تحت تعقیب و مجبور به اختفای خود میشد. در یکی از این تعقیب و گریزها مأمورین ساواک به منظور دستگیری او بخانه‌اش ریختند که خوشبختانه شهید نیم ساعت قبل از آمدن مأموران بشمال عزیمت کرده بود. زمانی که در تهران اقامت داشت بخدمت آیات منتظری و نجفی مرعشی به جهت کسب علم و تکلیف

به قم میرفت و از طریق ایشان با حضرت امام که ساکن نجف بودند در ارتباط بود و اعلامیه و اطلاعیه‌هائی که از سال ۴۲ به بعد از طرف امام به قم ارسال میشد به صورت دستنویس تکثیر و پخش میکرد و در عین حال برای ارتباط با جامعه روحانیت سعی میکرد هفته‌ای یکبار خود را به رودسر برساند.

پس از اخذ لیسانس برای ادامه تحصیل و مبارزات راهی آمریکا گشت و به عضویت انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا در آمد در سال ۱۳۵۵ به فلسطین رفت و در آنجا با شهید دکتر چمران سردار رشید ایران و امام موسی صدر ملاقات و آشنا شد و آموزش نظامی دید. شهید انصاری سخنگوی دانشجویان و سخنران انجمن اسلامی دانشجویان در ایالات مختلف آمریکا بوده است و سخنرانیهای تند و داغ او بر همه فارغ‌التحصیلان بعد از سال ۵۴ مشهور و مشهود است. او در انجمن دانشجویان مسلمان ایران با برادر دکتر حسن غفوری فرد آشنا شد. خانه مسکونیش در کانزاس محل تشکیل جلسات انجمن و فعالیت شبانه روزی او بنحوی بود که از طرف سازمان سیا در این کشور تحت تعقیب قرار گرفت، و چند بار بازداشت گردید. چون شهید انصاری در جلسات متعدد خود اختناق و ظلم بی حد و اندازه رژیم طاغوت را بیان و برملا میکرد و جنایات رژیم شاهنشاهی را از دل فریاد میکرد. مورد غضب و تنفر دستگاه حاکمه شاه قرار گرفت و ممنوع‌الورود به ایران گردید.

زمانیکه خروش انقلاب اسلامی ایران پایه‌های ظلم و استکبار را بلرزه افکند او نیز چون دیگر عاشقان به اسلام و امام گرد شمع رهبری جمع گشته و هنگام اقامت امام در نوفل‌لوشاتوی فرانسه به خدمت ایشان رسید و کسب فیض نمود او اولین کسی بود که در امریکا خود را از مجسمه آزادی آویخت و داد مظلومیت ملت ایران را سرداد و چون در خود احساس مسئولیت میکرد یک لحظه از فعالیت دست نکشید و بار دیگر از طرف سازمان سیا مورد ضرب و شتم قرار گرفت بارها با سازمان خود فروخته منافقین از روی دلیل و منطق در آمریکا مجلس مباحثه و گفتگو داشت

همسر شهید انصاری میگوید او به فرد و گروه خاصی وابسته نبود چون معتقد بود که گروه گرائی انحرافاتی می‌آورد.
هنوز تز دکتری خود را ننوشته بدعوت برادر دکتر حسن غفوری فرد که او را نیاز متخصصان مخلص و عناصر راستین انقلاب در کشور واقف نموده بود راهی ایران شد و کمر بخدمت مستضعف بست و در هنگام تصدی معاونت استانداری خراسان دیناری حقوق دریافت نکرد چون وی معتقد بود که خادم به ملت مستضعف نباید توقع مادی داشته باشد و اگر بگوئیم که او علی گونه فکر میکرد و زندگیش را بر این اساس منطبق مینمود اغراق در سخن و مبالغه در بیان نشده است. زیرا زندگی سراسر عشق او به الله و رهبر خود گویای این حقیقت است لازم به توصیف نیست و او جلسات و سخنرانیها و مصاحبه‌های متعددی برای آگاهی مردم و بهره‌وری مردم از مواهب انقلاب تشکیل میداد. سابقه مبارزاتی او بعد از تصدی استانداری گیلان بر کسی پوشیده نیست و سخنرانیهای تند و داغ او با استدلالات منطقی در رد عقاید الحادی منافقین مبین این حقیقت است که او برای اسلام و حقانیت مکتب و ارشاد مردم لحظه‌ای آرام نداشت و خدمت او به گیلان و مردم گیلان بسیار آشکار است و حضور او در خانه‌های گلی روستائیان مناطق ییلاقی روشنی بخش دلهای آکنده از فقر و امید بخشنده حیات روستائی بود و در اکثر سخنرانیها گروه ملحد منافقین را به بحث و گفتگو و استدلال دعوت میکرد شهید انصاری بنا به پیشنهاد حجةالاسلام هاشمی رفسنجانی وزیر کشور در پایان دیماه سال ۱۳۵۸ و بعلت عشق به محرومین و مستضعفین استان گیلان و بلحاظ جو سیاسی و اجتماعی این سامان و تبلیغات مسموم گروهکهای ضد انقلاب در آن برهه که جوانه‌های انقلاب میرفت تا بشکوفه بدل شود بسمت استانداری گیلان منصوب گردید ورود انصاری به استانداری گیلان مصادف با بلوا و غوغای گروهکها، تحصنهای باصطلاح حق طلبانه عناصر معلول الحال با ماسکهای طرفداری از فلان و بهمان گردید. او خود میگوید قبل از آمدن من به این منطقه وضع بگونه‌ای بود که هر گروه و دسته‌ای به استانداری

می‌آمدند و تحصن میکردند. گروهی از افراد بیکار می‌آمدند و وقتی به آنها گفته میشد بیل بزنید می‌گفتند ما میز می‌خواهیم و باید پشت میز بنشینیم از آن سو به کشاورزان تلقین کرده بودند اکنون که انقلاب شده دولت موظف به کاشتن زمین‌های شماست یا به چایکاران گفته بودند تمام محصول چای شما را دولت باید خریداری کند و ...

من تقصیر بسیاری از جریانات را زیر سر وزیر کشر آنزمان دولت موقت میدانم برای اینکه یک فرد ملی‌گرا را انتخاب کردند که باین جو خاص منطقه سازگار نبود. البته ممکن است من هم صلاحیت این شغل را نداشته باشم و افرادی در این استان باشند که هم صلاحیت تقوایشان بیشتر باشد و هم فداکاریشان ولی بهر حال این استاندار به جریانات دامن زد... بنقل از روزنامه آزادگان ۱۸ / ۳ / ۶۰ اشغال استانداری گیلان و گروگان گرفتن استاندر مکتبی از سوی دست پروردگان امپریالیسم شرق و غرب به یکپاره ماهیت پلید این عناصر را بر ملا ساخت و امت شهید پرور گیلان بیاری حزب الله با اتخاذ موضع روشنگرایانه خطوط انحرافی این سرسپردگان کفر و الحاد را مشخص نمود بطوریکه در جریانات سال ۵۹ دانشگاه گیلان او در صف مقدم حزب اله همگام با روحانیت به مبارزه با اشغالگران مزدور چپ و راست حرکت کرده و این مکان علم و فضیلت انسانی را از وجود عناصر خود فروخته زدود او همه چیز را برای خدا و اسلام میخواست و همه کارها برای رضای ذات احدیت سخنرانیها و مصاحبه‌های شهید انصاری در رابطه با پیشرفتهای اقتصادی استان بیانگر حرکت بی وقفه امت حزب الله و در خط امام بسوی خودکفائی و بی‌نیاز شدن از صنایع وارداتی که میتواند بند رقیّت و وابستگی به جهانخواران شرق و غرب بگسلد میباشد.

سخنرانیهای داغ و تندا و در مساجد و تکایا، در شهرها و روستاها و کوهپایه‌ها در فعالیتهای مختلف برای دعوت مردم به دفاع از انقلاب اسلامی که خونبهای هزاران شهید و معلول است و حضور در صحنه و رد عقاید پوچ گروهکهای الحادی و التقاطی و پیروی از ولایت فقیه و خط

امام زمینه تهدیدهای مداوم را از طرف منافقین فراهم نمود.
ضمن فعالیتهای سیاسی و اجرائی در شرایطی که خط منحرف بنی صدر حاکم و فعالیتهای شبانه‌روزی و همه جانبه گروهکها بخصوص در استان گیلان با توجه به کابینه ناقص و امکانات بسیار ضعیف دولت شهید رجائی که ستیر بی‌امان با بنی‌صدر مخلوع داشتند شهید انصاری با درایت و تدبیر مسائل سیاسی استان راحل و همواره شعار (اشداً علی الکفار و رحماء بینهم) را در اجراء دستورات و سیاست دولت جمهوری اسلامی نصب‌العین خود قرار داده بود.
در عملیات نظامی منافقین و ترورهای بی‌پایه همواره تأسف میخورد و میگفت که آنان قادر به ترور شخصیت شهداً در تاریخ بهیچ وجه نخواهند بود و فقط جسمی از آنان را از اجتماع جدا میکنند. بعد از واقعه ۷ تیر بحدی ناراحت شد که با لحنی تند وتنفر آمیز به عملکرد پلید مزدوران آمریکائی صحبت نمود و از نهایت تأسف از دست دادن یاران امام در میدان شهرداری رشت خطاب به مردم گفت (ای منافقین چه میکنید، در حادثه حزب شهید بهشتی و ۷۲ یارش را از ملت گرفتید به خیال اینکه با این جنایت کمر جمهوری اسلامی را بشکنید؟ مغز متفکرش را از او بگیرید؟ ولی بدانید که ملت استحکامشان از پیش بیشتر شده زیرا که ما خدمتگزاران شما هر روز غسل شهادت میکنیم و باکی از شهید شدن نداریم. زیرا که شهادت ما برای رضای خدا و برای رسیدن به فوز عظیم موعود است و سرانجام چون تربیت شده در مکتب سرخ شهادت و الهام گرفته از آیات ارزشمند قرآن کریم بود جان خود را در راه مبارزه با ظلم و باطل گذاشت و به آرزوی دیرینه خود یعنی شهادت که راه استقرار حکومت الله است رسید.
او در رشت قبل از ترور در منزل شهید نورانی یار همرزم دیگرش که معاونت عمرانی و فنی استانداری گیلان را داشت گذراند و در ساعت ۷ بامداد خونین ۱۵ تیر و در ماه مبارک رمضان سال ... در خیابان لاکانی رشت عده‌ای از مردم که در حال عبور بودند صدای شلیک گلوله‌های امریکائی را

شنیدند و بزرگ مردانی که بار مسئولیت انقلاب را چون مقلدان دیگر امام صابر و مقاوم بر دوش می‌کشیدند دیدند که بسوی خدا می‌روند.
شهید انصاری فردی رحیم و بسیار دلسوز نسبت به فامیلین و مردم تنگدست بود و بارها در ایام معلمی بیشتر حقوق خود را که برای بدست آوردنش خالصانه در تعلیم و تزکیه نفس نو نهالان رنج می‌برد برای فقرا و مساکین خواربار و خوراکی میخرید و به درب منزل آنها میبرد و بدینوسیله در خود احساس آرامش میکرد. رأفت و مهربانیش نسبت به شاگردان آنچنان بود که او را برادر بزرگ مشکلات و نیاز خود از او کمک می‌طلبیدند. همواره خمس پول خود را ادا می‌کرد نسبت به اهل خانه بالاخص مادر خیلی افتاده بود. علاقه وی به مادر به آن اندازه بود که اگر برای بازدید مناطق ییلاقی و کوهستانی میرفت قبلاً به خانه می‌آمد و او مادر استمالت میکرد. او خانواده خود را با واژه شهادت از دیرباز آشنا ساخته بطوریکه همواره مادر خود را مادر شهید خطاب مینمود.
علاقه پدری او نسبت به تنها دخترش سمیه مانند قدیسین بود زمانیکه نامه‌ای تهدید آمیز از طرف منافقین بهمراه یک سکه طلا برایش فرستاده میشود و در آن نامه ذکر میشود که این سکه خونبهای توست به همسرش وصیت میکند (این سکه را حفظ میکنی و در روز عروسی دخترم سمیه از طرف من بعنوان رونمای عروسی تقدیمش کن) به همسرش احترام خاص قائل بود و در انجام کارهای خانه به اهل خانه کمک میکرد. نماز و فرائض مذهبی او قطع نمی‌شد و بسیار خوش زبان و خوش قلب بود و کینه کسی را بدل نمی‌گرفت، با صدای بلند خنده نمی‌کرد ولی همیشه تبسم بر لبش نقش بسته بود. کارهای شخصی خود را خود انجام میداد چه بسا کار دیگران را نیز خود متقبل میشد. در اکثر جلسات و مراسم به بزرگداشتها و تشییع جنازه شهدای جنگ تحمیلی شرکت مینمود. دستگیری از بینوایان و بی‌سرپرستان از اوصاف واقعی او بود و گاهی پوشاک تازه خود را به مستحقان می‌بخشید و خود به لباس کهنه‌ای اکتفا می‌کرد. در برخورد با اغنیاء و فقرا هیچ فرقی نمی‌گذاشت. بهمان اندازه که به خانواده‌اش

احترام میگذاشت به فقرا و مساکین نیز احترام میکرد و از اعمال هرزه و بیهوده اجتناب می‌ورزید. حسن خلق، رفقا مردمی، بی‌ریائی و عشق سرشار انصاری نسبت به محرومین و مستضعفین جامعه مورد اعتراف همه کسانیکه برخوردی کوتاه با او داشتند بود انصاری پرورش یافته مکتب تشیع و برخاسته از توده‌های محروم جامعه و آشنا با دردها و خوشیهای آنان بود. در زمان تصدی استانداری خویش نیز کیسه‌های برنج و خواربار و لوازم زندگی را با کمک برادران حزب الهی شبها تهیه به منازل و مناطق فقیرنشین می‌برد همواره به مراجعین مستمند کمک نقدی می‌کرد و در انجام وظیفه و ارائه خدمت با خلوص نیت اقدام مینمود در هماهنگی ارگانها و نهادهای انقلاب اسلامی بخصوص سپاه و جهاد سازندگی علاقه وافر داشت و اغلب با لباس سپاه پاسداران در محل کار خود حاضر میشد وبا برادران جهادگر عجین بود تا حدی که خود را یک جهادگر میدانست همواره همچنانکه خود نیز بیان میکرد با غسل شهادت در محل کار خود حاضر میشد.

در زندگی پا از دایره عفاف بیرون نمی‌گذاشت و تقوی و پرهیزگاری او از حد معمول بیشتر بود و در دعا و توسل از خود بی‌خود میشد وبا تضرع و خشوع از خداوند طلب آمرزش برای خود و خانواده خود و مردم میکرد. علاقه شدیدی به امام داشت و همیشه میگفت. خداوند بیامرزد آنروزی را که من زنده باشم و بر امام آسیبی وارد شود. و یا میگفت اگر خدای نکرده امام سرما بخورد من از غصه دق خواهم کرد، به شهید مظلوم آیت اله بهشتی علاقه وافری داشت و بعد از شهادت دکتر بهشتی کمتر بخود فکر می‌کرد و بیشتر به آینده مملکت می‌اندیشید. همسرش میگوید او یک اسوه بود از نظر خصوصیات روحی و ایمان و تقوی در حد بسیار عالی داشت و وقتی که خبر شهادت دکتر بهشتی را به او دادند با یک حالت خاصی خندید و گفت خوش بحالش. دکتر سرانجام به آرزویش رسید.

انصاری به ملااعلی رفت و با ۷۲ تن شهدای ۷ تیر محشور گشت شهادتش خطوط ارتباطی شرق و غرب را در منطقه رسوا نمود و معیاری بر شناخت عظمت خونبار انقلاب شکوهمند اسلامی بود یادش گرامی و راهش پر رهرو

یادی از همسنگر

(نوشته برادر دکتر حسن غفوری فرد)

جمهوری اسلامی ایران
وزارت نیرو
بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

آنروزها داشتن نام مسلمان و انجمن اسلامی در تهران یعنی مرکز تشیع جهان هم مشکل بودچه رسد به آمریکا و مرکز فساد و فحشاء و بی‌بند و باری سالهای اولیه ۵۰ را میگویم. در امریکا علاوه بر فساد و فحشاء و بی‌بند و باری و مواد مخدر و فیلمهای آنچنانی و قمار و ... که جوانان را بدام میکشیدند یک چیز دیگر هم تازگیها بین بچه‌های ایران مد شده و آن مارکسیسم بود جوانانی که بهر دلیلی بطرف آن مراکز جذب نمیشدند با افسون چند نفر بطرف مارکسیسم کشیده میشدند. بدون آنکه حتی ده صفحه در باره مارکسیسم و یا اسلام مطالعه داشته باشند (و یا اصلاً سواد مطالعه در مواد اسلام و یا مارکسیسم را داشته باشند) طی یک جلسه بحث و سخنرانی!! ناگهان از اسلام روگردان شده و به ایدئولوژی انقلابی و کارگری مارکسیسم می‌پیوستند!! بعد هم مسخره و استهزأ و حتی ضرب و شتم بچه مسلمانها بجرم داشتن عقاید ارتجاعی و ایدئولوژی سلطنتی!! بچه مسلمانها واقعاً در فشار بودند: از یکطرف هجوم فرهنگ امریکا با همه ظواهر فریبنده‌اش و از یکطرلف فشار مادیات (برخلاف گفتار مارکسیستها اغلب طرفداران طبقه کارگران از طبقه سرمایه‌دارها بودند اغلب مسلمانها که بگفته آنها ایدئولوژی بورژوازی داشتند از طبقه محروم و مستضعف و کارگران بودند که با هزاران زحمت در خارج کار می‌کردند و درس میخواندند و بعضاً حتی از پولی که بدست می‌آوردند مبلغی را هم برای خانواده خود در ایران میفرستادند) و از طرف دیگر فشارها و توطئه‌ها و شایعه پراکنی‌ها و مارک زنی‌ها این جوجه کمونیستها.

در این حال انجمن اسلامی دانشجویان در امریکا و کانادا با کوشش چند نفر آرام آرام پا میگرفت و هفته‌ای یکی دو شب بچه‌ها گرد هم جمع میشدند و با هم به قرائت و ترجمه و بعضاً تفسیر قرآن و مطالعه کتب اسلامی میپرداختند اما کمبود نیرو چه از لحاظ علمی و مذهبی چه از لحاظ کاری و مدیریت سخت ما را در فشار قرار داده بود که نامه‌ای از یکی از دوستان در ایران رسید که یکی از برادران انجمن اسلامی تهران قرار است به امریکا بیاید. کلی خوشحال شدیم بخصوص که نوشته بود ایشان در تفسیر قرآن هم مطالعاتی دارد و ما از این جهت سخت مشتاق بودیم و در مضیقه. بدین نحو بود که من با " علی " آشنا شدم معذرت میخواهم که او را اینطور ساده صدا میزنم چه که اولاً او القاب مانند دکتر و مهندس و... را مدتها بود رها کرده بود و همانطور که بعداً خواهم گفت با یک تلفن من مدرک دکتری را رها کرد و آمد مشهد برای خدمت و ثانیاً دوستی دیرینه به من این اجازه را میدهد که از عناوینی مانند آقای مهندس علی انصاری و ... بگذرم و همانطور که در آمریکا ساده او را صدا میزدم و باز هم او را علی بنامم و این دوستانه‌تر است).

در هر حال ورود او به انجمن اسلامی دانشجویان در امریکا و کانادا رونق بسیار داد جلسات کم‌کم طولانی‌تر، پرمحتواتر و پرجمعیت‌تر شد فاصله جلسات هم اندک اندک کاهش یافت. آرام آرام انجمن اسلامی قدرت گرفت و دیگر جوجه کمونیست‌ها جرئت لودگی و مسخره‌گی را از دست دادند تا سال ۵۴ و بیانه اعلام مواضع ایدئولوژیکی سازمان منافقین. وقتی منافقین اعلام کردند که به ایدئولوژی مارکسیسم پیوسته‌اند (یا بهتر بگویم وقتی منافقین پرده نفاق را اندکی دریدند و ایده‌ای که سالها مخفی کرده بودند علنی نمودند) اول بچه مسلمانها شوکه شدند و جوجه کمونیستها خوشحال و فکر کردند هم امروز و فردا است که همه مملکت مارکسیست شوند. اما در یک فاصله کوتاه بچه مسلمانها خود را باز یافتند و با احساس خطری که نمودند با کوششی چند برابر به فعالیت پرداختند در اندک زمانی جلسات انجمن اسلامی با شور و هیجان بسیار

بحثهای ایدئولوژیکی را شروع کردند و جزوای که در پاسخ بیانیه منافقین نوشته شده بودند در همه امریکا پخش گردید و مکروا مکرو الله و الله خیرالماکرین بفاصله کوتاهی انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا به بزرگترین گروه دانشجوئی تبدیل شد که در آن هزاران نفر از خواهران و برادران متعهد با تمام کوشش در خدمت اسلام بودند. در این میان فعالیت علی از همه چشمگیرتر بود: هر جا هر چه بر زمین میماند به علی ارجاع میشد از سخنرانی تا تهیه مقاله تا تهیه گوشت ذبیحه تا شستن ظروف غذا تا تهیه بلندگو پخش اعلامیه و...

فقط با یک کلمه "علی یارت" همه کارها را به او واگذار میکردم (علی بنام مولای خود حضرت علی علیه‌السلام بسیار علاقه داشت تنها شنیدن این کلمه "علی یارت کافی بود تا هر چه را که از او می‌خواستند انجام دهد). من سال ۵۵ از آمریکا آمدم در حالیکه یقین داشتم برادران در کنار علی احساس کمبودی نخواهند داشت. در جریان انقلاب او در خارج بود و در تظاهرات و راه‌پیمائی‌ها نقش بسیاری در افشاگری علیه رژیم شاه و بیان ایدئولوژی انقلاب داشت. در آذر ماه ۵۸ من از طرف حضرت حجت‌السلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی وزیر وقت کشور بسمت استاندار خراسان منصوب شدم در حالیکه نه تجربه‌ای داشتم نه شناختی و نه همکاری و نه حتی فرصتی برای مطالعه و برنامه‌ریزی.

در یکی از روزها به دفتر ایشان احضار شدم و ایشان تکلیف نمودند بعلت شرایط خاص استان (که در این فرصت بحث آن نیست) لازم است بلافاصله به استان خراسان بروی و من حتی فرصتی برای خداحافظی از خانواده نداشتم و مستقیم به مشهد رفتم. در ذهن خود بدنبال یک فرد متعهد - کارآ - مومن - فداکار شجاع - با ظرفیت انقلابی - عاشق خدمت - شیفته خلق - بنده خالق گشتم و قبل از همه بنام علی رسیدم. اما او در آمریکا بود. با یک تلفن مسئله حال شد دو سه روز بعد از تهران تلفن زد که من الان رسیدم و هواپیما نیست همین الان با قطار حرکت کنم یا صبح فردا با هواپیما! (یاد دوران خوش دوستیها بخیر! عشق و محبت چه راحت

فاصله‌ها را از بین میبرد و دورها را نزدیک می‌کند و مشکل‌ها را آسان. بیاد آوریم که در زمان انقلاب فقط و فقط کینه بشاه و عشق به امام حلال همه مشکلات بود شاه که رفت. عشق به امام منبع انرژی اصلی و تمام نشدنی این مملکت است که خداوند شعله‌های آنرا در قلوب ما هر روز پر فروغتر نماید) از فردا او معاون استاندار بود حلال مشکلات استانداری در شرایط سخت آن روزها: اگر توطئه منافقین بود او بود که با شهامت و شجاعت تمام در مقابل می‌ایستاد اگر غائله بیکاران حرفه‌ای! بود باز هم این او بود که پاسخگو بود اگر رسیدگی بمشکلات اداری ـ مسائل مرزی ـ پناهندگان افغانی درگیری داخل ادارات (که کم هم نبود) همه جا همه وقت این او بود که بایستی مقابله کند. اما اگر هیچکدام اینها هم نبود باز او بیکار نمی‌نشست بلکه به فکر کسانی بود که نه اعتصاب میکردند و نه تحصن و نه درگیری ایجاد میکردند و نه زبان به مخالفت داشتند: خانواده‌های مستضعفین که به انقلاب با همه وجود علاقمند بودند ولی در تأمین معاش خود سخت در مشکل. مانند مولای خود علی علیه‌السلام شبها برنج و آذوقه و غذا بدر خانه افراد میبرد با چه زبانی التماس میکرد و از استانداری برای اینکار بودجه میگرفت (خودش هیچ حقوقی نمیگرفت و تنها شام و نهار او را میدادیم).

حتی برای پول تو جیبی و یا اتوبوس سوار شدن هم پولی نداشت (یکی از برادرهن که الان استاندار است و آن موقع با من ایشان در استانداری خراسان همکاری میکرد اخیراً تعریف کرد که یکروز برای آمدن بطهران و دیدن خانواده نیاز به کرایه اتوبوس داشت که در بازار مشهد ساعتی باربری کرد و با پول آن بلیط اتوبوس برای تهران تهیه کرد و این در حالی بود که هم معاون استانداری آنهم بزرگترین استان ایران بود و هم برای کمک به آنهمه التماس میکرد اما مناعت طبع او اجازه نمیداد برای خود دیناری تقاضا کند).

باز هم مانند همان زمان دانشجوئی هر چه به او محول میشد و یا هر چه بر زمین میماند انجام میداد از معاونت استانداری تا رانندگی تا نامه‌رسانی و

هر کار دیگر. هنوز چند ماهی نگذشته بود که وزارت کشور با اصرار او را استاندار گیلان نمود من در مقابل اصرار برادران و استدلال آنان که میگفتند استان گیلان در حال از هم پاشیدن است کوتاه آمدم. اما دلم راضی برفتن او نبود.

بعد از رفتن او فقط چند بار او را دیدم یکبار در نزدیکی بیت امام بود که در حال کمک به یک جانباز انقلاب بود و صندلی چرخدار او را هول میداد و یکی دو بار هم در جاهای دیگر. زیاد اطلاعی از او نداشتم فقط میدانستم که روزها تا دیر وقت کار میکند و شبها هم در سپاه یا جهاد چند ساعتی استراحت مختصر. قرار بود وقتی وضع استان گیلان آرام و روبراه شد او مجدداً بخراسان بیاید. یک شب زنگ زدم با او صحبت کنم نبود فردا خواستم زنگ بزنم که قبل از آن خبر شهادت او بمن رسید. راستی مگر سرنوشت این مردان میتواند. جز شهادت باشد؟ مگر چهره زیبا و مردانه ایشان جز با خون سرخشان میتواند زینت شود. مگر آن قلب مهربان جز با گلوله نفاق و کفر و الحاد میتواند از طپش بایستد؟ مگر مردن در رختخواب برای آنها امکان دارد؟ نه! و صد بار نه! که مرگ در رختخواب برای او بسیار کوچک بود من از مراسم تشییع جنازه و شور هیجان مردم در آن مراسم و شیوه و زاری اهالی گیلان هیچ نمیگویم چرا که هم به درازا میکشد و هم شما همه ناظر بوده‌اید (یکی از برادران میگفت این بزرگترین راه‌پیمائی در تمام طول انقلاب تا آن روز در رشت بوده است و این در حالی بود که هم ماه رمضان بود و مردم روزه‌دار و هم گرمای شدید تیرماه) فقط یک منظره را میگویم. صبح زود رفتیم بیمارستان جنازه او را ببینم. خواهری با چادر مشکی در کنار دیوار ایستاده و اشک میریخت (بعداً معلوم شد از کارمندان استانداری است) تقاضای او؟ فقط دیدن جنازه علی! اما اینکه امکان نداشت چرا که او نامحرم بود. پس گفت پس من همین کنار دیوار میایستم و اشک میریزم عاقبت جنازه را آوردیم روی او پوشیده بود. کفن سرخ او را دید فاتحه‌ای خواند و رفت.

گاهی انسانی بی‌اختیار بیاد این آیه میافتد که ان الذین آمنو و عملو

الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا " (سوره مریم آیه ۹۶) آنانکه ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام میدهند خداوند دوستی و محبت آنها را در قلوب دیگران ایجاد خواهد کرد) در هر حال او رفت به ملااعلی پیوست. فی مقصد صدق عند ملیک مقتدر با دلی پر از مهر نسبت به مومنین و مستضعفین زمین و با کینه‌ای مقدس نسبت به منافقین و ملحدین و مستکبرین. در عمر کوتاه اما پر ثمر خود بسیار کوشید تا در خدمت اسلام و انقلاب باشد و به مردم برای خدا خدمت کند و اکنون این ما هستیم با کوله‌باری از مسئولیتها، مسئولیت حفظ انقلابی که با این خونها آبیاری شده است، مسئولیت ادامه راهی که این افراد پیموده‌اند، مسئولیت مبارزه با کسانی که این فرزندان اسلام را بخاک خون کشیده‌اند و از همه مهمتر مسئولیت و وظیفه تبعیت از امامی که این انقلاب را رهبری کرد، به پیروزی رسانید و صدای اسلام را در همه جهان بلند آوازه ساخت. چشمان سُمیه علی نگران است که با این بار عظیم مسئولیت چه میکنیم.
ثم جعلناکم خلائف فی الارض من بعدهم لننظر کیف تعملون "

حسن غفوری فرد
بهمن ماه ۶۳

دو نامه به همسر و فرزند

بسم‌الله‌الواجدالمختار

نامه اول

سلام بر تو ای مادر، درود بر تو ای دختر، ستایش و تسبیح خدائی را سزاست که طاعتش عزت می‌آورد و دوستی او ایمان با صلابت می‌بخشد، و دوری از فکرش معیشت را سخت کند (من اعوض عن ذکری فان له معیشته " ضنکا ") امید است که هوای گرم تابستان بدنتان را نیازارد و شما را بهم مهربانتر کند. آنچنانکه از همدیگر و از آغوش هم لحظه‌ای فراغ نداشته باشید. تو ای مادر شیره جانت را به او ده تا او هم شیران دیگری را تحویل جامعه دهد و باشد که تا خفتگان بیشه‌های امید، امید و ایمان را در دل فرزندان خلف روزگار بیدار کنند. و تو ای دختر آنچنان باش که مادران دیگر آرزوی داشتن همچون توئی را در سر بپرورانند و دارندگان امید، از تو ایمان بیاموزند. بابا علی نیز گرفتار کار دنیاست تا شاید آخرتش را آباد کند و مأمنی را جستجو میکند، که همچون امین‌های روزگاریست و زندگی کند و حالش هم بد نیست، زنده بودنش بین خوف و رجاست و تلاش بین بیم و امید، اگر لطف خدا شاملش نشود نیست و نابود است " امیدوارم که دیدار تازه گردد و شرح درد هجران گفته شود و زنگار دل به دیدن تو زدوده و یاس ما به امید و امیدها به ایمان و ایمان به تصدیق و تصدیق به یقین و یقین به عمل تبدیل شود ای کوچک ضعیف و ای امید بخش، بدان که چشم روزگار از تمام حرکات و افعالت عکسبرداری میکند و همه اعمالت روی همگان تصویر زیبا و زشت میگذارد. آنچنان سخی و مهربان باش که مهربانان بپای تو افتند و لقمانها دربان جودو

بخشش تو باشند آنچنان زیست کن که همه از دستت آسوده خاطر باشند، و آنچنان به سرای دیگر شتاب که همه از نبودنت ناراحت باشند. امیدوارم که تلاش با با علی راهت را هموار کند، و صدایت را بفریاد و فریادت را کوبنده و در هم شکننده هر چه نامردمی قرار دهد.

دخترم همیشه معاشرت و دوستیت با کسانی باشد که راه خدائی را می‌پیمایند و آنچنان با آنان معاشرت کن که چون حلقه های بهم پیوسته زنجیز، پا یگیر گناهکاران و بار مظلومان و خصم ظالمان باشی، از آنکس که همیشه در پی تمجید و تعریف توست، دوری کن " چون اگر طوری زندگی کنی که همه از تو راضی نباشند حق و باطل را در هم در آمیختی طوری زیست کن که دوستان خدا یارت باشند و دشمنان او به تو نفرت ورزند. چون اگر عملت دشمنان خدا را راضی کند، باید در ایمانت شک کنی نمیدانم در کدامین زمان، ایمانت به ظهور خواهد رسید، و نمی دانم که سرنوشت به کجا خواهد انجامید، ولی پدروار به تو می‌گویم، زیست با ذلت را با مرگ با عزت عوض کن، و آنچنان باش که زنان اسوه روزگار بودند، مانند فاطمه (ع) و زینب (ص).

فریادرس مظلومین و خصم ظالمین، به خانه مظلومین در مقابل آفتاب سوزان سایبان باش، و بر سر ظالمین فریاد زن. در مقابل مظلوم متین و موقر باش.

ولی در مقابل ظالم سوکتت را بشکن و به سرشان فریاد زن و فریادت را به شیون مبدل کن. و شیون را به پیکار، و پیکار را به جهاد، و لازم است که در مرحله اول جهاد با نفس را مراعات کنی که خودپسندی ریشهٔ اعمال نیک را نیز فنا کند، در خاتمه، سلامم را به خوبان و درست قرار دادن با ایمان و نمازگزاران واقعی ابلاغ کنید و طلب دعا، که خداوند راه گشادهٔ ما را وسیع و مقاومت ما را محکم کند، باشد که انتظار منتظران به پایان رسد، از خداوند عمل صالح و تقوی و ایمان را برایتان خواستارم.

بنام خدا

نامه دوم

پس از حمد و ستایش خدای متعال و شهادت رسالت محمد (ص) و امامت ائمه اطهار، آرزویم چنین است که در راه خدا به شهادت برسم، و از خدا خواستارم که این فوز عظیم را نصیبم نماید. چون سعادت هر مسلمان در شهادت است. و آنکه همسرم، هم راز من بعد از من تو رسالت زینبی را انجام ده و بر سر جامعه‌ای که ظلم میکند، فریاد بزن و حق را بگو اگر چه ریزریزت کنند، دست از مبارزه در راه خدا برندار. و تو ای دخترم، کوله بارم را بدوش گیر و فرزند شهادت باش، همرزمان تو در ۱۷ شهریور غوغا بپا کردند و با سمیه‌ها همراه شدند، تو نیز همچون سمیه از حق پیروی کن و بدان که هیچ مکتبی غیر از اسلام، یارای پیاد کردن عدالت اجتماعی را ندارد، بر سر مستکبرین فریاد زن و نسبت به مستضعفین خاضع باش. چیزی ندارم که برای تو باقی گذارم، ولی بدان که عمری را با شرافت زیستم و در مقابل نا حق هرگز سر تعظیم فرو نیاوردم. تو چون کوه استوار باش، اگر کشته شدم، زهی خوشبختی و اگر مردم، به مردنم گریه مکن، شیرزن باش و مقتدر، کوله بارم را برگیر و بقیه راهم را ادامه ده. و هیچوقت راه امام را تنها مگذار، اگر همه عدول کردند، تنهای تنها براهت ادامه ده تا در این راه تو نیز به شهادت برسی یا بمیر. از مرگ مهراس، چون ترسوها جسارت مبارزه را ندارند.

در مبارزه با ضد انقلابیون و مزاحمین اسلام در هر نوعش مبارزه کن. دخترم شجاع باش، و امیدوارم انقلاب را یاری کنی که خدا یاری کنندگان را دوست دارد. ایکاش میتوانستم آن چیز که در قلبم هست، با تو بگویم، ولی زبانم یارای گفتن، و قلمم یارای نوشتن را ندارد، برای رسیدن به آگاهی و شناخت قرآن بخوان تا در فهم بدانها برسی که شک در دل تو زنده شود. و برای رسیدن به شهادت روز شماری کن، در هر سنگر مبارزه مادرت را نیز همراه ببر. اما ای همراهم با مشکلات زمان مدارا کن و مانند سنگ خارا باش. بدان که اگر شهید شدم زهی سعادت. و اگر مردم،

تو در هر صورت راهی را که راه انقلاب عظیم ماست، راه انقلاب حسین (ع) است ادامه ده و آنقدر تلاش کن تا به شهادت برسی. از مال دنیا چیزی ندارم که برایت بگذارم، ولی با شرافت زیستن را به یادگار گذاشتم. که نیز آنرا ادمه دهی ، و اما همسرم و دخترم بدانید که مانند امام خمینی، بعد از ائمه اطهار کسی نمیتواند بیاید که چنین بصیر باشد.

آنهائی که در راهش نیستند حتماً مضمحل خواهند شد.

اگر شهید شدم حتماً خدمتش برسید و عرض ادب کنید ، و اگر مردم، در زیر عکس او عکسم را جای دهید که شاید ترشحات روحانی عظیم این مرد بزرگ بروی تصویرم قوای شرف و عزت ریزد. خدا یار و نگهدار همه باشد خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار.

والسلام علی انصاری

م: خط سرخ شهادت

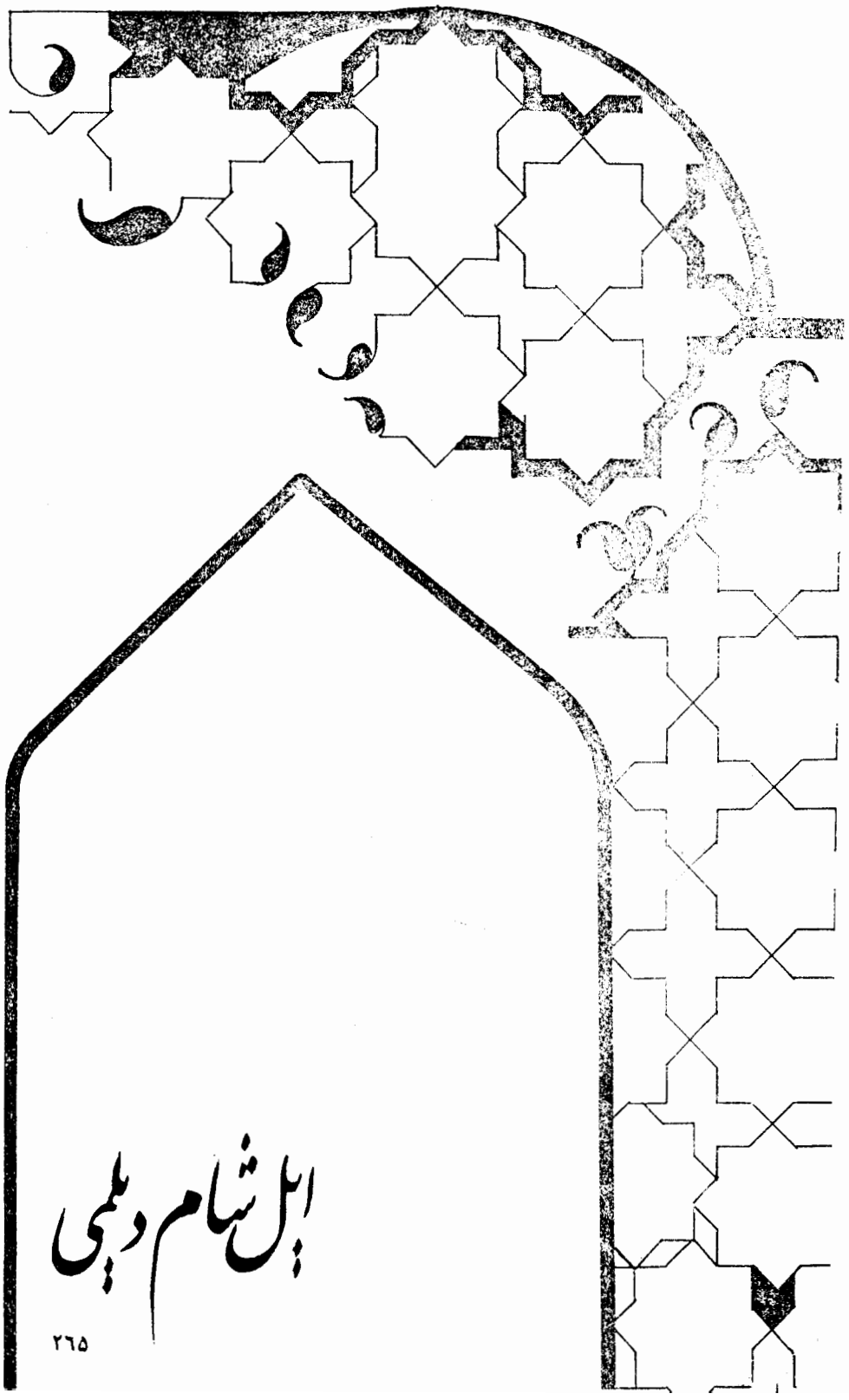

اهل شام دیلمی

۲۶۵

ایل شام دیلمی

قرن سوم هجری

یکی از بزرگان دیلم ایل شام دیلمی است که مردی بود شجاع و برجسته و از سرداران سپاه ابوالحسین و یا سیدحسن شوهرخواهر محمدابن زید داعی صغیر برادرحسن بن زیدداعی کبیربوده ، و محمدبن زید مذکور در اثر فعالیتهای ایل شام دیلمی برای پیشرفت امر سیدحسن مذکورو اعانت و موافقت کردن با او، او را اسیر کرد . چون محمدبن زید درسال ۲۷۰ هجری بعد از برادر خود جانشین او گردیده و درسال ۲۸۷ شهید شده می توان ایل شام دیلمی را از بزرگان دیلم در قرن سوم هجری دانست .

م : رجال دوهزارسالهٔ گیلان ص ۶۹

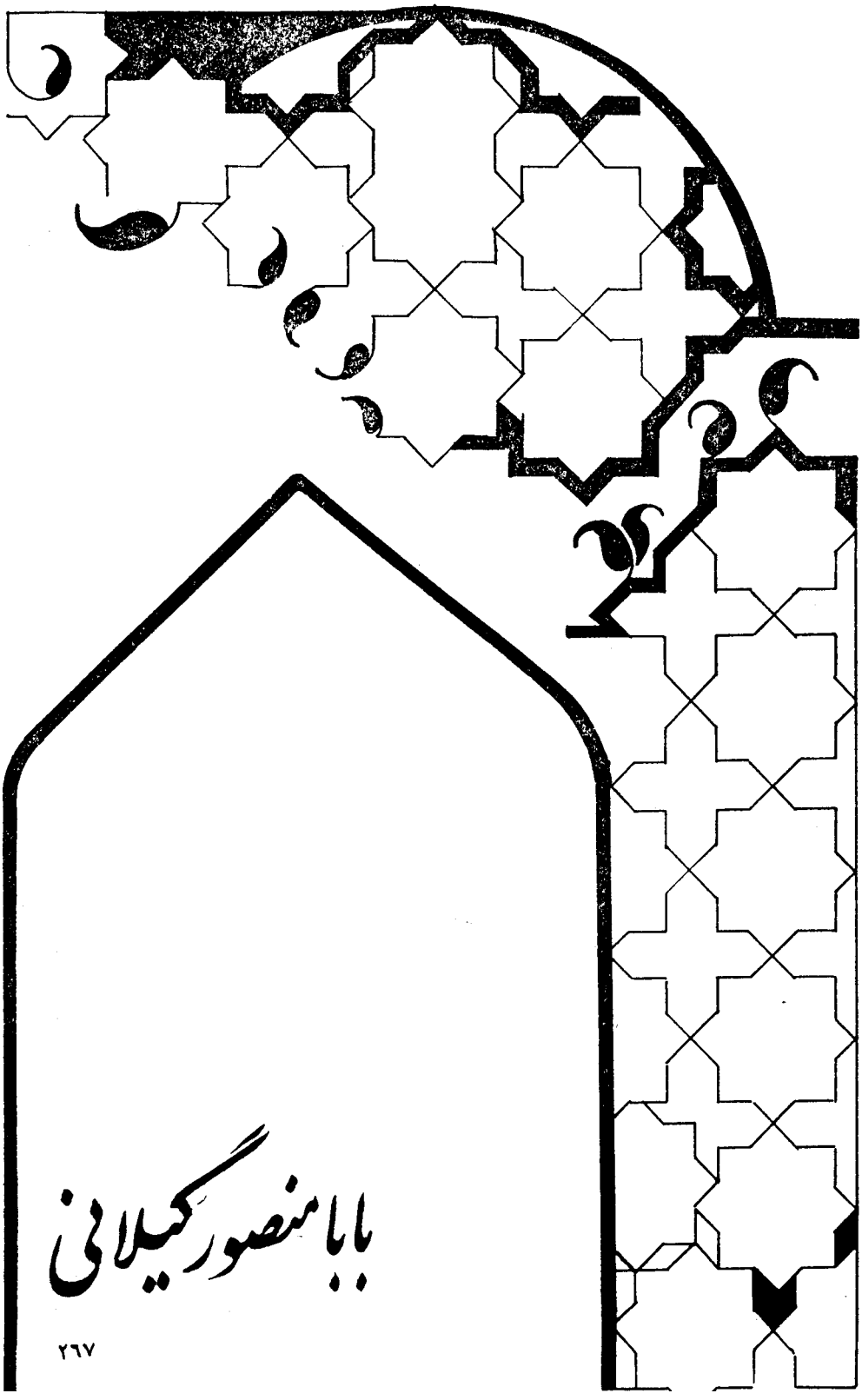

بابا منصور گیلانی

۲۶۷

امیربابامنصورگیلانی
سال ۹۹۵ هجری

یکی از بزرگان امراء گیلان که در سرداری و سپهسالاری برجسته بود بابا منصور گیلانی است که درعصر احمدخان دوم زندگی می کرده و تاریخ شرح حال او و رفقای دیگرش را که معاصر با او بودند تا حدودی روشن کرده . ولی تاریخچهٔ حال آنان به تفصیل روشن نیست . در سال ۹۹۵ هجری قمری پس از ورود سلطان حمزه میرزا پسر سلطان محمدصفوی از آب قزل اوزن به چمن ماهان و مطلع شدن او از امراء رودبار و بودن اسماعیل قلی خان شاملو در دیلمان و گیلان و بودن او نزد احمدخان در لاهیجان و طلب کردن او از احمدخان ، بالاخره احمدخان لاهیجانی بوسیلهٔ بابا منصورگیلانی از راه " یاراد " آنها را به طارم آورد و به موکب سلطان حمزه میرزای صفوی تسلیم کرد . از روضة الصفا نقل کرده اند که : تا آنکه احمدخان لاهیجانی از ییلاق دیلمان به لاهیجان آمد و امیر جهان گیر سپهدارلاهیجان را با شاه منصور سپهسالار لشته نشاء با ده هزار سوار وپیاده به مقابلهٔ سپاه شاه فرستاد ، خان احمد دوم شاه منصور را بر لشکر گران بر سر یولقی بیك که از طرف شاه صفوی به گیلان آمده بود فرستاد پس او را با جمعی از غازیان رفیق او به قتل رسانید . روضة الصفا گوید : در این بین منصور نامی به بهانه ای یولقی بیك را که به اصلاح رفته بود به دستور شاه صفوی با همراهانش به قتل رسانید.

م : رجال دوهزارسالهٔ گیلان ص ۲۷۱

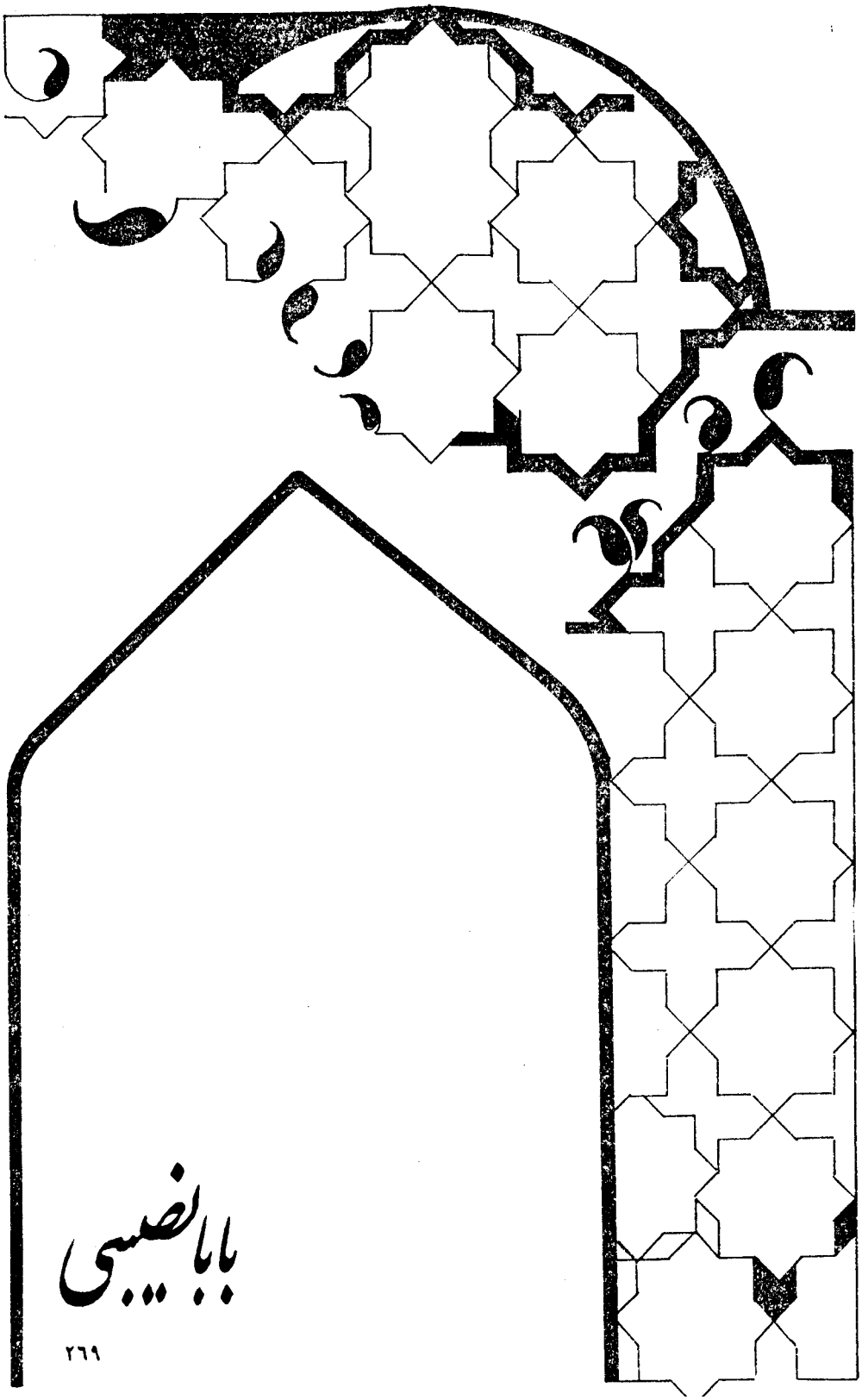

بابا نصیبی

بابانصیبی

وی در گیلان تولد یافت ، لکن در تبریز به حلوافروشی می گذرانید و از شهد کلام نیز کام عام وخاص را شیرین ساخته و آخر الامر به وساطت بابافغانی شیرازی به خدمت سلطان یعقوب ترکمان رفته شرف منادمت یافت . و هم در تبریز به عالم بقا شتافت . دو بیت شعر که آقای رحمت موسوی در کتاب باران نقل کرده و چند بیتی نیز که بعضی دیگر از بابا نصیبی آورده اند ، ذیلاً نقل می کنیم :

باور مکن که ترك تو گویم که می پرست
هرگز به اعتقاد مسلمان نمی شود

*

بسیار میل وصل مکن زآنکه این شراب
مستی زیاده بخشد اگر کم خورد کسی

*

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا
آخر عمر آرزوی دل بـ دست آمد مرا

*

شد چومهمان من آن شمع شب افروزامشب
کاش تا روز قیامت نشود روز امشب

*

همین وفـــای توام بس که گفته ای بـرقـیب
که هیچ کس بوفـــا داری فـــلانی نیـــست

*

آزرده دلی دیـــــدم و جانم ز گمـــان سوخت
کـــــازرده مبـــــادا که زازار تـــــو بـاشـــد

*

شبـــها تو خفتـــه من بدعا کـــزتو دو ریـاد
آه کســـــان که بهـــر تو درخون نشسته اند

*

خوش آنکه دورافتاده ای ناگه بیارخود رسد
دستـــی که بر سر می زند بر گـــردن یارآورد

*

دل پیش تو و دیده بسوی دگـــرانم تاخلق نگویند به ســـویت نگـــرانم

*

جمعی متزلزل که مبادا روی از بزم خلقی بسر ره که کی از خانه برآیی

م : ۱- لغتنامهٔ دهخدا ج ۱۰ ص ۷۹ (به نقل از آتشکدهٔ آذرچاپ هند ص ۱۵۴)
۲- باران رحمت ص ۷۰

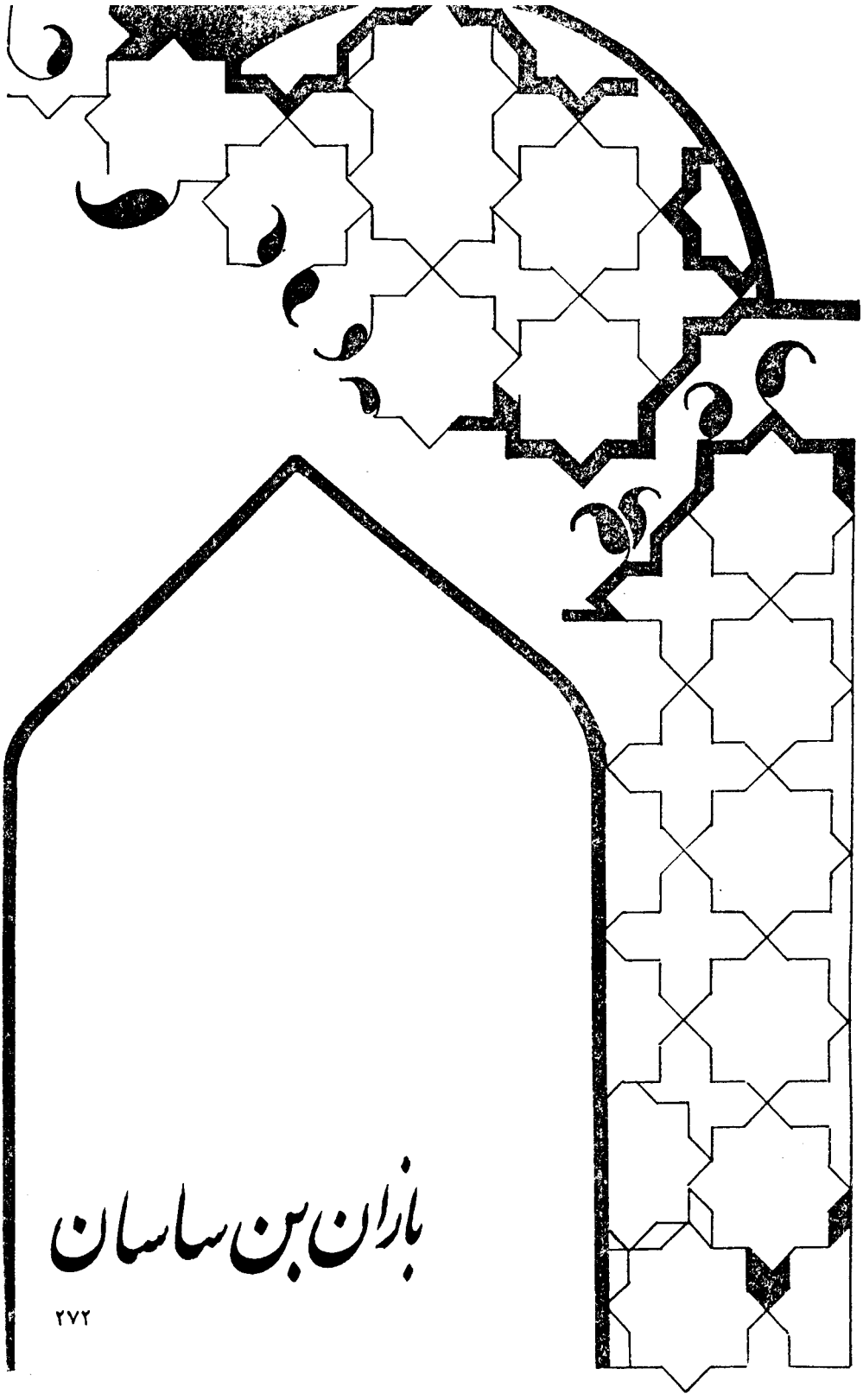

بازان بن ساسان

۲۷۲

بازان بن ساسان
قبل ازاسلام

ساسان دیلمی از امراء بزرگ دیلم بوده ، و از طرف کسری پرویز سلطان و والی یمن و صنعاء گردید . او را باذان نیز دانسته اند و لقبش ابومهران است. قاموس الاعلام ترکی از او سخن گفته که: ابومهران باذان مردی پارسی نژاد است که از طرف کسری حاکم یمن بود . او که از طرف کسری پرویز حاکم یمن بود ، مامور شد تا پیغمبری را که در حجاز ظهور کرده بود دستگیر کرده روانهٔ حضور نمایند . وقتی کهپ باذان ماموریت خود را کتباً به عرض رسانید، حضرت ختمی مرتبت محمدبن عبدالله (ص) در جواب وی را به اسلام دعوت و ارشاد فرمودند . پس او در سال ۱۰هجری به شرف اسلام نائل آمد و

در قتل اسودعنس خدمت نمود و چون دراواخر عمر آن حضرت در یمن ایمان آورد به شرف دیدار آن حضرت نایل نشد . تاریخ قم و مجمل التواریخ و القصص و حبیب السیر نیز از او سخن گفته اند . طبری نیز در ذکر وقایع سال دهم هجرت آورده است که در این سال باذان که در یمن عامل شاهان پارسی بود اسلام آورد و کس پیش پیغمبر اکرم (ص) فرستاد و اسلام خویش را خبر داد .مولف محترم رجال دوهزارسالهٔ گیلان ، حضرت آیة الله مهدوی لاهیجی در ذکر احوال باذان مرگ وی را به سال دهم هجرت دانسته اند ، که نتیجه اینستکه وی در همان سال اسلام آوردنش وفات یافته خلاصه آنکه حضرت رسول (ص) ولایت یمن را به شهر فرزند باذان بعد از پدرش برگزار نمود و شهر اولین کسی است که از طرف حضرت پیغمبر (ص) والی یمن شد . آورده اند که فرمانی شرح حال باذان را در اخبار الدول ص ۲۳۸ ذکر کرده و گوید: پرویز باذان را مامور قتل نبی (ص) نمود ، پس او قاصدی به سوی حضرت رسول (ص) روانه کرد و ... آنچه که ما ذکر نمودیم .

م : ۱- أسدُ الغابَة ج ۱ ص ۱۶۳
۲- رجال دوهزارسالهٔ گیلان ص ۴۶
۳- لغتنامهٔ دهخدا ج ۱۰ ص ۲۶۶
۴- تاریخ طبری " ۴ " ۱۲۸۶
۵- ترجمهٔ آل بویه - - " ۵۵

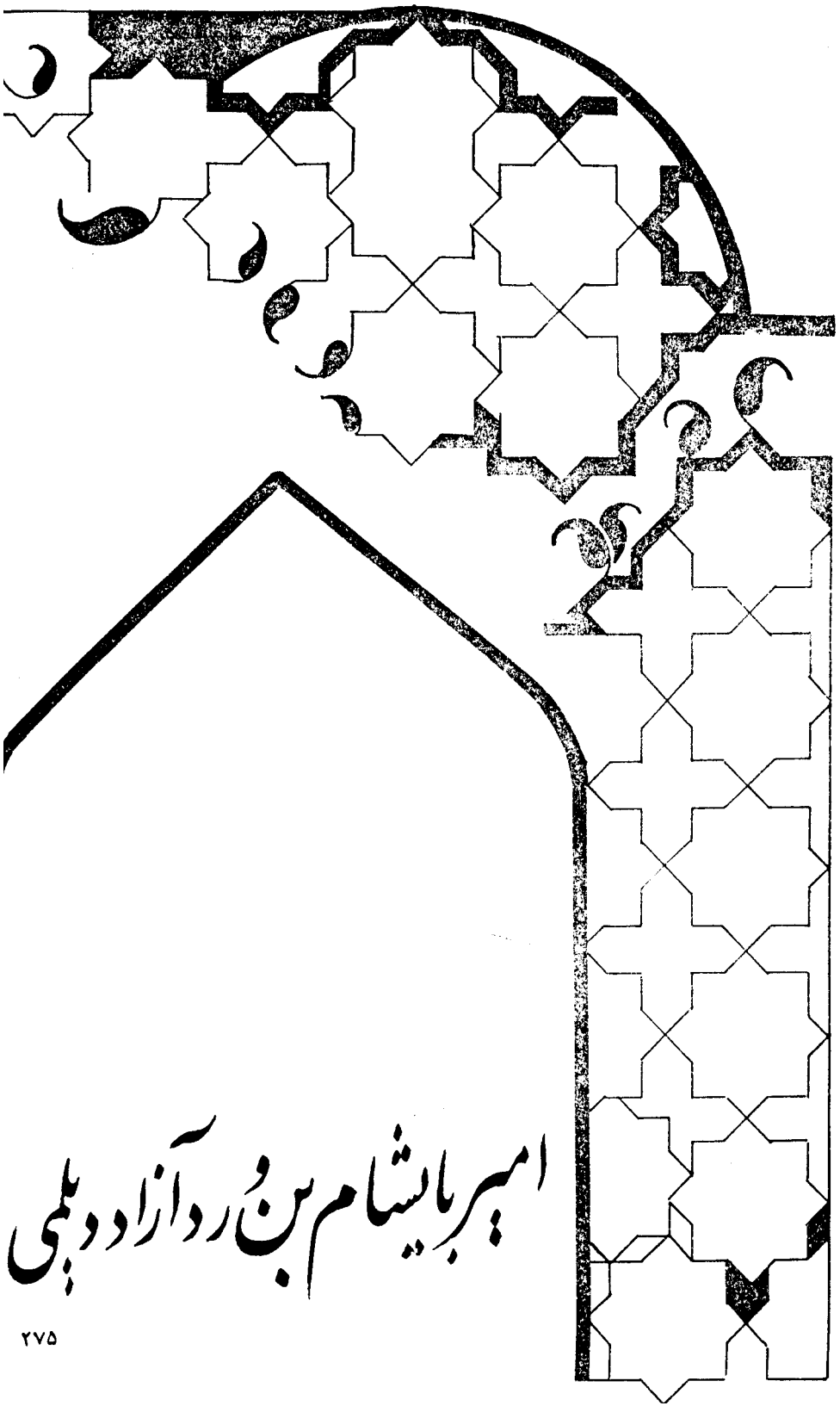

امیر بایشام بن وردآزاد دیلمی

امیربالیشام بن ورد آزاددیلمی
سال ۳۰۲ هجری

آنگونه که بعضی نوشته اند امیربالیشام ، شجاع ، دلیر وکارآزموده بوده و در قضیهٔ مخالفت سیدحسن بن قاسم با ناصرکبیر (اطروش که شرح حالش گذشت) که در سال ۳۰۲ هجری رخ داد از متعاهدین و متعاونین با حسن بن قاسم مذکور بوده است . امرائیکه با حسن بن قاسم عهد کرده بودند و او را وادار به مخالف با ناصرکبیر کردند امیربالیشام بن ورد آزاد و اسپهبد هرو سندان و خسروبن فیروزبن جستان بودند که با سید مذکور بیعت کردند که ناصرکبیر را بگیرند و بند نهند ، و طبق بیعت خود عمل کرده ناصرکبیر را در بند نهادند . اما لیلی بن نعمان چنانچه ذکر خواهیم کرد ناصرکبیر را دوباره به سرکار آورد و بین آنها اصلاح نمود .

م: رجال دوهزارسالهٔ گیلان ص ۸۰

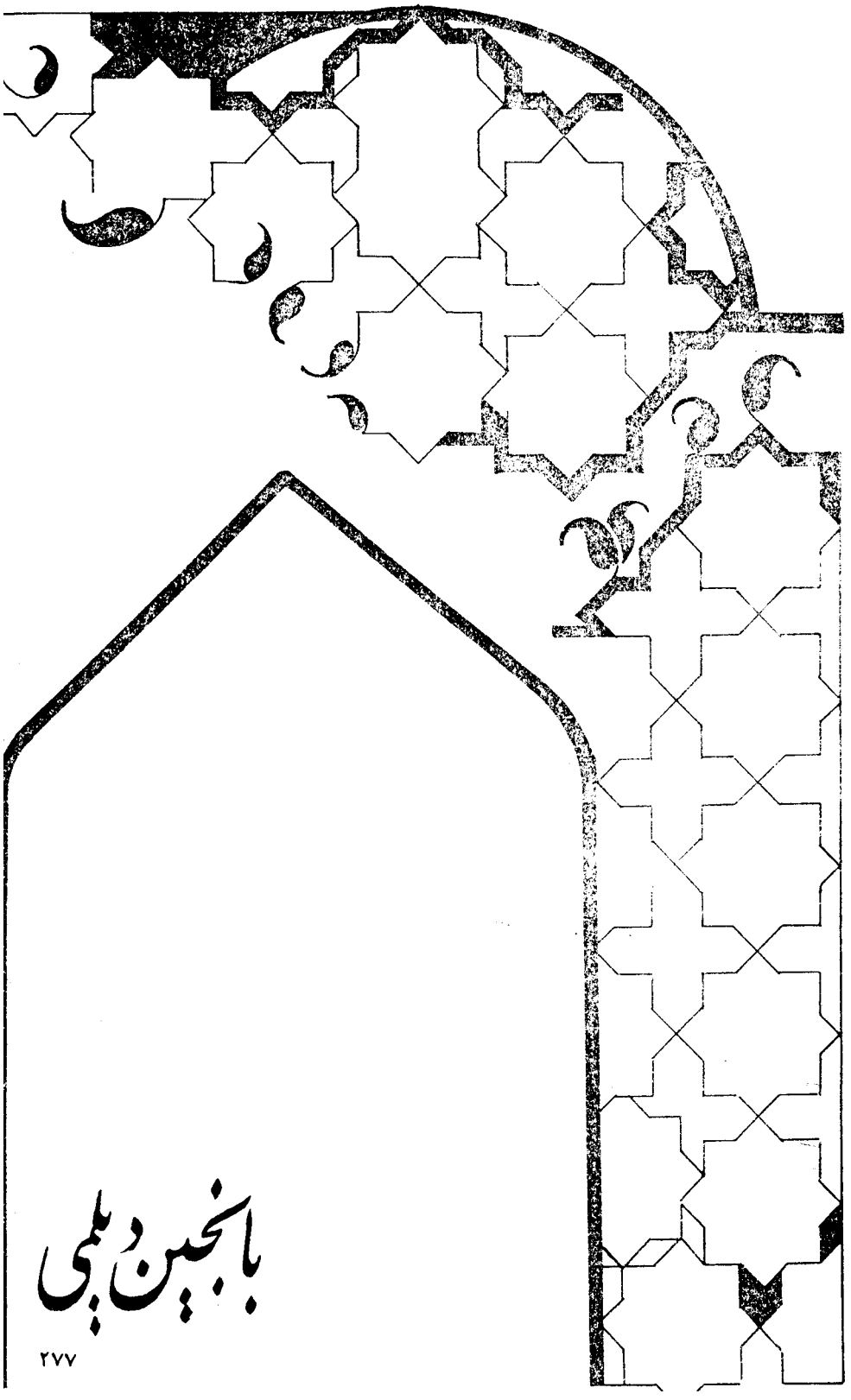

بانجین دیلمی

بانجین دیلمی
سال ۳۲۴ هجری

بانجین دیلمی یکی از امراء بزرگ عصر خویش بوده و در عداد امراء وشمگیربن زیارگیلانی به شمار می رفت . وی حسب الامر وشمگیربن زیار با لشکر زیادی از ری حرکت کرد به سمت ماکان دیلمی که به دامغان آمده بود . ماکان ازمحمدبن مظفر استمداد خواست و محمدبن مظفر عدهٔ زیادی از لشکر به یاری ماکان فرستاد ولی دستور داد که جنگ نکنند تا خود از عقب برسد ، ولی ماکان با بانجین دیلمی سردار وشمگیر جنگ کرد و درآن جنگ بانجین ظفر یافت و لشکر محمدبن مظفر و ماکان فرارکرده به سمت محمدبن مظفر به گرگان رفتند . بانجین دیلمی از عقب آنها حرکت کرد تا آنها را از ورود به گرگان ممانعت کند . پس ماکان و محمدٌ بن مظفر به نیشابور برگشتند و درآنجا ماندند ، و این قضیه در اواخر سال ۳۲۳ یا ۳۲۴ بوده است . برخی از مورخین احتمال داده اند که نام وی بانجیر معرّب بانگیر باشد ، مانند

وشمگیر ، لکن ابن اثیر نام وی را بانچنین نگاشته . اما مرگ این امیر شجاع دیلمی که جنگ آورانی را شکست داده ، ماجرای جالبی دارد و آن اینکه او روزی در حال اسب سواری و تفریح بود که از اسب افتاد و مرد . که ابن اثیر این حادثه را به سال ۳۲۴ هجری دانسته و این واقعه در گرگان اتفاق افتاد و پس از مرگ وی ماکان بن کالی دیلمی (که شرح احوالش خواهد آمد) بر گرگان مستولی شد . و هم در این سال بود که عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو از امراء دیلم دیده به جهان گشود و این درس عبرتی باشد برمن نگارند و شمای خواننده که دل به دنیای فانی نبسته و زادی برای سفر آخرت خود فراهم آوریم .

م : ۱- الکامل فی التاریخ ج ۵ ص ۱۷۳ و ۱۸۸
۲- رجال دوهزارسالهٔ گیلان - " ۹۷
۳- لغتنامهٔ دهخدا ج ۱۱ " ۵۸۸

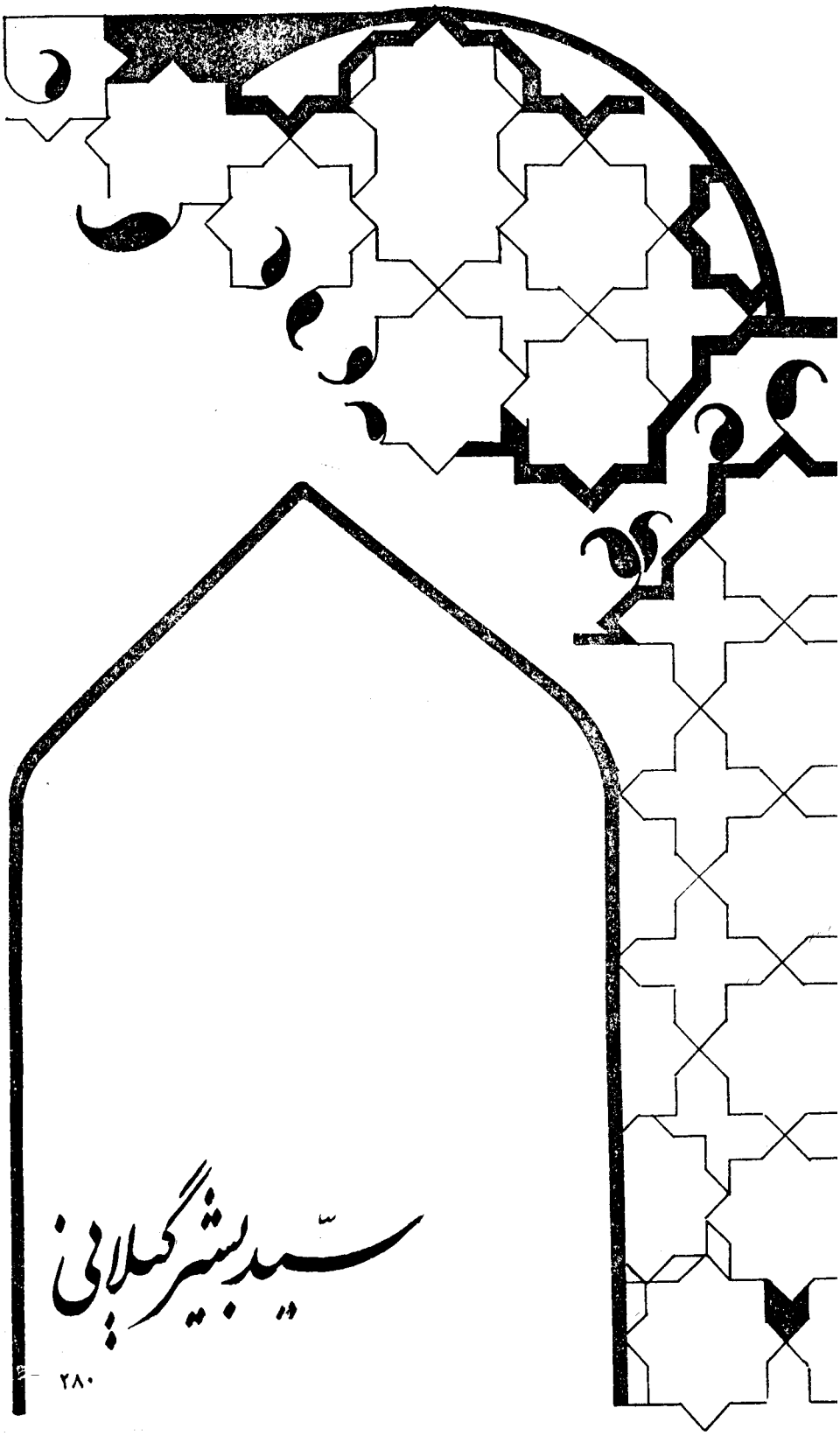

سید بشیر گیلانی

۲۸۰

سیدبشیرگیلانی رشتی

وی از علمای آگاه و متقی و صاحب عزت فراوان بود . در تکملهٔ امل الامل فرموده که : او از فضلاء زمان ما وعلماء عصر ما بود که در حکمت و فنون آن مهارت کامل داشته و دراصول فقه محقّق بود و در فقه به درجات عالیهٔ نائل آمده بود . ابوعلی صاحب کتاب منتهی المقال در حاشیهٔ کتاب آورده که : سیدبشیرگیلانی از سادات کیاء و زیرك و کاردان بود . صاحب الذریعة می فرماید که حواشی بسیاری از بشیرگیلانی دیده است ، از جمله حاشیه بر تهذیب الاحکام که به خط خود نوشته و تا کتاب روزه می باشد . همچنین رساله ای فارسی در عدم صحت نماز با لباس خز و پوست سنجاب دارد که آقا بزرگ تهرانی (رحمة الله علیه)این رساله را ملحق به تهذیب الاحکام دیده است .

م : ۱- اعیان الشیعه ج ۳ ص ۵۸۲
۲- نقباء البشر ″ ۱ ″ ۱۹۸

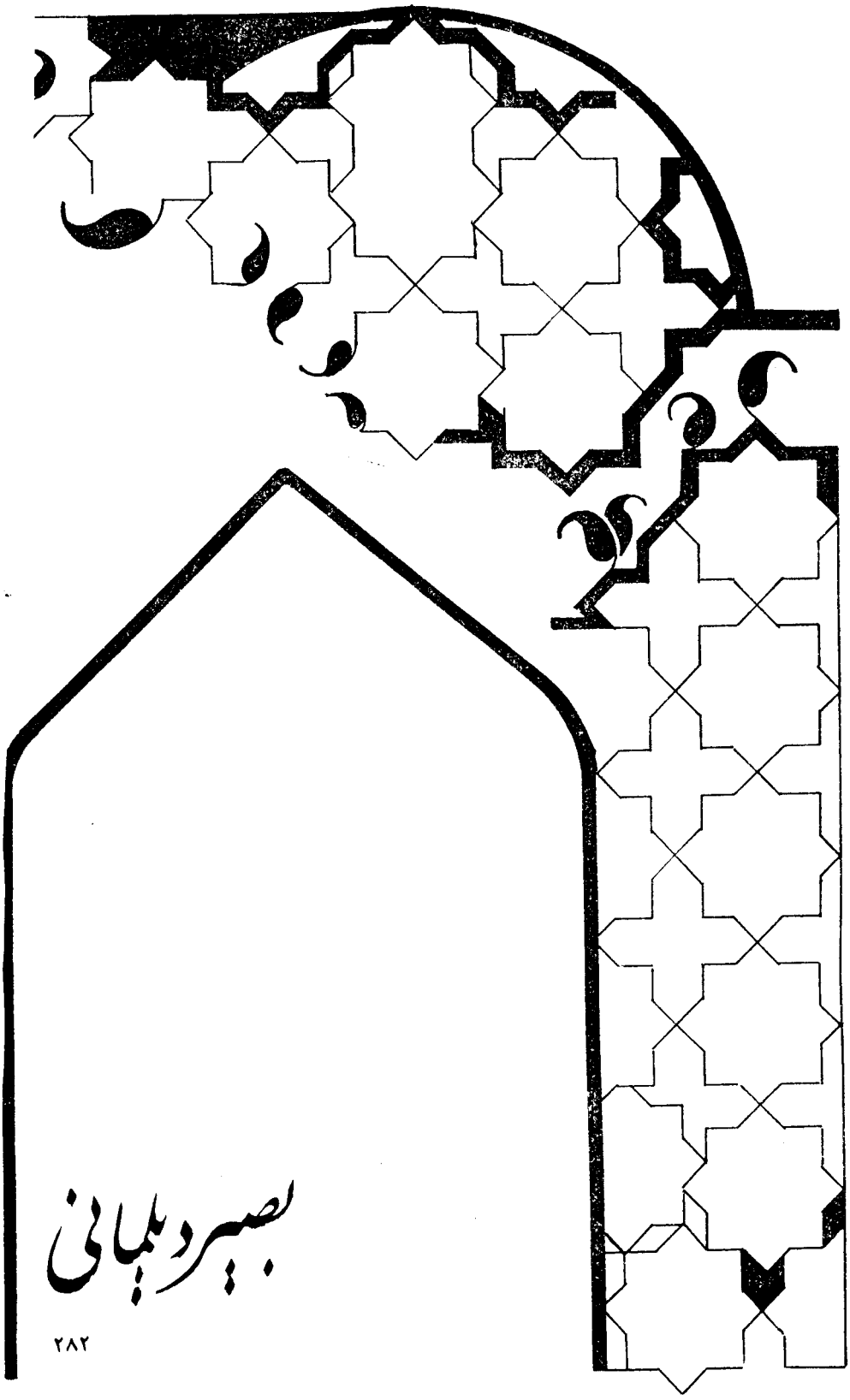

بصیر دیلمانی

امیربصیردیلمانی
سال ۲۶۵ هجری

امیربصیردیلمانی از امراء بزرگ عصر معتمد خلیفهٔ عباسی بوده ، وهنگامی که صفاریان هجوم به بغداد آوردند این مرد جنگاور در فکر و عمل سبب شکست لشکر صفاریان را فراهم کرد چنانچه مسعودی در مروج الذهب ج ۲ ص ۴۴۳ در سبب انهزام یعقوب بن لیث صفاری گوید : بین در بست و دیرعاقول در عصر معتمد عباسی به سال ۲۶۳ هجری بصیر دیلمی و ... و نیز او واقعهٔ جنگ را بروز ۲۱ رجب سال ۲۶۲ دانسته است . از آنچه که آمده معلوم می شود بصیر شهرت او است و نام ایشان سعیدبن صالح حاجب است . از آنجا که معتمد عباسی از سال ۲۵۶ تا ۲۷۹ خلافت نمود پس ابوبصیردیلمانی از بزرگان قرن سوم هجری محسوب می شود .

م : رجال دوهزارسالهٔ گیلان ص ۷۲

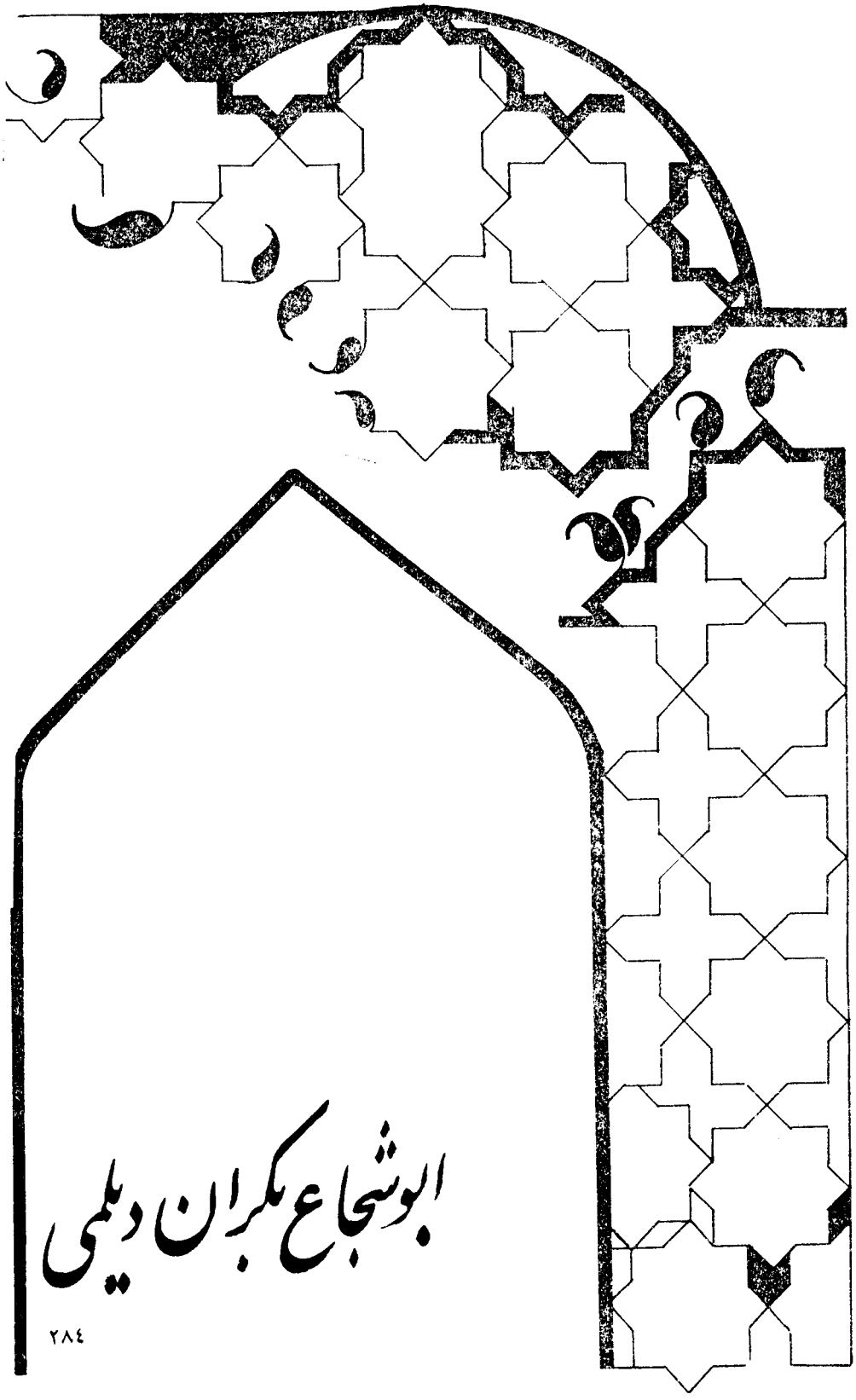

ابوشجاع بکران دیلمی

امیرابوشجاع بکران دیلمی
سال ۳۹۱ هجری

نام نامی اوامیر ابوشجاع بکران بن ابی الفوارس دیلمی بوده این مرد دلیر و امیر بزرگ و قائد سترگ دایی جلال الدولة ابوطاهربن بهاء الدولة دیلمی بوده و در عصر وی از بزرگان امراء محسوب می شده . ذیل تجارب الامم ابن مسکویه از او اسمی آمده و مقداری از احوالات او را شرح داده است . تاریخ هلال صابئی در صفحهٔ ۳۶۶ گوید: ابوشجاع بکران بن ابوالفوارس که از طرف بهاء الدوله در بغداد بود بدون امر بهاء الدولة ابوالقاسم حسین بن ممانقیب النقباء را گرفت و حبس نمود . چون بهاء الدوله و موفق ابوعلی بن اسماعیل از این خبر مطلع شدند به ابوشجاع نوشتند و او را منع کردند و امر نمودند به رهائی نقیب مذکور ، و موفق با حرب بن شیرذیل بن ابوالفوارس را به بغداد فرستاد که تا با برادرش ابوشجاع باشد . و ورود حرب بن شیر ذیل به بغداد درسال ۳۸۹ بود ، پس ابوشجاع در بغداد بود تا رج ، سال مذکور از بغداد به واسط رفت .صاحب اعیان الشیعه نیز از وی نام برده و مورخین هر کدام سخنی از وی گفته اند .ابن اثیر درذکر وقایع سال ۳۹۱ هجری وفات بکران بن ابی الفوارس را ذکر نموده است .

م : ۱- اعیان الشیعة ج ۳ ص ۵۵۹
۲- الکامل فی التاریخ ″ ۵ ″ ۵۵۰
۳- رجال دوهزارسالهٔ گیلان ″ ۱۶۳

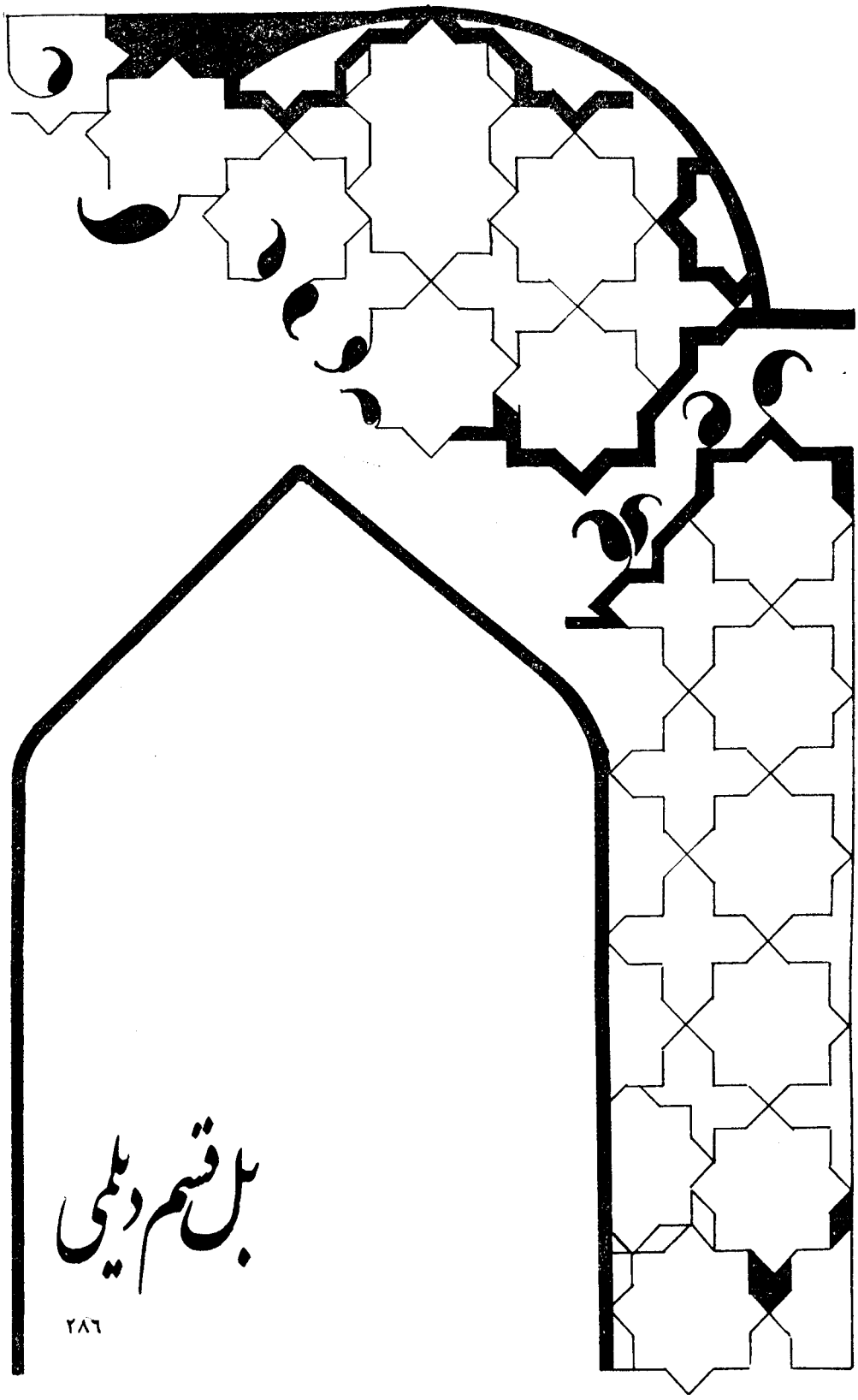
بل قسم دیلمی

بل قسم بن بانجین دیلمی
سال ۳۱۹ هجری

بل قسم بن بانجین دیلمی یکی از امراء بزرگ عصر مرداویج بن زیاردیلمی و سپهسالار لشکر او بوده و یگانه شجاع و دلیر و صاحب رای صائب بوده ، و از بزرگی و عظمت وی بس که مرداویج او را والی و حکمران طبرستان قرار داد و نائب خویش کرد و خود با لشکر زیادی به جانب گرگان رفت ، این قضیه در عصر المقتدربالله خلیفهٔ عباسی بوده است و قبل از سال ۳۱۹. وفات بل قسم بن بانجین دیلمی معلوم نیست که در چه سالی روی داده است .

م : رجال دوهزارسالهٔ گیلان ص ۹۳

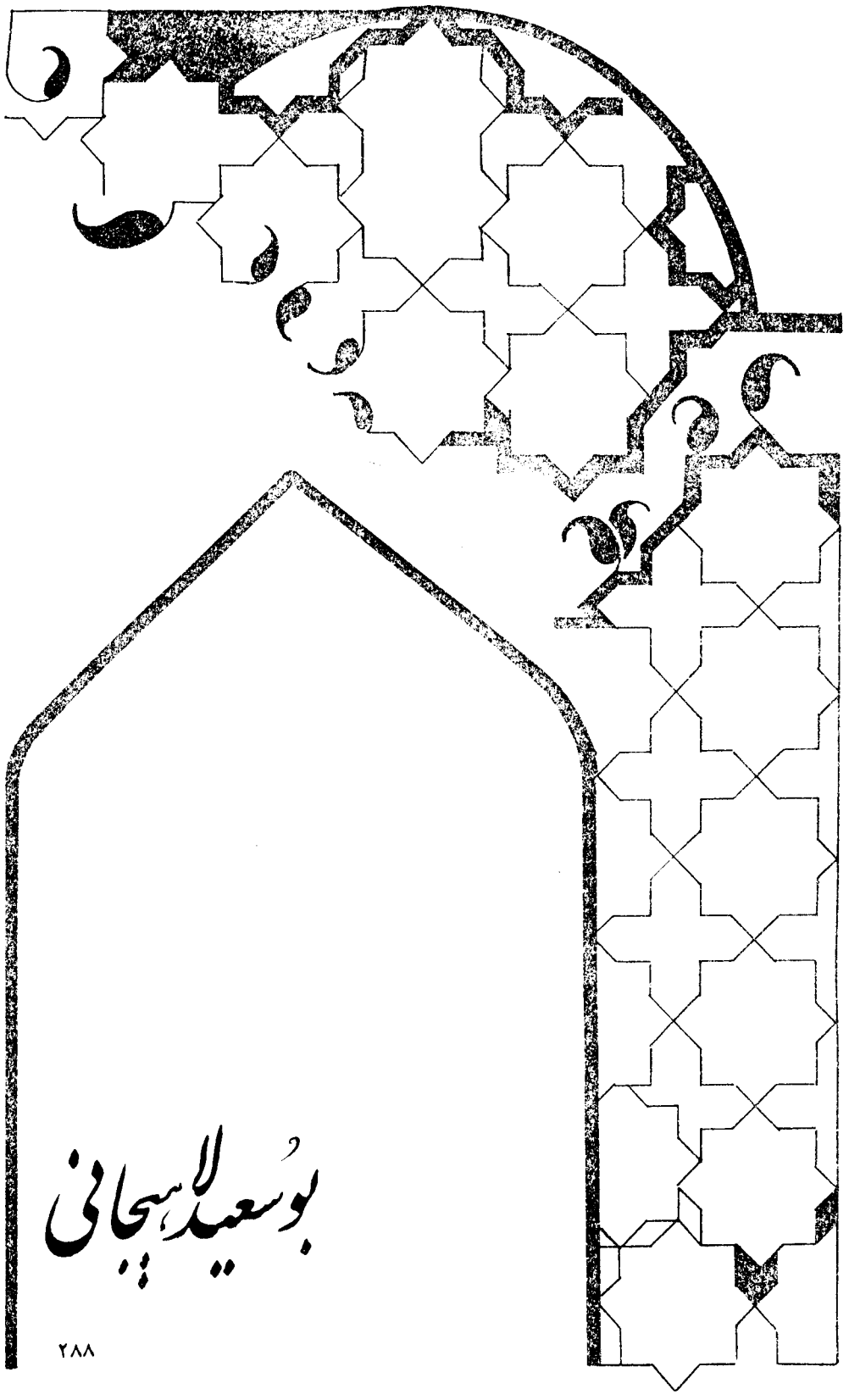

بوسعید لاهیجانی

امیربوسعیدلاهیجانی
سال ۱۰۰۳ هجری

اولاً باید دانست که این امیر بوسعید لاهیجانی که یکی اسپهبدان و امراء بزرگ لاهیجان بود غیراز امیر بوسعید میرشفتی برادرشاه ملك سلطان است زیرا ابوسعید میرشفتی حاکم شفت بود تا آنکه برای تادیهٔ حقوق خویش به مازندران هنگامیکه شاه عباس صفوی در آنجا بود . رفت بعد از اداء وجوه در آنجا مریض شده و فوت کرد . جنازه او را به فومن بردند و در مقبرهٔ آباء او دفن کردند . که وفات او به سال ۱۰۲۳ هجری بوده . لکن امیربوسعید لاهیجانی چنانچه از عالم آراء نقل کرده اند بعد از سال ۱۰۰۳ هجری چون

علی خان بن کار کیاحمدفومنی و امیرسیاوش گسکری را شاه عباس اول گرفت و حبس کرد وشاه ملك نامی را سپهسالار کل بیه پس نمود ،(۱)در این وقت بوسعیدنامی که از زمان فرار احمدخان دوم و از ترس امیرعباس لشته نشائی در میان بیشه ها و جنگل ها بسر می برده به نزد شاه ملك رفت و با او عهد و میثاق بست که گیلان راضبط کند تاآنکه خان احمد و محمدامین خان پسرجمشیدخان رشتی برگردند . آن وقت بیه پس به محمد امین خان بن جمشیدخان رشتی تحویل (عودت) گردد و بیه پیش(۲)به احمدخان متعلق باشد. بوسعید طالشه کولی سپهسالار لاهیجان را هم با خود همراه و هم عقیده نمود و در مزار سیدجلال الدین اشرف(۳)عهد و میثاق بین شاه ملك و آنان دوباره منعقد شد که متحد باشند ، لذا شاه ملك از آنجا به بیه پس برگشت و بوسعید و طالشه کولی به لاهیجان برگشتند . در سال ۱۰۰۳ هجری قمری که علی خان فومنی و امیرمظفرگسکری درقلعهٔ الموت حبس شدند و دیگر نشانی از آنها بدست نیامد فتنهٔ گیلان آرام گرفت و از یاقیان بیه پیش بوسعید و

پاورقی ها:

۱- بیه پس به قسمتی از گیلان که در مغرب سفیدرود واقع است اطلاق می شده و مرکز آن فومن بوده است . (فرهنگ معین ج ۵ ص ۳۱۴)

۲- بیه پیش قسمت مشرق سپیدرود را می گفتند که پایتخت آن لاهیجان بود . (فرهنگ معین ج ۵ ص ۳۱۴)

۳- همان آستانه اشرفیه امروزی است .

طالشه کولی که باعث فتنه و فسادگیلان بودند در جنگل ها متواری شده هر روز به مکانی و هر شبی به مقامی بودند . مکرّر از طرف شاه صفوی نامه های استمالة (اظهار تمایل) به آنها ارسال میشد ، آنها جرئت نکردند لکن بعد از چندگاهی بوسعید به لاهیجان آمد و به خانهٔ کیافریدون در آمد و به او متوسل شد واو نیز از شاه عفو او را خواستار شد لکن شاه به کیافریدون نوشت از غدر بوسعید ایمن مباش و او را به سریر اعلی فرست . کیافریدون تهیهٔ سفر کرد وخواست خودش هم با او سفر کند و التماس عفو او نماید ، لکن بوسعید غدر نمود و فرصت یافت علی الغفلة در فضای بیرون خانه کیافریدون را با تیغ غدر به شهادت رسانید و با سه چهار نفر یاغیان به جنگل درآمدند . چون این خبر به شاه رسید شیخ احمدآقای حاکم قزوین را به گیلان فرستاد و امر کرد که مردم گیلان باید بوسعید را پیدا کرده تسلیم کنند و قنبر بیك کوزی بیوکلو را با جمعی از سپاهیان از راه کوهدم جهت دستگیری طالشه کولی مامور نمود . بالاخره بوسعید و طالشه کولی را با چند نفر از برادرزاده ها و اقوام او گرفتند و به نزد شاه در قزوین آوردند . بوسعید اگرچه شجاع و دلیر ربود لکن چون نسبت به کیافریدون غدر کرده بود فوراً به قتل رسید و طالشه کولی را اگر چه اولاً عفو کرد و لکن بعد خیانت او ظاهر شد که به مردم گیلان نوشته بود : « به مخالفت استوار باشید » لذا او هم به سعی امیرعباس لشته نشائی به قتل رسید . از روضة الصفا حکایت کرده اند که در سال ۱۰۰۳ هجری بوسعید لاهیجانی و طالشه کولی یاغی بودند . در جنگل رفتند و به حکم شاه بوسعید را کشتند و بعد از چندی امیرعباس و خواجه سلطان محمود

نیز به اشارهٔ شاه دردست ملك جهانگیرکجوری کشته شدند . عبدالفتاح فومنی در تاریخ گیلان به ماجرای مذکور اشاراتی دارد که از آن جمله است : « سلطان ابوسعید چپك به اتفاق کرم اسوار و دونفر دیگر از روسای چپك انتهاز فرصت نموده در چاشتگاه روز پنج شنبه بیست ودوم ربیع الثانی سال ۱۰۰۲ در باغ کیافریدون نمك به حرام سپهسالار لاهیجان ، بر سر او ریخته بلطائف الحیل به قتل او مبادرت نمودند و شمشیربوسعید و ضربت کرم اسوار به دارالبوار پیوسته سزای حرام نمکی خود معاینه دید . و بعد از قتل او به راه جهود کلایه بیرون رفتند و با آنکه درویش محمدخان اروملو با پانصد نفر قزلباش در قلعهٔ لاهیجان اقامت داشتند سالماً قائماً بدر رفتند و هیچکس از عراقیان جرئت تعاقب ننمودند . لاجرم مخالفت اکابرلاهیجان و به قتل آمدن کیافریدون مسموع شاه عباس گشته وقوع این حادثات را از تمهید میرعباس سلطان چپك دانستند . چون مشارالیه همواره انیس مجلس خاص بود لاهیجان را گذاشته ملازمت اردو می نمودند . بنا به رقوع مخالفت مردم لاهیجان و هرج و مرج ولایات « بیه پیش » مزاج شاه عباس نسبت به مشار الیه بدگمان و منحرف گشته ، شب چهارشنبه دوم شهر(۱)محرم الحرام سنهٔ ثلث والف ۲ موافق سیچقان ئیل ، شاه عباس در دکان سعدی چلاوی نزول فرموده با جوانان امرد سمن عذارلاله رخسار سیمین ساق شیرین باده های رواق به جلوه درآورده

.پاورقی : ۱- ماه

۲- سال ۱۰۰۳

بودند .حسب الاشارهٔ شاه عباس ، ملك جهانگیر ولدملك سلطان محمد رستمداری در غلیان سکر و مستی و بدمستی و بیهوشی را وسیله ساخته میرعباس سلطان را با خواجه سلطان محمود برادر خواجه حسام الدین وزیر خان احمد خان به قتل رسانید وصباح روز دیگر شاه عباس امر نمود که قورچی باشی و قنبر سلطان کوزنبه کلر و شیخ احمد آقای میرغضب به اتفاق حسینخان حاکم کهدم و اغور لو سلطان چگینی و نعمت الله سلطان صوفی و شرفخان حاکم تنکابن به طالشستان « بیه پیش » در آمده طالش کولی و جماعت یاغی را بدست آورده ، بیاورند . حسب الفرمان عساکر[۱] به جهت تنبیه و تعذیب مخالفان روانهٔ مملکت « بیه پیش » شدند و قورچی باشی به اتفاق سرداران سپاه به لاهیجان نزول نموده از دیلمان و خرگام تا کوهات[۲] سمام همه جا به امر او سپاه قسمت نموده مقرّر فرمود که تمامی عسکر پیاده در جنگلها و جبلها ترددات کرده ومادام که طالش کولی[۳]و مخالفان بدست در نیابند ،آرام و ... آرام و خورد و خواب برخود حرام دانند و سعی موفور دربارهٔ تسخیر یا غیان به تقدم رسانند . حسب الفرمان عساکر تا یکماه که تفحّص و تجسّس می نمودند و در پیروی مخالفان ساعی بودند به هیچ نوع راه به منزل مقصود نبردند و اثری ظاهر نمی شد تا آنکه قورچی از لاهیجان به دیلمان رفته در مرداد ماه

پاورقی ها:

۱- جمع عکسر به معنی سپاه . لشکر .

۲- احتمالاً جمع کوه مقصود بوده که ازنظر ادبیات فارسی غلط است .

۳- همدست امیربوسعید لاهیجانی که باعث فتنه بودند .

قدیم و شهررجب المرجّب سنهٔ ثلث و الف شیخ احمدآقای میرغضب را طلبیده مقرر نمود که قتل عام را شعار خود نمایند . آن مظهر قهر الهی که در بیرحمی و سفاکی دلیر و مشهور بود در طالشستان خرگام و دیلمان و کلیجان و سمام شمشیر خون آشام از نیام کشیده و قتل به افراط نموده بر اناث و ذکور اکتفا نفرمود و چندیدن موٴمن و مسلمان وعجزه و بیچارگان بفرمودهٔ آن مطرودان (۱) درگاه ایزدی شربت شهادت چشیدند و الاخر طالش کولی درجنگل سمام بدست سهراب بیك ملازم حسین خان کهدمی گرفتار شد و کیا جلال الدین محمد دردیلمان به ضرب ملازمان نعمت الله صوفی به قتل رسید ... و سلطان ابوسعیدچپك و کرم اسوار به اتفاق یك دونفر از روٴسای چپك که کیافریدون سپهسالار لاهیجان را به قتل آورده با طالش کولی و عظمای مخالفان می گردیدند از این مهلکه فراز نموده به ملك جهانگیر ولدملك سلطان محمد رستمداری استعانت نمودند . ملك جهانگیر مذکور چون میرعباس سلطان را کشته بود به گمان اینکه سلطان ابوسعید چپك از باب غدر و مکیدت(۲)به نزد او آمده است ، شیوهٔ نامردی شعار خود ساخته مشارالیه را دوشاخه کرده از قلعهٔ نور به قزوین فرستاد . شاه عباس ملازم ملك را طلبیده پیغام داد چون جوانی را که از راه اعتماد وا عتبار به توپناه آورده بود از روی گمان نامردی

.پاورقی:

۱- مقصود امیربوسعید و همدستان اویند .

۲- نیرنگ . فریب

و دم سردی او را گرفته از برای ما فرستادی ، انشاء الله تعالی تو نیز گرفتار زنجیر ادبار گشته به جزای اعمال خود می رسی و شاه عباس حکم به قتل سلطان ابوسعید فرموده در میدان قزوین به سیاست رسانیدند و قورچ باشی خاطر از رهگذر مخالفان جمع نموده به اتفاق طالش کولی و چند نفر دیگر از اقربا و اقوام که دستگیر و اسیر شده بودند .با رؤس کشتگان به قزوین به نظر شاه عباس رسانید و حسب الحکم طالش کولی واقوام او در میدان قزوین به قتل رسیدند و شاه عباس از فتنه و فتور ولایت « بیه پیش » خاطر جمع نمود ... »

مادهٔ تاریخ قتل کیافریدون اینست :

تدبیر کس نکرد چه تدبیر بوسعید فریادبرکشید که "شمشیر بوسعید"

درتاریخ قتل کیافریدن بین دو قول اختلاف حاصل شده چه آنکه رجال دوهزار سالهٔ گیلان آن را به سال ۱۰۰۳ دانسته ولی تاریخ گیلان آن را به سال ۱۰۰۲ دانسته و در شعر لفظ « شمشیر بوسعید » همان قول تاریخ گیلان را تائید می کند . به ترتیب زیر دقت فرمائید:

ش	م	ش	ی	ر	ب	و	س	ع	ی	د
۳۰۰	۴۰	۳۰۰	۱۰	۲۰۰	۲	۶	۶۰	۷۰	۱۰	۴

که نتیجه عدد ۱۰۰۲ می باشد .

م : ۱- تاریخ گیلان ص ۱۲۶

۲- رجال دوهزارسالهٔ گیلان ۲۸۲

۳- فرهنگ معین ج ۵ ۳۱۴

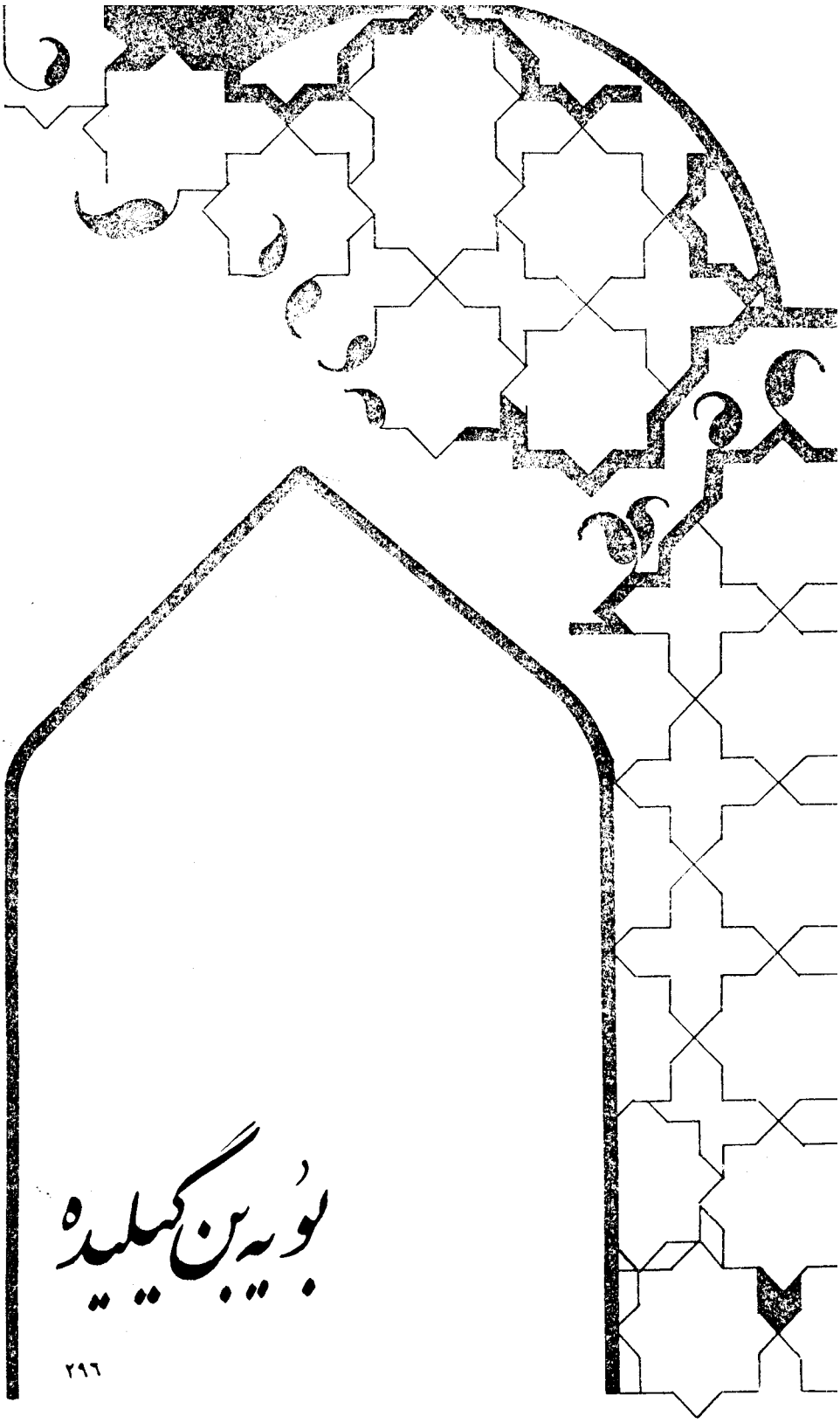

بویه‌ن گیلیده

بویه بن گیلیده گیلانی
سال ۱۴۴ هجری

این مرد که از بزرگان گیلان و از امرای آن صفحه و سامان می باشد نامش بویه و پدرش گیلیده گیلانی است ، وی مردی شجاع و دلیر و کاردان و سپاهی بوده . چون در سال ۱۴۴ هجری طبرستان بدست ابوالخصیب قائد منصوردوانیقی عباسی بیفتاد و والی و حاکم آن صفحات ازطرف خلیفهٔ عباسی شد طبرستان را از دست اسپهبدخورشیدبن داد برزمهربن فرحان بگرفت و بدست بویه بن گیلیده جیلانی بداد چنانچه حمزة بن الحسن اصفهانی در کتاب سنی ملوك الارض والانبیاء ذکر کرده . مؤلف گوید : بویه گیلانی قبل از ابولیلی سلطان دیلم بوده است زیرا درسال ۲۰۱ هجری عبدالله بن خرداد به فتح کرد بلاد شیزر و بلاذر را که از بلاد دیلم بودند و مازیار بن قارن با ابولیلی را بگرفت و بسوی خلیفهٔ عباسی به بغداد فرستاد .

م : ۱- رجال دوهزارسالهٔ گیلان ص ۵۷

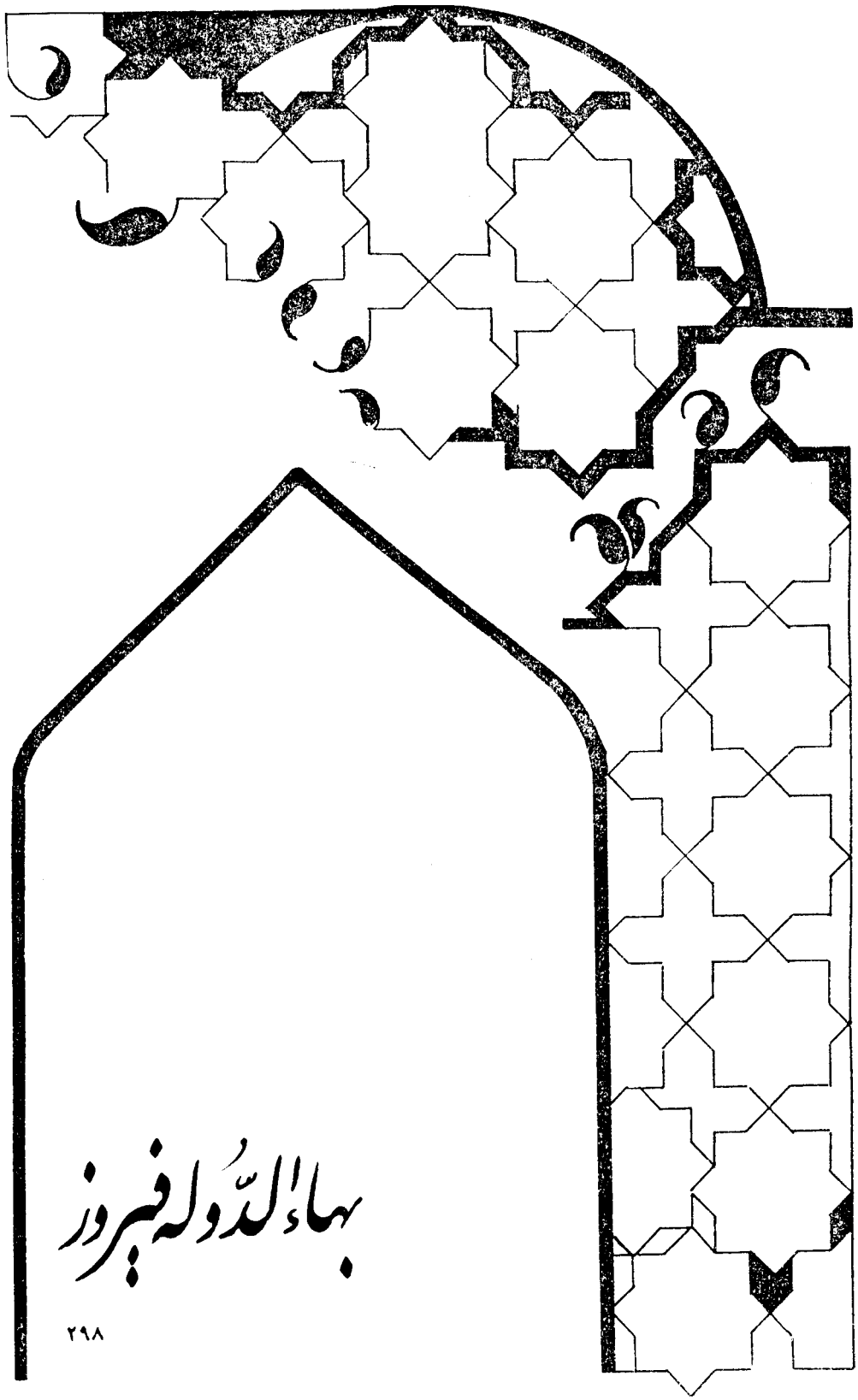
بهاءالدّوله فیروز

بهاء الدولة ابونصرفیروز

فرزند عضدالدولة فرزند رکن الدولة فرزند بویة (۳۶۱-۴۰۳ ق / ۹۷۲- ۱۰۱۲ م) در ۳۵۷ ق / ۹۶۸ میلادی که اسفارین کردویه بر صمصام الدوله شورید و خواست بهاء الدوله را به نیابت از شرف الدوله به حکومت بنشاند ، صمصام الدوله او را به زندان افکند ، اما با هجوم شرف الدولة وی را آزاد ساخت و به نزد شرف الدوله روانه کرد . در سال ۳۷۹ قمری مطابق با ۹۸۹ میلادی شرف الدوله در بستر به خواهش امرای دولت ، بهاء الدوله را به نیابت خود برگزید ، تا در ایّام نقاهتش کار ملك را به سامان برساند . شرف الدوله در همان بستر در گذشت و بهاء الدوله از سوی خلیفه الطائع بالله ، خلعت و فرمان سلطنت یافت وبه توسعهٔ قلمرو خود دست زده درسال ۳۸۰ هجری قمری مطابق با ۹۹۰ میلادی به قصد تسخیر فارس به بصره رفت و ارّجان را تصرف کرد و مال و خواستهٔ بسیار به چنگ آورد ، اما از لشکر صمصام الدوله شکست خورد و به اهواز واپس نشست . سال بعد به طمع زر وسیم ، خلیفه الطائع را توقیف کرد وپس از مصادرهٔ اموالش ، القادر بالله را به خلافت نشاند . در اواخر همان سال موصل را که ابوطاهر ابراهیم و ابوعبدالله حسین حمدانی تصرّف کرده بودند ، باز پس گرفت . در سال ۳۸۳ قمری مطابق با ۹۹۳ میلادی برای مقابله باصمصام الدوله که اهواز را تصرّف کرده بود ، سپاهی گسیل داشت . این لشکر به سرکردگی طغان ترك ، سپاه

صمصام الدوله را واپس راند (سال ۳۸۴ ق مطابق با ۹۹۴ میلادی) اما بعد مجدّداً اهواز و سپس بصره را ازدست داد . که سال ۳۸۶ ق مطابق با ۹۹۶ میلادی بود و نامش را درآن شهرها از خطبه بینداخت . در آن میان که وی به دور از بغداد مشغول نبرد با لشکر صمصام الدوله بود ، مقلّدبن مُسَیَّب عُقَیلی، امیر موصل بر بغداد چیره شد . بهاء الدوله به ناچار ابوجعفر حجّاج را به بغداد روانه کرد تا با مقلّد صلح برقرار کند . مقلّد خود پای پیش نهاد و مقرّر شد ۱۰/۰۰۰ دینار به نزد بهاء الدوله فرستد ودر قلمرو خود خطبه به نام وی و ابوجعفر حجاج کند . و خود دربرابر ، لقب حسام الدوله یابد و موصل ، کوته، القصر ، والجامعین به تیول وی درآید .ابن اثیر در کامل سپس به بیان قتل صمصام الدولة پرداخته و گوید که: بهاء الدولة در سال ۳۸۹ قمری مطابق با ۹۹۹ میلادی پس از قتل صمصام الدوله بر فارس و خوزستان استیلا یافت و پسران بختیار را براند و در فارس مقام گزید . سال بعد سپاهی به پیکار ابونصربن بختیار که بر کرمان چیره شده بود فرستاد و آندیار را تصرف کرد و گفت تا اورا بکشتند . درسال ۳۹۳ قمری مطابق با ۱۰۰۳ میلادی به سبب فتنهٔ عظیمی که عیّاران در بغداد پدید آوردند ، ابوعلی ابن جعفر ، استاد هرمز را با لقب عمیدالجیوش به جای ابوجعفرحجاج به بغداد فرستاد . این امر باعث شد که ابوجعفرحجاج به کردان پیوند و در سال ۳۹۷ ق مطابق با ۱۰۰۷ میلادی با سپاهی که بدربن حسنویه به او داده بود به جای هجوم ، به بغداد از نیروی بهاء الدوله و عمیدالجیوش بیم کرد و طریق صلح پیمود . در سال ۴۰۱ هجری قمری مطابق با ۱۰۱۰ میلادی قراوش ابن مقلّدعُقَیلی در

موصول، انبار ، مداین و کوفه خطبه به نام الحاکم بامرالله فاطمی کرد . بهاء الدوله به درخواست القاء دربالله ، خلیفه عبّاسی عمیدالجیوش را با سپاه به پیکار قرواش فرستاد ، اما کار به صلح انجامید و قرواش نام الحاکم را از خطبه بینداخت . بهاء الدوله سرانجام در سال ۴۰۳ هجری قمری مطابق با ۱۰۱۲ میلادی پس از ۲۴ سال حکومت ، در سن ۴۲ سالگی در ارّجان درگذشت و در جوار حرّم حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام نزد پدرش عضدالدوله به خاك سپرده شد . تاریخ گزیده در ذکر پادشاهان دیلمان ذیل نام وی بیش ازآنچه ذکر کردیم نیاورده جزآنکه خلافت او را بیست وچهارسال وسه ماه دانسته . صاحب اعیان الشیعه (رحمة الله علیه) نیز فقط به ذکر نام وی در باب بهاء الدوله اکتفا کرده لکن فرموده که نام وی را خاشاذ نیز دانسته اند. برخی متاخرین نیز جسته گریخته از وی سخن گفته اند . از آن جمله است که گویند بهاء الدولة دستور داد به یکی از رجال صاحب مقام که سوء ادبی از او سرزده بود جهت تنبیه بیست عصا زدند . همچنین آورده اند که خواهر بهاء الدوله صاحب فرزند نشد و به سال ۳۸۶ هجری قمری از دنیا رفته و اموال او به بهاء الدوله رسید . همچنین گویند که عضدالدوله نخستین کس از آل بویه بود که در نجف دفن شد و بعد از او دوپسرش شرف الدوله وبهاء الدولة در جنب قبر او آرمیدند . پس از مرگ بهاء الدوله فرزندش سلطان الدوله ابوشجاع بر مسند قدرت ، بجای پدر تکیه زد . بهاء الدوله در سال ۳۹۴ هجری قمری ، ابواحمدموسوی (پدرشریف رضی و شریف مرتضی) را به نقابت علویان عراق منصوب کرد تا به نقابت علویان و اشراف علوی

(سادات علوی) رسیدگی نماید واو را به طاهر ذوالمناقب ، ملقّب نمود.۱ همچنین در سال ۳۹۶ هجری قمری ، نقابت علویان عراق را به شریف رضی (رحمة الله علیه) تفویض کرد وبه او لقب ذوالحسبین و به برادرش ، شریف مرتضی لقب ذوالمجدین داد . نقل کرده اند که بهاء الدوله به نحریر خادم شرف الدوله ، اصرار می کرد که به همان گونه که امورشرف الدوله را بر عهده داشت ، امور او را نیز به عهده گیرد ، لیکن نحریر نمی پذیرفت . بهاء الدوله در حالی که چشمانش پر از اشك شده بود به فارسی گفت: برای خدا این کار را بپذیر . همچنین از عیون الانباء صفحهٔ ۴۳۵ نقل کرده اند که طبیب مخصوص بهاء الدوله حسن فسوی (منسوب به فسا) از پزشکان معروف فارس بود . وی در سفر نیز بهاء الدوله را همراهی می کرد .

پاورقی:

۱- اما الطائع بالله با قاضی القضاتی او که بوی تفویض شده بود مخالف کرد بدلیل اینکه ابواحمدموسی شیعه بود پس قاضی القضلاتی را بدیگری وگذار کرد .

م : ۱- الکامل فی التاریخ ج ۵ ص ۵۳۷-۵۴۴-۵۹۹

۲- تاریخ گزیده - - ۴۲۳

۳- اعیان الشیعة ج ۳ ۴۱۵

۴- دائرة المعارف بزرگ اسلامی ۱ ۶۳۱

۵- آل بویه - - ۲۴۱-۲۶۷-۲۷۵

۳۷۷-۴۴۳-۵۳۵

۵۵۱-۵۹۹-۶۲۸

۶- آثارالعجم ص ۵۷۷

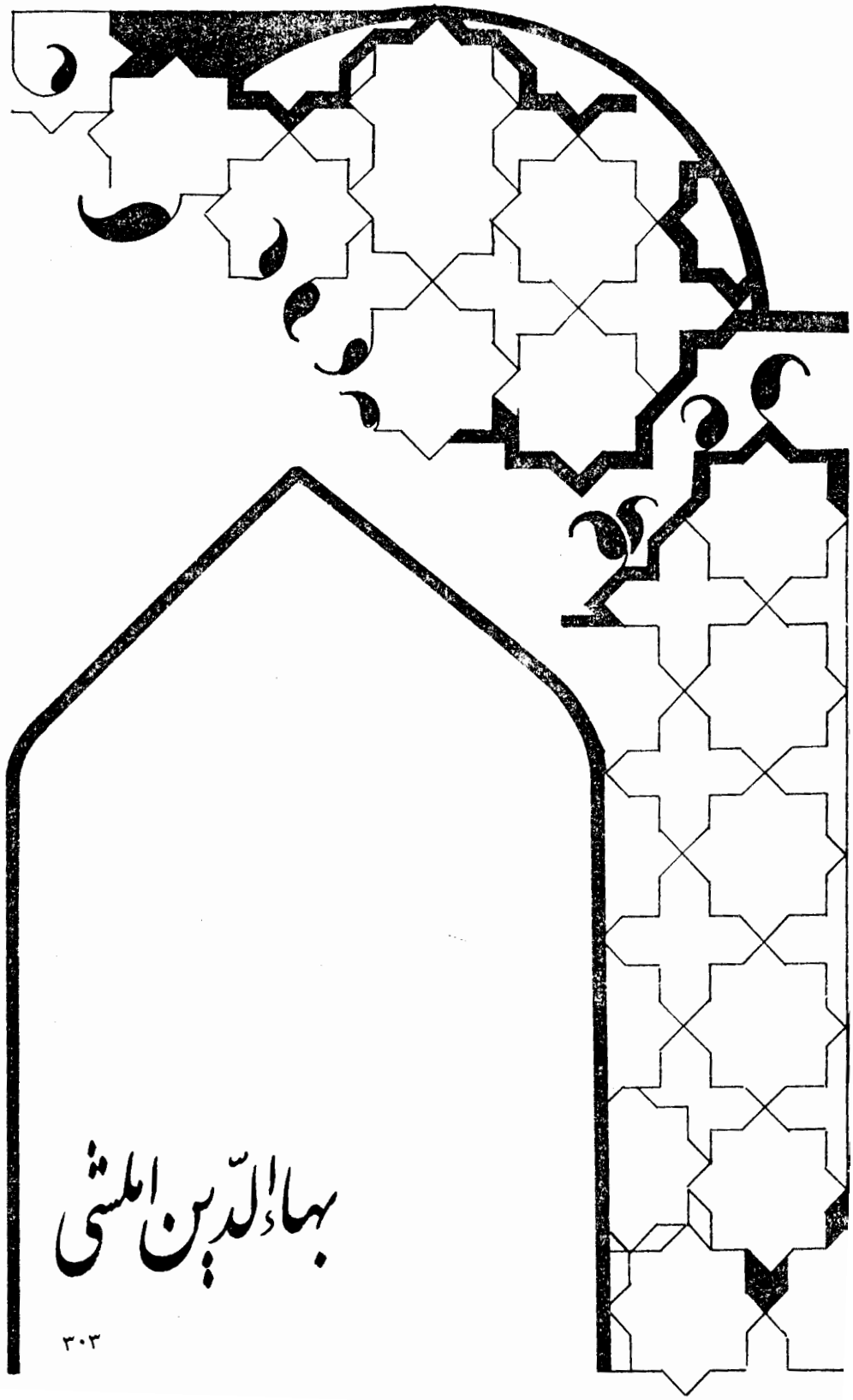

بهاءالدّین املشی

بهأالدین املشی

شیخ بهأالدین میزان معروف به املشی فرزند فرج‌بن جهانگیر معروف به میرزا بابا که او فرزند محمد علی خان حاکم رانکوه بود و محمد علی‌خان فرزند حاج جهانگیربن حیدربن علیشاه، رئیس ایل صوفی سیاه منصوری است که از اولاد صفی‌خان بیک یوزباشی و از نوادگان ولی سلطان صوفی بوده است.

این خانواده در عهد شاه عباس به گیلان کوچانده شده و الگای رانکوه تیول آنان بوده است. بهأالدین املشی به سال ۱۲۹۹ هـ.ق در ییلاق رانکوه به نام " خوش خانی " به دنیا آمد پس از تحصیل مقدمات در گیلان به نجف اشرف عزیمت کرد. از محضر آخوند ملامحمد کاظم خراسانی و شریعت اصفهانی کسب فیض کرده، اجازه یافت. به شرحی که در کتابش آمده است، در جریان مبارزات مشروطه با مخاطراتی رو به رو شد که هر بار معجزه آسا نجات یافت. همزمان با حوادث جنگ بین‌الملل اول و نهضت ملیون ایران در نقاط مختلف کشور شیخ بهأالدین میزان املشی در گیلان به نهضت جنگل پیوست، به سال ۱۳۳۵ که نهضت جنگل به پیشرفتهایی نایل شده، سازمانهایی به وجود آورده بود. او مأمور تأسیس سازمانهای قضایی شد و تنظیم امور قضایی را در حوزه فرمانروایی جنگل بر عهده گرفت.

پس از مدتی کوتاه به عضویت افتخاری کمیته اتحاد اسلام انتخاب شد.

پس از پایان دوران جنگل به نوشتن خاطرات خویش تحت عنوان " آنچه به خاطر دارم " و یادداشتهایی درباره گیلان و مقالاتی زیر عنوان " روحانی یا الهی " پرداخت که قسمتی از یادداشت اخیرالذکر در روزنامه سایبان رشت زیر عنوان " به قلم یکی از دانشمندان " چاپ و منتشر شد. میزان املشی در سال ۱۳۰٤ هـ. ش به نمایندگی مجلس مؤسسان برگزیده شد وباری دیگر به سال ۱۳۲۸ به نمایندگی مجلس مؤسسان انتخاب گردید. در جریان جنگ دوم بین‌المللی که ایران از طرف متجاوزان غافلگیرانه اشغال شد و در مناطق شمالی سیاست تجزیه به مرحله اجرا در آمد املشی به " نهضت

مقاومت منفی " ـ که در گیلان تشکیل شده، در رشت و تهران فعالیتهای سیاسی و در مرزهای بین گیلان و آذربایجان فعالیتهای پارتیزانی داشتند ـ پیوست و از هوشیاری و وسعت اطلاعات خویش سران نهضت مذکور را مستفیض می‌کرد. او که سر دفتر اسناد رسمی در رشت بود، در غالب انجمنهای آموزشی، فرهنگی، ادبی و اجتماعی با صمیمیت تمام مشارکت می‌کرد. او دو دوره عضو شورای فرهنگی استان گیلان شد و در دوران ریاستش بر هیئت امنای کتابخانه نشر فرهنگ " ملی " موجبات خرید و تهیه کتابهای نفیس خطی را فراهم کرد و سرانجام روانش به سال ۱۳۳۹ هـ. ش به سوی ابدیت پرواز کرد از او کتابی درباره گیلان به نام " گوشه‌هایی از تاریخ گیلان " چاپ و منتشر شده است.

نکته:

خوش خانی که زادگاه شیخ بهاءالدین است به نظر همان " خشه‌خانی یا خشه‌خونی " باید بوده باشد که اولی معنی " قریه شاهی " و دومی معنی " شاه چشمه " می‌دهد. " خان " در گیلکی به منطقه‌ای اطلاق می‌شد که دارای هزار خانوار سکنه باشد مانند پسخان، پیشخان و غیره و خان که مأخوذ از " خانیک " زبان پهلوی است به معنی چشمه است که در گویش گالشی و طالشی هنوز به کار می‌رود.

۴:

نامها و نامدارهای گیلانی ـــــــــ صفحه ۷۰ ـ ۶۹

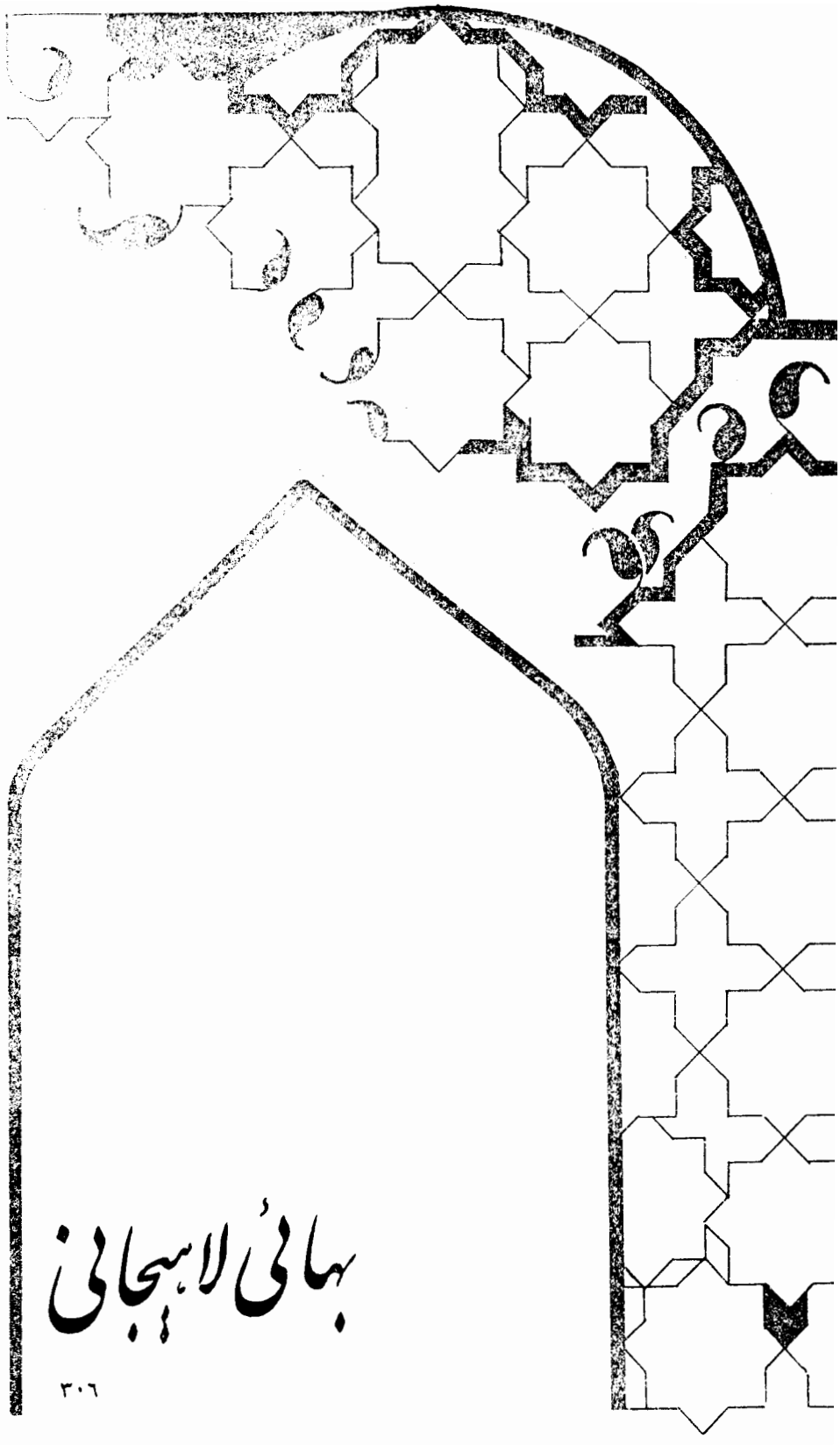

بهائی لاهیجانی

۳۰۶

بهائی لاهیجانی

شیخ بهاء الدین لاهیجانی متخلّص به بهائی فرزند محمد سعید ازشاعران اوایل قرن چهاردهم هجری ست که به سال ۱۲۸۸ هجری در لاهیجان دیده به جهان گشود و در شعر از خود استعداد نشان داد . بعضی متاخرین از وی ذکر نام کرده و از او شعر نقل کرده اند . وی به سال ۱۳۸۸ هجری قمری مطابق با ۱۲۹۹ هجری شمسی رخت سفر از دنیا بسته و به دیار جاوید شتافت . شعر زیر از او است:

وصل جمال جانان اندربیان نگنجد
چو نانکه بحر عمان در آبدان نگنجد

شد بهرهٔ خلایق عجز و قصور از آنرو
کان ذات بی نهایت از اندرگمان نگنجد

نبود برون زامکان هرچیز خیزد از وهم
شایستهٔ مکانی در لامکان نگنجد

در ظلمت نهایت دیدار بی نهایت
جهلی است بی نهایت کاندر عیان نگنجد

ای دل ز قید دانش بیرون شـو و خمش باش
زانرو که نسـخهٔ عشـق در ترجمان نگنجد

با ناکسـان نشـاید گفتن ز راز پنهـان
دردا که راز پنهـان در ناکسـان نگنجد

محتمل است که او برحسب شعر فوق بی نصیب از حکمت و فلسفه نبوده باشد . صاحب اعیان الشیعة رحمة الله علیه از وی به عنوان مفسّر حکیم یادفرموده و کتاب "خیرالرّجال" را که در ذکر اساتید مؤلّف عالیمقام "من لایحضره الفقیه" است ، از تالیفات ایشان می داند .

م : ۱- فرهنگ شاعران زبان پارسی ص ۹۱
۲- اعیان الشیعة ج ۳ ۶۱۵

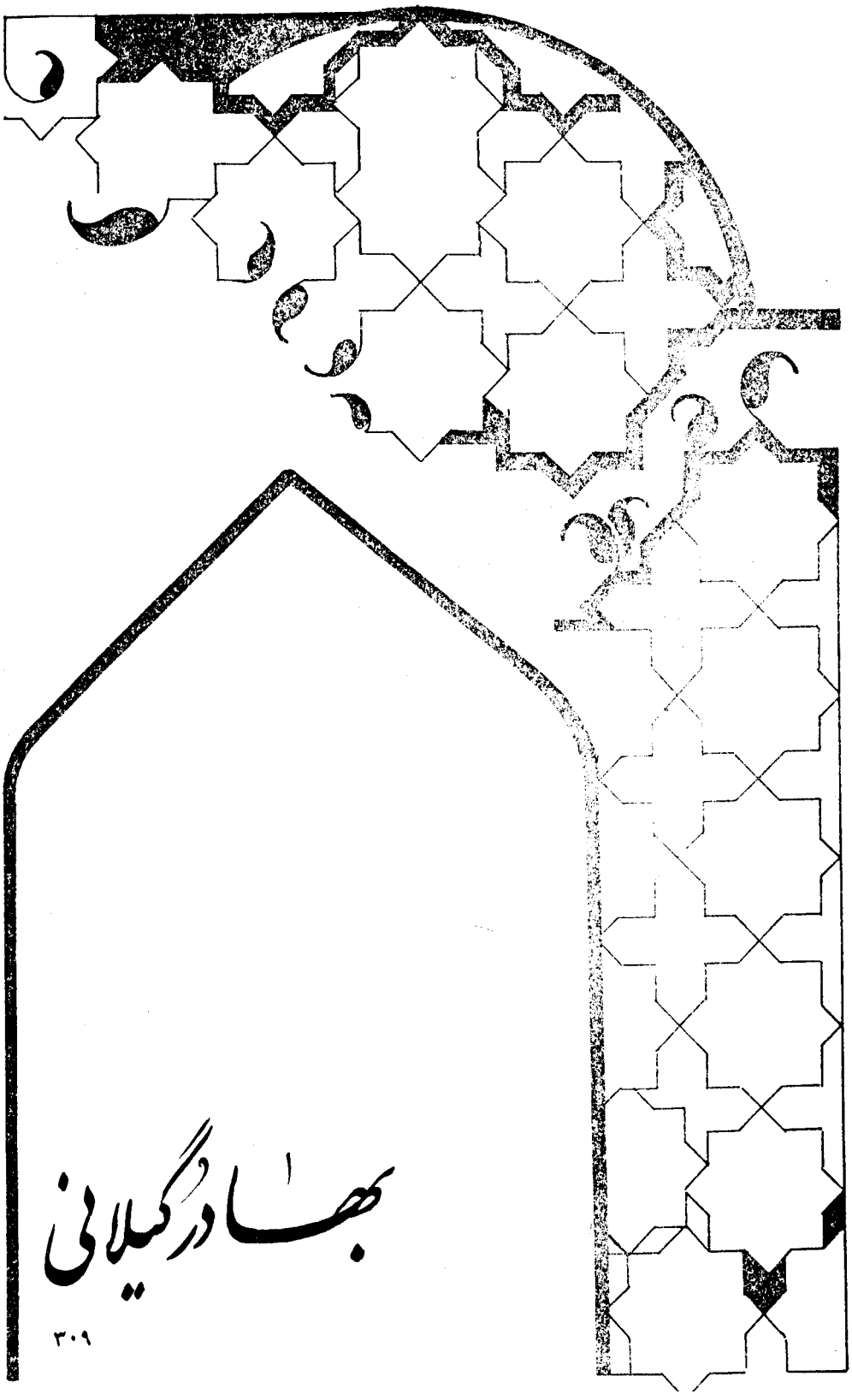

بهادر گیلانی

۳۰۹

بها درگیلانی
سال ۸۸۹ هجری

بها در گیلانی که نوکرامیرنجم الدین گیلانی مذکور درسابق بود بعد از فوت اقای خود در بندر کوده هند بجای آقای خود مستقر گردید و بعد از خواجه جهان کاروان گیلانی به توسط یوسف عادل خان که از پروش یافته های خواجهٔ مذکور بود و دوست بها در گیلانی بندر کوده تا بندر روائل و کهرلاپور

و کلهرویرناله را متصرف شد و به تحریك یوسف عادل خان روز بروز قدم جرئت پیش تر گذاشته و برقوت و شوکت او افزوده می شد وبهاء در گیلانی در سال ۸۸۹ هجری بنادر مزبور را ضبط کرد وی دوازده هزارسوار و پیاده داشته است تا آنکه سلطان محمود بهمنی به جنگ او حرکت کرد و تمام امراء با شاه همراهی کردند و لشکر فرستادند و سلطان به بهادر گیلانی نوشت و فرمان فرستاد که سلطان گجرات از تو شکایت دارد و کمال خان و صفدرخان با آنچه در جهازات بود که گرفته ای به درگاه بفرست . بهادر گیلانی از خبر مطلع شد، وادار کرد که نگذارند خدمتکار شاهی فرمانرا آورد لذا شاه به دفع او تصمیم گرفت و چون به قلعهٔ جام کهندی رسید قطب الملك دکنی را که طرف دار تلنگ بود به فتح آن مامور گردانید و جماعتی گیلانی را که از جانب بهادر گیلانی در آن قلعه بودند بالای برج آمدند و به جنگ پرداختند و تیری به سینهٔ قطب الملك دکنی درنشست . لکن شاه مذکور سلطان قلی خواص خان همدان را به قطب الملك خطاب کرد و او به امان آن قلعه را فتح کرد و بهادرگیلانی در نگیار بود . قشون شاه به آن سمت حرکت کرد ، بهادر از آنجا فرار کرد و سلطان آن قلعه را که بهادرگیلانی ساخته بود گرفت و به سمت بهادر حرکت کرد ، در این بین بعضی از خواص بهادر گیلانی که درلشکر شاه بودند به او نوشتند که شاه با تو محبت دارد ، اگر بعضی از هدایا و تحف فرستی شاید شاه تمام این محّال را به تو واگذار کند . بهادر از اول گوش به نصیحت دوستان داده خواجه نعمت الله تبریزی را به جهت اظهار بندگی نزد شاه فرستد و شاه از تقصیرات بهادرگیلانی به واسطهٔ قدوم خواجه نعمت الله و

رسیدن پسری که خدا در همان روز به شاه ارزانی فرموده بود گذشت و گفت اگر به خدمت آید و دوسلسله فیل و مال مقرّری به دیوان آرد قلاع و بلادیکه از تصرّف او بیرون رفته دوباره به او دهیم . خواجه نعمت الله به بهادر نوشت که بزودی متوجه شو که ملتمسات درجهٔ قبول افتاده چون نامه به بهادر گیلانی رسید این قضیه را حمل بر ضعف شاه نمود . گفت خیال من آنست که امسال خطبه در احمد آباد بیدر به نام خود کنم . شاه از این حرف ها باخبر شد به قلعه کلهر که از آثار بهادرگیلانی بود آمد و آن قلعه را بگرفت . در اثر این پیش آمد بهادر متحیّر شد و دانست که در خطر بزرگی افتاده است در آن بین ملك شمس الدین طارمی گیلانی که از جانب بهادرگیلانی حاکم و اهل بود از قضیهٔ غارت وفتح کلهر مطلع شد به اتفاق کدخدایان آن حدود به ملازمت شاه آمد . بهادر گیلانی از این قضیه بیش از پیش در اضطراب شد به قلعهٔ پناله که محکم تر از آن حصار در آن حدود نیست در آمد و چون شاه آنرا بزودی نمی توانست بگیرد لذا به کولاپور رفت که تا از آنجا به تماشای دریای بندر واهل رود . بهادرگیلانی به تصوّر باطل از قلعه بیرون آمد به تعجیل خود را به کولاپور رسانید که سرراه برشاه گرفته مصاف دهد .بالاخره از صولت شاهی فرار کرد و بسیاری مردم از او جدا شدند و براحتی به شاه پیوستند و شاه امر داد که قلعهٔ پناله را متصرّف شوند تا بهادر دوباره در آن لانه نسازد بهادرگیلانی ازاوج استکبار به حضیض افتقار افتاد و باز به توسط خواجه نعمت الله تبریزی و خواجه مجدالدین عریضه فرستاد و پیغام داد که اگر قولنامه به مهراقدس و سکهٔ ملك قاسم بر ید ترك و دیگر اعیان درگاه صادر

گردد از سر اطمینان به حضور آمده بقیهٔ عمر را از جادهٔ اخلاص تجاوز نکنم . شاه باز ملتمس او را قبول کرد ، لکن بهادر گیلانی باز هم قبول نکرد تا آنکه شاه خواجه جهان و ، عدهٔ دیگر را به جنگ فرستاد و چون به هم رسیدند بهادرگیلانی با دوهزار سوار که اکثر گیلانی و مازندرانی و عراقی و خراسانی هم بودند ، پانزده هزار پیاده و توپ و تفنگ بسیار صف آراسته و جنگ شروع شد . دراثناء جنگ تیری به پهلوی بهادر اصابت کرد و او را از پای درآورد ، در این اثناء زین خان برادر خواجه و به قولی مینه خان سپهسالار ملك احمد بحری بضرب نیزه او را از زین برانداخت و خواجه سربهادر را جدا کرد و مظفر و منصور برگشتند به خدمت شاه رسیدند . این وقایع در سال ۹۰۰ یا ۹۰۱ هجری رخ داده چنانچه از تاریخ نقل کرده اند . از تاریخ فرشته[1] ج۲ ص ۲۰۳ نقل کرده اند که ذیل حال سلطان محمودگجراتی پسر احمدشاه گجراتی گوید . در سال ۹۰۰ بهادرگیلانی که یکی از امرای سلطان محمود بهمنی بود درآن حدود یعنی در زیدیه بندر کوده و اهل و بسیاری از ولایت دکن غائب شد و دوازده هزار سپاه به هم رسیدند و از راه دریا در کشتی ها لشکر زیادی به گجرات فرستاد . خرابی بسیار نمود و چند جهازسلطان محمود گجراتی متصرف شد و بندر مهائم را سوخت و غارت کرد .

پاورقی:

۱- تاریخ فرشته کتابی است فارسی ، تالیف محمدقاسم هند و شاه (استرآبادی) که به فرشته ملقب بود . (الذریعة ج ۳ ص ۲۷۲)

م : ۱- رجال دوهزارسالهٔ گیلان صفحهٔ ۲۶۶

آیة الله بهجت

بسمه تعالی

آیة ا... حاج شیخ محمدتقی بهجت فومنی در سال ۱۳۳۴ هـ ق در شهر فومن در خانواده ای مؤمن مورد وثوق علماء و مردم متولد گردید . از همان کودکی آثار ذکاوت و زیرکی و پاکی و ایمان در ایشان آشکار بود بحدیکه از بازیهای کودکانه پرهیز می کرد و انس به معاشرت و مصاحبت علماء و بزرگان داشت .

بعد از کسب مقدمات صرف و نحو در سال ۱۳۴۸ هـ ق به کربلای معلّی مهاجرت نمود و پس از تحصیل سطح برای تکمیل آن در سنه ۱۳۵۲ هـ ق به نجف اشرف شرف گردید و در آنجا از محضر علماء بزرگ کسب علم و عمل نمود فلسفه را در محضر عالم وارسته آقا سیدحسین بادکوبه ای و فقه و اصول را در محضر اساتید خطام چون عالم مرحوم فاضل آشیخ محمدکاظم شیرازی صاحب حاشیه مکاسب و فقیه و فیلسوف و عارف وارسته مرحوم شیخ محمدحسین غروی کمپانی و مرجع عالیقدر آسیدابوالحسن اصفهانی استفاده نموده و به اجتهاد نائل شد .

از همان اوائل ورود به نجف به محضر عارف کامل آسیدعلی قاضی طباطبائی باریافت و بزودی موردملاطفت و توّجه استاد قرار گرفت و از خصیصین تلامذه آن بزرگوار گردید و نه تنها در تهذیب و تزکیه اخلاقی خویش به مقام والائی رسید بلکه برای دیگران هم واسطه فیض شد که حتی بعضی از آنها به مقام مرجعیت عامه شیعه در آمدند . در ایام تحصیل به

تدریس آنها هم اشتغال داشت و قبل از مراجعت یکی از اساتید سطوح عالیه بود . بعد از تکمیل دروس در سنه ۱۳۶۴ هـ ق به ایران مراجعت نموده و چند ماهی در مسقط الرأس خویش اقامت کرده رهسپار قم گردید در همان ایام خبر درگذشت اساتیدش را یکی بعد از دیگری شنید و در بلده طیبه قم متوطن شد. در زمان ورود ایشان به قم یکسال قبل از ورود مرحوم آیة اله بروجردی بود و به تدریس مشغول شد .

مقام علمی ایشان همان بس که اوائل شروع بحث آیة ا... بروجردی و در همان هفته اول ایشان با اظهار نظرهای دقیق و اشکالات مهم مورد توجه آن بزرگوار قرار گرفت که خود داستانی دارد که مرحوم آقا مرتضی حائری فرزند شیخ عبدالکریم حائری می فرمود ایشان برای پرهیز از شهرت دست ازاینکار کشیدند بطوریکه مرحوم آیة ا.... بروجردی بدنبال ایشان فرستاده بودند و آقای حائری فرمودند ما به ایشان مراجعه کردیم برای ادامه ردّ و ایراد که برای ما هم مفید بود و ایشان امتناع فرمودند و از همان ایام امتحان خویش را دادند و از مقام و شهرت اعراض کردند والاّ اگر ایشان ادامه می دادند نوبت بدیگران نمی رسید .

تألیفات ایشان در زمینه فقه و اصول یکدوره کامل اصول و حاشیه بر مکاسب و تمام کتاب طهاره و اغلب کتاب صلوة و فریب یکدوره فقه فارسی که خالی از استدلال نیست .

همچنین همکاری در تدوین سفینة البحار با مرحوم حاج شیخ عباس قمی به مقدار زیاد بنحویکه بخش عمدهٔ نسخهٔ خطی سفینة البحار بخط ایشان است .

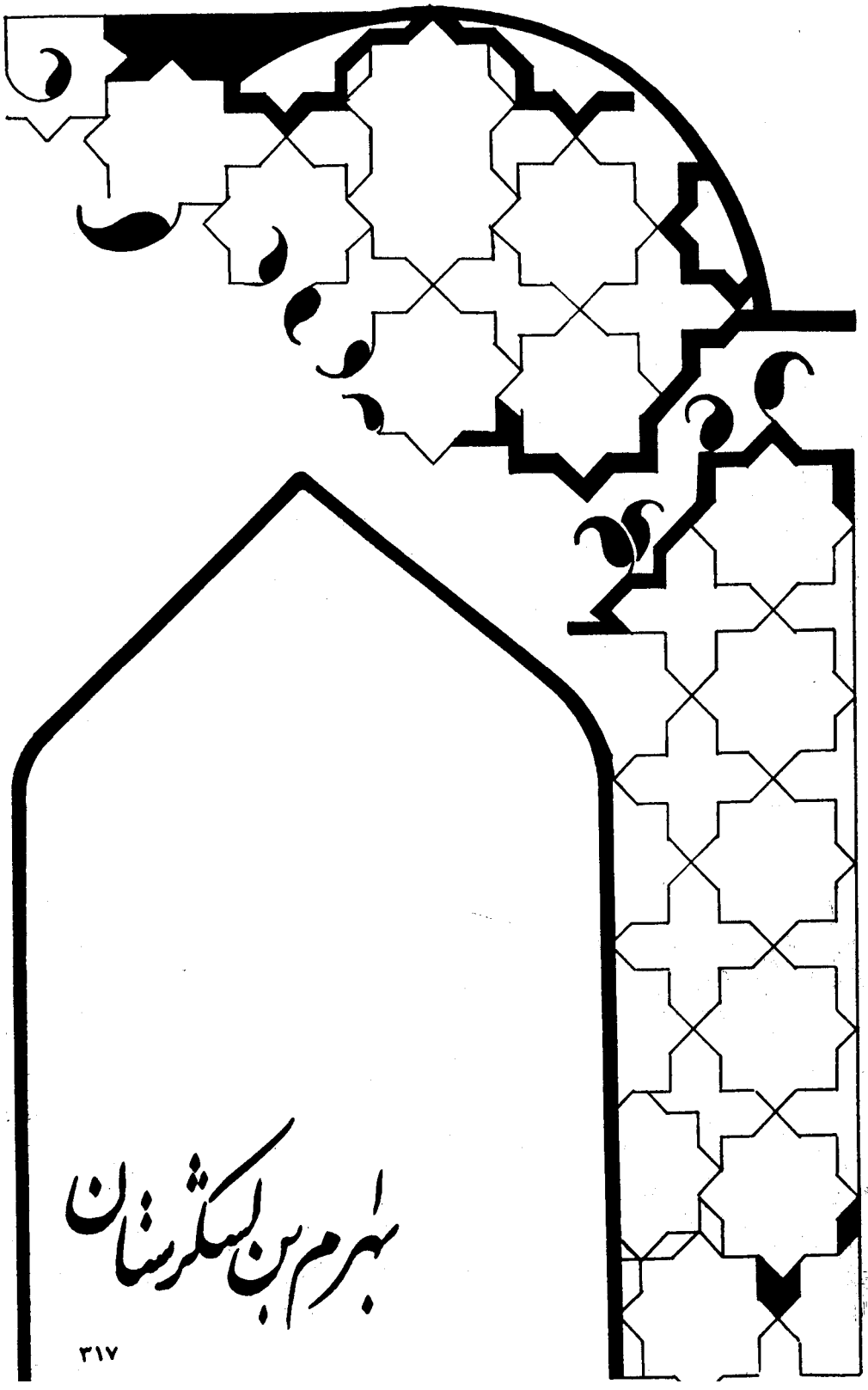

بهرام بن لشکرستان

بهرام بن لشکرستان دیلمی
سال ۴۴۰ هجری

یکی از امراء بویه ای امیر بهرام بن لشکرستان بن زکی دیلمی است که مکنی به ابودلف بوده است . مترجم ما از بزرگان قواد و رؤسای قرن پنجم هجری می باشد ، چنانچه پدرش از بزرگان قرن چهارهم بوده است . ابن اثیر گوید: یکی از بزرگان دیالمه بهرام بن لشکرستان دیلمی بوده که ریاست کرمان و نواحی آن را داشت از طرف سلطان ابوکالیجاربن سلطان الدوله بویهی ، ومدتی در کرمان و اطراف آن بود و معاهده و قراری که کرده بود با ابوکالیجارنقص کرد و عهد و پیمان را بشکست و همیشه به مدافعه و مخالطه می گذرانید ، پس ابوکالیجاریکی از قلعه هایی را که در تصرّف بهرام بود و موسوم به قلعهٔ (بردسیر) بود از او بگرفت و تعدادی از لشکریان خود را در آنجا گذاشت و وادار کرد آنها را که با بهرام مخالف کنند و او را افساد نمایند.

بهرام از این امر مطلّع شد و بتعجیل بسر وقت آن عده آمد و آنها را سکوب کرد و همهٔ آنها را به قتل رسانید و کم کم بعد از آن علم نفرت و مخالفت برافراخت و مکنون خویش را بروز و ظهور داد و از پیش بیشتر عصیان ورزید. ابوکالیجار به برطرف نمودن و سرکوبی او تصمیم گرفت و حرکت نمود و با وی جنگ کرده بالاخره ابوکالیجار مریض شد و در اثر آن مرض در شهر جناب کرمان وفات یافت ، و این واقعه در سال ۴۴۰ روی داده است . پسرش ابومنصور که با او بود بواسطهٔ مخالفت اتراك نتواست مهم پدر را انجام دهد لذا به شیراز برگشت .

م :۱- الکامل فی التاریخ ج ۶ ص ۱۳۹
۲- رجال دوهزارسالهٔ گیلان - - " ۱۹۵
۳- اعیان الشیعة ج ۳ " ۶۱۶

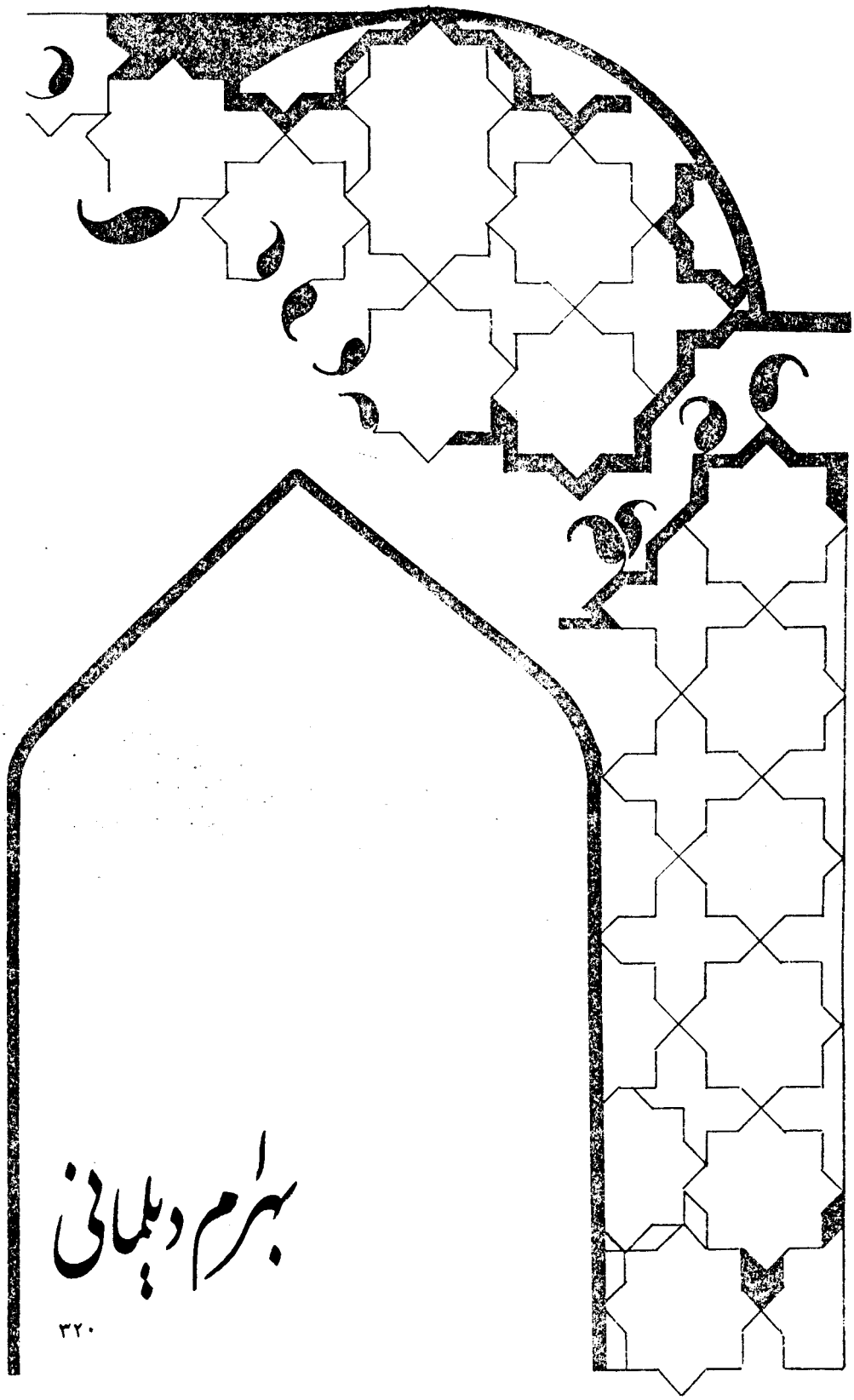

بهرام دیلمانی

۳۲۰

ابومنصوربهرام دیلمانی
سال ۴۳۳ هجری

این مرد بزرگ که از رجال برجستهٔ دیلمان در جمیع امور و خجستهٔ آنان در دانشمندی و هوشمندی بوده نام نامیش امیربهرام مکنّی به ابومنصور و ملقّب به عادل و نام پدرش مافنّه دیلمی بوده است . مترجم ما وزیری عالم و کامل بوده در عهد ملك ابی کالیجار مرزبان بن بویه دیلمی . تولدش در سال ۳۶۶ هجری بوده و درگذشتش به سال ۴۳۳ ، بنابر این عمر این وزیر برجسته ۶۷ سال خواهد بود . مترجم ما در وزارت خویش بسیار حسن السیره و محمدة الافعال و نیکو اخلاق و حمیدخصال بوده ، وی کسی است که کتابخانه ای در فیروزآباد شیراز بنا نهاد و در آن کتابخانه هفت هزار مجلّد کتاب گذاشت . چنانچه ابن اثیر گوید: وی دارای خُلقی نیکو بود و کتابخانه ای در فیروزآباد قرار داد که در آن هفت هزارکتاب بود . صاحب اعیان الشیعة رحمة الله علیه از وی ذکر نام کرده لکن چیزی جز آنچه آوردیم نفرموده است .

م : ۱- اعیان الشیعة ج ۳ ص ۶۴۶
۲- الکامل فی التاریخ ج ۶ ″ ۱۱۳
۳- رجال دوهزارسالهٔ گیلان - - ″ ۱۹۲

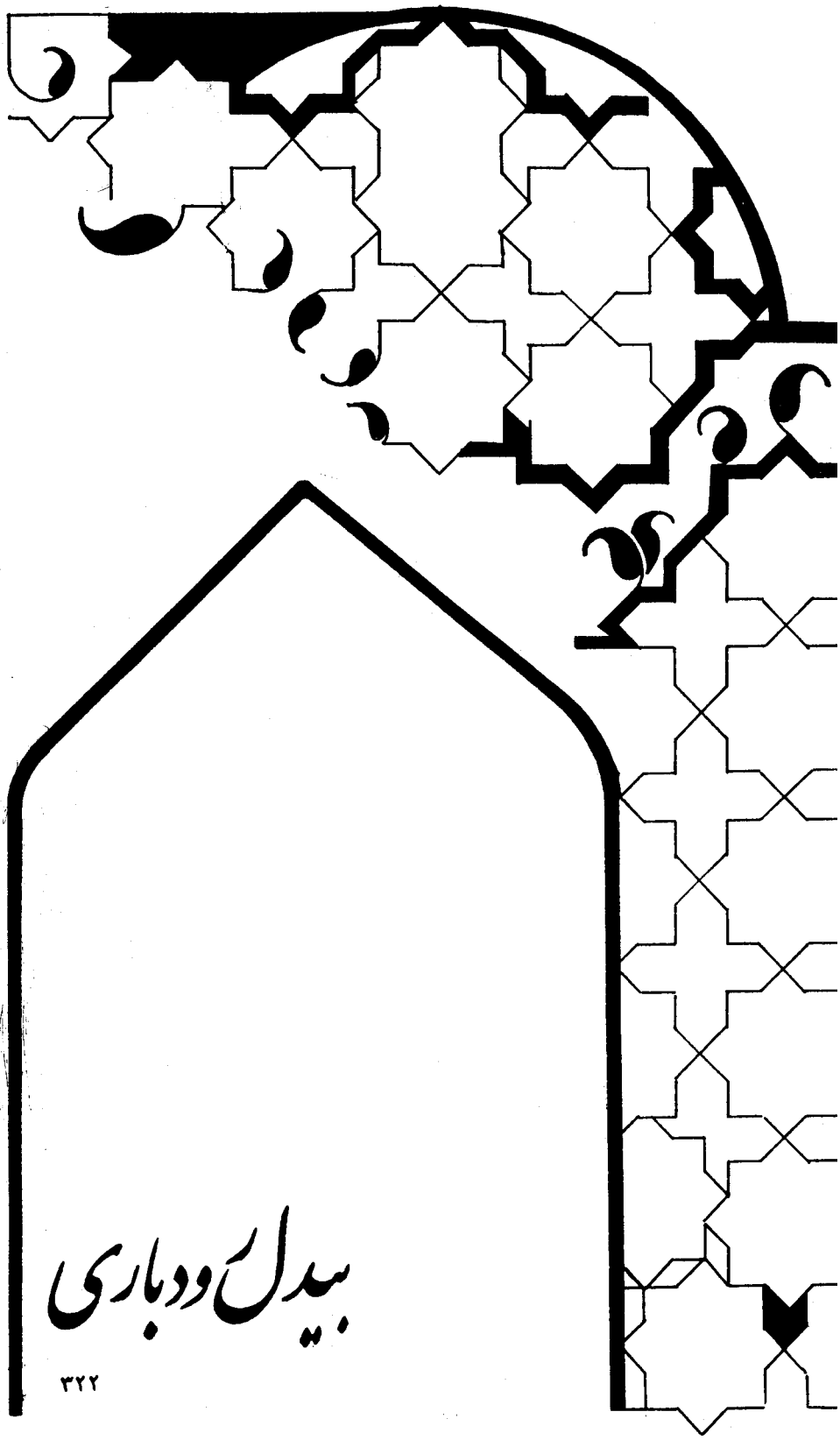
بیدل و دباری

بیدل رودباری

قربان فرزند رمضان رودباری قزوینی . صاحب ریحانة الادب وی را ادیبی شاعر و از معاصرین حجة الاسلام محمدباقررشتی (که شرح حال این مرجع عظیم الشان خواهد آمد) دانسته است . وی بیدل تخلّص می کرده و کتابی نیز به فارسی نگاشته که نام آن « بیدل» است ، و ان مقتل است . این کتاب مکرّراً در ایران به چاپ رسیده است . مقتل بیدل این گونه آغاز شده است [نَحمَدُکَ یا من نور قُلو بنا بنور الایمان](۱). مرحوم میرزامحمدتنکابنی رضی اللّه عنه در قصص العلماء ، ضمن شرح احوال حجة الاسلام شفتی آورده است که: « از جمله شعراء اهل بیت علیهم السّلام در آن از منه ملاقربانعلی متخلّص به بیدل بوده که اهل رودبار و ساکن قزوین بود و با مؤلف کتاب (میرزامحمدتنکابنی) صداقت داشته روزی به حجره ام آمد و گفت امروز

.پاورقی : ۱- شکر می گوئیم خدایی را که قلبهای ما را به نور ایمان منوّر ساخت .

برای کشیدن قلیان کدو آمده ام . به یکی از تلامذه که از اتراك بود گفتم که قلیان کدو را درست کرد و او را چندان اطلاعی از طریقهٔ آماده سازی نبود ، خوب درست ننمود پس به بیدل داد و او هرچند کشید سودی نبخشید پس این بیت را انشاد کرد :

در کش مکشیم از این دوحالت قلیـــان بکشیـم یـا خجـــالت

پس من دوباره خود آنرا اصلاح نموده و به او دادم و بیدل در بدو امر پرهیزکاری و تقوایی نداشت ، از آن پس(۱)تائب زاهد و عابد بلکه از هد واعبد اقران خود شد و کتابی در مصیبت نوشته که در آثار حزن و اندوه سرآمد کتب مصیبت است و هرگز برای غیراهل بیت علیهم السلام مدح نمی گفت مگر اینکه یك رباعی برای حاجی میرزاآقاسی وزیر سلطان محمدشاه گفته و آن اینست :

نگـــذاشت برای شاه حـــاجی درمی شد صرف قنات و توپ هر بیش و کمی

نه مـــــزرع دوســـت را ازآن آب نمی نه خایهٔ خصـــــم را از آن تـــوپ غمـی

وچون حاجی میرزاآقاسی استماع نمود به اموال او انجاح و انجام داده . بیدل می گفت که محتشم دوازده بند خود را در مدّت هفده سال سروده به این معنی که این اشعار را گفته بود و تا هفده سال حك و اصلاح می کرد و بعد از هفده سال آنرا به مردم داده که مردم استنساخ گرفتند . بیدل را کرامات بسیار است از آن جمله می گفت که این کتاب مصیبت را قدری نوشتم پس مقروض شدم و

.پاورقی : ۱- مقصود میرزا محمدتنکابنی (ره) به درستی معلوم نیست که از آن پس چه زمانی است لکن باید از زمان ملازمت و مصاحبت با حجة الاسلام شفتی(ره) باشد

دماغ سوخته[۱] و چیزی نداشتم و نوشتن کتاب را ترك نمودم پس در وقت مغرب در خانه را کوبیدند ، بیرون رفتم ، دیدم شخصی که کیسه وجه نقد سر بمُهر به من داد وفرمود که این تن خواه را به قروض خود بده و کتاب مصیب را انجام ده . همچنین می گفت پیاده به کربلا می رفتم پس مدتی گذشت که قوتی پیدا نکردم و تنها بودم ، بحدّی گرسنه شدم که از رفتن بازماندم . ده خرابی بود که دیوارهای شکسته از آن باقی بود از عجز و گرسنگی نشستم وبه دیواری تکیه دادم و قدرت بر حرکت نداشتم ، ناگاه نظرم به سوراخ آن دیوار شکسته آمد دیدم در میان دیوار از نان خشك بسیار است ، قدری از آن نان بقدر سدّر مق خوردم دوباره آن سوراخ را مسدود ساختم که بکار دیگری نمی آید . ایضاً بیدل می گفت که در ایام گردش و سیاحت وقتی در بیابانی دور از آبادانی بودم و شب رسید و چند وقت گذشته بود که غذایی نخورده بودم ، پس وقت مغرب در رسید در میان بیابان مشغول به نماز شدم و نماز مغرب را اداء کردم و از ضعف نشسته بودم و مشغول به ذکر خدا بودم . ناگاه شخصی پیدا شد و سفره ای گسترد که در آن نان تازه با خورش بود و فرمود بخور پس من بقدر حاجت خوردم . باقیمانده را با سفره برداشته و رفت . مجملاً بیدل در وقتی از اوقات پریشان شده و مدیون ، پس به اصفهان خدمت حجت الاسلام شفتی رضوان الله تعالی علیه شرفیاب شده وپریشانی خویش به آن جناب عرضه داشت . آن

پاورقی :

۱- کنایه از سرخوردگی و شرمندگی .

بزرگوار مبلغ یکصدتومان وجه نقد به بیدل داده(۱)ومبلغ یکصدتومان هم در بروجرد نزد تاجری براتکرد(۲)که بیدل وجه براترا قبض گیرد . بیدل به بروجرد رفته و براترا به آن تاجر نشان داد ، آن تاجر قبول ننمود پس بیدل قضیه را با آن جناب عریضه کرد و آن جناب برات دیگر به یکصدتومان به تاجر دیگر برات کرد ،تاجر ثانی تنخواه(۳)را داد . از آن پس تاجر اول هم درخواست کرد که بیدل وجه براترا قبض گیرد باز عریضه کرد که تاجر ثانی تنخواه را داد از آن پس تاجر اول هم خواهش آن کرده که وجه خود را داده باشد اکنون چه مصلحت می دانید؟ آن بزرگوار نیز در جواب نوشت که آن وجه را نیز قبض و ضبط کرده که آنرا هم به تو بخشیدم . پس جمعاً سیصدتومان به او رسید و در روز عید غدیر تجّار اصفهان هر کسی به فراخور خود از صدودویست و کمتر و بیشتر خدمت آن جناب دادند که به فقرا بذل کند از قضا در یکروز عیدغدیر به مسجد رفته و به منبر برآمد و در اطراف او کیسه های تنخواه گذاشتند از زر سرخ و سفید و از پول سیاه و دهشاهی و هزاردینار و حکم کرد که فقراء در سر یك درجمع شوند یك یك بیایند و از دردیگر بیرون روند پس فقراء جمعیت

پاورقی : ۱- چنانکه شح حال این عالم جلیل القدر خواهد آمد ، او از مکنت و ثروت فراوان برخوردار بود تا آنجا که فتحعلیشاه در وقت ضرورت نزد وی می رفته . ذکر مفصل در جای خود خواهد آمد .

۲- نوشته ای که بر حکام حوالهٔ وجهی دهد . نوشته ایست که به موجب آن شخص به دیگری دستور دهد که مبلغی را به رؤیت یا به وعده در وجه یا به حواله کرد خود یا شخص ثالث یا به حواله کرد او بپردازد . (فرهنگ معین ج ۱ ص ۴۹۱)

۳ـسرمایه ، پول نقد ، مال وثروت . (فرهنگ معین ج ۱ ص ۱۱۴۹)

بسیار کردند و به هریك یك مشت از زر داد تا چه مقدار برآید بقدریك ساعت تقریباً آن تنخواه بذل نمود و حساب نمودند هیجده هزارتومان شد که در مدت یك ساعت به فقراء داده بود و دو باب دکان از مال خود ومزد نانوا از خود و همچنین قصابی و این دوباب دکان مصرف آنها بود که به فقراء برات می کرد از نان و گوشت و گویا یك هزارنفر بلکه دوهزارخانواده درنان و گوشت از آن بزرگوار موظف بودند ».

م : ۱- ریحانة الادب ج ۱ ص ۳۰۱
۲- الذریعة ″ ۳ ″ ۱۸۶
۳- قصص العلماء - - ″ ۱۴۷
۴- فرهنگ معین ج ۱ ″ ۴۹۱-۱۱۴۹

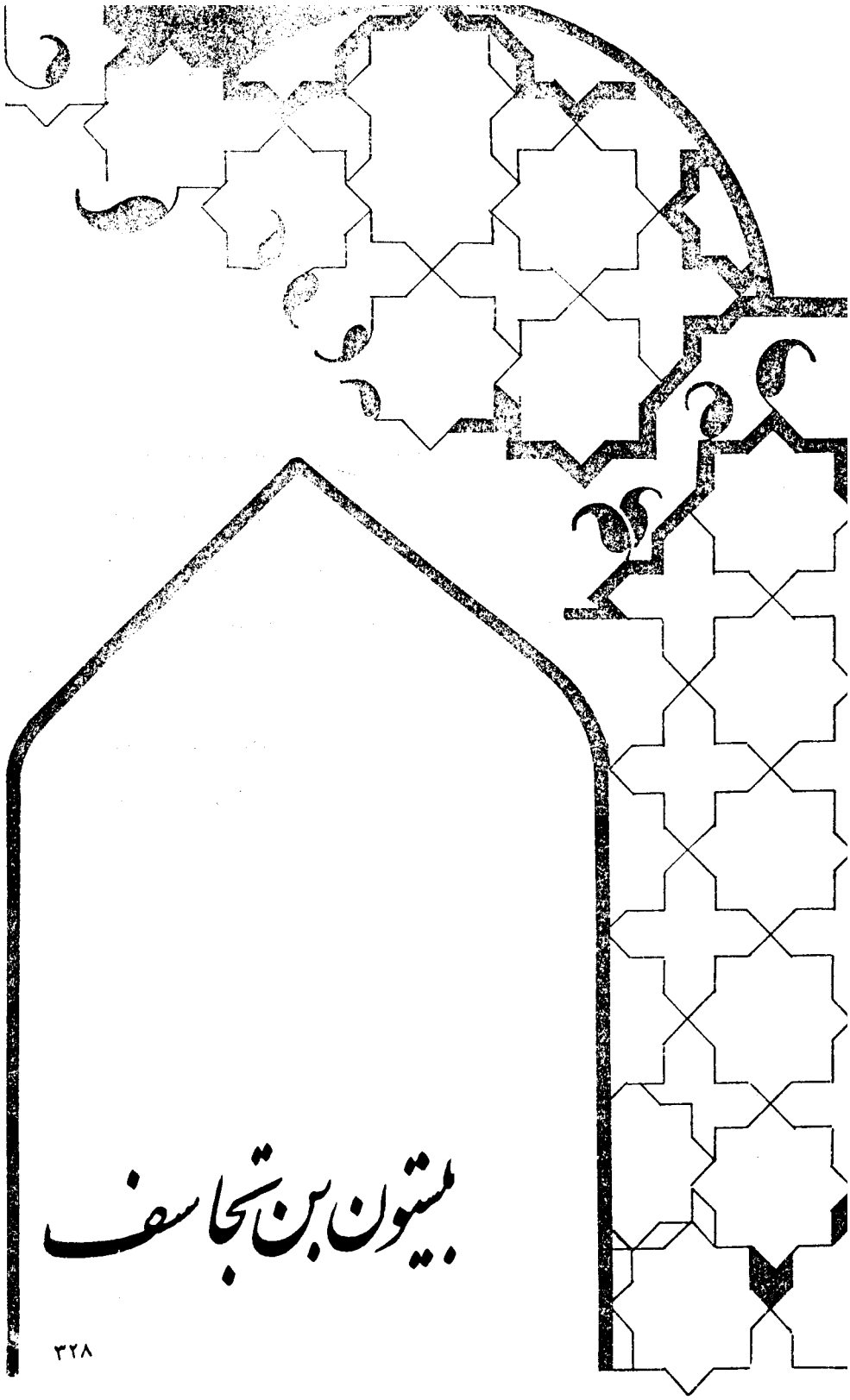

بیستون بن تجاسف

امیربیستون بن تجاسف (تجاسپ)
سال ۳۸۸ هجری

امیربیستون مردی شجاع ، دلیر ، توانا و دانشمندی برجسته و از خویشان امیر قابوس بن وشمگیر بود .ابوعلی حمویه وزیر در جنگی که با امیر قابوس کرد امیر بیستون را همراه خود برده بود ، ولی ابوعلی از بیستون اندیشه ناك شد و به واسطه خویشی بیستون با امیرقابوس ، او را در بند نهاده به ری فرستاد و در آنجا بماند تا با عده ای از لشکریان به طرف اصفهبد (اسپهبد) شهریار که با مجدالدوله مخالف کرده بودند فرستاد ، امیر بیستون در آن جنگ اصفهبد را شکست داد و لشکریانش را منهدم ساخت و اصفهبد را اسیر نمود .

م : ۱- رجال دوهزارسالهٔ گیلان ص ۱۵۸
۲- فرمانروایان گیلان ۱۱۳

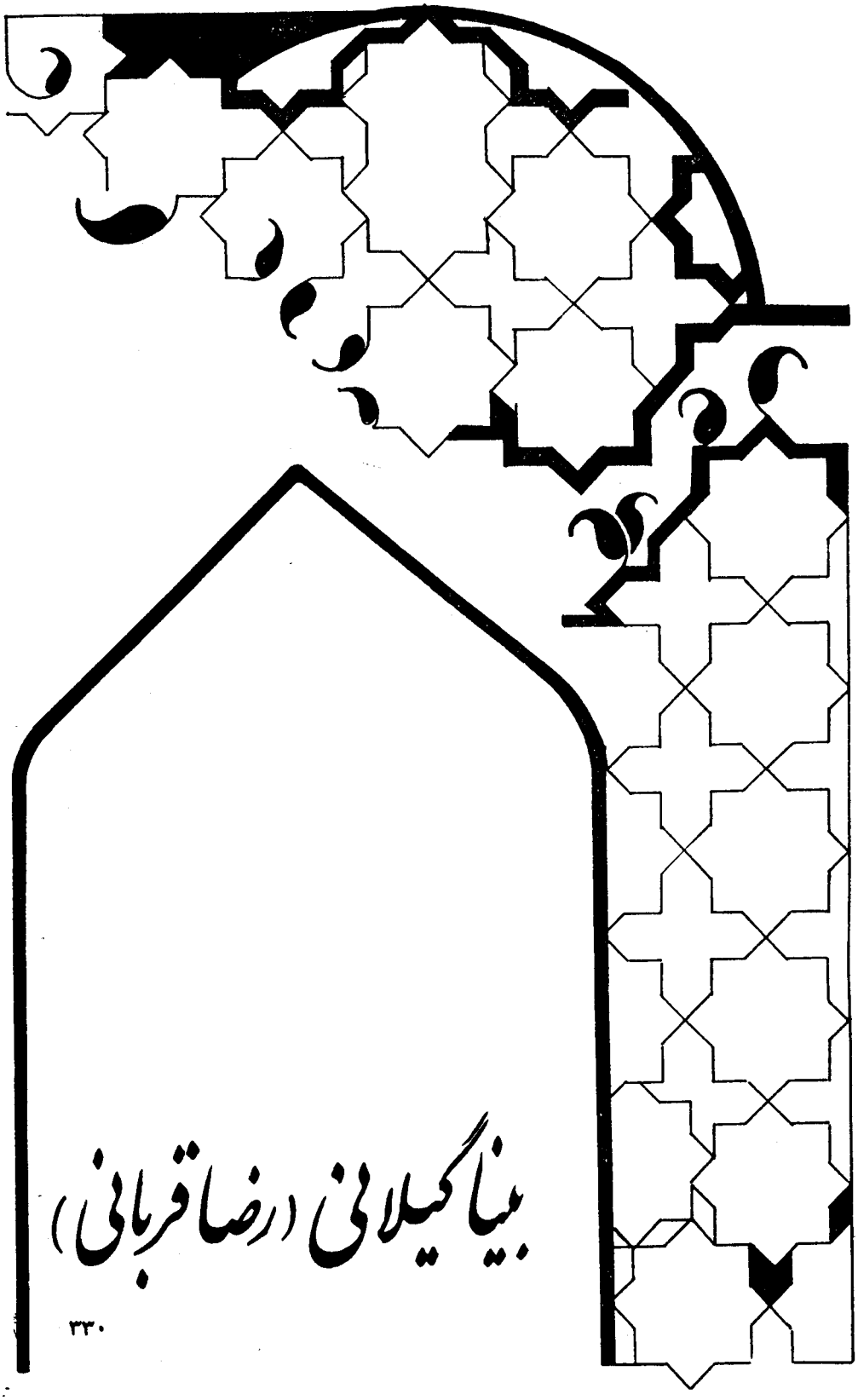

بینا گیلانی (رضا قربانی)

بینای گیلانی (رضاقربانی)

رضاقربانی متخلص به بینا فرزند حسین جان قربان از شاعران معاصر است که به سال ۱۲۸۸ هجری شمسی در بندرانزلی دیده به جهان گشود . بعضی متاخرین از وی نام برده و نمونهٔ اشعارش را ذکر کرده اند که از آن جمله آقای ابراهیم فخرائی موئلف سردارجنگل است . از اشعار اوست :

ای بـــرده فراق تو زکف تاب و توان را
باز آی که ما بی تو نخـواهیم جهـان را
هرجا که تو باشی به نظر باغ جنان است
بی روی تو لطـفی نبـود بـــاغ جنـان را
گویند حرم را به خـــرابات رهـی نیست
بر من بنمـــائید خـــــــدا را ره آن را
شاید که به تائیـــــد عنـــایات الهـی
تحصیـل کنم مکرمت پیر مغـــــــان را

از وی شعری را نیز به مناسبت بارانهای آذر ماه سال ۱۳۳۳ هجری شمسی ذکر کرده اند در اصفهان سروده است :

آسمان اصفهـــان گـــردیده از سرما زکام
میچکد آب دماغش روز وشب از پشت بام

قامت ذیـــــوار ما با آن رســـــا و راستـی
سرفروآورد و گفت الطافت عالی مستـــدام

تعبیر زیبای شاعر در شعر اخیر قابل تحسین است .همچنین آقای رحمت موسوی درکتاب باران رحمت که برگزیده ای از اشعار است ابیاتی را از بینا ذکر نموده است .

گفتمش با این لطافت بـــرگ گل می دانمت
گفت گل خاری به پیش روی گلگون منست

*

تا تو دربـــاغ تماشای گلـــــی می کـــردی
ما تماشـــــای تو کردیم ، تماشـــا را بـــاش
ما تو را طالب و تو بادگری ، ما را بـــاش
طلـــب باطل و اندیـــشهٔ بیجـــا را باش
نرگس از نرگس مست تو نمی تـــافت نظر
لاله می سوخت که آن لالهٔ زیبـــا را باش

م : ۱- گیلان در قلمرو شعروادب ص ۶۷
۲- فرهنگ شاعران زبان پارسی " ۱۰۱
۳- باران رحمت " ۱۶۳-۴۰۵-۵۵۷-۵۸۸

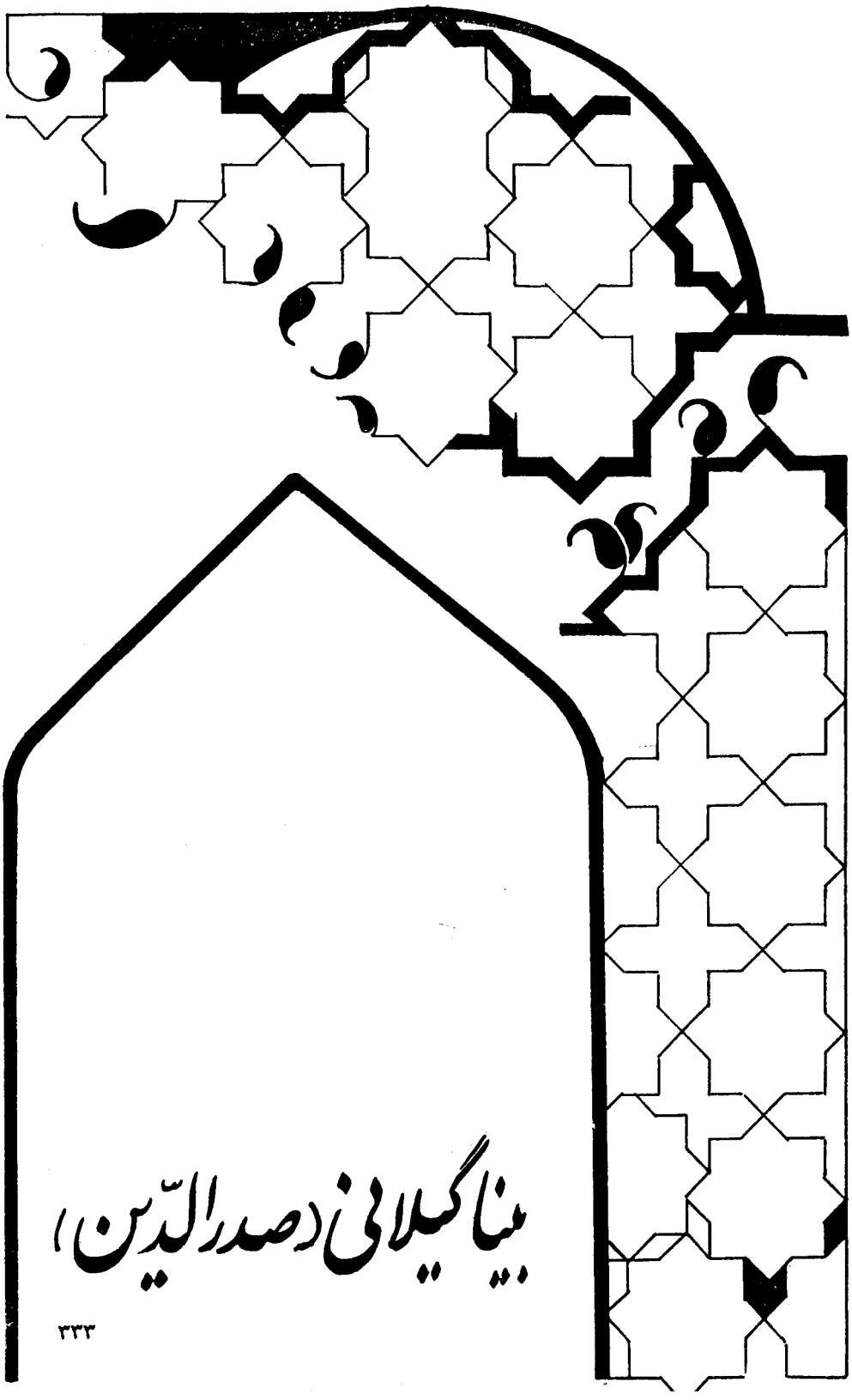

بینا گیلانی (صدرالدّین)

بینا گیلانی (صدرالدین)

صاحب گلزار جاویدان نام او را میرزا صدرالدین دانسته است واین بیت را از او ذکر نموده است:

گرمـــــرد رهی بر ره بیچون نروی

از جادهٔ حق به مکر وافسون نروی

م : گلزارجاویدان ج ۱ ص ۲۴۰

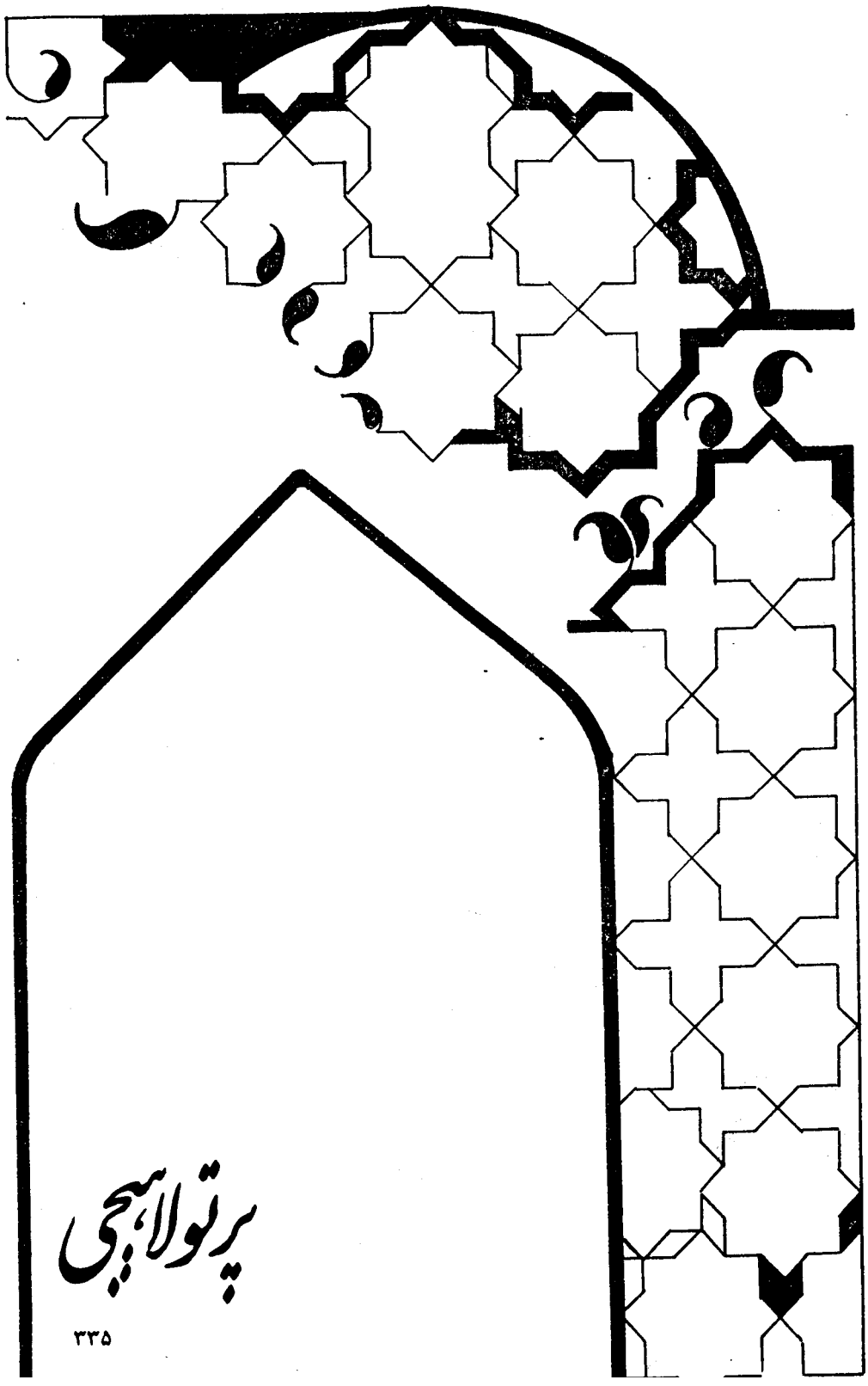

پرتو لاهیجی

۳۳۵

پرتوی لاهیجی

وی از شعرای بنام گیلانی است که در لاهیجان متولد شد و درجوانی به شیراز هجرت نمود و نزد ملاجلال الدین محموددوانی تلمّذ نمود . در نتیجه کسب تحصیل نزد آن بزرگوار به مقامات عالیهٔ علم و عرفان نائل آمد و در سن هفتادویك سالگی به سال ۹۴۱ هجری قمری در بغداد به رحمت ایزدی پیوست

و همانجا به خاك سپرده شد . صاحب الذریعة رحمة الله علیه در جلد ۱۲- الذریعة ساقینامه ای را از پرتوی لاهیجی شیرازی ذکر فرموده و اورامنجم شاه اسماعیل دانسته است . این ساقینامه در آتشکدهٔ آذر نیز درج گردیده است . صاحب گلزار جاویدان از ساقینامهٔ او ابیات زیر را برگزیده است:

دلا پرده بردار از روی کار — به مستی بدرپردهٔ روزگار
به مستی چوگل چاك زن پیرهن — که نتوان زدن دست و پا درکفن
عجب روزگاری گران محنتست — که برمردگان زنده را حسرت است
چه شاه وگدا و چه نیك وچه بد — فروماندگانند در کار خود
چو زلف بتان عالم آشفته است — بهردل سیه ما رغم خفته است
بده می که در مذهب و کیش دل — چه کعبه چه بتخانه در پیش دل
بزن شیشهٔ کفر وایمان به سنگ — بنه خشت خم بر سر صلح و جنگ
سوی عالم بیخودی کن گذر — که از کفر و ایمان نماند اثر

م :۱- الذریعة ج ۱۲ ص ۱۰۵
۲- گلزارجاویدان ، ۱ ، ۲۴۷

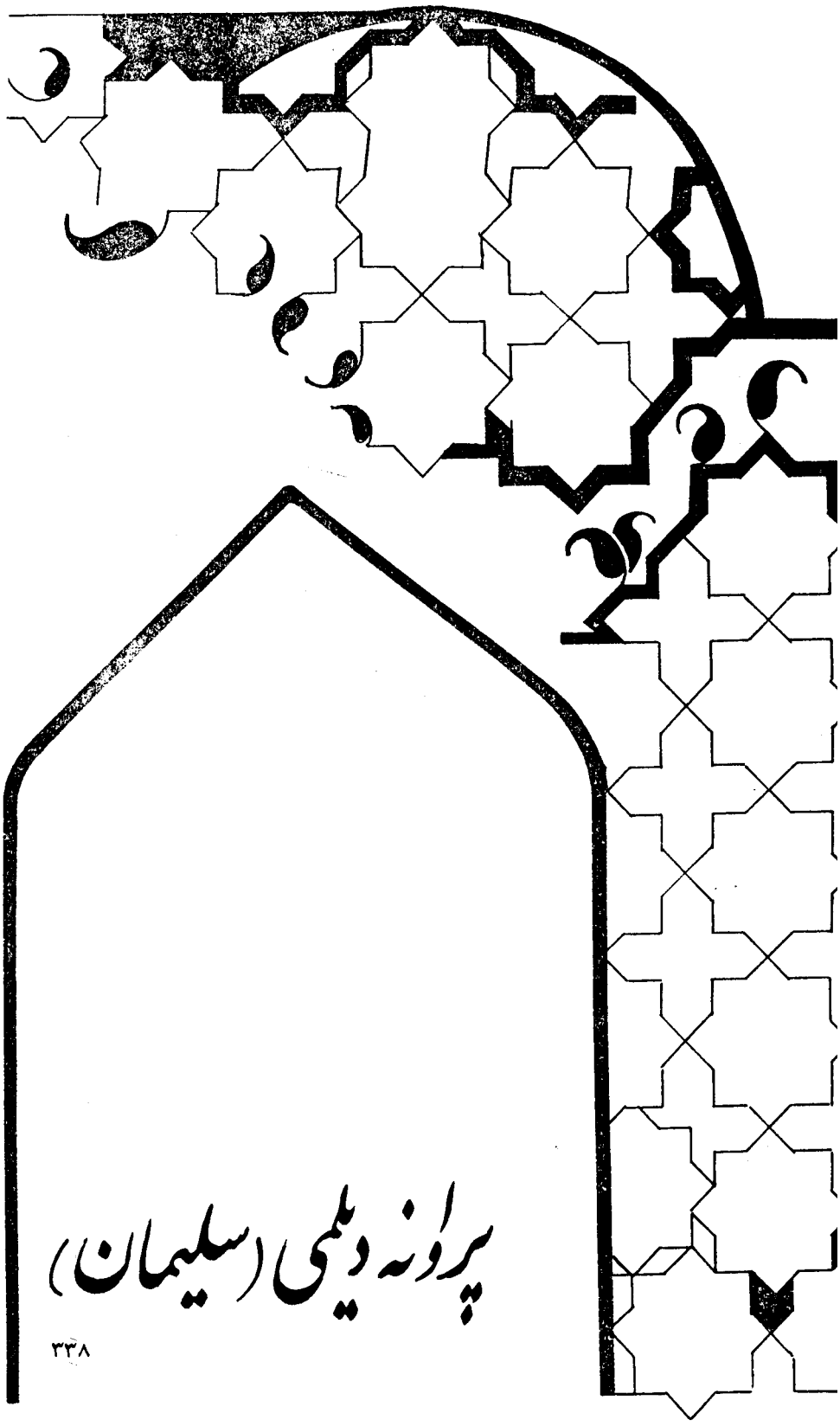

پروانه دیلمی (سلیمان)

۳۳۸

معین الدین سلیمان پروانه دیلمی
سال ۶۴۴ هجری

معین الدین سلیمان دیلمی معروف به پروانه پسرمهذّب الدّین علی معروف به پروانه از امراء قرن هفتم هجری است ، و خاندان پروانه که از سال ۶۴۹ تا ۷۰۰ بعد از آن در سینوب و صامسون(۱) و جانیق که در سواحل جنوبی آسیای صغیر در کنار دریای سیاه است حکمران بوده اند و عده ای از سلاطین سلجوقیه نیز تحت نفوذ آنان بوده اند . سه تن از پروانه ایهای دیلم که هر سه ملقّب به لقب معین الدین پروانه بودند حکمرانی نمودند . اول مترجم ما معین الدین پروانه سلیمابن مهذب الدین علی دیلمی پروانه که از سال ۶۵۸ تا ۶۷۵ ریاست داشته . وی وزیر قلیچ ارسلان چهارم پادشاه سلجوقی بود که در سال ۶۷۵ بدست ملك الظاهرركن الدین بیبرس پادشاه کشته شد .تاریخ سلاجقه درجای جای کتاب از وی ذکر نام کرده و به وقایع مربوط به او پرداخته است . از آن جمله است : « معین الدین پروانه در آن وهلت امیر حاجب بود و بواسطهٔ علوّ نسب و حسب که پسرمهذب الدین علی وزیر بود و سیرت حمیده و شمائل پسندیده داشت و تدبیرهای صائب هیچ کاری بی حضور و صواب دید او نبود » ودر جای دیگر آورده که : « سلطنت سلطان رکن الدین را به تدبیر نظام الدین خورشید و معین الدین سلیمان نسقی و رونقی ظاهر شد » . از روضة

.پاورقی : ۱- سامسیون (تاریخ سلاجقه - صفحهٔ ۲۵۶)

الصفا جلد پنجم صفحهٔ ۸۱ نقل کرده اند که : « مملکت روم درتحت نفوذ معین الدین پروانه بود ، واین در سال ۶۶۳ هجری بوده است » و در صفحه ۹۴ از همان جلد است که « چون ملك مظفر را بند قدار به قتل رسانید به استقلال در مصر بگذرانید . ایلچی نزد آباقاخان چنگیزی فرستاد که ما به تفرّج ولایت روم رفتیم ، در دکان طباخی انگشتری بعوض طعام دادیم . توقع آنست که امر کند آن انگشتر را به من برسانند : آباقاخان ایلچی را نزد پروانه فرستاد، انگشتر را پیدا کردند و به صاحبش ، به مصر فرستادند . » تا آنکه گوید « پروانه با آباقاخان اخلاصی نداشت لذا مکاتبات به مصر فرستاد و بند قدار را به تسلیم مملکت روم که در تحت استیلاء خود بود نوید داد . بند قدار به مقتضای همت عالی خویش و جهت اساس محبت با پروانه تهیهٔ یورش به روم داد ، و چون به حوالی روم رسید خوف و رعب بر پروانه استیلاء یافت و بی وفایی کرد و مرکز را خالی گذاشت و به طرفی بیرون رفت . بند قدار بر تمام روم استیلاء یافت و مجموع خطوط پروانه را به نزد آباقاخان فرستاد . آباقاخان با لشکر سنگینی عازم روم شد و جمعی از ترکمانان وفوجی از اعیان آن مرز و بوم را سیاست رسانید . پروانه به خدمت پیوست او را نیز به یاسا رسانیدند . بند قدار نیز به سال ۶۷۰ هجری در گذشت . پس بخوبی معلوم می شود که قضیهٔ قتل پروانه بدست آباقاخان قبل از سال ۶۷۰ هجری بوده است و بنا به تاریخ روضة الصفا قتل مترجم ما قبل از سال مذکور بوده است . در تاریخ گزیده چنین آمده است که « سلطان رکن الدین سلیمان در سنهٔ اربع و ستّین و ستایة به فرمان آباخان به یاسا رسید و بعد از او پسرش که در حد

طفولیت بود به سلطنت رسید». آنچه که تاریخ گزیده آورده سال ۶۶۴ است که با تاریخ روضة الصفا اختلاف دارد . صاحب رجال دوهزارسالهٔ گیلان نیز در ذکر اختلاف تواریخ به جای ذکر سال ۶۶۴ مذکور از تاریخ گزیده ، قول تاریخ گزیده را ۶۷۶ دانسته است ، که با آنچه نگارند در تاریخ گزیده دیده اختلاف فاحش دارد. اما از منتظم ناصری در جلد ۲ صفحه ۵ نقل کرده اند که: « اتفاق کردن معین الدین پروانه که در آسیای صغیر بود به کشتن رکن الدین قلچ ارسلان بن کیخسروبن کیقباد بن قلیچ ارسلان بن مسعود سلجوقی و خفه کردن مغول مذکور مررکن الدین را و برقرارکردن معین الدین پروانه غیاث الدین پسررکن الدین مذکور را به جای پدر در حالتیکه چهار ساله بوده در سال ۶۶۶ هجری بوده » و این همان مترجم ما معین الدین سلیمان است که پروانه اول و پسر مهذب الدین علی پروانه دیلمی بوده . و پروانه در فارسی به معنی حاجب است (۱) بنابر این آباء آنان در اول حاجب درگاه سلاطین بوده اند لذا معروف به پروانه شده اند .(۲)شیخ ابراهیم عراقی همدانی که از عرفا است در عصر همین معین الدین پروانهٔ اول بوده و معین الدین به او اعتقاد تام داشته ، لذا خانقاهی برای شیخ مذکور در شهر (دوقات) در ترکیهٔ امروزی ساخت .و او محبّ شیخ بوده . گویند : اگر روزی پروانه به خدمت شیخ نرسیدی آن روز را از عمرش نشمردی . روزی پروانه به خدمت شیخ رسید و

.پاورقی ها:

۱- رجال دوهزارسالهٔ گیلان صفحهٔ ۲۰۵

۲- همان

زری چند آورد و شیخ فراغت نمود . پروانه بر سبیل عتاب گفت شیخ ما را التفاتی نمی نماید و خدمتی نمی فرماید . شیخ بخندید و گفت: « اگر امیرمعین الدین ما را به زر نمی توان فریفت بفرست حسن قوال را بمارسان ، و حسن قوال درحسن بی نظیر و درلطف دلپذیر بود . امیرمعین الدین فی الحال کسی به طلب او فرستاد ، چون آن شخص پیش حسن قوال رسید و احوال می گفت قرب ده هزار نفر از عاشقان حسن قوال گرد شدند و منع کردند . آن کس برگشت و شرح حال بگفت . امیرمعین الدین به نزد و الی فرستاد تا آن ده هزار را بردار کنند و حسن قوال را زود بفرستند . چون چند تن بردار کردند از عاشقان اثر نیافتند زیرا نه عاشق بودند بلکه فاسق بودند . پس حسن قوال را آوردند چون خبر به شیخ رسید عزم استقبال کرد .امیر یا تمام اکابر موافقت کردند چون ملاقات حاصل شد حسن قوال ویاران او آن عظمت بدیدند و متحیر شدند . شیخ پیش رفت و بر حسن قوال سلام کرد و او را در کنار گرفت و شربت خواست و او و یاران او را به دست خود شربت داد . پس حسن قوال حسب الامر شیخ در خانقاه درآمد و جزء مریدان گردید » . معجم الالقاب که تالیف ابن فوطی است در جلد دوم وقایعی از مترجم ما نقل کرده است و همچنین تاریخ ابوالفداء در جلد چهارم نیز مطالبی آورده است . آباقاخان در ۶۷۶ به آلاتاغ رفت و معین الدین پروانه او لشکرگاه او آمد در حالیتکه خوف وبیم داشت ، پس امراء لشکر گفتند که معین الدین پروانه سه جرم مرتکب شده : اولاً از دشمن فرار کرده و ثانیاً خبر نداد فوراً به امراء مغول از آمدن دشمن که بندقدار باشد و ثالثاً حاضر نشد فوراً به خدمت آباقاخان

(ابقای خان) . پس امر شد که پروانه در تحت حراست باقی بماند ، و چون رسولی که به نزد بندقدار فرستاده بودند برگشت خبرآورد که بندقدار می گوید که پروانه استدعای آمدن من کرده بود و وعده به من داده بود که بلاد روم را تسلیم من کند و چون من آمدم او فرار کرد .چون این پیام از بندقدار به آباقاخان رسید امر کرد به قتل پروانه ، پس پروانه در سال ۶۷۶[۱]در مصیف الاتاغ بدست کوچك تونمچی به قتل رسید .

محمودبن محمدآقسرائی در تاریخ سلاجقه ذکر نموده که : مناصب کماکان براکابر مقرر ماند ، وزارت بر صاحب فخرالدین علی بن الحسین ، و امارت به اسم پروانکی (پروانگی) بر معین الدین پروانه و ... پس یقیناً اواز بزرگان زمان خود بوده است . صاحب تاریخ سلاجقه در تعریف او نیز آورده که « و معین الدین پروانه به حسن تدبیر ولایات را در قبضهٔ تسخیر آورد » وی در قسمتی تمجید را با علی مرتبه رسانده و گوید « القصّه چون دولت امارت خورشید پروانه بسرآمد معین الدین پسر صاحب مهذب الدین علی استقلال تمام یافت و منصب پروانگی بدو منتقل گشت و همچنان با وجود جهانداری و سلطان نشانی آن اسم بر او علم شد و چون به حسن تدبیر و شهامت و اصابت رای پادشاه نشان بود آن اسم به روی من حیث الرسم تسمیه بود لامن حیث المعنی ، و الحق دوران زمان درهیچ عهدی مثل او به حشمت و وقاریگانه نیافت و در هیچ مملکتی از فلك امارت چون او به بذل و احسان آفتابی نتافت.

پاورقی :۱- چنانکه قبلاً نیز ذکر نمودیم این تاریخ که صاحب رجال دوهزارساله ذکر فرموده با آنچه تاریخ گزیده آورده مطابقت ندارد .

باغ وجود از شبنم جود او سیراب بود و خانهٔ ظلم از نهب سطوت او خراب ، منظر او گویی نظرنور الهی بود که بر هر که سایه انداخت برومند شد . محبر او پنداری رابطهٔ حشمت بود که به وسیلت آن هیچ صاحب فضیلتی حاجتمند نشد . لاجرم قلوب صدور و احرار و اکابر و اخیار به مهر او مائل بود و زبان فضلا و علماء به مدح و ثناء او قایل تا بحدّی که او را حیوة بخش جهانیان خطاب می کردند چنانکه یکی از فضلا در قصیده ای که به مدح او انشا کرده بود گفته است :

معین الدین محیی الخلق طراً ممیت الظالمین و من تمردا

القصه بوجود سلطان رکن الدین معین الدین پروانه به حسن تدبیر مهمات بایجو و لشکر او چنان تنظیم داد که در ممالك و سلطنت خلل ظاهر نشد و کار داران کافی و سپهداران شجاع بر ولایات نصب کرد » . از وی در حبیب السیر جزء دوم از مجلد سوم صفحهٔ ۸۵ و تاریخ مغول نیز حوادثی نقل کرده اند .

م :۱- تاریخ سلاجقه صفحات: ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۶۱، ۶۶، ۶۹، ۷۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۹، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۹، ۱۴۰

۲- تاریخ گزیده ص ۴۷۸

۳- رجال دوهزارسالهٔ گیلان ۲۰۳

۴- لغتنامهٔ دهخدا ج ۱۳ ۲۴۷

۵- دائرة المعارف بزرگ اسلامی ج ۲ ص ۳۳۷

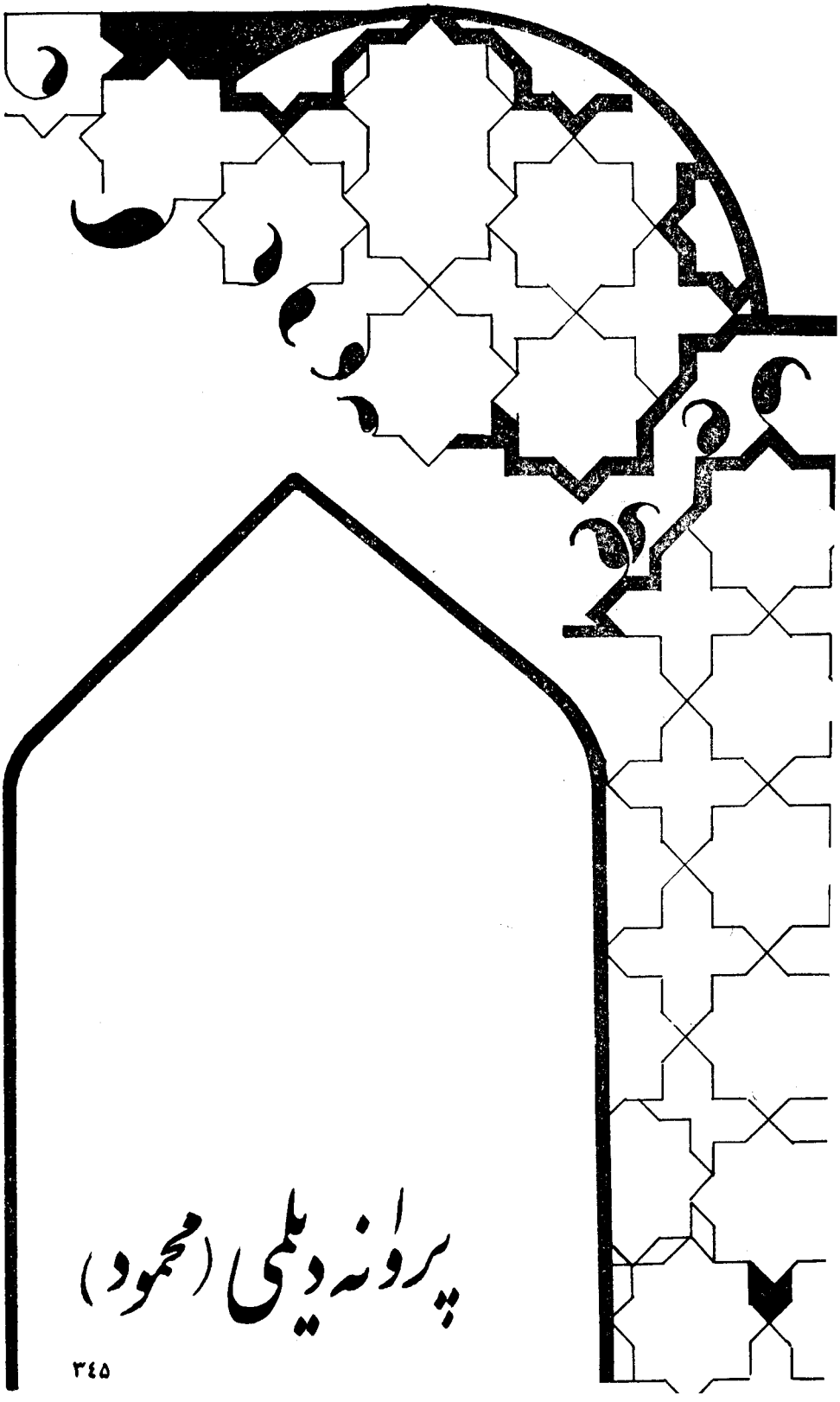

پروانه دیلمی (محمود)

معین الدین پروانهٔ دیلمی (محمود)
سال ۶۷۵ هجری

معین الدین محمود ملقب به پروانهٔ سوم پسر معین الدین سلیمان بن مهذّب الدین علی پروانهٔ دیلمی پروانهٔ دوم است که درآسیای صغیر حکمرانی داشته است . معین الدین پروانهٔ در سال ۶۷۵ هجری حکمران آن ناحیه بوده ، و درسال ۶۹۶ با ایلخان مغول جنگ کرد و در گذشت . مترجم ما در سال ۶۷۵ یعنی زمانی که ملك ظاهر سلطان مصر به قیساریه رفت و استیلاء پیدا کرد ، حکمران آسیای صغیر بود.. مولف رجال دوهزارسالهٔ گیلان می فرماید : « آباقاخان با عساکرخود بایلستین رفت و جنگ کرد ـ ملك ظاهر مذکور با آباقاخان و در این جنگ معین الدین پروانه حاکم آسیای صغیر را که مرد مدبری بود وموسوم به سلیمان پروانه بود به قتل رسانید . این اشتباه است که منتظم ناصری در جلد دوم صفحهٔ ۸ ویرا سلیمان پروانه دانسته بلکه او باید محمد بن سلیمان پروانه باشد . زیرا معین الدین سلیمان قبل از سال ۶۷۰ درگذشته است .

م : رجال دوهزارسالهٔ گیلان ص ۲۱۳

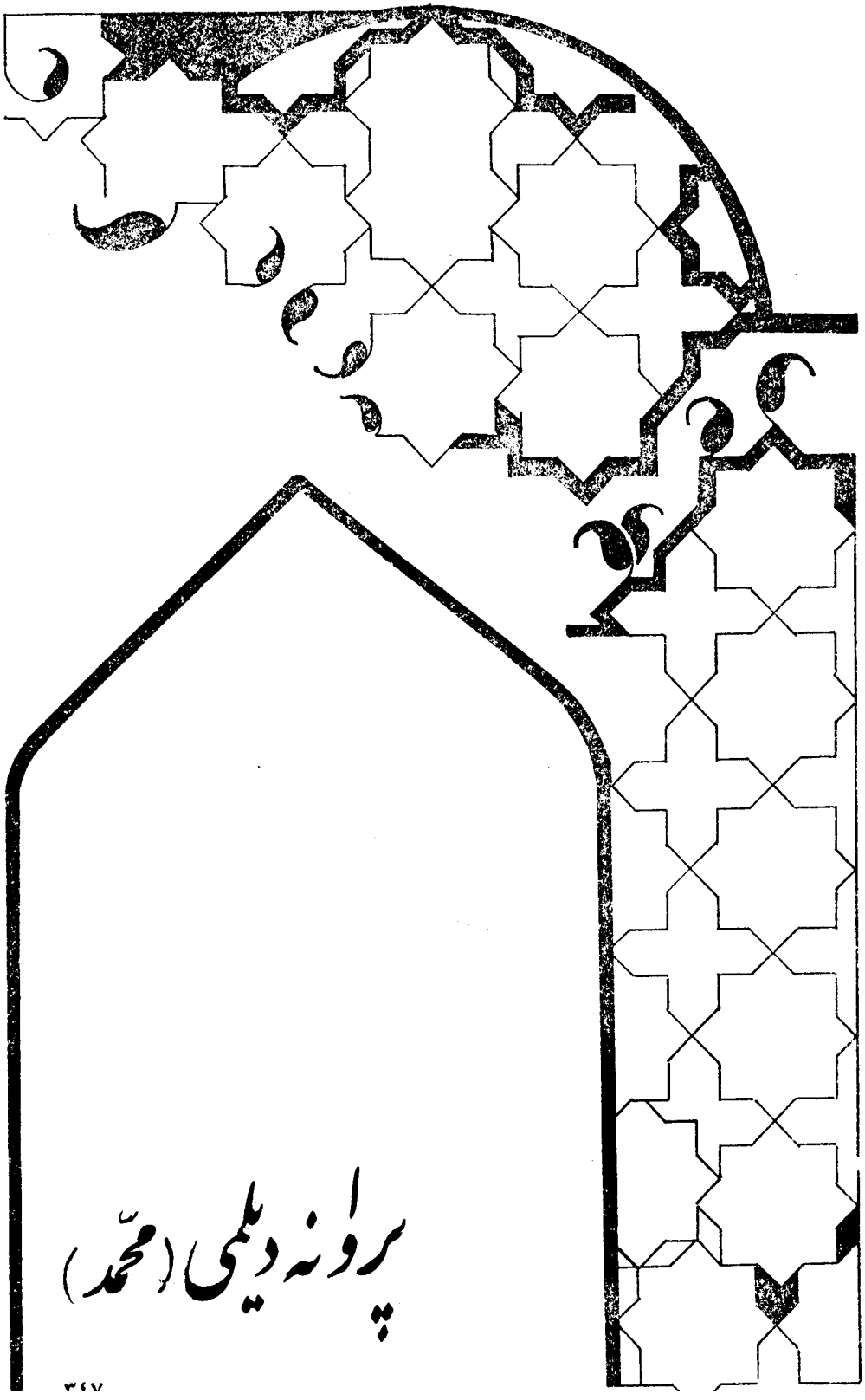

پروانه دیلمی (محمّد)

معین الدین پروانه دیلمی (محمد)
سال ۷۰۰ هجری

معین الدین سوم محمدبن معین الدین سلیمان بن مهذب الدین علی پروانه که بعد از پدر و عمو یا برادرش حکمران (سینوب) و (صامسون) و (جالیق) بوده و از جانب پادشاهان سلجوقی روم با قطاع داشته در سال ۷۰۰ هجری درگذشت . بی شك به جهت شباهت القاب این سه پروانه ، مورخین بدرستی نتوانسته اند زندگی آنها را مجزاً نقل نمایند چنانکه در بعضی جهات بین شرح حال آنان تداخل صورت گرفته است . تاریخ سلاجقه در پروانگی محمد تصریح دارد و نوشته است که : « القصة محمد بك پروانه از آن میانه به بلوك خود به جانب قسطمونیة بدر رفت . خلق بسیار در آن طرف بروی مجتمع شدند و حواشی قدیمی و خدم پدرش معین الدین سلیمان از

جوانب روی به خدمت او نهادند و او را به واسطهٔ آن اجتماع شوکتی تمام حاصل آمد ، و اگر چه او به سبب شرف نسب و طهارت حسب حلیهٔ ادب داشت اما به مجاورت فتنه جویان ناجنس شیاطین الانس کالنسر حوله الجیف تغییر مکارم اخلاق کرد و طینت او از آن طیب اغراق که داشت انحراف نمود .فی الجمله در آن ولایات پیش از آن که بر متوجهات ماضی و مستقبل اطلاع یابد و در وضع قانون رسوم و حقوق خرابات اصلی معین کرده اند ، به اعتناف تمام و تکلیف و ابرام رعایا را در حوالات اخراجات و قروضات و مایحتاج خود خوذ صرف کرد . القصه چون به کنکری رسید اموال مسلمانان در معرض نهب و تاراج انداخت . نقود و دفافین و اجناس و غلات و مواشی متولان آن شهر و ولایت در وجه اجناد اتراك آن صوب نهاد ، از آنجا چون به قونیه پیوست مال اعیان و اشراف و معتبران در وجه اخراجات خود و خدم و حواشی خود حواله کرد . القصه اکابر که در مطالبهٔ مال از ایشان شکنجه قدم از دایرهٔ وجود در راه عدم نهادند یکی اصیل الدین مستوفی بود و دیگر مظفرالدین طغرایی ، و چندانکه منهی خردش نصیحت کرد ، چون گوش دلش از پنبهٔ غفلت آکنده بود هوش نکرد . چون خاطرش به باطل مایل بود کلمة الحقش دلپذیر نیامد ، فی الجمله در هیچ عهدی در کار روم به شدت مذموم هیچ مصلحتی منظوم نشده . و هیچ ظالمی دست تسلط بر نیاورد که درد دل ضعفا و سوز سینهٔ مظلومان آتش در خرمن مراد او نزد .» در جای دیگر آورده که « القصه چون معین الدین محمد یك پروانه را اندیشهٔ تمرد در خاطربود و نیت کرد که دیگر سفر اردو نکند و امتثال هیچ حکم "یرلیغ" نیاید ، حال را جهت استخلاص نفس

خویش از قید خدمت اردو هرعهدهٔ که صعب تر از آن خطری نبود می نمود تا چون از آن چنبر تکلیف به سلامت بدر جهد ، آتش تمرّد در خرمن عمل زند و خاك بر دنبال التزام دغل کند ... » تا آنکه در ذکر سرنوشت پروانه محمد ذکر کرده که : «معین الدین محمدبك پروانه به جانب اوج که منشأ خروج او بود و جوانب قسطمونیه متوجه شد چون به محروسهٔ کنکری رسید در هرجایی که از آن جوانب و در هر ولایتی از آن ولایات از کافهٔ جمهور متمولی از صاحب ثروت مشهور بود تمام اسباب و مکنت او مستهلك برداشت و به تاراج داد ،چنانکه بیشتر معتبران در صدد انزعاج افتادند و جلاء وطن کردند ... »

م :۱- تاریخ سلاجقه ص ۱۹۳، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۷،

۲- رجال دوهزارسالهٔ گیلان ص ۲۱۵

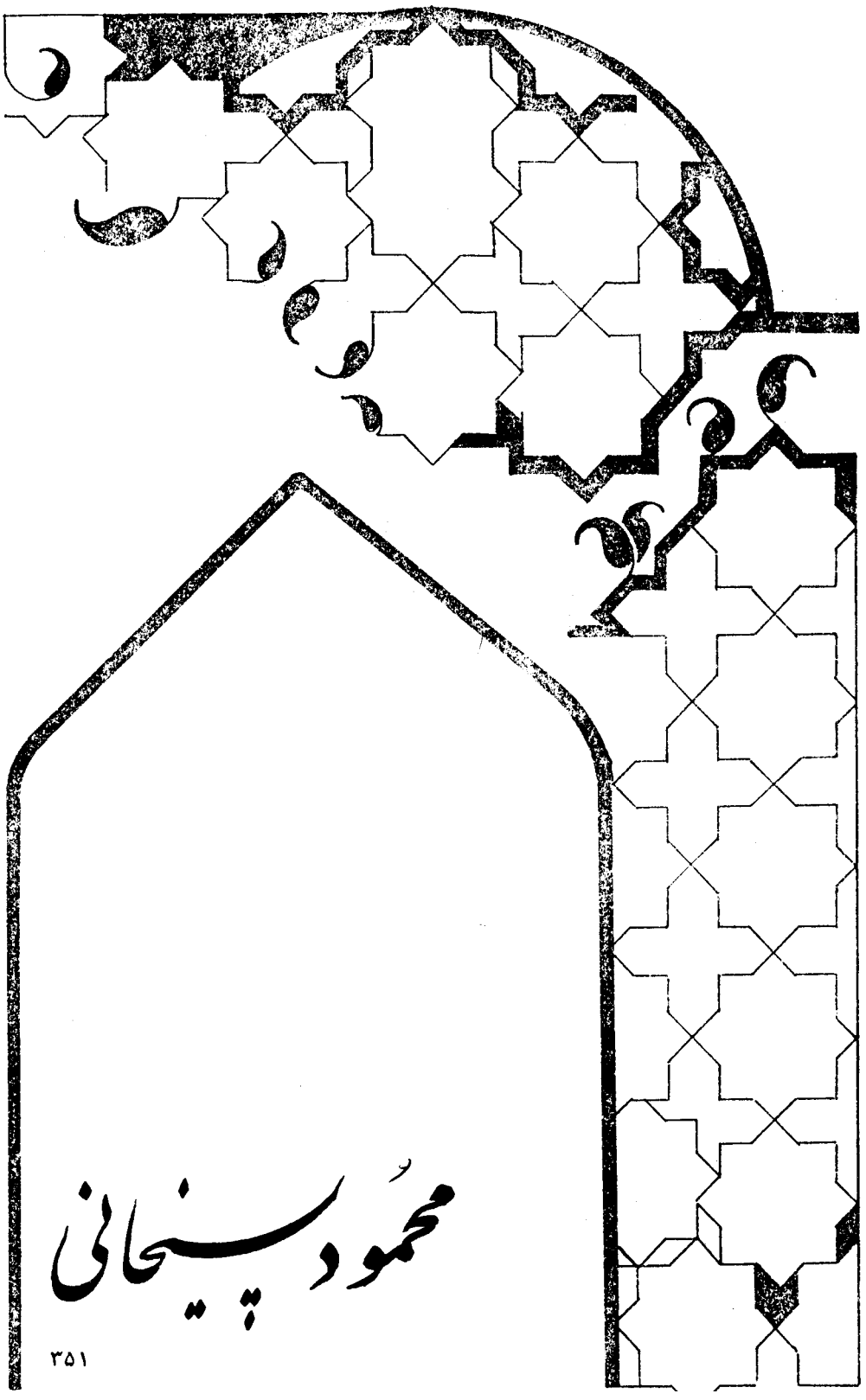

محمود پیشخانی

۳۵۱

محمود پسیخانی

وی از صاحبان علم و ادب بوده به سال ۸۳۱ هجری قمری وفات یافت . تالیفاتی با اررش از وی بجای مانده است که از آن جمله است : مفاتیح الغیوب ، که سر آغازش این گونه است [اَستَعینُ بنفسك الذّی الا اله الاّه ، الحَمدُ للّه الذّی انشاء کلّ نَفس من سنیه نفسهِ ... سوال که مقرّر شد که جمله فضل و کمال عجم بر عرب و جمله شرافت و بلاغت] . صاحب الذریعة رحمة الله علیه از مفاتیح الغیوب ذکر نام کرده و از کتاب دیگرش بنام : میزان عرفان الله که کتابی است فارسی عرفانی در علم حروف . که به طریق سوال و جواب نگاشته شده است . در ابتدای این کتاب آمده است : [اَستَعینُ به نَفسکَ الذّی الا اله الاّ اللّه . الحمدُ للّه الذّی اظهر نفسه صفیاً و فیاً کوکباً ...] . دو نسخه از این کتاب را میرزا آقا بزرگ تهرانی رحمة الله علیه دیده اند که خود نیز اشاره فرموده است . از قرار معلوم به محمود عجم

معروف بوده و به نام محمود پسیخانی نقطه ای (نقطوی) نیز مشهور است . پسیخان نام رودی است که موازی را از فومن جدا می کند و از مشرق می گذرد (نقل از جغرافیای سیاسی ایران ص ۲۷۵) . جالب اینجاست‌که او را محمد ملحد نیز خوانده اند گویند . محمود نقطه ای پیسخانی ابتدا پیرو فضل نعیمی استرآبادی پیشوای جنبش حروفیه بود .محمود پسیخانی مردی پرهیزگار و دانشمند بود و به سبب نافرمانی از طرف فضل رانده شد و از آن پس به نام محمد مطرود و مردود شناخته شد . وی همه چیز را ازخاك (نقطه) می دانست و به خدا و بهشت و دوزخ اعتقاد نداشت وبه همین سبب اورا محمد ملحد می گفتند . هرچند برخی او را از پیروان فضل دانسته اند لیکن بعضی نیز احتمال اینکه محمد پیرو فضل ، محمد را شنانی بوده باشد را رد نکرده اند که او با فضل مناظره ها داشته است .

محرم‌خلوتسرای‌همدمی مجد و محمود و کمال هاشمی
بوالحسن دان چار او را بازیاب چون وصیت کرد و گفت اینك کتاب

گویند این چها نفر گویا از محارم خلوتسرای فضل بوده اند . از همهٔ بحثها که بگذریم در نقطوی بودن او جای تردید نیست زیرا به آن در کتب مختلف تصریح شده است .آورده اند که او هزار و یك رساله و شانزده کتاب نوشته است .(۱)مرگ او را در سرب مذاب دانسته اند . علی اکبر دهخدا

پاورقی :

۱- در کتاب طلیعهٔ کتاب گیلان به نقل از کتاب غریب شاه گیلانی نوشته شده که اثری از رسالات و کتب وی دردست نیست . طلیعهٔ کتاب گیلان ص ۸۱

نویسندهٔ مشهورایرانی در ذکر یاران و پیروان فضل از " محمودراشتافی " نام برده که احتمالاً قریب به یقین همان " محمود راشنانی" سابق الذکر باشد .

م :۱- الذریعة	ج ۲۱	ص ۳۰۵
۲- "	۲۳ "	۳۱۵
۳- حروفیه درتاریخ	- -	" ۴۲
۴- لغتنامهٔ دهخدا	۲۰ "	" ۴۸۸
۵- "	۱۳ "	" ۳۵۷
۶- طلیعهٔ کتاب گیلان	- -	" ۸۱

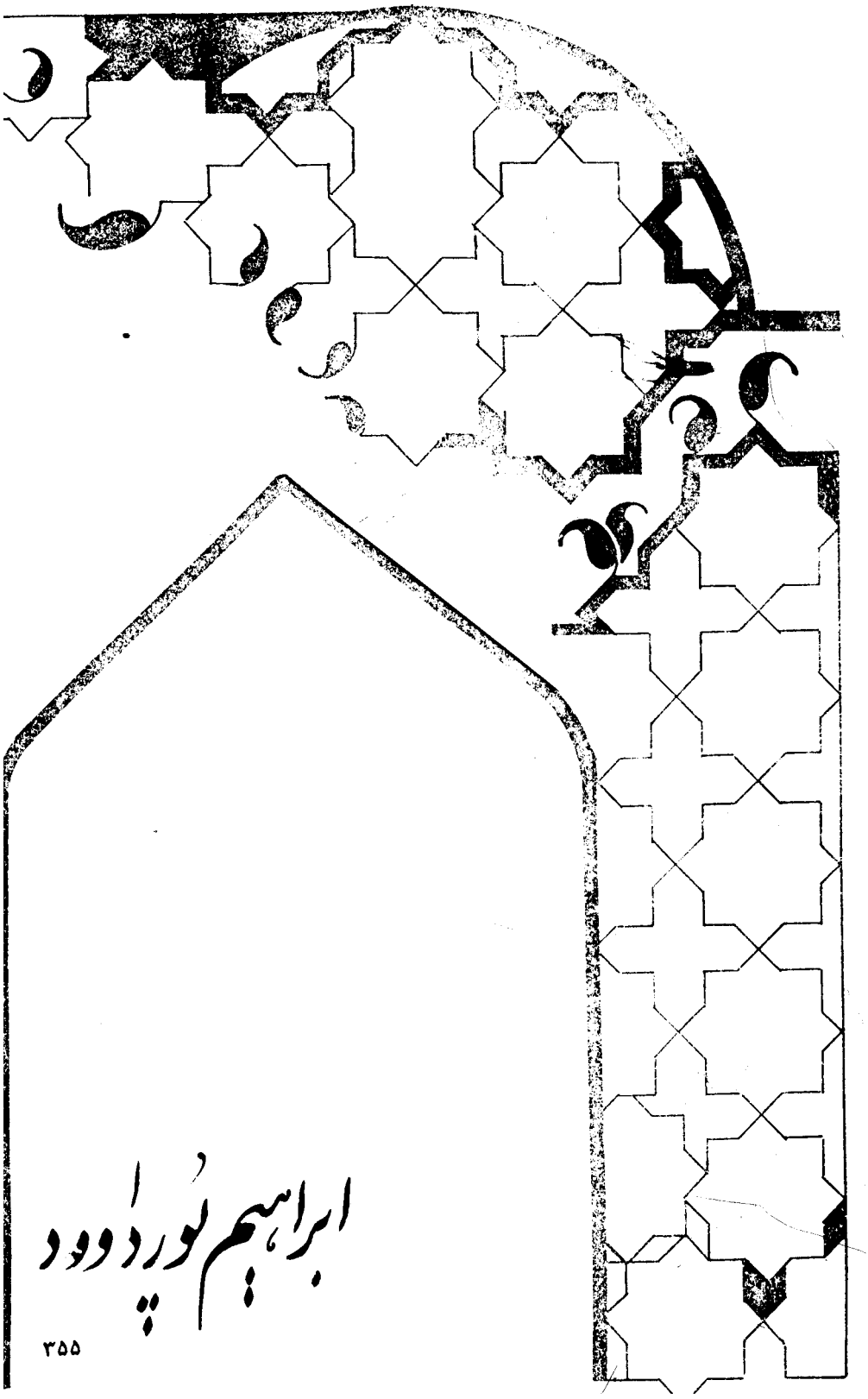

ابراهیم پورداود

ابراهیم پورداوود

وی درسال ۱۲۴۸ هجری شمسی مطابق با ۱۳۰۳ هجری قمری در شهر رشت ولادت یافت . خانوادهٔ وی از ملاکین و تجار رشت بوده و وی علاوه بر زبان فرانسه ، عربی را نیز آموخته بود . در تاریخ ولادت او اختلاف اقوال است . صاحب گلزارجاویدان ۱۲۴۸ شمسی دانسته ، حال آنکه برخی از متاخرین ۱۲۶۸ یا ۱۲۶۴ هجری شمسی دانسته اند واین با قول صاحب گلزارجاویدان اختلاف فاحش دارد که باید به حساب اغلاط صاحب گلزار گذاشت . خلاصه آنکه از اساتید وی در رشت سیدعبدالرحیم خلخالی بود . او تحصیلات متوسطه را درمدرسهٔ آلیانس تهران وآموزشگاه لائیك بیروت به پایان رسانید و آن به سال ۱۳۲۴ هجری قمری بوده . بی شك تحصیل او در آن مدرسه تاثیر بسیاری در افکار او نهاده که در اشعارش نمایان می گردد .

وی برای تحصیل در رشتهٔ حقوق به دانشگاه پاریس راه یافت . پس از تکمیل تحصیلات خود به ایران بازگشت و مقارن جنگ جهانی اول در کرمانشاه به هواداری جنبش مشروطه با همکاری محمدعلی جمالزاده به انتشار «روزنامهٔ رستاخیز» همت گماشت .سپس به استانبول و از آنجا به آلمان رفت و علاوه بر تکمیل رشتهٔ حقوق و زبان های عربی وفرانسه و انگلیسی و آلمانی مطالعاتی در رشتهٔ زبان اوستایی و ایران شناسی نموده و درسال ۱۳۰۳ هجری شمسی به ایران آمد وبه تحقیق در خصوص ادبیات اوستایی پرداخت .درسال ۱۳۱۶ هجری شمسی دردانشگاه تهران به سمت استادی مشغول تدریس شد . ابتدا تفسیری بر اوستا نوشت و بعد تحقیقات دامنه داری در این باره نمود . بعضی او را شاعر دانسته اند ، لکن برخی صاحبنظران موثق او را از جمله شعرا نمی دانند و اشعار او را تفریحی دانسته اند برای خود اوهمچون بسیاری دیگر. پیرامون افکار او نیز سخنهایی گفته شده ، ازآن جمله میرزامحمدخان قزوینی راجع به اخلاق و اشعار وی نقل کرده اند که فرموده : « و دیگر از فضلای مقیم برلین در آن ایّام دوست قدیمی من آقای میرزاابراهیم پورداود از شعرای مستعد عصر حاضر با طرزی بدیع و اسلوبی غریب متمایل به فارسی خالص که تعصب مخصوصی بر ضدّ نژاد عرب وزبان عرب و هرچه راجع به عرب است دارند . (۱)

پاورقی :

۱- با کمی تامل در اشعاراو براحتی می توان به این نتیجه رسید .

۱۳۴۴هجری شمسی (مطابق با ۱۹۶۵ میلادی)به عضویت آکادمی جهانی علم وهنر برگزیده شد . از دوستان نزدیك علامه محمدقزوینی بود چنانکه نظر او را نیز نسبت به پورداوود خواندیم .شاعرنامدار هند « رابیندرانات تاگور » از او در سفر هند استقبال شایان به عمل آورد و از وی خواست دو دانشگاهی که خود تاسیس کرده است به تدریس فرهنگ و تمدن ایران باستان بپردازد . پورداوود قسمتی از اشعار تاگور را از بنگالی به فارسی درآورد و موردتقدیر و ستایش شاعر بلندآوازهٔ هند قرار گرفت . آقای ابراهیم فخرایی آورده که : « پورداوود با وجود اشعار سلیس و روانی که سروده اباء داشت از اینکه به نام شعر نامیده شود و می گفت : در کشوری که صدها فردوسی و خیام دارد دیوان شعر او به منزلهٔ قطره ای است در مقابل دریای موّاج علم و ادب » سرانجام در روز ۲۶ آبان سال ۱۳۴۷ هجری شمسی در تهران در اثر سکتهٔ قلبی زندگی را بدرود گفت و طبق وصیتش درجوار آرامگاه پدرش حاجی داوود در شهرستان رشت به خاك سپرده شد. فهرست آثار او بدین شرح است: ویسپرد که ترجمهٔ اوستا است - هر مزدنامه : که در دوقسمت است اول اسم بعضی گیاهان و دوم اصطلاحات غلطی است که در زبان فارسی بکار می رود این کتاب درسال ۱۳۳۱ هجری شمسی در ۴۴۶ صفحه چاپ شد - یادنامهٔ پورداوود که مجموعهٔ مقالات است در احوال ابراهیم پورداوود . این مجموعه در شصتمین سالگرد ولادتش در ۱۳۷ صفحهٔ به چاپ رسید - یزدگرد شهریار که منظوم است ودرسال ۱۹۲۳ میلادی در بمبئی در ۳۳ صفحه چاپ و منتشر شد - یسنا : که ترجمهٔ کتاب زردتشت است که در بمبئی در سال ۱۹۳۸

مثلاً این بیت خواجه را (۱)

اگر چه عرض هنر پیش یا ربی ادبیست
زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست

سخت انتقاد می کنند که چرا عربی را جزو هنر شمرده است ، و این ضعیف(۲)با وجود اینکه در این تعصّب بر ضدّ زبان عربی با ایشان توافق عقیده ندارم ، معذلك خلوص نیت و حرارت و شور ایشانرا در این خصوص از جان و دل تحسین می کنم » تخلص شعری پورداوود گاهی «پور» و زمانی « لسان » بود . اشعار او در روزنامه های خیرالکلام رشت و حبل المتین کلکته و تذکرة الشعراء گیلان و کتاب گیلان در قلمروشعروادب به چاپ رسیده که ما هم ابیاتی از او نقل خواهیم کرد .او عضو فرهنگستان ایران بود و ریاست انجمن فرهنگی ایران و آلمان را به عهده داشت . از قرار معلوم وی سفری نیز به سال ۱۳۴۴ هجری قمری با خانواده به هندوستان داشته است . درسال ۱۳۳۹ هجری شمسی در بیست و پنجمین کنگره خاورشناسان که در مسکو تشکیل شد به عنوان ریاست هیئت نمایندگی ایران شرکت کرد . در انجمن فرهنگی ایران و هند به دریافت نشان « تاگور » نائل گردید .لازم به ذکر است که برای اعطای این نشان در سال ۱۳۴۵ هجری شمسی از بین تمام دانشمندان جهان ، پورداوود از ایران برگزیده شده بود . وی درسال

.پاورقی ها :

۱- خواجه حافظ شیرازی

۲- میرزامحمدخان قزوینی

میلادی در ۲۶۷ صفحه چاپ و منتشر شد - یشتها: که نام دیگر آن « ادبیات مزدیسنا است که در بمبئی به چاپ رسیده است - فرهنگ ایران باستان : که قسمت اولش در تهران به سال ۱۳۲۶ هجری شمسی در ۳۷۹ صفحه به چاپ رسید - گفت و شنود: که در قواعد لغت فارسی است که در بمبئی جهت تدریس در مدارس هند به سال ۱۹۴۳ میلادی به چاپ رسید - گاتها : که ترجمهٔ بعضی قطعات اوستای زردتشت است - پوراندخت نامه که مجموعهٔ شعر است از پورداوود - چنانکه گذشت اشعاری سروده است . شعر زیر از اوست :

یکی گیتی یکی یزدان پرستد — یکی پیدا یکی پنهان پرستد
یکی بودا و آن دیگر برهمن — دگر زان موسی چوپان پرستد
یکی از روی دستور اوستا — فروغ وخاور رخشان پرستد
سیه شد روزگار عاشق از عشق — سواد طرّهٔ جانان پرستد
چرا مشتی ز شاگردان پاریس — دل ودین داده و نسوان پرستد
اگر پرسی ز کیش پورداوود — جوان پارسی ایران پرستد

گذشته از اینکه در بیت پنجم ضعفی آشکار است ، لکن وطن پرستی او در شعر نمایان می شود . آقای ابراهیم فخرائی پیرامون مجلس ترحیم پورداوود آورده است که: « شگفتا که وعّاظ معروف تهران به اشاره و تحریك یکی از متظاهرین به دین و دیانت ، دعوت کسان پورداوود را برای شرکت در مجلس هفتم در مسجد سپهسالار نپذیرفتند به اعتبار اینکه پورداوود تمام مساعیش را در دوران حیات ، به مباحث پیش از اسلام و ستایش کیش وآئین زردتشت اختصاص داده و همین مسئله ، گرایشش را به دیانت زردتشت به اثبات

می رساند ، و حال آنکه چنین توهمی صحت نداشته و بی اساس بود . »
صاحبان فکر و اندیشه اگر به اشعار پورداوود رجوع نمایند براحتی گرایش فکری وی برایشان روشن می شود .

م: ۱- الذریعة ج ۱۶ ص ۱۹۳
۲- " ۱۸ " ۲۰۴ و ۲۰۹
۳- " ۲۵ " ۲۱۷و۲۶۸ و۲۷۸
۴- گیلان در قلمروشعروادب " " ۷۹
۵- گلزار جاویدان " ۱ " ۲۶۲
۶- فرهنگ شاعران زبان پارسی " ۱۲۱
۷- باران رحمت " ۶۳۵
۸- سخنوران نامی ایران " ۶۰
۹- شرح حال فرهادمیرزامعتمدالدوله " ۴۴۲

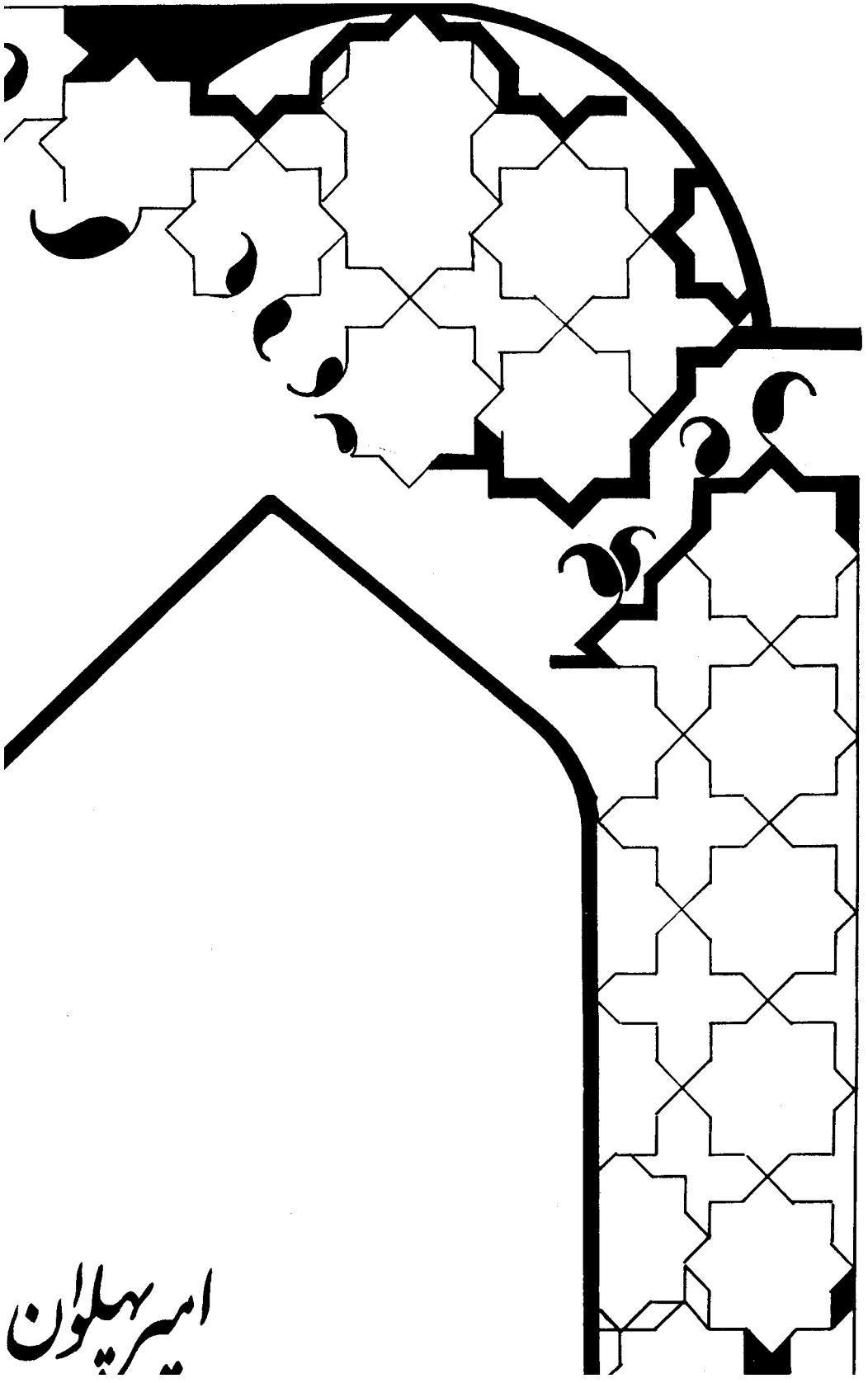

امیر پهلوان

امیرپهلوان
سال ۷۶۷ هجری

وی برادر امیر محمد بود و پسر امیرجهان بن امیر شرف الدولهٔ لاهیجانی. که بعد ازقتل پدرش امیرجهان مذکور در قریه ملاط بدست سید رکابزن حسنی به خواهش و امر امیرنوپاشاابن امیرمحمد که پسرعموی امیر جهان بوده به تخت حکومت لاهیجان بنشستند و سپهسالار لاهیجان که جلال الدین محمد باشد زمام امور را به دست گرفته و به استقلال آنان سعی و کوشش نمود . در کتاب رجال دوهزارسالهٔ گیلان شرح احوال این دو بردار یکجا ذکر شده است . از قرار معلوم امیرنوپاشاابن امیرمحمد را نکوهی در اکثر اوقات معارضه با پسرعموزادگان کردی گاهی مغلوب و گاهی غالب آمدی لکن نتوانست نتیجه بگیرد . لذا بالاخره به کنار دریا رفت و سوار کشتی شد و رفت و امیرمحمد وامیرپهلوان مستقل گردیدند و از دشمن خانوادگی مامون شدند . جنگی نیز با سیدعلی کیا داشته اند که مفصلاً در شرح زندگی امیرمحمد بیان خواهد شد انشاء الله .

م : رجال دوهزارسالهٔ گیلان ص ۲۴۹

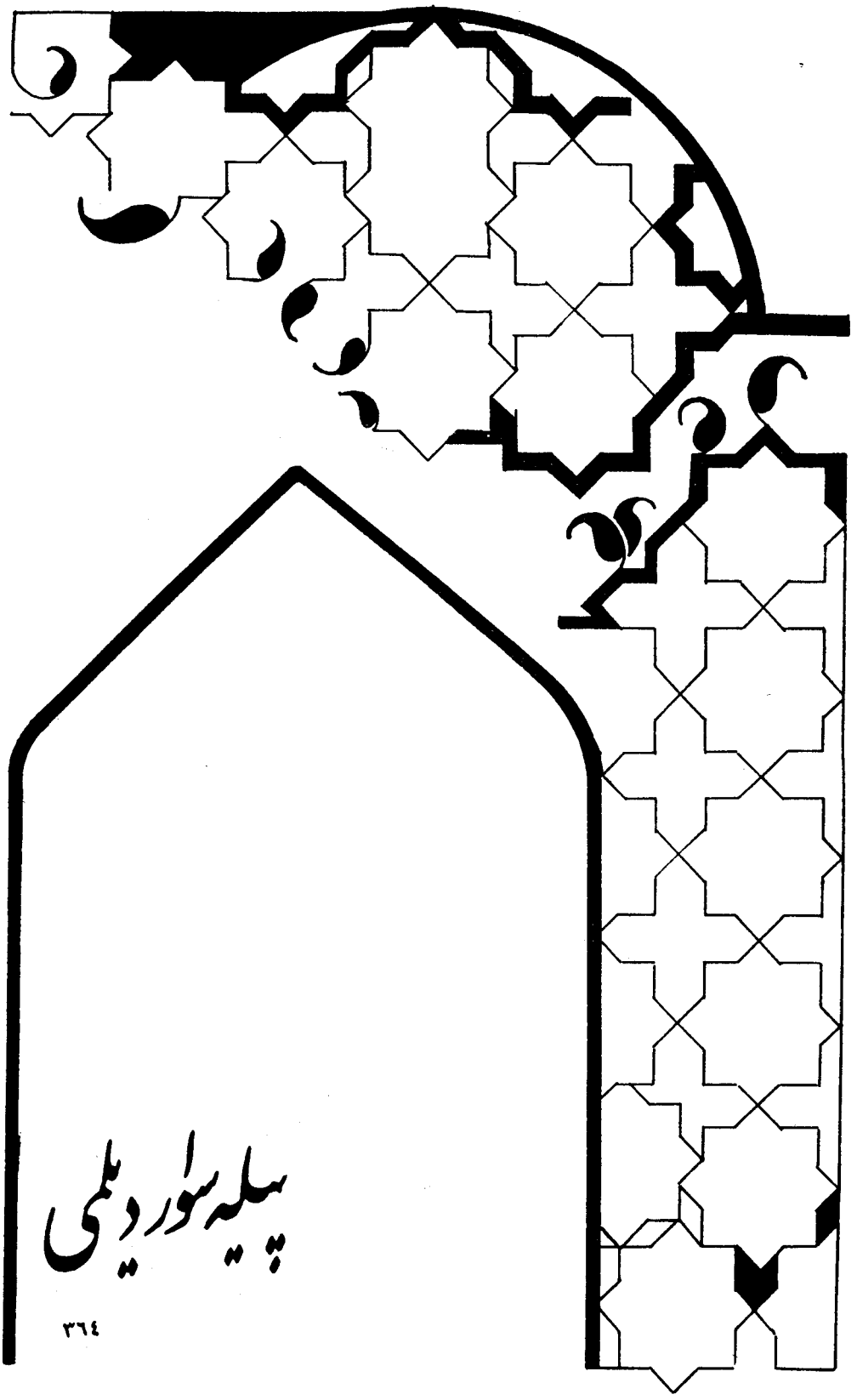

پیله سوز دیلمی

پیله سواردیلمی
سال ۳۲۹ هجری

پیله سوار به معنی سوار بزرگ می باشد . این مرد شجاع و جنگجو ، از نامداران عصر خویش بوده است و همیشه امیروسپهسالار لشکر بوده . وی فرزند سهلان بن مسافر کنگری دیلمی است که یك طبقه از دیلمیان به نام کنگریان معروف بوده اند که سلطنت و ریاست در اطراف آذربایجان داشته اند .و بنابر بعضی تواریخ پسر مالك یا مالك بن مسافر بوده و برادر محمدبن مسافر کنگری دیلمی . پیله سوار در ماجرای دیسم کردی از سپهسالاران لشکری گیلی بوده و با عده ای از سپاه گیلان جلوتر رفته که از قضایا سابقه پیدا کنند . پیله سوار به پیکی که به سوی ری می رفت برخورد کرد و

دستگیرش نمود و بعد از بازجویی نامه ای از سرکردگان دیلمی که پیرو لشکری گیلی بودند بدست آورد که به وشمگیر نوشته بودند که ما با تو همراهیم و منتظریم که بیرق و پرچمی از شما به آذربایجان رسد که همه زیر آن پرچم جمع گردیم . پیله سوار این نامه را به نزد لشکری فرستاد و چون در این جنگ لشکری منهدم و به ارمنستان رفت و به حیلهٔ (آدر) پسر گرگین که یکی از بزرگان ارمن بود کشته شد پسرش لشکرستان بن لشکری گیلی هم با عده ای به موصل به نزد ناصرالدولهٔ حمدانی رفت . پیله سوار نیز با پانصد نفر که تحت فرمان او بودند به بغداد رفت و بیجگم که امیر الامراء بغداد بود پیوست ، و چون بیجگم در واسط کشته شد تمام دیلمیان به جانشینی پیله سوار راضی شدند و او را خلیفه بیجگم قرار دادند ولی عده ای از ترکان که دسته ای از سپاه بیجگم بودند به این امر تن در ندادند و پیله سوار را به قتل رسانیدند . حادثهٔ فوق را به تاریخ ۳۲۹ هجری ثبت کرده اند .ابن اثیر مورخ شهیر نیز در کامل در ذکر وقایع سال ۳۲۹ هجری آن را ثبت کرده است . و صاحب رجال دو هزارساله رحمة الله علیه به نقل از تجارب الامم ذکر فرموده و آورده که در آذربایجان مکانیست که به پیله سوار مشهور است . از نزهة القلوب نیز نقل کرده اند که پیله سوار نامی از امراء آل بویه بود که آن مکان را بنا نهاده است . علی اکبر دهخدا که خدایش رحمت کند دوبار از وی ذکر نام کرده و به تاریخ غازان صفحات ۹۹ ,۱۰۲ ,۱۲۰و۱۳۶ ارجاع داده است . حمدالله مستوفی نیز از پیله سوار ذکر نام کرده و آورده که « پیلسوار ...» امیری پیله سوار نام یعنی سوار بزرگ ، از امرای آل بویه ساخت و اکنون بقدر دیهی

مانده است » که او نیز از نزهة القلوب نقل کرده است .

۱:- الکامل فی التاریخ	ج ۵	ص ۲۱۷
۲- تاریخ گزیده	- -	« ۶۰۱
۳- رجال دوهزارسالهٔ گیلان	- -	« ۱۰۶
۴- لغتنامهٔ دهخدا	ج ۱۳	« ۷۷۲ و ۷۷۶

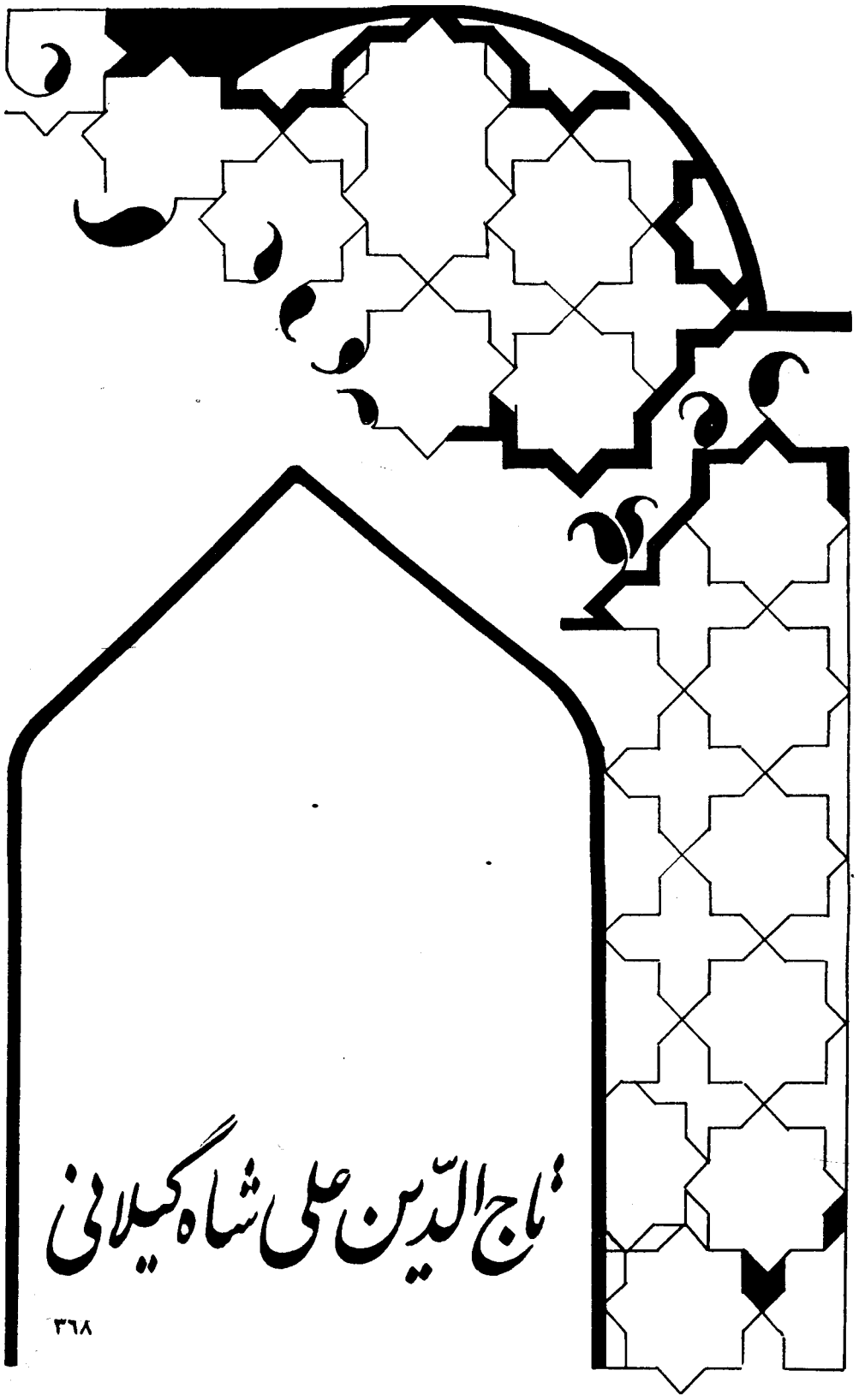

تاج‌الدّین علی شاه گیلانی

مولانا تاج الدین خواجه علی شاه گیلانی
سال ۷۱۴

صاحب رجال دوهزارسالهٔ گیلان رحمة الله علیه از وی شرح حال مفصلی به نقل از کتب معتبره آورده اند که عیناً ما نیز آنرا نقل می کنیم : « وی صاحب کمال و فضل و دانش و رای صواب و مقامات عالیه و درجات کامله و درنزد عامهٔ ناس دارای فضل و فاضل پرور بوده ، در فضل و کمال به حدی بالا گرفت که منظورنظر سلطان السلاطین سلطان محمد خدابنده گردید و به مسند وزارت رسید . مترجم ما اولاً ملقّب به بهادرخان بوده بعد از اینکه به امر سلطان مذکور سیدتاج الدین آوجی وزیر را با دو پسر او سادات مشهد مقدس کاظمین دادند تا استیفاء خویش و سایر سادات نمایند به واسطهٔ بلیه ای که ذکر آن موجب تطویل است بر سادات وارد آورده بود . پس سادات این معنی را

غنیمت شمرده برکنار شط بغداد او را به ضربات متوالیه به قتل رسانیدند . از بس مبادرت در کشتن وی کردند که چند نفر در بین مجروح شدند ، و درکشتن سیدتاج الدین آوجی آواز تکبیر از تمام اهالی بغداد از مسلمین بلکه جهود و ترسای آن صفحه به فلك می رسید .و اهل سنت و جماعت هم فناء آن رافیض عظمی و بقاء ملك و ملت دانستند . پس دو پسر دیگرش را ثمره آن بودند از عقب پدر روان کردند ، پس خواجه رشید الدین طبیب که وزیر دیگر سلطان بود اشخاص دیگری را که با سید شریك بودند و همراهی داشتند به سیاست رسانید . وقتی که سلطان بوستان سرای مملکت را با غبان آسا از وجود چند نهال که بر لب جویبار سلطنت بالا کشیده بودند منقطع ساخت . چنانچه صاحب روضة الصفا درج ۵ ص ۱۳۱ گوید: در فکر آن شد که تعیین کند صاحب دیوانی که مهمات ممالك را کفایت کند در محضر سلطان حرفها زده شد و مشورتها نمودند ، پس بر زبان گوهرافشان سلطان جاری شد که خلعت وزارت بر قامت با شهامت علی شاه چست و زیبا نمی ماند . امراء و وزیرصاحب تدبیر خواجه رشیدالدین آواز تحسین را به اوج علیین رسانیدند و حکم قضامضی شرف نفاذ یافت که علی شاه جیلانی به شرکت با خواجه رشیدالدین وزیر در آن امر خطیر شروع کنند . خواجه رشیدالدین و خواجه علی شاه جیلانی پادشاه و توانیان و خواص و مقربان دانیاقان را طوی داد در آن جشن و کله مرصع هلالی آبدار و جواهر نفیس به وزن چهارده رطل و اقسری مکلل که قلعه لعل ممسوج به وزن ۲۴ مثقال در آن تعبیه بوده و ۹ غلام مشتری طلعت سنهل گیسو خوش اندام با خلعتهای زرنگار و کمرهای مرصّع با

۹ اسب عربی که زین و سرافسار آن زرین بود بگذرانیدند و به تعیین عنایت ملحوظ به سیور غامیشی پادشاه محفوظ گشت . و هر دو وزیر صائب(۱) تدبیر به اتفاق یکدیگر در تحصیل مال و تنظیم حال لشکری و رعیت پروری و مملکت داری مشغول شدند و به واسطه این وزیر خواجه علی شاه جیلانی و وزیر دیگر مذکور مملکت محروسه سلطان دوباره به تجدید رونق و طراوت یافت . این مختصری بود که ازاحوال وی مطلع شدیم ، و این وزیر برجسته وزیر سلطان اولیجاتیو که ملقب و مشهور به سلطان محمدخدابنده بود که در سال ۷۰۳ هجری بعد از فوت برادر خود سلطان محمود غازان سلطان شد در همین سال وزیر بود . و بر تولد و عمرش مطلع نشدیم . بالاخره این دو وزیر به شراکت در امور مملکت بسر می بردند . تا آنکه خواجه علی شاه جیلانی در اواخر سلطنت سلطان محمدخدابنده به غایت سر آمد و کاردان شده و گستاخانه در پایهٔ سریر اعلی امورات ومهمات دیوانی را بی مشورت خواجه رشیدالدین انجام می داد ، و این معنی در نظر خواجه رشید ناصواب آمد و تحمل نتوانست کند ، بالاخره به عنوان شکایت مطالب را به سلطان معروض داشت . پس سلطان در جواب فرمود که خواجه رشید و خواجه علی شاه در خدمتکاری شایسته اند . رشید مردی پیر وعالم و هنرمند است و علی شاه جوان ، کاردان و خردمند . هر چه ما را بایست بی آنکه به او بگوئیم مرتب و مهیا می دارد و اکنون صلاح ملك در آنست که هر دو به اتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند

.پاورقی :

۱- صاحب

و بی مشاورت یکدیگر هیچ کاری را فیصل و انجام ندهند . پس آن دو وزیر بر حسب فرمان سلطان به مصالحه راضی شدند و آشتی کردند و تمشیت مهمات مملکتی تا انقراض ایام دولت پادشاه مساهم و مشارك بوده اند . روضة الصفا در جلدپنجم صفحه ۱۴۲ گوید: در سال ۷۱۵ بوده بعد از وفات سلطان محمدخدابنده و سلطنت پسر او سلطان ابوسعیدبهادرخان که ۷۱۶ هجری بوده خواجه علی شاه جیلانی به وزارت باقی بود و با خواجه رشیدالدین به مشارکت می گذرانید ، تا آنکه سال ۷۱۸ رسید . به واسطهٔ تهمتهائیکه به خواجه رشیدالدین زده بودند خواجه رشیدالدین بامر سلطان ابوسعید به قتل رسید با یك پسرش ابراهیم نام . چون امیر چوپان بنای مخالفت با سلطان ابوسعید گذاشت به تبریز رفت . خواجه علی شاه در تبریز به ضبط اموال دیوان اشتغال داشت به جهت موافقت بیراق تمام به استقبال رفت . امیرچوپان را از این به غایت سرور دست داد آن وقت از آنجا به اودجان رفت و دو امیر را آنجا نگاه داشت و خود با خواجه علی شاه به طرف سلطانیه رفتند و چون دید که سلطان بی عنایتی آن یا فواه افتاد لذا خواجه علی شاه را به پایه سریراعلی فرستاد . خواجه علی شاه به سلطانیه خدمت سلطان رسید و اخلاص امیرچوپان را به عرض رسانید . سلطان هم به غیر از عنایت چیزی دیگر نسبت به امیر چوپان مشاهده نداشت لذا خواجه علی شاه به امیر پیغام فرستاد که بیا از این جهت امیر به سلطانیه به پابوس سلطان رسید و به مراحم سلطان نائل آمد . قاضی نورالله در ذیل حال سلطان ابوسعید گوید: در سنة ۷۱۹ بعضی از امراء چون قورنش و غیره به قصد امیرچوپان در برابر امیرسلطان آمده آغاز جنگ کردند.

خواجه تاج الدین علی شاه وزیر او را برآن داشت که جانب امیرچوپان را رعایت نماید وخود در آن معرکه مباشر قتال شد و به بهادرخان ملقب گردید . چون سال ۷۲۱ هجری رسید نزاع نازخاتونی را که قضیه آن مطول است و از قدیم پیش آمد کرده بود . خواجه علی شاه گیلانی به همت عالی و به تدبیر سائس خویش از بین برداشت و عاقبت کار به خیر انجامید واین نبود مگر به سعی و اهتمام مشکورخواجه علی شاه وزیر جیلانی و از الطاف وزیر مذکور مسلمانان از این گرفتاری نجات یافتند و این نزاع به کلی مرتفع گردید . در جلد ۵ صفحهٔ ۱۵۰ روضة الصفا گوید: این در سنة ۷۲۳ هجری بوده پس خواجه علی شاه گیلانی در همین سنة مریض شد و دست اطباء حاذق از دامن معالجه آن قاصر آمد و ضعف غالب شده سلطان از غایت التفات و عنایت به عبادت او رفت و این صورت نیز نافع نیفتاد عاقبت آن وزیر صاحب تدبیر در " اودجان" بیجان گشت و روح را به جان آفرین تسلیم نمود . پس نعش او را از اودجان به تبریز بردند و درجوار مسجد جامع که از آثار آن یگانه بود و آلان معروف به مسجد خواجه علی است دفن کردند . پس سنهٔ فوت آن ۷۲۳ بوده و محل دفن آن هم تبریز شد . پس از فوت خواجه علی شاه گیلانی پادشاه به فرزندان خواجه و اقارب و عشایر او نوازش بسیار نمود و استمالت داد و خواست که منصب وزارت را به یکی از فرزندان او دهد عاقبت از سوء تدبیر دو پسر امر به حبس شدند و بعد از خلاص از کشتن هرچه پدر و قوم ایشان داشتند اخذ کردند . آنگاه برادران با هم صفا شدند فکر آن می کردند که قوت لایموت از کجا آوردند در ایام سلطنت اولاد و احفاد چنگیزخان بعد ازفوت

خواجه علی شاه وزیرگیلانی در بستر مرض به غیر از دو وزیر نه مردند . این مختصری بود ازمطول حال آن که ما آن را در این رسالهٔ خود گنجانیدیم . ابن بطوطة در رحلهٔ خود در ذکر شیراز گوید که سلطان شیراز ابواسحاق بن محمد شاه تیجوکه والد او اسم او را شیخ ابواسحاق به اسم شیخ ابواسحاق کازرونی نمود . ابن سلطان مذکور در فکر بناء ایوانی شد مثل ایوان کسری و موکل گردانید بر این امر امیر جلال الدین الفلکی التوریزی را که پدراین جلال الدین مذکورنائب بوده وزیرعلی شاه جیلانی را که وزیر سلطان ابوسعید بوده است . منتظم ناصری جلد ۲ صفحهٔ ۲۲ گوید: درسنة ۷۲۳ هجری تاج الدین علی شاه وزیر سلطان ابوسعید فوت کرد و بعضی فوت آن را در سنهٔ ۷۲۴ هجری ثبت کرده اند . یکی از بناهای مهم تبریز مسجد علی شاه بود که دارای طاقی شبیه به طاق کسری بوده و خراب شده و ظاهراً قسمتی از طاق ارك فعلی بقیهٔ آثار آن بناء است . این خواجه علی شاه معروف به تاج الدین چون شهر سلماس با رویش خراب شده بود آن را دوباره عمارت کرد و دورش را هشت هزار گام بناء کرد . ابن بطوطه که در سنة ۷۲۵ هجری ابتداء سیاحت آن بود درسن ۲۲ سالگی و تا سنهٔ ۷۵۳ که تقریباً سی سال است مدام درسیاحت بلدان و ممالك شرقی وغربی مشغول بود و اصل آن از طنجه بوده و در رحله خود گوید: خواجه علی شاه گیلانی وزیر ابوسعید اولجایتو ابن سلطان محمدخدابنده بود و او سبب صلح بین ابوسعید مذکور و ملك الناصرپادشاه مصرگردید ومانع شد که اولیجایتو نماینده ملك ناصر را به قتل برساند و این در سنة ۷۲۰ هجری از شرائط صلح بود که دیگر ملك الناصرفدائیان برای

کشتن مردمان به ایران نفرستد و یکی دیگر از مطالبه قراسنقور که از امراء بزرگ ملك الناصر بوده و در اثر مخالفت پناهنده به سلطان ایران شده بود خودداری کند بالاخره "قراسنقور" در مراغه وفات یافت . چنانچه ذیل جامع التواریخ رشیدی تالیف حافظ ابرو و حبیب السیر ذکر داشته اند : گوید بعد رسیدم به مسجد جامعی که وزیر علی شاه معروف گیلانی آن را ساخته است در بیرون آن مسجد از دست راست مدرسه و از دست چپ زاویه ای وجود دارد و صحن آن با سنگ های مرمر فرش گردیده و دیوارها بوسیلهٔ کاشی که چیزی مانند زلیج است پوشانده شده و جوی آبی از وسط آن می گذرد و انواع درختان وموها ویاسمن در آن به عمل آورده اند و هر روز بعد از نماز عصر در صحن این مسجد سوره های یاسین و فتح و عم را قرائت می کنند و مردم شهر برای شرکت در این قرائت در آنجا گرد می آیند . تاج الدین علی شاه جیلانی چون در سنهٔ ۷۱۸ هجری قتل خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر سلطان اتفاق افتاد لذا در همین سنة علی شاه وزیر سلطان گردید وعلی شاه درسنهٔ ۷۲۴ هجری فوت کرد . پس مدت وزارت آن(۱) ۱۶ ویا ۱۷ سال بوده لذا کار وزارت بعد از فوت علی شاه چندی مختل بود تا بعد از انقراض چوپانیان پسر خواجه رشیدالدین که خواجه غیاث الدین باشد وزیر گردید . در تاریخ صاف در باب عمارت تاج الدین علی شاه گیلانی وزیر سلطان محمد خدابنده موسوم به نگارخانه چین که ازمعظمات عمارات سلطانیه آن زمان بوده این عبارتها نوشته بود که از عهد جمشید که بانی رفیع ارکان منیع ، حرمان صورت ،

.پاورقی : ۱- جای تعجب است که مؤلف معزز رحمة الله علیه از ضمیر "آن" استفاده کرده است .

ارم سیرت به مدت سیزده روز افراشته شد و کمتر از چهل روز منقوش بدایع نگاشته گردید . مولف گوید که در عصر سلطان محمدخدابنده اولیجایتو که ابتداء سلطنت او در سنهٔ ۷۰۳ و فوت در سنه ۷۳۶ بود . گیلان مشتمل بر دوازده شهر بود و درهر شهری امیری با سپاه فراوان بود پس به امر اولیجایتوامیرچوپان از راه اردبیل بحدود گیلان رفت و امیر قتلق شاه از راه حلوان متوجه فومن و رشت و تولم شد و امیرطغان و میرمؤمن از راه رستم داروکلاردشت به گیلان رفتند و خودشاه از عقب امراء متوجه لاهیجان گشت و چون والی لاهیجان مرد زیرك و کاردان بود گفت احتیاج به آمدن سلطان نبود و خود به پایه سریر سلطان رفت و مورد اعتماد و احترام واقع شد . حبیب السیر گوید: سلطان محمدخدابنده قصد تسخیر بلاد گیلان نمود امراء و اعیان رای دادند که نخست ایلچی به آن ولایت فرستند و گیلانیانرا به اطاعت دعوت کنند در آن ایام در گیلان حکام متعدد به امر ایالت قیام می نمودند و تا آن وقت هیچ یك از اولادهولاکوخان را اطاعت نه کرده (نکرده) بودند و امیردباج از سایر ولات آن ولایت معظم تر بود بنابر این سلطان محمدمذکور ایلچی فرستاد . امیردباج با پیش کشهای لایق به اردوی همایون شتافت و به اصناف الطاف اختصاص یافت اما به اندك زمانی از بسیاری تکلیف و توقعات امراء به تنگ آمده شبی بی رخصت فرار کرد وبه وطن خویش گیلان رفت سلطان از این امر رنجیده فرمان داد که امیرچوپان از راه اردبیل به جانب کسکر رود و امیرقتلق شاه از طریق حلوان متوجه فومن و رشت و تولم گردد و امیرطغان و امیرمؤمن از راه رستم دار و کلاردشت بدان ولایت در آیند و خود سلطان بعد

از رفتن امراء مذکور از بلده سلطانیه متوجه لاهیجان گردید و امیر چوپان حدود گسکر را غارت نموده قبل از وصول سلطان به لاهیجان سالماً غانماً به اردوی سلطان ملحق شد اما امیر قتلق شاه چون به خلخال رسید حاکم آنجا که شرف الدین خلخالی بود به خدمت مبادرت کرد و گفت که دره های تنگ و راه های صعب در پیش است و مناسب آن است که با کمال حزم و تانی مسافرت نمائی امیرقتلق شاه چون دندان طمع به اموال ملوك گیلان تیز ساخته بود آن سخن نشنود و فولادقبارا منقلای گردانید و به سرعت هر چه تمام تر حرکت کرد و امیر دباج در عقبه تنگ سر راه بر فولادقبا گرفت و جنگ نمود و سه نوبت بین آنها جنگ شد و هر سه نوبت فولاقبا غالب آمد و امیر دباج قاصدی به عنوان صلح نزد او فرستاد فولادقبا این مطلب را به قتلق شاه عرضه داشت امیر مذکور به اغواء پسر خود قبول صلح ننمود و پسر را نیز پیشتر فرستاد متوجه گیلان شد بالاخره بعد از وقوع مقاتله انهزام یافت اکثر لشکریانش در گل فرو رفتند و بقیه لشکر چون به قتلق شاه رسیدند ملازمان موکب او هم نیز رو به فرار گذاشتند اگر چه قتلق شاه ساعتی پای ثبات بیفشرد و به زخم یکی از شجعان گیلان جان به قابض ارواح سپرد گیلانیان غنیمت فراوان گرفته به وطن خود برگشتند اما امیرطغان و امیرمؤمن به حدود آن ولایت رسیدند امیرهند وشاه حاکم سر حد بود به قدم اطاعت امراء سلطانرا استقبال نمود و ایشان هم به مصحوبیت خود به اردوی سلطان رسیدند و بعد از آنکه رایات سلطان به لاهیجان رسید والی آنجا غاشیه فرمان بردوش گرفته به خدمت شتافت و سلطان نمازعید اضحی درآن بلده گذارد ناگاه خبر قتل قتلق

شاه شنید به غایت غمناك شد و امیر شیخ بهلول و امیرابابکر را با سه هزار سوار جهت کشیدن انتقام ارسال نمود به تعاقب ایشان امیرحسین و امیرسونج را به مدد فرستاد امراء بعد از کشش و کوشش فراوان بر گیلانیان غالب آمده جمع کثیری از ایشان را به قتل رسانیدند و رشت و فومن و تولم را غارت کردند و بازگشتند آنگاه حکام گیلان خراج قبول نمودند سلطان محمدخدابنده علم مراجعت برافراخت و پسرامیرقتلق شاه را به سبب فرار از معرکه چوب یا ساق زده چوپان را قائم مقام قتلق شاه ساخت و تمام این امور وقایع مولف گوید درسنة ۷۱۱ هجری بوده است ج۲ منتظم ناصری گوید درسنة ۷۰۵ عساکر سلطان محمدخدابنده از جنگ گیلان منهزم شدند و در سنه ۷۲۷ تاج الدین علی شاه گیلانی وزیرسلطان ابوسعیدبن سلطان محمدخدابنده وفات یافت و بعضی فوت علی شاه را در سنة ۷۲۸ هجری گویند به حیره قزوین گوید چون اولجایتوخان سلطان محمدخدابنده به سلطنت رسید از اوّل در فکر مملکت گیلان و آن ملکی است درغایت استواری و کمال استحکام که بیگانه در ملك کم تواند بود وهفت در بند بر او قرار داده اند پس سلطان محمدخدابنده سپهسالاری را به امیر قتلق شاه داده او را پیش فرستاد و خود بر آثر آن روان شد و جنگ عظیم در پیوست چون دلیران امیر قتلق از آن بندها گذشته در آمدند لاجرم گرفتار شدند و او را یعنی قتلق را آن مردم به قتل رسانیدند و آب سفیدرود را که اعظم انهار آن ملك است بستند به روی سپاه خان البته خان بدان ننگریسته در آمد چنانکه اکثر مردم پسندیده مغول کشته شدند و در آن آب غرق گشتند اما آن ملك راحبراً و قهراً بدست آورد و سپهسالاری را

امیر چوپان سلدوز داد و بعد از آن امیرچوپان با علی درجه رسید » از آنجا که متون منتخب صاحب رجال دوهزارسالهٔ گیلان بسیار مشوش و بعضاً نامفهوم است . از ادامهٔ نقل آن صرفنظر کرده و به منقولات علی اکبردهخدا که رحمت خدا بر او باد می پردازیم: « تاج الدین علی شاه گیلانی وزیر سلطان محمدخدابنده که درسال ۷۱۱ پس از قتل خواجه سعدالدین وزیر وزارت الجایتو را یافت . حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نام اورا گاهی خواجه تاج الدین جیلان تبریزی و گاهی خواجه تاج الدین علی شاه آورد . رجوع به تاریخ گزیده چاپ برون ج ۱ ص ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۲ و ۶۰۵ و ۶۰۶ شود . در نزهة القلوب نام او گاهی خواجه تاج الدین علی شاه جیلانی و گاهی هم خواجه تاج الدین علی شاه تبریزی و خواجه تاج الدین علی شاه وزیر تبریزی آمده است رجوع به نزهة القلوب مصحح گای لیسترانج ج ۲ ص ۷۶ و۸۵ و۱۸۲ شود و خواند میر در دستور الوزراء نام او را خواجه تاج الدین علی شاه جیلانی ضبط کرده است . رجوع به دستورالوزراء ص ۲۳۱۷ و ۳۲۱ و ۳۲۲ شود . مرحوم عباس اقبال در تاریخ مغول نام او را تاج الدین علی شاه جیلان تبریزی آورده : قتل سعدالدین ساوجی در ۷۱۱ - خواجه سعدالدین محمدساوجی به تدریج مقبولیت خود را در خدمت اولجایتو از دست داد و امریکه روزبروز باعث افول ستارهٔ اقبال او می شد طلوع کوکب سعادت مرد زیرك جاه طلبی بوده که در دستگاه ایلخانی راه یافته و آن به ان خاطر اولجایتو را بیشتر به سمت خود جلب می کرد و او که تاج الدین علی شاه تبریزی نام داشت دراصل دلال جواهر واحجار کریمه بود و فضل و سوادی نداشت ولی مردی قابل و زرنگ و کارآمد

بوده و درضمن معاملات تجارتی خود با غالب اعیان و امراء رفت و آمد و آشنایی پیداکرد و به همین وسیله در پیشگاه سلطان نیز خود را شناساند و مورد توجه خدابنده قرار گرفت . نفوذ یافتن تاج الدین علی شاه در دربار اولجایتو باعث وحشت خواجه سعدالدین شد و او به همین نظر درصدد برآمد که به هر وسیله باشد علی شاه را از خدمت اولجایتو دور کند و به این قصد روانهٔ بغدادش کرد تا کارخانه های مخصوص نساجی آن شهر را اداره نماید . علی شاه به بغداد رفت و بزودی امورکارخانجات آنجا را به خوبی مرتب نمود و پارچه های نفیس گرانبهایی ساخت که پیش از او هیچکس مانند آنها را درست نکرده بود و چون سلطان باین شهر آمد مقداری هدایا و تحفی که خود در این کارخانه ها فراهم ساخته بود به او تقدیم داشت که اسباب حیرت سلطان شد و از این تاریخ توجه خدابنده به علی شاه زیادتر از سابق شد و دولت او روبه ترقی گذاشت چنانکه مصاحب اردو گردید و موقعیکه اردو به سلطانیه رسید علی شاه در آن شهر به خرج خود ابنیه ای زیبا ساخت و بازاری درست کرد که تا آن وقت نظیر آن در سلطانیه دیده نشده و اولجایتو که به عمارت وآبادی این شهر علاقه مخصوص داشت از این عمل علیشاه بیشتر خرسند گردید و او را زیادتر از پیش مورد نوازش و توجه قرار داد . خواجه سعدالدین از این پیش آمدها سخت دلتنگ بود و نمی توانست ترقی علیشاه را ببیند به همین جهت به تحقیر او می پرداخت واز برخاستن جلوی او امتناع می کرد ، برخلاف او خواجه رشیدالدین ، علی شاه را حترام می نمود و در تعظیم او می کوشید و همین قضیه روزبروز کدروت بین دو وزیر را شدت می داد تا

آنجا که خواجه سعدالدین در صدد خواجه رشیدالدین بر آمد و جمعی از کسان خود را بر آن داشت که بر روی خواجه رشیدالدین بایستند و در مجلس ضیافتی که علیشاه ازسلطان و وزراء کرده بود سعدالدین در حالت مستی با رشیدالدین به درشتی و زشتی معامله کرد وخواجه در جواب سکوت کرد و سلطان از این معنی بیشتر بر سعدالدین آشفته شد و رشیدالدین اندکی بعد در صدد کشیدن انتقام برآمد و زمینه نیز برای اینکار حاضر بود ، چه علاوه بر برگشتن نظر سلطان از خواجه سعدالدین ونفوذ علیشاه ، سعدالدین و عمال متعدد او ،سالیانه قریب ۳۰/۰۰۰/۰۰۰ در هم از عایدات خزانه رابه مصرف شخصی می رساندند و خواجه رشیدالدین از این موضوع اطلاع داشت . زیرا که اندکی قبل از آن دونفر عمال خواجه سعدالدین در سلطانیه با یکدیگر به نزاع برخاسته و همدیگر را به برداشت اموال دیوانی متهم کرده بودند . با اینکه خواجه سعدالدین ایشان را با یکدیگر آشتی داده و از آن دو قول گرفته بود که دیگر از این بابت کلامی بر زبان نیاورند ایشان به خدمت خواجه رشیدالدین رفتند و او را از ماوقع آگاهی دادند و خواجه ، خدابنده را موقعیکه در بغداد بود بر قضیه مطلع ساخت . اولجایتو امر داد که بر محاکمهٔ دو وزیر بپردازند و حساب ایشان را بکشند . گناه بر خواجه سعدالدین ثابت شد و او را با جماعتی از همدستان و عمال او در دهم شوال ۷۱۱ در قریه "محول" یک فرسخی بغداد به قتل رساندند . بعد از قتل خواجه سعدالدین اولجایتو به اشارهٔ خواجه رشیدالدین ، تاج الدین علیشاه را به مقام وزیر مقتول برگزید (تاریخ مغول ، تالیف عباس اقبال ص ۳۱۸-۳۲۰) دوستان خواجه رشیدالدین

در حضرت سلطان تقبیح احوال خواجه سعدالدین می کردند ... سلطان را با او متغیّر کردند ..... در عاشر شوال سنهٔ احدی عشروسبعمائة (دهم سال ۷۱۱) در محول بانوابش ... شهید کردند ، اما نور باطل نشد و وزارت به صاحب سعید خواجه تاج الدین جیلان تبریزی دادند به شرط آنکه از تدبیر و رای مخدوم خواجه رشیدالدین الحق و الدین تجاوز نکند و زمام امورکلی و جزوی درکف کفایت او باشد ... در سنهٔ خمس و عشر وسبعمائه (۷۱۵) میان وزیران مخدوم سعید خواجه رشیدالحق والدین و خواجه تاج الدین علی شاه نزاع افتاد و الجایتو سلطان هر دو را در کار وزارت شرکت داد (تاریخ گزیده چاپ برون جلد ۱ ص ۵۹۷) . در سال ۷۱۵ یعنی یك سال قبل از فوت الجایتو ، ابوسعید برای مخارج لشکریان خود به پول احتیاج پیدا کرد و برای تحصیل آن مکرر به خزانه یعنی به تاج الدین علیشاه و خواجه رشیدالدین مراجعه نموده و این دو وزیر هر یك نسبت به مقام دیگری حسد می بردند و می خواستند مستقل باشند . پرداخت پول را به عهدهٔ دیگری محوّل می کردند ... اولجایتو بالاخره برای ختم نزاع بین دو وزیر ممالك خود را به دو قسمت تقسیم کرد .عراق عجم و خوزستان و ولایت لرنشین و فارس و کرمان را به عهده رشیدالدین و عراق عرب و دیار بکرواران و بلاد روم را تحت ارادهٔ علیشاه گذاشت ولی علیشاه از سلطان تقاضا کرد که ایشان را در ادارهٔ کل ممالك شریك گرداند و امضای هر دوی ایشان در پای احکام و فرمانها باشد .اولجایتو در سال ۷۱۵ علیشاه و رشیدالدین را درکار وزارت شرکت داد تا به اتفاق در تصرف اموال و نشان وزارت دخالت کنند . بعد از رسمیت یافتن این ترتیب

رشیدالدین به علت مرض نقرس تمام زمستان را خانه نشین شد و چهار ماه تمام به دیوان نیامد و در این مدت ابوسعید پی درپی قاصد و پیغام می فرستاد و مطالبهٔ پول می کرد وعلیشاه در جواب می گفت که خزانه از وجه تهی واموال دیوانی همه نزد خواجه رشیدالدین است . اولجایتو امیر چوپان را مامور تحقیق کرد ... معلوم شد که مامورین وصول اموال دیوانی را حیف و میل کرده و بپرداخت ۳۰۰ تومان(۳۰۰۰/۰۰۰ دینار طلا) محکومند . حکم محکومیت مامورین موجب وحشت عمّال گردید و ایشان به علیشاه ملتجی شدند ... علیشاه شبانه به سرای اولجایتو رفت ... و به قدری الحاح کرد که اولجایتو حکم داد از تعقیب قضیه صرفنظر کنند ... اندکی بعد علیشاه به اولجایتو گفت که رشیدالدین تمارض کرده و در خانه نشسته ... و از بذل هیچگونه سعی در برانداختن من کوتاهی ندارد ... ایلخان اجازه می فرماید من او و فرزندانش را در مقام تقریر و بازپرس حساب بیاورم ... اولجایتو رضا داد ... چون نتوانست تقصیری برایشان ثابت کند خواجه را متهم کرد که ربع عواید اوقاف و اموال خزانه ... را به تصرف شخصی می گیرد و با این نسبتها نظر اولجایتو را از خواجه برگرداند و خود در پیش ایلخان معزز و محترم شد (تاریخ مغول تالیف عباس اقبال آشتیانی ص ۳۲۲-۳۲۳) تاج الدین علیشاه که از واقعهٔ قتل حریف پرزوری مثل خواجه رشیدالدین از شادی در پوست نمی گنجید به شکرانهٔ این موفقیت هدیه ها بخشید ... مدت شش سال براحتی در وزارت ابوسعید باقی ماند و روزبروز احترامش در چشم ایلخان رو به افزایش بود تا آنجا که در موقع ناخوشی او ابوسعید شخصاً به خبرگیری از

حال می آمد ... بالاخره در جمادی الاخر ۷۲۴ جان سپرد . (تاریخ مغول تالیف عباس اقبال آشتیانی ص ۳۲۹) . و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی در تبریز در خارج محلهٔ نارمیان مسجد جامع بزرگ ساخته که صحنش دویست و پنجاه گز در دویست گز ... نزهة القلوب ، جلد دوم صفحهٔ ۷۶) و"تاریخ سلاجقه" را می بینیم که آورده : « القصه درین حالات وزارت و منصب صاحب دیوانی به استقلال تمام بر تاج الدین علیشاه جیلانی مقرّر شد، والحق وزیری صاحب خیر بود و مسجد جامعی در تبریز اساس نهاده است که غیر از مسجد جامع دمشق مثل آن در جهان در هیچ اقلیمی نشان نمی دهند و نظیر ندارد و بدان بناء خیر به سعادت (انّما یَعمُرُ مساجداللّه مَن آمَنَ باللّه والیوم الآخِرِ واقامَ الصلوة و اتی الزکوة و لم یخش الاّ اللّه فَعَسی اولئك اَن یکونوا من المهتدین) ۱ مخصوص است . غیر از اینها که ذکر کردیم "سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی " در کتاب "آثارالوزراء" از خواجهٔ تاج الدین علی شاه نام برده و چنین می نویسد که: « چون سلطان محمد خدابنده در گذشت و زمان سلطنت سلطان ابوسعید بهادرخان رسید میان او و خواجه رشید مخالفت افتاد و اصحاب دیوان خواستند که طرف خواجه رشید باشند راضی نشد و از وزارت استعفا جست و پادشاه اجابت کرد و سه ماه بر سر روضهٔ سلطان محمد خدابنده مقیم گشت و وزارت بر خواجه علیشاه مقرّر شد وبعد از چند وقت امیرچوپان بر سبیل شکار تا در آنجا رفت و خواجه رشیدالدین را به مبالغهٔ تمام پیش خودبرد و به طرف اردو عزیمت نمود و او را در راه گذاشت و خود پیشتر

بار دو ملحق .پاورقی ۱: قرآن مجید . سورهٔ توبه آیهٔ ۱۸

شد . خواجه علیشاه به اتفاق اصحاب دیوان وارکان دولت به قصد خواجه رشیدالدین مشغول شدند و نائبان امیرجوپان (چوپان) را بر شوت فریفتند . و زرهای فراوان بریختند تا امیر جوبان (چوپان) را با او بد کردند و او مزاج پادشاه ابوسعید را با او متغیّر گردانید . در سابع عشر شهر جمادی الاولی سنهٔ ثمان عشر و سبعمائة (۱۷ جمادی الاولی سال ۷۱۸) او را و پسرش عزّالدین ابراهیم را در موضع "ابهر" به قریهٔ "خشکدر" به قتل رسانیدند و اعضای او را از یکدیگر جدا کرده هر عضوی را به شهری فرستادند در آن حالت در بدیهه این اشعار انشا کرد:

(قطعه)

سالها خاطر مـــرا زنشـــاط — هیچ پـــروای قیل و قال نبود
ماه ملکم غم خســـوف نداشت — روز عیـــش مرا زوال نـبود
چرخ می خواست تا کند ضرری — لیکنـــش قدرت مجـال نبود
اخرالامر آنچه خواســـت بکرد — به طریقی که در خیـــال نبود

و این پیغام به خواجه علیشاه فرستاد که قصد قتل من کردی و روزگار این کینه از تو باز خواهد کشید . تفاوت این قدر است که گور من کهنه و گور تو نو باشد . حمدالله مستوفی گوید : « در اواخر جمادی الاخر سنهٔ عشرین و سبعمائه (۷۲۰) وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی به "اوجان" در

گذشت . در عهد دولت مغول ، غیر از این وزیر متوفّی نشده بود و بعد از او وزارت به پسر مهترش امیر غیاث الدین محمد نامزد می شد . »

م:۱- تاریخ سلاجقه ص ۳۱۴
۲- آثارالوزراء ۲۸۵
۳- تاریخ گزیده ۶۱۶-۶۱۵-۶۱۴-۶۱۲-۶۰۹-۶۰۸
۴- رجال دوهزارسالهٔ گیلان ۲۲۴
۵- لغتنامهٔ دهخدا ج ۱۴ ۸۰
۶- سفرنامهٔ ابن بطوطه ۱ ۳۰۲-۳۵۴
۷- ۲ ۷۱۳

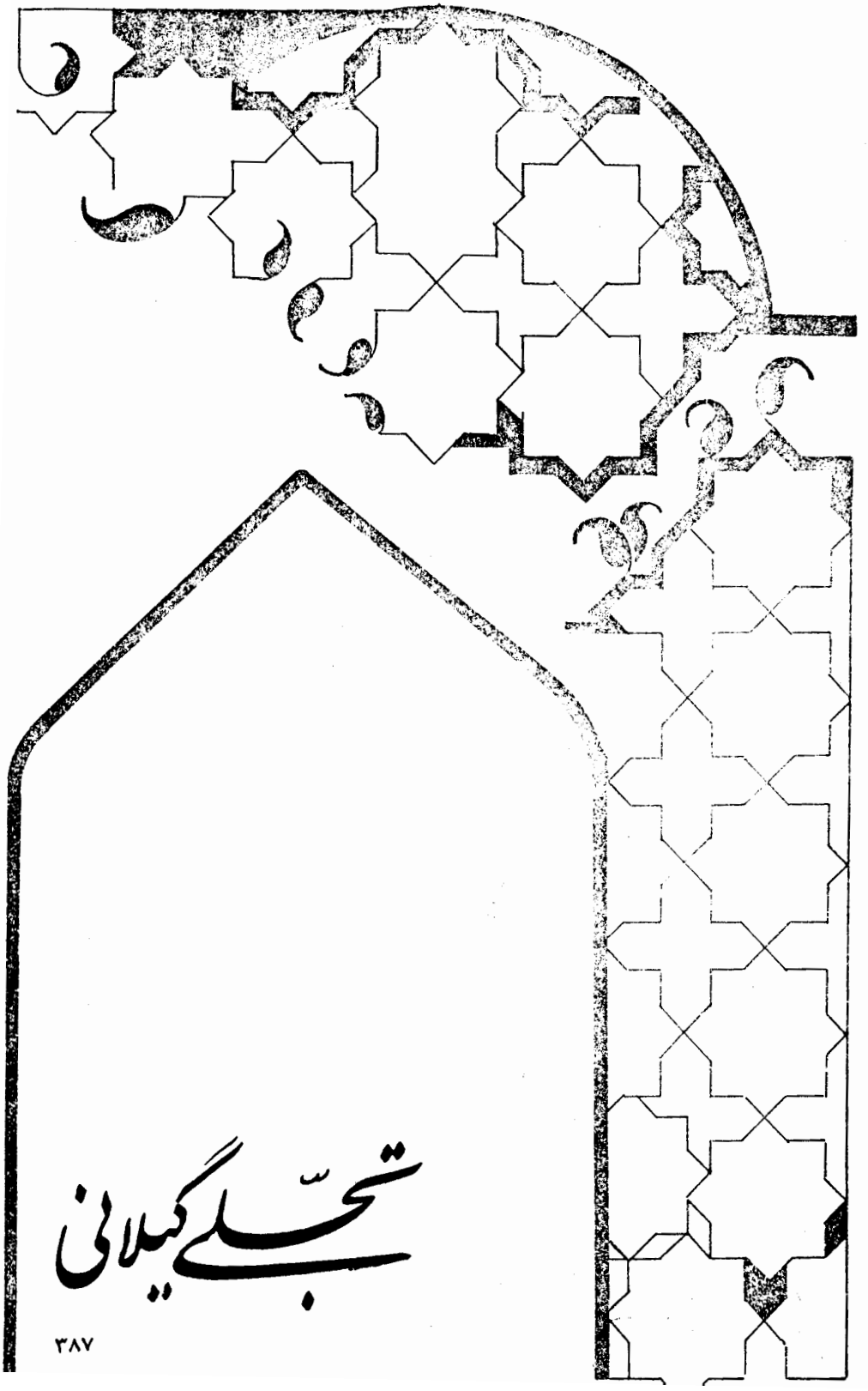

تجلّی گیلانی

تجلّی گیلانی (رودسری)

مولانا تجلی لاهیجی گیلانی از ارباب شعروادب است که تذکره نویسان از وی یاد کرده اند و او را از قصبهٔ رودسر گیلان دانسته اند که امروزه به شهرستانی وسیع تبدیل شده است . آورده اند که بر جلّی و خفیّ اشعار متاخرین اطلاع دارد و خود را از تازه گویان و شیرین سخنان این زمان می داند و از نوآمدگان این فن به جودت طبیعت در پیش است . فرزند خلف فضیلت دستگاه ملاّ سلیمان است که از جملهٔ علمای قرارداد گیلانست ، مولانای مذکور نیز در وادی طلب علم مشقت بسیار کشیده و در میانهٔ طالبان علم مشهورست . و شکسته را به غایت نیکو می نویسد . القصّه جامع

حیثیات است از قرار معلوم در اوایل (جمالی) تخلّص می نموده ودر " نساوابیورد " در ملازمت ملکش سلطان استاجلو که در میانه قزلباش به حسن طبیعت و فهم و ادراك مشهور بوده ، راه مصاحبت یافت و معزّز و مکرّم بوده ، و از آنجا به مشهد مقدّس رضیّهٔ رضویّه آمد وبه شرف آستان بوس امام ثامن ضامن مشرف گشت و ارادهٔ سیر هندوستان و دریافت ملازمت این عالیشان کرد و از مشهد برآمد ودر هنگام توجه هند ، جمالی رابه (خاوری) بدل ساخت . و به سال ۱۰۲۴ هجری در گلکنده و حیدرآباد دکن زندگی می گذراند و تخلّص خود را به تجلّی تغییر داد . مدتی مدید و عهدی بعید رد دارالسرور برهانبور و قنوج در سلك ملازمان و چاکران این سپهسالار (خان خانان) به سر برد و قصاید غرّاء به مدح ایشان به نظم آورد ، خصوصاً قصیده ای که در صفت عمارت برهانپور انشاء نموده بود ، و رخصت سفر حجاز و کربلای معلّی طلبیده به تاریخ هزار وبیست ودو (۱۰۲۲) هجری سفر اختیار نمود . آنچه گذشت از کتاب مآثر رحیمی جلد سوم صفحات ۱۰۲۷ و۱۰۵۷ نقل شده بود . لکن دهخدا از تذکرهٔ نصرآبادی صفحهٔ ۳۰۴ نقل کرده است که: لاهیجی یکی از شعرای پارسی گوی هند است که بعدها تجلی تخلّص کرد . تجلّی لاهیجی نشو و نما درهند یافته ، طبعش خالی از لطف نیست .

شعرش این است :

عشّاق راز عشق به رمزی ادا کنند — عرض نیـــاز از نگه آشنـــا کنند

دیدم چهارفصل جهان خـــراب را — مانند چارفصل که ازکیـمیا کنند

البته آنچه دهخدا فرموده صاحب کاروان هند نیز نگاشته لکن در بیت دوم

(دیدم) را (دیدیم) ذکر کرده است که اعتراضی بر این اغلاط نمی توان داشت، چه آنکه در آن دوران با امکانات محدود احتمال انتقال خطا بسیار بود، چنانکه صاحب گلزار جاویدان نام یك نفر را به عنوان دو برادر آورده ، حال آنکه شعر مذکور از هر دو و شرح حالشان یکی است و بی تردید دونفر نیستند . تقی اوحدی نیز در ذیل عنوان (خاوری) به بیان احوالش پرداخته و برخی نیز به غلط او را (خاور سمنانی) نوشته اند . صاحب کاروان هند فرماید :« کاتب غلط نویس عرفات نیز خاوری گیلانی را (خاورسمنانی) نوشته است . وی می گوید که خاوری : جوانکی بود که از حسن و وجاهتی فی الجمله خالی نبود ، او را در قندهار دیدم ، سبزهٔ گل عذارش تازه دمیده و میوهٔ نهالش در دوحه رسیده ، به اتفاق ما به هند آمد (۱۰۱۵ هجری) و از آن زمان تا غایت در هند به سر می کند ، شنیده شد که در این ایام (تجلّی) تخلّص می کند چه تجلّی کاشی فوت شده . حکایت : در سنهٔ هزار وپانزده (۱۰۱۵ هجری)که قال این مقالات از سفر عراق به لوهور (لاهور) رسید ، روزی در مجلس میرزاجان بیگ وزیر یعقوب خان (ذوالقدر) حاکم شیراز که در ملازمت جهانگیر شاه به منصب دیوانی و خطاب وزیر الملکی مشرّف بود ، وارد شدم ، چه سابقهٔ خدمت و آشنایی تام به وی داشتم ، اتفاقاً خاوری هم در آنجا رسید ، در آن مجلس بعضی از اعیان و خوش فهمان و ظریفان حاضر بودند ، یکی از آنها حکیم دوایی گیلانی بود ، چون خاوری در آمد بنده وی را به آن جمع صدارت معرفی کردم ، چون دانستند که خاوری تخلّص دارد ، دوایی به وی گفت که ای آدم ، عجب تخلّص به هم رسانده ای . هیچ میدانی

که از معمای خاوری که عبارت از (خا) و(ری) است ، چه ترکیب می یابد ؟ اگر نیافته ای خرخواهی بود ، چه (خا) و (ری) خر است و اگر یافته ای آدم . آدم چرا خاوری تخلّص کند ؟ از این لطیفه حضّار به غایت شگفتی نمودند . عرفات برگ ۲۲۴ » مولف گلزارجاویدان نیز از وی مختصر بیانی دارد و سه بیت نیز از تجلّی گیلانی نقل نموده است . تعدّد تخلّص تجلّی می تواند امری طبیعی باشد هرچند که از خاوری به تجلّی تخلّص نمودنش بعید نیست متاثر از مزاح دوایی گیلانی با وی باشد .صاحب الذریعة رحمة الله علیه ازوی دیوان شعری نیز ذکر فرموده اند .

ابیاتی از او را ذیلاً می آوریم :

از بس که شهیدان تو بیرون ز شمارند ترسم که نگنجـــند به صحرای قیامت

*

به هر دیـــار که بار سفـــر فـــروبندی دل هزار کس از خـان و مان بگردانی

*

در لطافت ، اول خـــو بیســـت محبـوب مـرا
یك گل از صدغنچه نشکفتست مطلوب مـرا

نسخهٔ غمنامه ام نقـــش پریـــــروانه است
می توان چون شمع روشن کرد مکتوب مـــرا

*

روزن قصـــر عناصر گو به گل انـــدوده باش
کآفتابم از ســـر این چاردیـــــواری گـــذشت

*

نماند از گـــریهٔ بسیـــار در دل آنقدر خونم
که گر خواهم،به رسم دادخواهان برجبین مالم

*

رباعیات زیر نیز از اوست :

غـــارت زدگان را سروســـامان اینجاست
جمعیـــت خـــاطرپریشـــان اینجـاست
اینجـــاســـت که تشنه می رسد بر لب آب
بیمار کجـــا رود که درمـــان اینجـــاست

*

از ذوق صـــدای نامت ای رهـــزن هـــوش
وزبهـــر نظـــارهٔ توای مـــایهٔ تـــوش
چون منتظـــران به هـــر زمـــانی صدبار
جان در بر چشـــم آیـد و دل بر گـــوش

*

تا عهد وفـــا آن گـــل خودرو بشـکست
رنگـــی که نداشتیـــم در رو بشـکســت
دردیـــدبـــوومردمـــاکگـــریـــانم
طفـــلی که سبـــویش به لـب جو بشکست

*

تا برجسدم تعلق یك سر موست
صدگونه حجابست میان من و دوست
دلگیرم ازین لباس کو توفی ؟
کآرد بیرون چو مغزم از کسوت پوست

م :۱- کاروان هند ج اول ص ۲۰۶ تا ۲۰۹
۲- گلزارجاویدان " اول " ۲۷۴
۳- لغتنامهٔ دهخدا " ۲۱ " ۲۲۷
۴- الذریعه " ۹قسمت اول " ۱۶۸

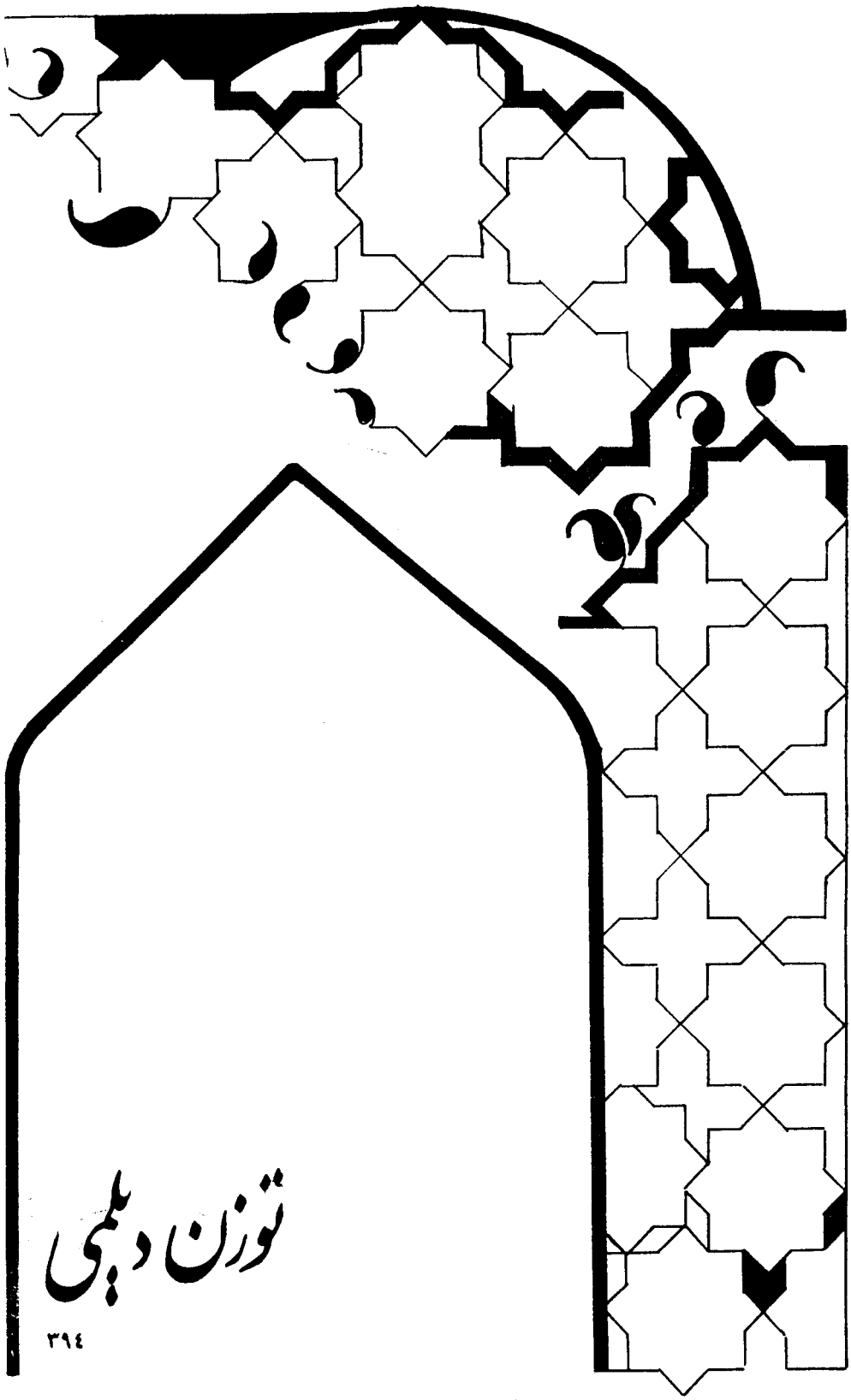

توزن دهلمی

۳۹٤

امیرالامراء امیرتوزن دیلمی
سال ۳۳۴ هجری

صاحب رجال دوهزارسالهٔ رحمة الله علیه فرموده که: « بعضی از مورخین او را تورن باراء دانسته اند و قاضی نورالله در مجالس صفحهٔ ۴۲۹ گوید که امیر توزن به ازاء است . وی از امراء طائفه بود و در زمان المتقی بالله عباسی بود که کار او بالا گرفت تا آنکه بر خلیفه استیلاء یافت و خلیفه از بغداد بگریخت و به موصل رفت و در بغداد فتنه برخواست ودارالخلافه را

غارت کردند و توزن مذکور کسی فرستاد به طلب خلیفه و سوگند خورد که آسیبی به او نرساند . خلیفه به سخن او فریفته شد و مراجعت کرد و چون به نزدیك بغداد رسید امیرتوزن استقبال کرد و زمین ادب بوسید و در سر با جمعی گفته بود که او را بگیرند و میل کشند و چنان کردند . مروج الذهب گوید: اولاً کاتب امیر توزن که ابوجعفر شیرزاد باشد ملاقات کرد . متقی بالله عباسی را ، بعداً امیر توزن او را ملاقات کرد . منتظم ناصری گوید : درسال ۳۳۴ تورون دیلمی که امیرالامراء بود و دربغداد وفات یافت ، و مدت امارت او دوسال و چهارماه ونه روز بود ، و بعد از او ابن شیرزاد دیلمی از "هیت" به بغداد آمد و امارت قشون یافت ، و امارت ابن شیرزاد دیلمی سه ماه و چند روز بوده است . از تاریخ ابن کثیرشامی نوشته اند که: امیرتوزن دیلمی از اکابر امراء بغداد بود ، و درآن دولت تحکمات می فرمود و رافضی متعصب بود و رافضیان در ظلّ حمایت او بودند تا درسال ۵۶۸ وفات کرد و او را در خانهٔ خود دفن کردند و بعد از آن به مقابر قریش نقل دادند ، و در وقت وفات اهل سنت اظهار شادی نمودند و شیعیان از مشاهدهٔ آن خشمناك شدند و به سبب آن فتنهٔ عظیمی میان فریقین ظاهر شد . صاحب رجال دوهزارسالهٔ گیلان فرموده است : « تاریخ در گذشت توزن دیلمی را که ابن کثیر سال ۵۶۸ پنداشته اشتباه است ، از مورخین یا ناسخین کتاب ، زیرا "راضی بالله" عباسی درسال ۳۲۹ هجری فوت کرده و متقی بالله درسال ۳۳۲ از خلافت خلع گردید .پس عده ای که با ابن کثیر موافقند آنها هم بر خطا هستند چه آنکه در گذشت توزن بسا لی غیر از آن است ». تاریخ گزیده نیز

در میان خلافت المتقی بالله اشارتی به توزن دارد و آنچه را ما ذکر کردیم آورده است . کامل که از تواریخ موثق است ، در ذکر وقایع سال ۳۳۴ هجری آورده : « دراین سال ، در محرم ، توزون در خانه اش به بغداد وفات یافت و مدت امارتش دوسال و چهارماه و نوزده روز بود » ابوالفداء نیز در تاریخش جلد ۲ ص ۹۶ گوید : در سال ۳۳۲ متقی بالله ازبغداد از ترس توزن و شیرزاد به موصل رفت و از موصل به توزون نامه نوشت و طلب مصالحه نمود تا آنکه به بغداد آمد . و در صفحهٔ ۹۸ گوید : چون سال ۳۳۳ رسید متقی بالله کس فرستاد نزد توزن تا صلح نماید ، توزن قسم یاد کرد که کاری به متقی ندارد . متقی به سمت بغداد بیامد و در ۲۶ محرم هنگامیکه به "هیت" رسید در آنجا بماند و کس نزد توزن فرستاد و دوباره تجدید عهد نمود . پس توزن با لشکر از بغداد به استقبال خلیفه بیرون بیامد و چون در "سندیه" با وی ملاقات نمود سمال بر چشم وی کشید واو راکور نمود و از صیحه و ناله اش اهل حرم و خدمه صدا برآوردند . توزن امر نمود تا طبالان طبل زدند که صدای آنها را کسی نشنود و در این حال متقی بالله را به بغداد برد . وی درصفحهٔ ۹۹ گوید: در محرم سال ۳۳۴ توزن در بغداد وفات یافت و امارتش دوسال و چهارماه ونوزده روز بود و بعد از وی امیرالامرائی برای ابن شیرزاددیلمی منعقد شد .این اثیر در تاریخ خود گوید: وقتیکه متقی بالله را کور نمود و خلع کرد ، مستکفی بالله عباسی را حاضر ساختند و با او بیعت کردند ، و سبب بیعت با مستکفی بالله عباسی ابراهیم بن زوبیندار دیلمی بود و مستکفی به توزن خلعت و تاج داد و این در سال ۳۳۳ بوده است . در مروج الذهب

مسعودی نیز از وی سخنانی به میان آمده است . علامهٔ مجلسی رحمة الله علیه در بحارالانوار جلد ۴۸ صفحهٔ ۳۳۴ فرموده است که : امیر توزن دیلمی از امراء رجال دیالمه در عصر متقی عباسی بود که بر او عصیان کرد و با او به مخالفت پرداخت تا آنجا که خلیفه فرار نمود به موصل . سپس توزن او را میل کشید و او را به بغداد بازگرداند . مرحوم مهدوی لاهیجی فرماید : امیرتوزن دیلمی از بزرگان شیعه و از دانشمندان عالم شیعهٔ اثنی عشری بوده که درعصر او شیعیان در کمال رفاهیت زندگانی در بغداد و غیره نمودند و لکن از اسم پدر و تاریخ تولد و عمرش چیزی بدست نیامده است . از "تاریخ الخلفاء" نیز مطالبی پیرامون امیرالامرائی توزن نقل کرده اند که درسال ۳۲۹ از طرف المتقی بالله ، لقب امیرالامراء دریافت داشت . دیگر تواریخ هم کم وبیش ، بعضاً از او نامی به میان آورده اند که فقط در رجال دوهزارسالهٔ گیلان از او تمجید شده است و اینکه شیعیان دوازده امامی در دوران امارت او به خوشی زندگی می کردند .

م :۱- بحارالانوار ج ۴۸ ص ۳۱۸
۲- کامل ابن اثیر ″ ۵ ″ ۲۶۷
۳- آل بویه ″ ″ ″ ۱۸۹-۱۵۱-۱۳۵-۱۳۳-۸۰-۷۸
۴- رجال دوهزارسالهٔ گیلان ″ ″ ″ ۱۲۲
۵- تاریخ گزیده ″ ۴۱۰-۳۴۶-۳۴۵-۳۴۳

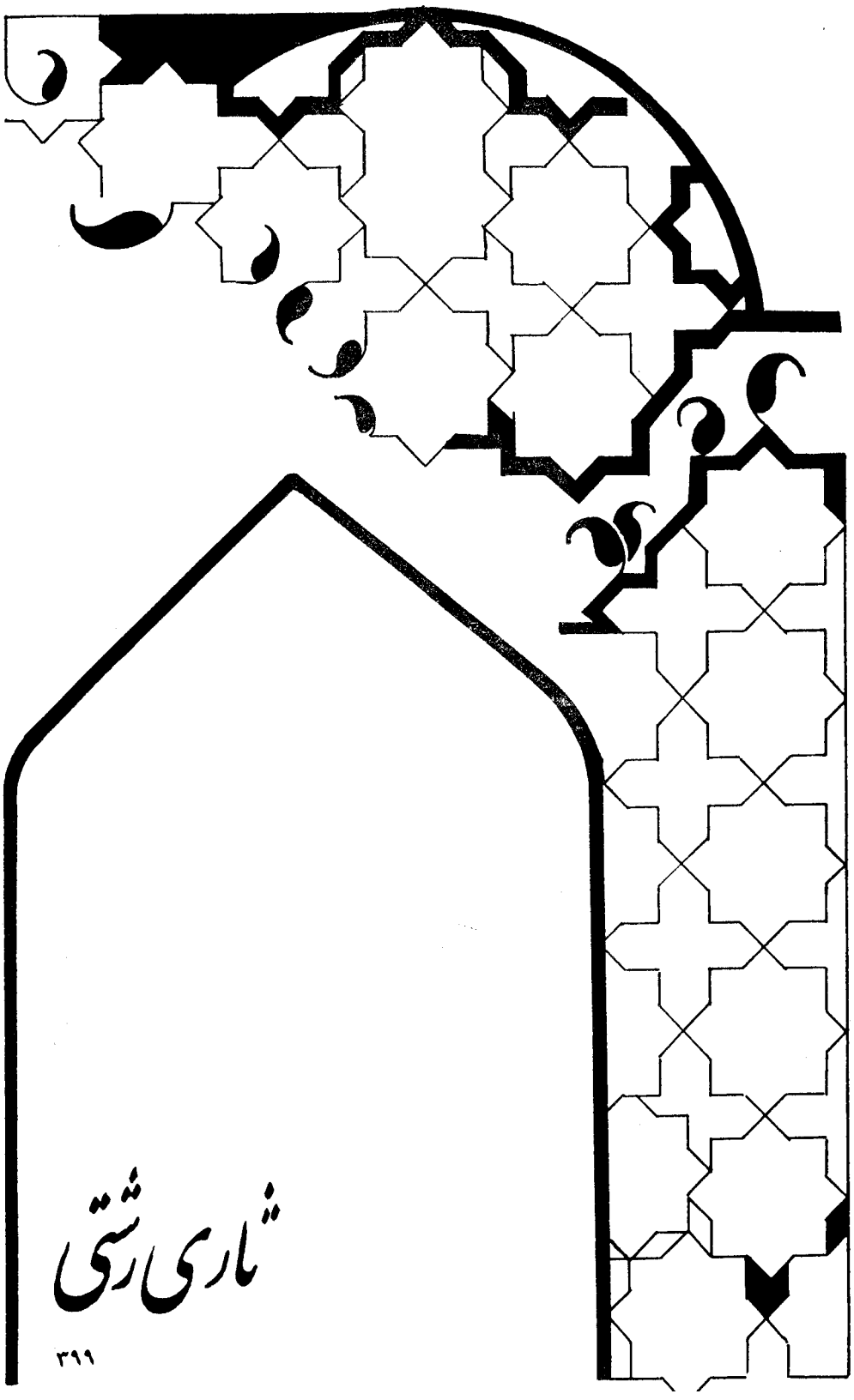

ثاری رشتی

۳۹۹

میراحمدثاراللهی (ثاری رشتی)

آقای میراحمدثاراللهی فرزند سیدرضا که تخلّص شعریش ثاری است به سال ۱۳۲۳ هجری قمری مطابق با ۱۲۸۳ هجری شمسی در رشت و در یك خانوادهٔ روحانی بدنیا آمده است . در مدارس رشت به تحصیل کمالات پرداخت و دراثر مطالعه و ذوق فطری در اندك مدتی در شعر و ادبیات و ظرائف گویی استاد شد و مردی کارآمد و به قول جناب آقای فخرایی مردی خود ساخته شد. از قرار معلوم کتابی تالیف نموده است بنام طرائف و ظرایف که گویند بسیار دل نشین و نشاط انگیز است .او مقالات و اشعارش را در روزنامهٔ سایبان رشت چاپ می نموده و مردی نکته سنج و حساس و در صداقت و دوستی محکم بوده است . او در ادارهٔ دارایی رشت مشغول بکار بوده و در سال ۱۳۳۷ هجری شمسی نیز باز نشسته شده است همچنین از وظیفه شناسی و دقت در مأموریتهای محوّله او درطول خدمات دولتی نیز مطالبی گفته اند . آقای رحمت موسوی هم ابیاتی از وی نقل کرده است . اشعار زیر از اوست .

*

شوری بسر از آن لب شیـــرین تو دارم　　ســـــودای تو وعشـــق تو ودین تو دارم
طعنه از عشق مزن عاشق دلسوخته را　　باد بیجـــــا چه زنی آتـــش افروخته را
منکه در کنـــج دلم گنـــج محبـّت دارم　　بـکجـا خرج کنم ایـن همـه اندوختـه را

جامهٔ عشق تورا آنکه بتن سوخته است　　ترك هرگز نتـوان این بغلـــــط دوخته را

بندهٔ عشق تـوام یا بکش و یا بفـروش　　لیك آزاد مکن بنـــدهٔ نـــفـــروخته را
عشق ورزیدن ثاری همه حسن است وهنر　　قدر نشناخت کسی این هنـــر آموخته را

*

ای امیـر کشور حسن و ملاحت چاره کن　　بی ســـــروســـامانیم را باسروسامان تو
گـردش چشم بلاخیزت مبیـــن در آینه　　از بلا باید حـــــذر ای من بلاگـردان تو

*

به پیش شهدلبت میل جام و باده نکردم　　به چشم مست توازباده استفاده نکردم

*

مرابه ساده دلی ، دل همیشه دررنج است　　که خصم هرچه به من می کند سزاواراست
سرم بعـــلـــتّ آزادگی بـــلای تن است　　سری که طالب آزادگیـــــست سر بار است

*

آن طرز خـــرامیدن و آن دامـن تنـــگت　　دل می بـــری از قامـت زیبـا و قشنگت

*

رختم جنون به کوه وبه صحرا کشیده است　　بنگـر که کارمن بکجـاها کشیـــده است

*

از لبانت بـــوسه خواهم بانوای زیـــر وبم　　روزگار این بوسه از لعل تومدیون منست

*

امید من افتـــــاده ام از پا که بگیـــری　　از عاشق دلـــــدادهٔ خود دستـی و دستم

*

او آهوی رمیـــــده و من درهوای صیـــد　　مشـــکل بود شکار غـــزال رمیـــده را

*

دیـــوانـــهٔ عشق اوشـدن پند من است　　مهـرش بدل منـــست و دلبنـد من است

حاجت چه برم بکس که در ملك وجود از هر چه بزرگتـــــر خـــــداوند من است

از قرار معلوم میراحمدثاراللهی دارفانیرا وداع گفته و به دیار باقی شتافته است .

م :۱- گیلان در قلمروشعروادب ص ۸۹
۲- باران رحمت " ۳۰۱-۴۰۵
۳- فرهنگ شاعران زبان پارسی " ۱۳۶

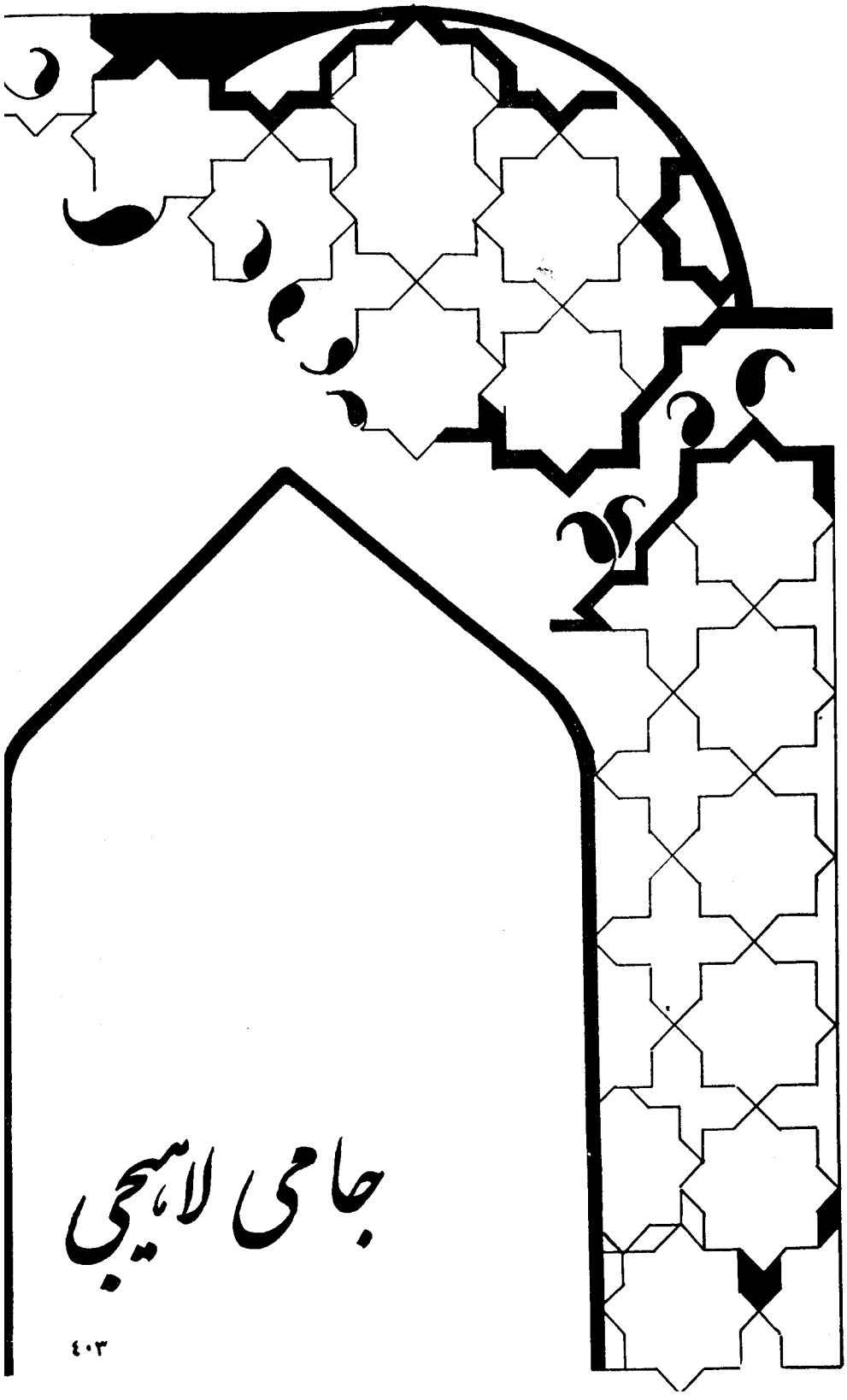

جامی لاهیجی

جامی لاهیجی

از شعرای خوش ذوق و قریحه و معروف به مولانا محمدجامی بوده و آنگونه که گلزارجاویدان به نقل از آتشکده آورده او را کوچصفهانی خوانده است . این بیت از اوست :

غم زمانه که درهیچ سینه جانگذاست
ز مین سینهٔ ما گرم بود و پا نگذاشت

م : گلزارجاویدان ج ۱ ص ۳۰۲

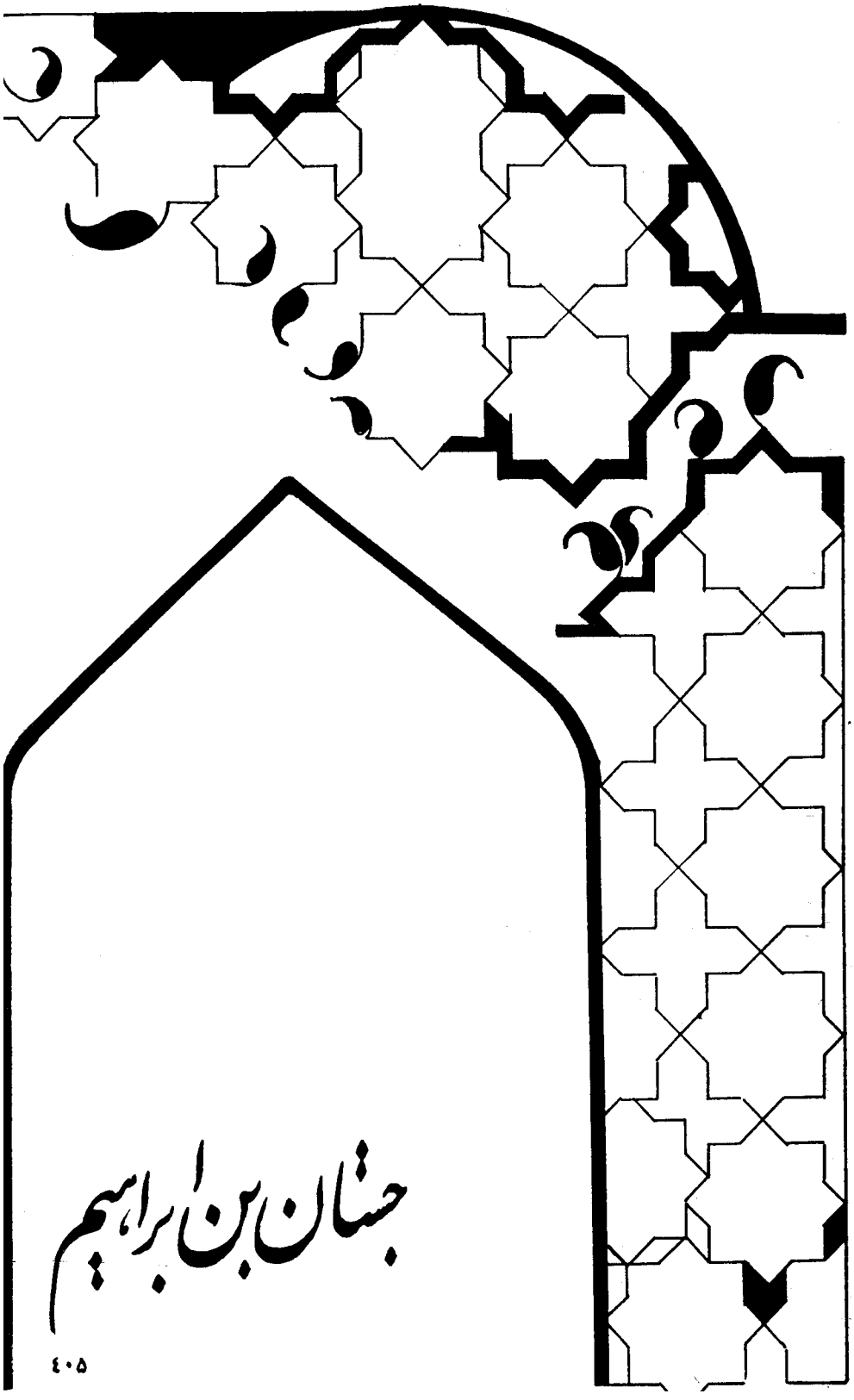

جنان بن ابراهیم

جستان بن ابراهیم

جستان بن ابراهیم بن و هسودان ملقب به امیرشرف الدین و مکنی به ابونصر از سلسلهٔ و هسودانیان یار وادیان آز امرای آذربایجان و ممدوح قطران شاعر دیلمی تبریزی بوده است . در ولایات دارالمرز ایران آمده است : « ناصر خسرو که از سال ۴۳۷ تا ۴۴۴ هجری (۱۰۵۲ - ۱۰۴۵م) در سفر بسر می برد . حکایت می کند که سلطان یا امیر گیلان در فرمان عنوان مرزبان دیلم و جیل و جیلان (گیلان) ابوصالح مولی امیرالمؤمنین را داشته و نامش جستان بن ابراهیم بوده است ». رابینو ازسفرنامهٔ ناصرخسرو نوشته است که « و گفتند آن امیر را قلعه های بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد ، چنان که در ولایت او هیچکس نتواند از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی به مسجد آدینه روند و همگی کفش ها را بیرون مسجد بگذارند و هیچکس کفش آن کسانرا نبرد و این امیر نام خود را چنین نویسد: مرزبان الدیلم ، جیل جیلان ، ابوصالح مولی امیرالمؤمنین . که نامش جستان بن ابراهیم است . چنانکه دهخدا مولف لغتنامهٔ کبیردهخدا نوشته اند ، جستان ممدوح قطران تبریزی دیلمی بوده ، و دردیوان وی که از روی نسخهٔ محمدنخجوانی به چاپ رسیده است می توان اشعاری را که در مدح امیر جستان سروده است دید :

درسرای تو محـــراب من شده است چنان

که هست درگه جستـــــان ملـوکرا محراب

*

تا ملك با شاه جستانِ یار وهم دیدارگشت

گوهری کان خفته بودازکان کین بیدار گشت

*

بوالمعالی آنکه او یزدان جستانست بس

خدمت جستـــان بســـان خدمت یزدان کند

*

خزینه بخش و ولایت ستان ملك جستان

دمـــار جان بد انـــدیش و آفتـــاب تبـــار

*

جهان ستان چو ملوکان باستان جستان

که هست خانهٔ فرهنـــگ را به فضل ستون

*

نکرد رستـــم دستـــان ز بهر کیکاوس

بروز قهـــر به مازنـــدران نبرد چنـــین

که بوالمعالی از بهـــر میـرجستان کرد

بدشمنان ملك بهر مـــلك و دولـت و دیـــن

امیر جستان کو راهمه ملوك خدم

ابوالمعـــالی کو هست بر امیـــران شـــاه

مناسب است در این مقام ، اشاره ای به سلسلهٔ جستانیان داشته باشیم . جستانیان به خاندانی اطلاق می شودکه در دیلم حکومت داشتند . تاریخ آغاز حکومت آنان معلوم نیست ولی از اواخر قرن دوم ذکر آنان در تاریخ آمده است و پایتخت ایشان « رودبار » بود .افراد معروف این سلسله ازاین قرارند : ۱- مرزبان بن جستان (حدود ۱۸۹ هجری قمری) ۲- جستان بن مرزبان (حدود ۲۰۱ هجری قمری) ۳- وهسودان بن جستان (تا ۲۵۰ هجری قمری) ۴- جستان بن وهسودان (از ۲۵۰ تا اوایل قرن چهارم) ۵- علی بن وهسودان- که ابتدا به خلیفه المقتدر بالله پیوست واز طرف او عامل سپاهیان ری بود (از سال ۳۰ تا ۳۰۴) و از آن پس به کوهستان دیلم بازگشت و در ۳۰۷ مجدداً عامل حرب ری و دماوند و قزوین و ابهر و زنجان گردید و درهمان سال یا سال بعد در قزوین کشته شد ۶- خسروفیروز بن وهسودان . در زمان برادرش علی در دیلمستان جانشین او بود و پس از قتل علی (۳۰۷ یا ۳۰۸) به استقلال پادشاهی یافت ۷- مهدی بن خسروفیروز (حدود ۳۱۵) . بگفتهٔ دکتر معین پس از مهدی اطلاع درستی از این خاندان در دست نیست . دشمنی افردا آن خاندان و ظهور" کنکریان" دردیلمستان در ویرانی آن سلسله موثر شد ولیکن بعضی افراد این خاندان تا اواسط قرن پنجم هجری مختصر فرمانروایی داشتند .

م:۱- لغتنامهٔ دهخدا ج ۱۷ ص ۴۴۸

۲- سخن و سخنوران - - ۹۶

۳- دیوان قطران تبریزی -- ، ۳۶-۵۲-۸۹-۹۰۰-۱۰۳
-۲۴۱-۳۴۴-۳۵۲-۳۷۹
-۳۰۲-۳۳۸--۱۰۴-۱۱۱
۲۷۰-۲۷۸-۲۹۹

۴- ولایات دارالمرز ایران (گیلان) - ص ۴۵۷

۵- فرهنگ معین ج ۵ ، ۴۲۸

۶- فرمانروایان گیلان -- ، ۹۱

۷- سفرنامهٔ ناصرخسرو --

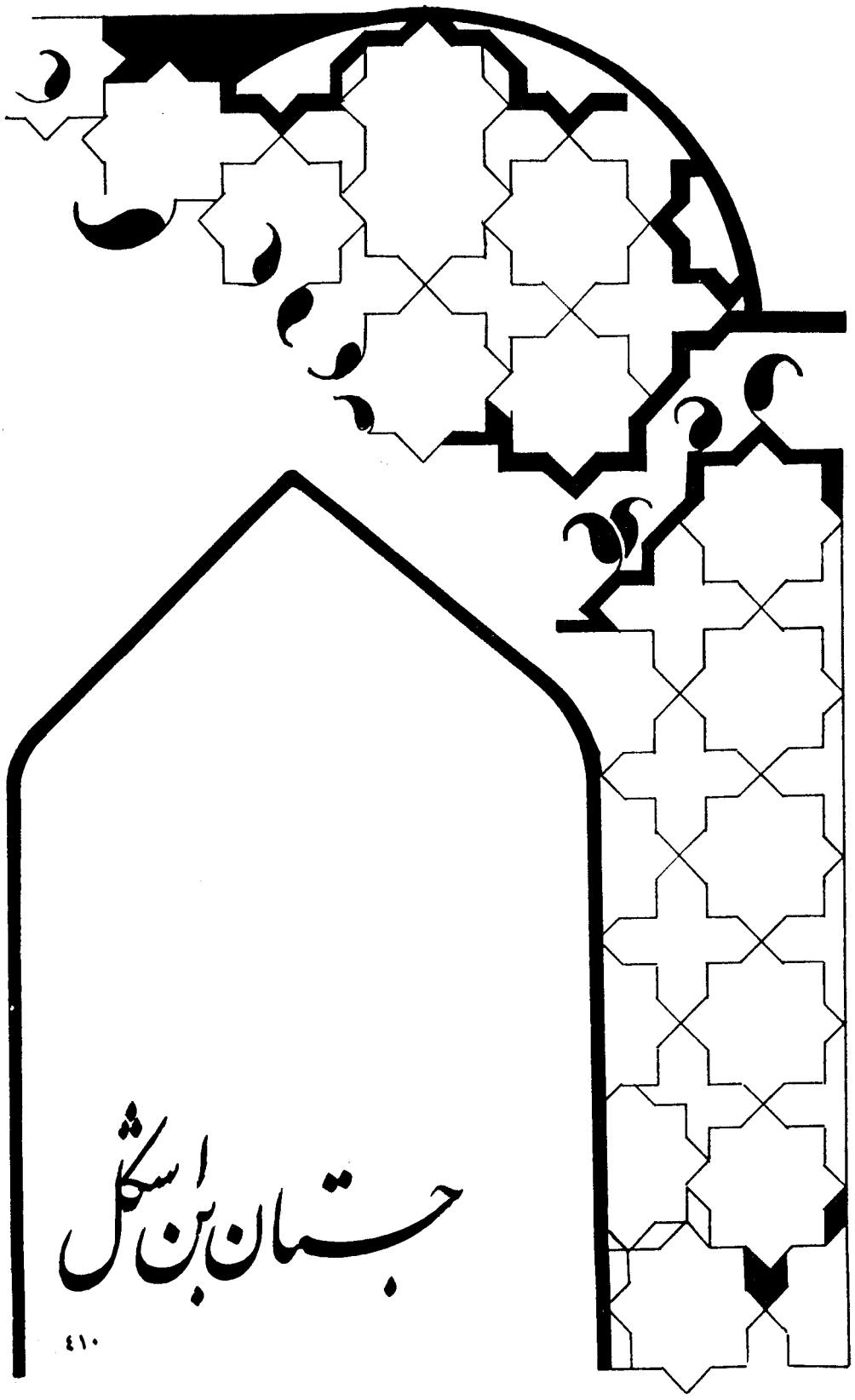

جستان بن اسکل

امیرجستان بن اشکل
سال ۳۸۸ هجری

امیرجستان بن اشکل یکی از بزرگان گیلان و دیلمان ، این شخص طبق آنچه نقل شده غیر از جستان بن وهسودان می باشد . حاج شیخ مهدوی لاهیجی رحمة الله علیه فرماید : « هنگامی که ابوعلی حمویه وزیر به جنگ قابوس بن وشمگیر بیامد ، امیرجستان از همراهان ابوعلی بود ، و بعد از دو ماه جنگ در گرگان و فراری شدن ابوعلی حمویه از دست قابوس امیرجستان اسیرلشکر قابوس بن وشمگیر شد » . در کتابی نیز او را جستان بن اشکالی (اشکلی) خوانده اند .

م:۱- رجال دوهزارسالهٔ گیلان ص ۱۵۶
۲- فرمانروایان گیلان ص ۱۱۳

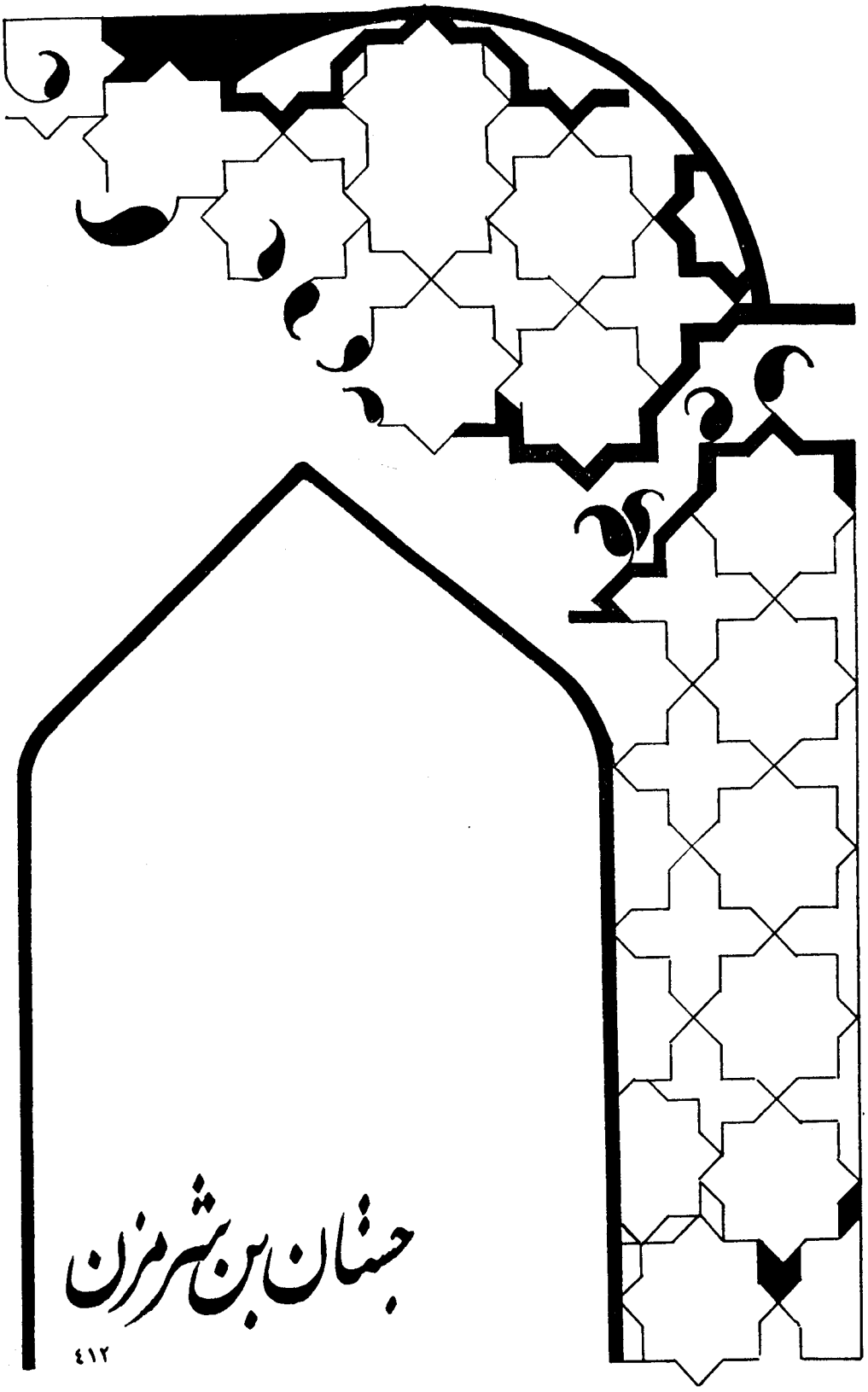

جشان بن بشر مزن

امیرجستان بن شرمزن دیلمی

امیرجستان ازامراء و سپهسالاران مهم دیلم بود وبا "دیسم کردی" متفق بود در جنگ با" علی بن مشکی " که از طرف رکن الدوله بویهی بود ، و هنگامیکه تمام دیلمیان از دیسم دوری جستند امیرجستان پا بر جا ماند و بالاخره اسیر و دستگیر شد و اورا به ری بردند . بعضی از مورخین این واقعه را درسال ۳۴۳ دانند و گویند : بعداز خلاصی جستان بن شرمزن درسال ۳۴۶ تمام سرکردگان و بزرگان اطاعت جستان پسربزرگ مرزبان بن محمد بن مسافر فرمانروای آذربایجان نمودند مگر جستان بن شرمزن که دراین وقت حاکم "ارومی" شده بود . صاحب رجال دوهزارسالهٔ فرماید : « جستان بن شرمزن با دبیرش ابوالحسین عبیدالله داماد نعیمی وزیر متحد شدند و به ابراهیم بن مرزبان بن محمد بن مسافر که حاکم ارمنستان بود نوشتند و او را دعوت به مخالفت با برادر خود جستان بن مرزبان حاکم آذربایجان نمودند . ابراهیم با آنان همدست شده به ارومی بیامد و باهم به مراغه تاختند و آنجا را متصرف شدند . چون جستان بن مرزبان از این واقعه و تصرف مراغه خبردار شد بوسیلهٔ

مکاتبه به هر نحوه که بود جستان بن شرمزن و دبیرش ابوالحسین عبیدالله را باخود همراه نموده به ارومی برگشتند و ابراهیم بن مرزبان را در مراغه تنها گذاشتند . جستان بن شرمزن با هر دوبردار اظهار دوستی می کرد تا برج و باروی شهر رومی و قلعهٔ درون شهر را بنیاد نهاده و به انجام رسانید و هر چه اسلحه و آلات جنگ می توانست جمع نمود ، پس از این با هردو برادر شمنی کرد . جستان بن مرزبان و برادرش ابراهیم چون چنین دیدند با هم آشتی نمودند و متحد شدند که به جنگ جستان بن شرمزن و دبیرش به ارومی روند . در این هنگام در سال ۳۴۹ هجری قضیهٔ المتسجیر بالله اسحاق بن عیسی بن مکتفی بالله خلیفهٔ عباسی در گیلان پیش آمد و نعیمی وزیر را از گیلان به موغان طلبید و وی به موغان آمد و به جستان بن شرمزن و دبیرش ابوالحسین بن نعیمی وزیر پیوست و سپهسالاری لشکر به جستان مذکور برگذار شد وبه این طریق بر چند شهر دیگر دست یافتند . جستان بن مرزبان و برادرش ابراهیم با سپاه زیادی به موغان آمدند و جنگ شدید در آنجا واقع شد و جستان دیلمی در این جنگ شکست خورد و به ارومی فرار کرد ، و مستجیر بالله بروی دست یافت و او را به قتل رسانید . ابراهیم بن مرزبان که حکمران ارمنستان بود به جنگ اسماعیل بن و هسودان به مراغه بیامد و چون دید تاب مقاومت وی را ندارد به ارمنستان برگشت وجستان بن شرمزن که نزدیك مراغه بود لشکرگاه ابراهیم را تاراج نمود و مراغه را متصرف شد و تا سال ۳۵۵ در آنجا بماند . ابراهیم بن مرزبان در ری نزد رکن الدوله بویهی بود ،و رکن الدوله او را با وزیرش ابن عمید به آذربایجان با لشکر فراوان فرستاد وآذربایجان را بـ

تصرف در آوردند ، و سران وبزرگان و فرامانروایان آن سرزمین به فرمان گذاری ابراهیم اعتراف نمودند . و جستان بن شرمزن نیز از کسانی بودکه اطاعت ابراهیم نمودند.تا سال۳۵۵ اطلاعات تاریخی نسبت به جستان بن شرمزن بدست هست اما بعد ازاین تاریخ اطلاعی از وی بدست نیامده است ».

: رجال دوهزارسالهٔ گیلان ص ۱۴۴

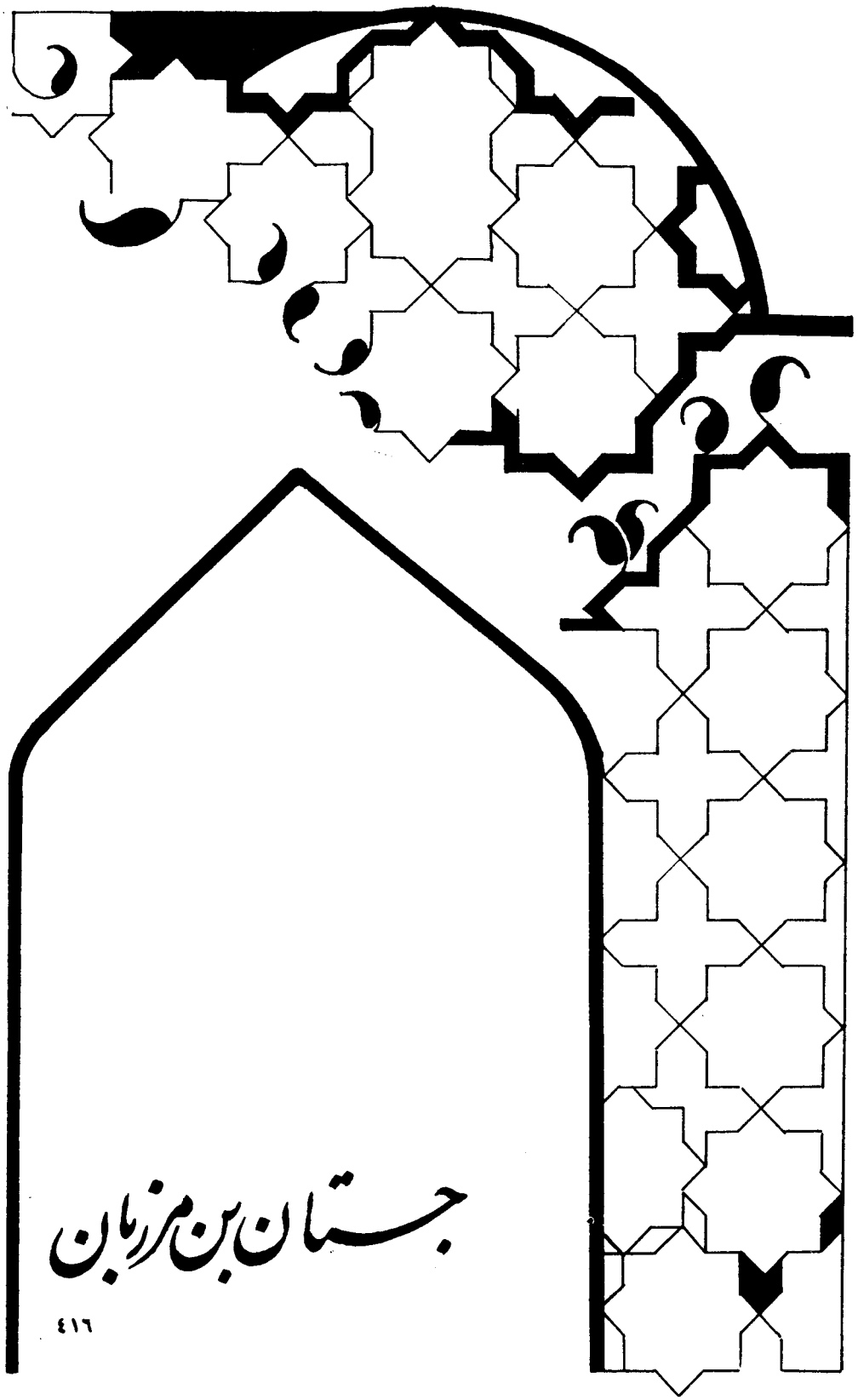
جستان بن مرزبان

جستان بن مرزبان بن اسماعیل

وی از امراء دیلم بود و برادر ابراهیم بن مرزبان بن اسماعیل بن وهسودان بن محمدبن مسافر دیلمی است . درکتاب اعیان الشیعه از وی ذکر نام شده و ابن اثیر نیز درکتاب خود از وی یاد کرده است که: در رمضان سال ۳۴۶ ، سلاپیر مرزبان در آذربایجان وفات یافت . وی قبل از اینکه چشم خود را از دنیا بپوشاند به برادرش و هسودان وصیت ملك خود آذربایجان را نمود و پس از او برای جستان بن مرزبان آنگونه که در تواریخ ثبت شده است او به سال ۳۴۹ به رست ابراهیم بن مرزبان کشته شد . ابن خلدون وابن وردی نام وی را در کلیهٔ مواضع خستان ثبت نموده اند و در مختصر اخبار البشر نیز نام وی حسان نگاشته شده است . شرح مفصل قتل او در زندگی امیرجستان بن شرمزن سابق الذکر گذشت .

م:۱- اعیان الشیعه ج ۴ ص ۷۶
۲- الکامل فی التاریخ ج ۵ ص ۳۱۲-۳۱۹
۳- رجال دوهزارسالهٔ گیلان ص ۱۴۴-۱۴۵

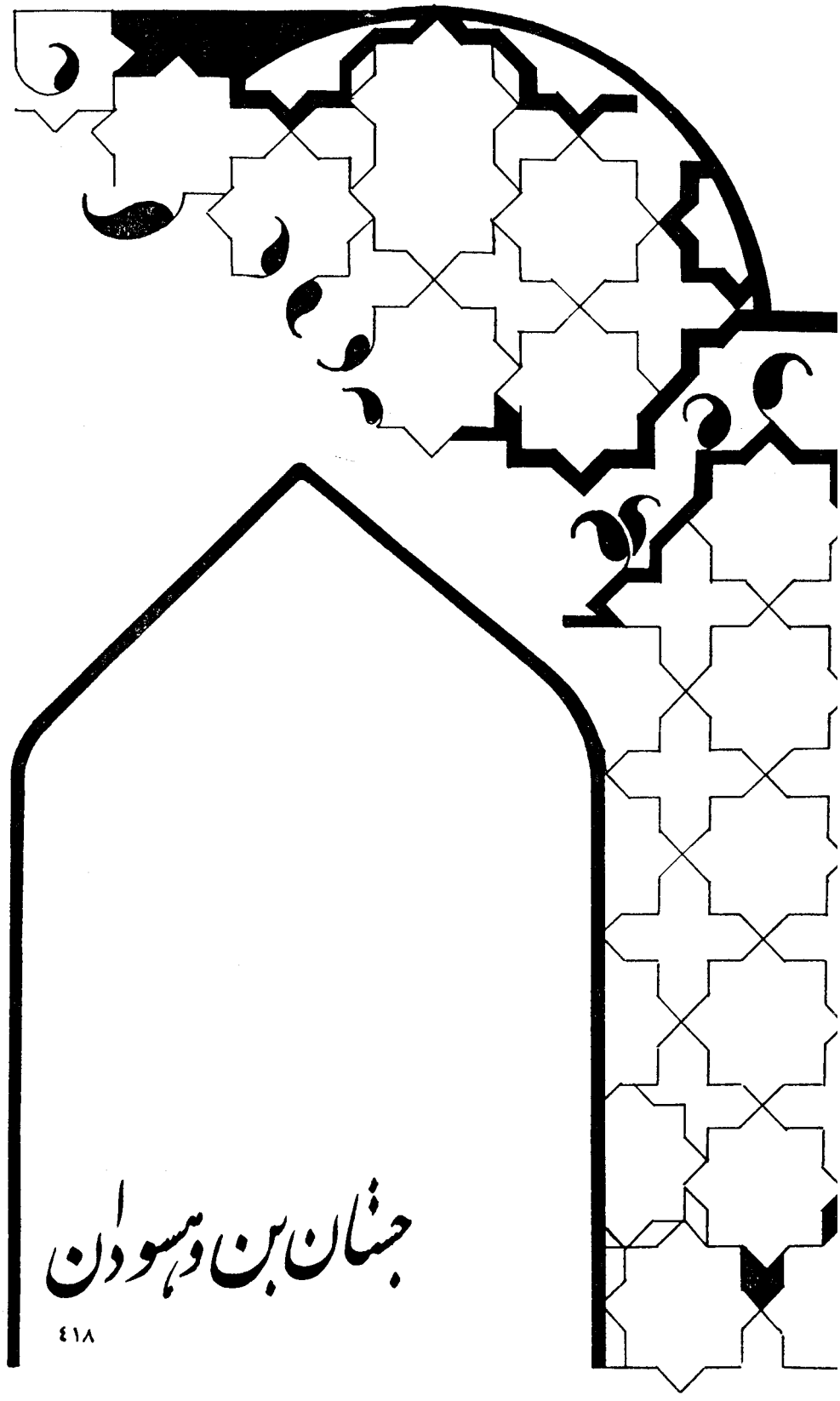

جشان بن دهسودان

٤١٨

جستان بن وهسودان

وی یکی از سلاطین سلسلهٔ جستانیان گیلان بوده و درسال ۲۸۹ به همدستی حسن بن علی معروف به داعی و ملقب به ناصر کبیر (که ذیل عنوان اطروش شرح حالش گذشت) سپاهی آراست و به خون خواهی محمدبن زید به طبرستان تاخت . وی بنابه بعضی تواریخ از ۲۵۰ هجری در سلطنت گیلان و دیلم بوده است . رابینو در کتاب خود نوشته است که : « پسر و جانشین او (وهسودان) مردی بود که ارادهٔ ثابتی نداشت و بیشتر اوقات تغییر مذهب می داد . گاهی زرتشتی و گاهی مسلمان می شد و عاقبت پس از جنگهای بسیار با سیدحسن بن علی که در این موقعیت طی چند بیت شعر به او ناسزا گفته بود از درآشتی در آمد . در سال ۳۰۶ هجری (مطابق با ۱۹-۹۱۸ میلادی) برادرش علی بن وهسودان بر ضد او قیام کرد و او را به قتل رساند». اینکه نوشته اند او به همدستی ناصرکبیر سپاه آراسته در "کامل" مطلبی ذکر نشده است ، لکن در ذکر وقایع سال ۳۰۴ هجری نوشته است که : " علی بن وهسودان " که برادر همین جستان مذکور است در این سال متولی امور جنگ در اصفهان بود . و در محرم همین سال از قرار معلوم غلام خود را که تربیت کرده بود به سوی احمد بن شاه جهت حاجتی روانه کرد . احمد بن شاه متولّی خراج بود . غلام در حالتی که سواره بود شروع کرد با صدای بلند با احمدبن شاه سخن گفتن . احمد که از رفتار غلام عصبانی شده بود بنای

ناسزاگویی و دشنام گذاشت و گفت : ای موآجر اینگونه با من سخن می گویی ! سپس بر او پرخاش نمود . غلام با چشمان گریان نزد علی بن وهسودان برگشته و شرح ماجرا گفت . علی بن وهسودان به غلام گفت : او راست گفته ، تو اگر موآجر نبودی اورا می کشتی . غلام نزد احمدبن شاه برگشت و او را کشت . خلیفهٔ ماجرای احمد بن شاه (که متولی خراج بود) را انکار کرد و علی بن وهسودان را از اصفهان عزل نمود و احمدبن مسرور بلخی را به جای او متولی ساخت و علی بن وهسودان به کوهها گریخت ». در تواریخ جستان متعدد ذکر شده از جمله: جستان بن ابراهیم . جستان بن نوح جستان بن سالار گاهی باعث اشتباه شده چنانکه مرحوم مهدوی لاهیجی رحمة الله ذیل عنوان جستانی دیلمی فرموده است : « جستان دیلمی از بزرگان و حکمرانان دیلمان بوده که در عصر حسین بن احمد الداعی الی الحق مشهور به کوکبی که در سال ۲۵۱ یا ۲۵۲ یا ۲۵۷ هجری بنابر اختلاف تواریخ خروج کرده و درسال ۲۶۳ به قتل رسیده . جستان عصر کوکبی مذکور به اتفاق عیسی بن احمد علوی و کوکبی به ری تاختند و عبدالله بن عزیر حاکم ری از دست آنان بگریخت در عصر ناصر الحق که در سال ۲۸۷ خروج کرد و درسال ۳۰۴ در گذشت جستان نام دیلمی ، سلطان دیلم با ناصر الحق همراه بود وبا وی کمکها نموده موجب پیشرفت ناصرالحق گردید . شاید این جستان با جستان فوق (که به نقل ایشان به سال ۲۶۳ به قتل رسیده) متحد باشد یا از اولاد وی باشد که به آن نام معروف بوده ست » . حمد الله مستوفی مولف تاریخ گزیده می نویسد : « در طبرستان در سنهٔ خمس و ماتین (۲۵۰) الداعی الی الحق حسن بن زین

بن احمد بن الباقر خروج کرد و دو نبیرهٔ جستان حاکم آنجا با او متفق شدند . و قوم دیلمیان با ایشان ضم گشتند و با کارداران مستعین (المستعین بالله) جنگ کردند و به طبرستان مستولی شدند و از ملك ری تا سفیدرود در تصرف آوردند . » از مجموع منقولات بر می آید که او ابتدا علاقه ای به ناصرکبیر نداشته و سپس به او سوگند وفاداری یاد نموده است و اینکه بعضی او را دمدمی مزاج و ناپایدار نسبت به اصول اعتقادی دانسته اند شاید از همینجا ناشی شده باشد .لکن در اینکه او به سال ۲۶۳ هجری به قتل رسیده باشد صحیح نیست زیرا: مورخین متفقاً قتل او را به سال ۳۰۶ هجری دانسته اند که به دست برادرش علی صورت گرفت و آنچه از کلام ابن اثیر برمی آید نشاندهندهٔ کینه توزی علی بن وهسودان نسبت به برادرش در ماجرایی بود که نقل کردیم .

م :۱- الکامل فی التاریخ	ج ۵	ص ۵۴
۲- ترجمهٔ تاریخ طبری	″ ۱۵	۶۷۲۱
۳- تاریخ گزیده	- -	″ ۳۲۶
۴- رجال دوهزارسالهٔ گیلان	- -	″ ۶۸
۵- لغتنامهٔ دهخدا	″ ۱۷	″ ۴۴۸
۶- فرمانروایان گیلان	- -	″ ۷۲
۷- ولایات دارالمرز ایران(گیلان)	- -	″ ۴۵۶
۸- فرهنگ لاروس	ج ۲	″ ۱۲۴۶
۹- احوال و اشعار رودکی	- -	″ ۳۷۰
۱۰- گیلان از آغاز تا انقلاب مشروطیت		″ ۶۷

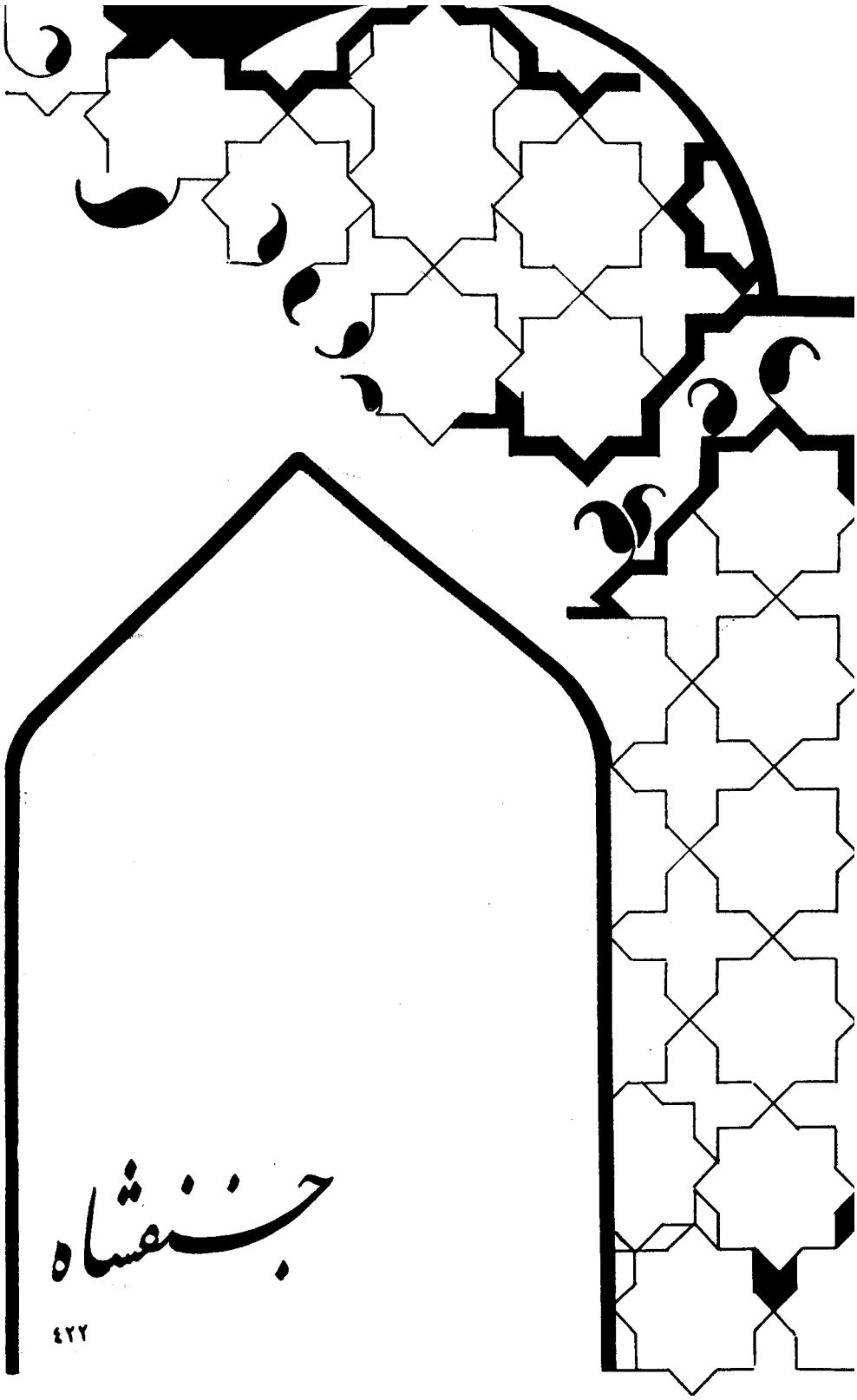
جنفشاه

جسنفشاه

به گفتهٔ رابینوسلسلهٔ جسنفشاه از ۳۳۰ پیش از میلاد تا ۴۹۱ میلادی در گیلان و مازندران حکومت می کردند . و جسنفشاه نام پادشاه طبرستان است در زمان اردشیر . به نقل از کتاب یشتها ، تالیف ابراهیم پورداوود ج ۲ ص ۲۴۹ نوشته اند که : ننسرهیربدان هیربداردشیر با بکان در جزو کاغذی که به جسنفشاه پادشاه طبرستان نوشته او را به اطاعت اردشیر دعوت کرده است . در کتاب گیلان از آغاز تا انقلاب مشروطیت او را جشنسف خوانده اند و حال آنکه رابینو و پورداوود و دهخدا متفقاً او را جسنفشاه (جسنف شاه) خوانده اند .

م :۱- لغتنامهٔ دهخدا ج ۱۷ ص ۴۶۳
۲- ولایات دارالمرز ایران (گیلان) - " ۷
۳- گیلان از آغاز تا انقلاب مشروطیت " ۴۰

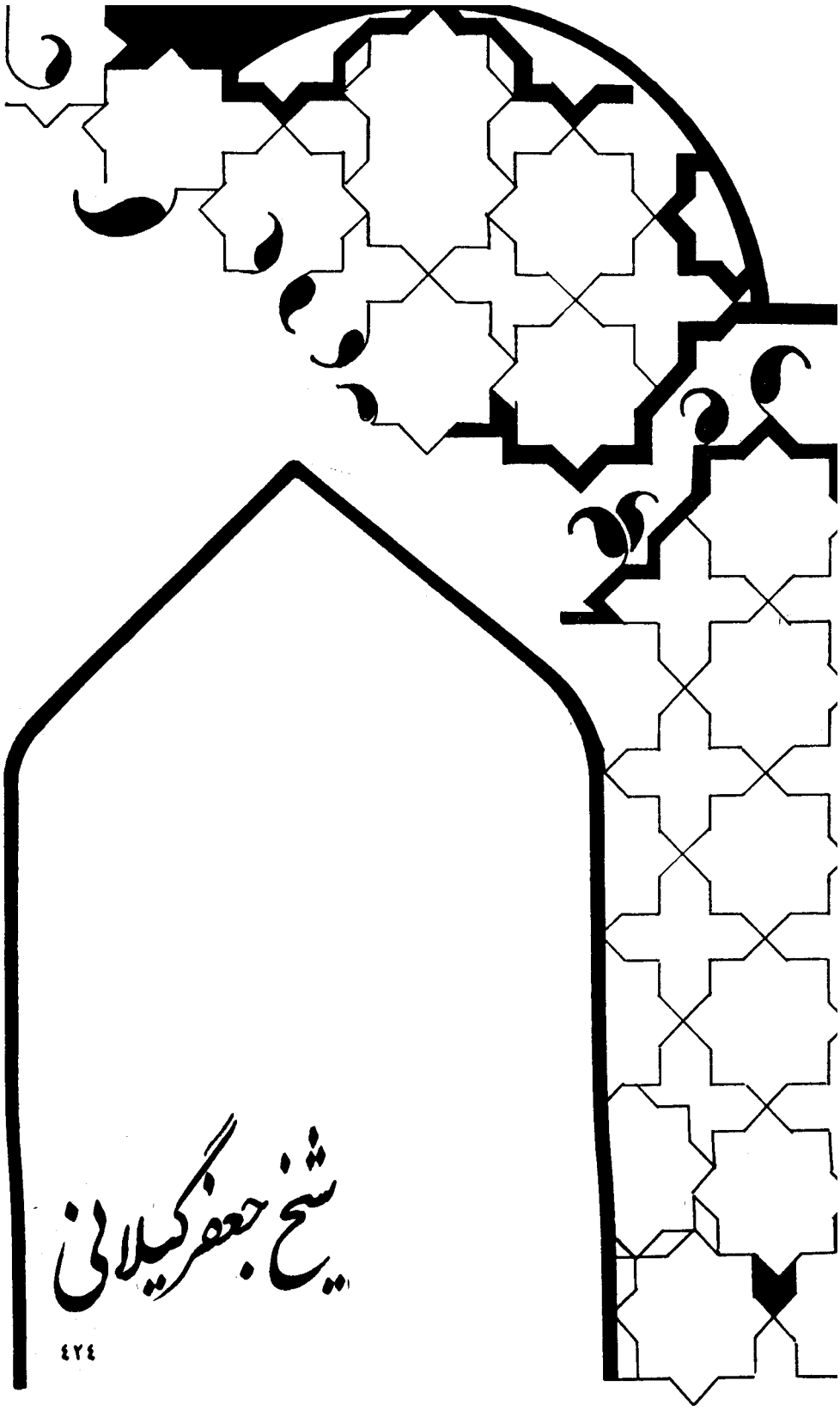
شیخ جعفر گیلانی

شیخ جعفرگیلانی
بعداز ۱۲۴۳

وی عالمی فیلسوف بود که استاد معقول در اصفهان بود . از جمله شاگردان وی مولی محمدنصیربن زین العابدین لاهیجی است که نزد وی شوارق الالهام را تلمّذ نمود و به خط خود نسخه ای نوشت که حواشی بسیاری از سخنان استادش شیخ جعفر بود . حواشی دیگری نیز نوشته بود که به نقل شیخ آقا بزرگ تهرانی احتمالا از استادش بود نه از تقریراتش و معلوم می شود که وفات شیخ جعفر بعد از سال ۱۲۴۳ بوده است . اینکه ایشان ، همان شیخ جعفر لاهیجی باشد بعید است ، زیرا زمان زندگیشان از یکدیگر دور است .

م : طبقات اعلام الشیعة ج ۱ ص ۲۳۹

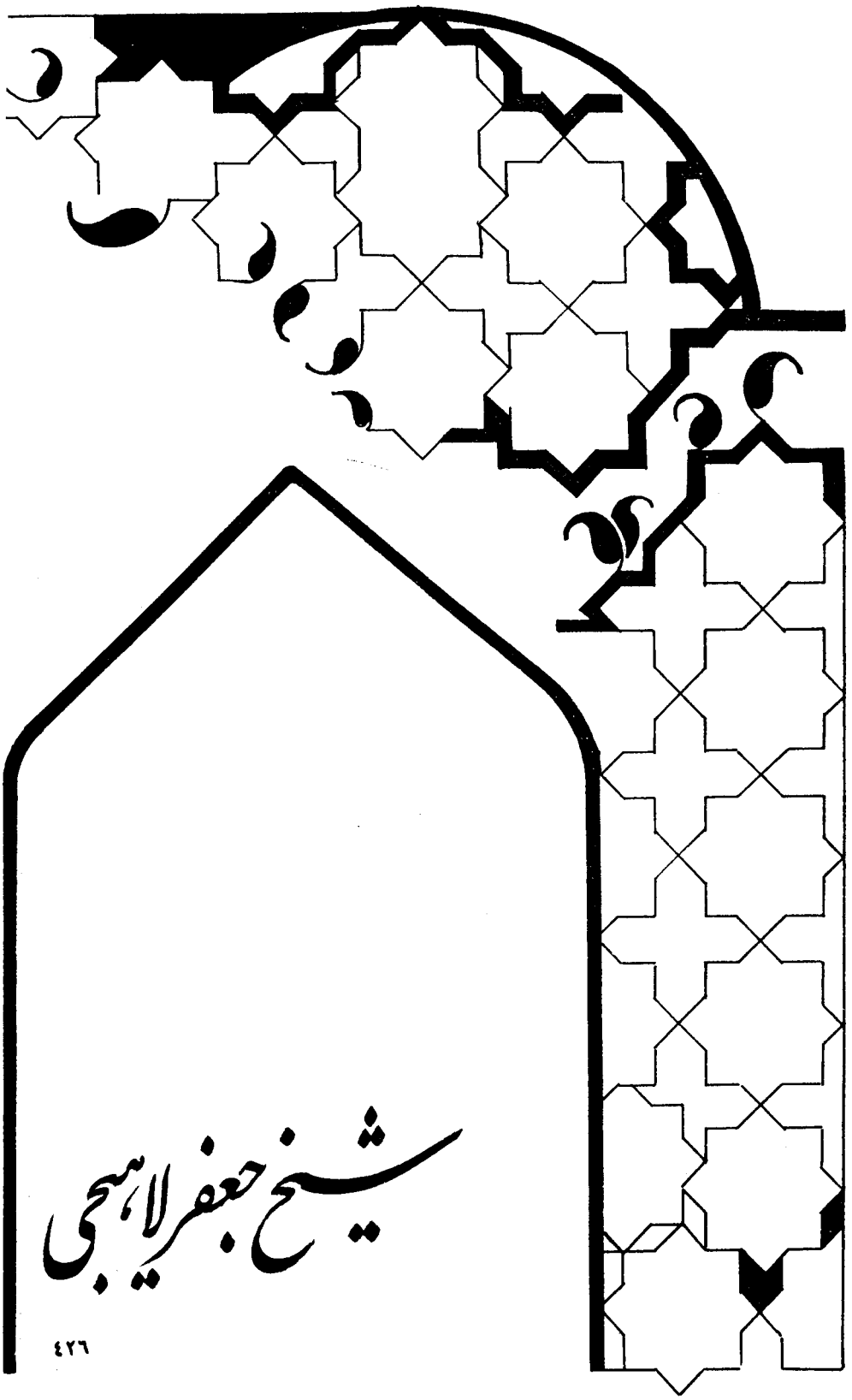
شیخ جعفر لاهیجی

شیخ جعفرلاهیجی

از علمای نامدار و مشایخ اسلام در لاهیجان بود و نزد آغامحمد بیدآبادی (متوفی در اصفهان به سال ۱۱۹۷) تلمّذ نمود . به خط خود رسالهٔ شریف جرجانی را در وجود واجب نوشته و در پایان از خود به عنوان کوچکترین طلبه (اقل الطلبة) تعبیر نموده است . نسخه ای از این کتاب را صاحب الذریة نزد حاج محمد زمان فرزند کلب علی (کربلایی علی) خراسانی در طهران دیده است . و در روی آن زندگینامهٔ مولف به نحوی که گذشت نوشته شده بود .

م : طبقات اعلام الشیعة ج ۱ ص ۲۳۹

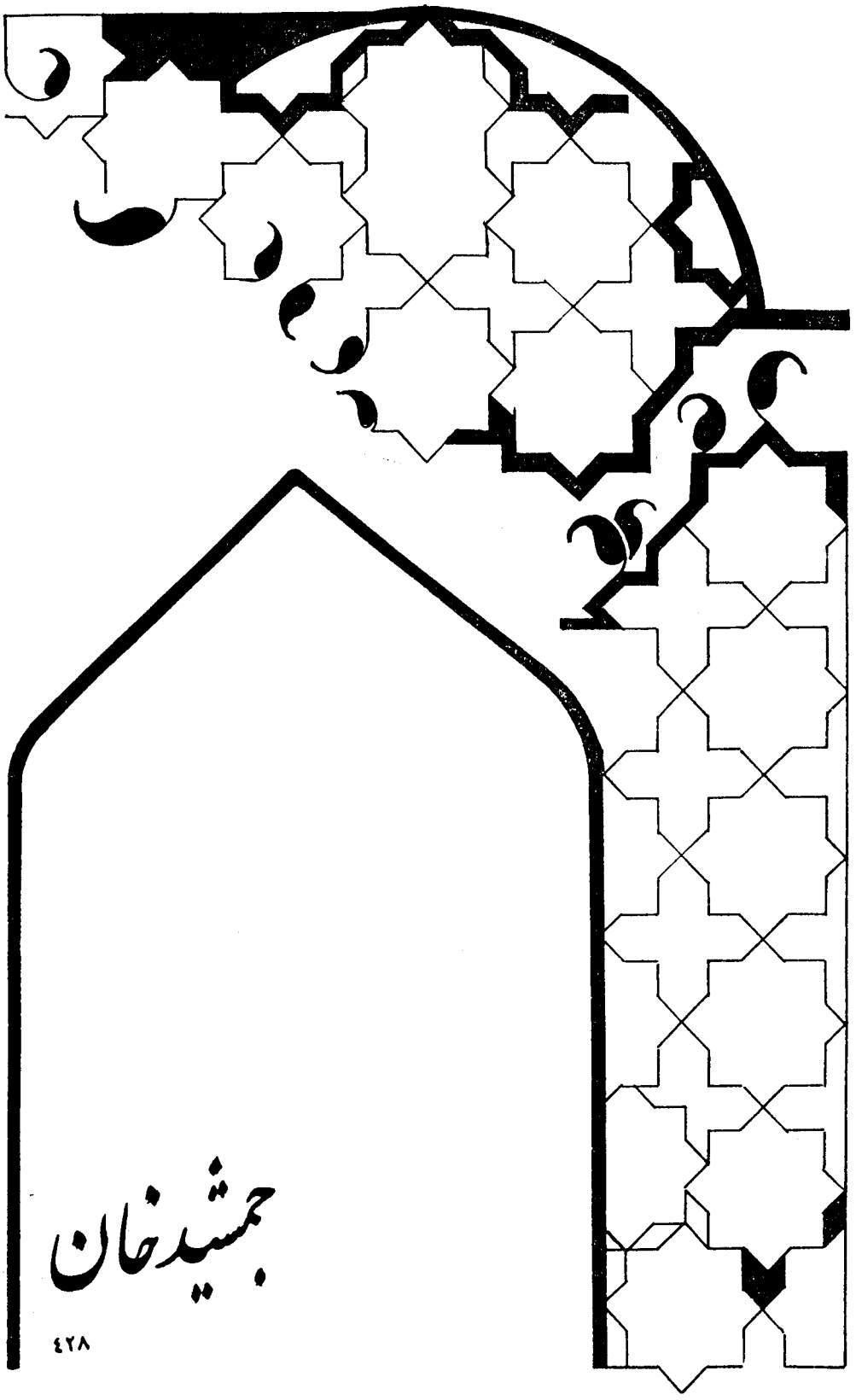

جمشیدخان

جمشید خان

فرزند سلطان محمود فرزند مظفّر سلطان که درسال ۹۷۵ قمری مطابق با ۸-۱۵۶۷ میلادی حکومت بیه پس به وی سپرده شد و کارگیا احمد سلطان با عنوان نایب السلطنة به سمت نگهبان و محافظ وی منصوب گردید . در سال ۹۷۷ هجری قمری مطابق با ۷۰-۱۵۶۹ میلادی ، جمشیدخان با یکی از دختران شاه طهماسب بنام خدیجه بیگم ازدواج کرد و پایتخت خویش را از فومن به رشت انتقال داد . عبدالفتاح فومنی در کتاب تاریخ گیلان ماجرای جالبی از وجه تسمیهٔ جمشید نقل می کند که عیناً ذکر می کنیم :« چون مذکور شد که سلطان محمد خان مسموم گشته فوت شده و پردگیان حرم محترم سلطان محمودخان از شیراز بدارالسلطنهٔ قزوین آمده عرض احوال خود و تظلم اظهار نمودند . شاه طهماسب اهالی و متعلقان مرحوم مذکور را دل آسای مشتفقانه نموده به مکان لایق و مناسب فرود آورده پرتو التفات بر احوال ایشان تافته بوضوح پیوست که از پردگیان حرم محترم مرحوم مذکور (سلطان محمودخان) دختر ملك سکندر چرکس که درحبالهٔ سلطان محمودخان منتظم بود حامله است . بعد از انقضای مدت حمل پسری در وجود آمده مولود مذکور را قابلهٔ او به دارالحرم شاهی به نظر شاه طهماسب رسانید و از اتفاقات حسنه کتاب "جمشید نامه" در مجلس در دست شاه طهماسب بود و او نظر بدان مولود عاقبت محمود انداخته به اسم جمشید ملقب و موسوم گردانید و

جمیع مایحتاج ایشان را مرتب و مهیا نموده و ... » عبدالفتاح فومنی در بیان جلوس جمشیدخان به سلطنت گیلان می نویسد: « چون احمد سلطان بعد از گرفتاری خان احمد خان و انقلاب دولت او از شاه طهماسب خلعت و نوازش یافت به فومن آمده به اتفاق سادات عظام و ارباب و اعیان و سرداران و سپاه گیلان " بیه پس " عزیمت جانب خلخال نموده به قریهٔ "زرخ آباد" خلخال به شرف خدمت جمشیدخان رسیده ، با جمشیدخان که درسن ده سالگی بود با عیش و سرور بی پایان به گیلان متوجه شدند . چون یك هفته شاه طهماسب منصب وکالت جلیل المراتب به احمد سلطان و مرتبهٔ اتالیقی به دشدار بیك صفوی و مهم صدارات و معلمی به امیرمحسن مفوض و مرجوع بود . در روز پنجشنبه هفدهم شهر ربیع الاول سنهٔ خمس و سبعین و تسعمائه (ماه ربیع الاول سال ۹۷۵) شاه جمشیدخان را به آداب و آئین سلاطین رفیع الشان به گیلان آورده به دارالاماره فومن نزول اجلال فرمودند و احمد سلطان اکابر و اعیان را علی قدر مرا تبهم (در شأ نشان) به مناصب و اعمال مستمال فرمودند و به اتفاق معتبران و متعینان به تدارك و تلافی خسارت و خرابی گیلان شروع نمودند و مدت پنج سال جمشیدخان را در فومن نگاهداشته و بعد از آن بلده رشت را پایتخت ساخت به دولت و اقبال بی زوال اوقات به راحت و رفاهیت می گذارنید . » در جای دیگر در سرنوشت جمشیدخان می نویسد: « چون از دیوان قضا و قدر روزنامچه دولت سلسلهٔ قریب آن شود که طی گردد ، تدبیرش مخالف تقدیر برآید به مصداق این مقال صورت احوال مرحوم شاه جمشیدخان است که از عالم غفلت و نادانی و ساده لوحی منصب و کالت

خود رابه کامران میرزای کهدمی که از راه فریبندگی و چرب زبانی تسخیر قلب خان مذکور نموده بود ، رجوع کرده در حکم ولایت قید نموده بود که چون همواره میانهٔ ما و کامران میرزاالفت روحانی و موانست جسمانی بوده ، بناء علیهذا منصب جلیل المراتب و کالت را من حیث الانفراد و الاستقلال به برادرجانی و مصاحب روحانی میرزا کامران شفقت فرمودیم و مقرّر که اختیار ملکی و مآلی و لیام و سپاهی مملکت « بیه پس» در دست اوبوده تا هزار تومان از مال سرکار اینجانب را به مهر خود بهر کسی که خواهد واراده داشته باشد ، بدهد و زیاده از هزار تومان را به مهر این جانب که درپیش اوست برساند و قضایای خون و تغییر مناصب سپهسالاران و وزرای در خانه را محتاج به عرض دانسته، دیگر معاملات و مهمات را خود به فیص رساند و مال و جهات وجوهات الکای تولم را علاوه رسم الوکالة نموده به اقطاع و انعام همه ساله او مقرّر نمودیم که سرکار وکالت پناه معظم الیه ضبط نمایند . کامران بی ایمان استحکام عهود و مواثیق را به قرآن مجید که دست خط مبارك عنوان طراز صحیفه ولایت و نسخه دیباچه امامت اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بود و درقریهٔ "کیجای کهدم" می باشد . از روی تاکید ایمان و تشدید بنیان و عهد و پیمان به آیهٔ کریمه « سیحلفون باللّه »(۱)از برای شاه جمشید خان قسم یاد نموده بود که مدت الحیات به شاه جمشید خان مخالف و بداندیشی نکند ودر این باب وثیقه نوشته به شاه جمشیدخان سپرد و خان صاف دل ، صادق دل و ساده لوح اعتماد به

.پادرقی : ۱.- قرآن مجید سورهٔ توبه آیهٔ ۴۲ و ۹۵

قول آن مخالف ناراست کرده و وثیقه را از او گرفته حکم وکالت را به او سپرد و هنوز یکسال بدین منوال نگذشته بود که آن حرامزده سنگدل پیمان گسل از غایت شقاوت و عداوت و قساوت قلب با " قرابهادر" نمك به حرام از چنان عهود و مواثیق کمر به کینه و خصومت و انهدام و خرابی خاندان جمشیدخان بسته بعد از وفات احمد سلطان امارت "بیه پس" را به "قرابهادر" سفقت نموده و هرساله مبلغ پانصدتومان به مواجب و مرسوم او مقرر کرده بود . بعد از جنگ کدوبن و شکست احمدخان اعتمادالدوله العلیه العالیه قرابهادر را سلطان فتحی لقب داده بود با وجود این همه اهتمام درباب قرب و منزلت ایشان این دو کافر نعمت بی ایمان روزنامچه حقوق و احسان شاه جمشیدخان را به گمان فاسد و اقتضای طبع حاسد برطاق نسیان گذاشته به عقوق و عصیان بدل کردند و داغ بی وفایی و بی حیایی در پیشانی خویش کشیده در مقام استیصال خاندان واندراس دودمان او شدند و به تدبیر و تزویر "قرابهادر" روسیاه نمك بهادر اکابرو رؤسا و لیام تیره سرانجام "بیه پس " را تابع خود گردانیده ، به اتفاق لشکر و سپاه کوچصفهان رفته تمهید مقدمهٔ قتل شاه جمشیدخان بوده ، چراغ سلطان سپهسالار کوچصفهان را به خانهٔ حاجی شیخ کوچصفهانی که کامران و قرابهادر ولدالزنابی ایمان در آن مکان نزول نموده و اکابر و اعیان "بیه پس" را طلبیده تمهیدات و تدبیرات خرابی خاندان شاه جمشیدخان بیچاره می نمودند ، احضار کرده هرچند که مبالغه کردند که تابع ایشان شود قبول نکرد چون او حلال زاده و منصف و دانا و آگاه بود ، به هیچ وجه از جاده قویم و شارع مستقیم حلال نمکی انحراف نورزیده وهمداستان حرام نمکان "بیه پس"

نشده ، در آن مجلس به فرموده کامران می شوم و قرابهادربیك به درجهٔ شهادت رسید و میرحسین بیك ولدخواجه علی بیك سپهسالار لاهیجان را که قابل و در آداب صحبت و منادمت سرآمد روزگار خود بود و بعد از گرفتاری خان احمدخان به ملازمت شاه جمشیدخان مبادرت می نمود ، او را نیز به واسطهٔ عدم موافقت و متابعت به قتل رسانیدند و در روز سه شنبه دوم شهرذیعقده الحرام سنهٔ ثمانین و تسعین و تسعمائه به اتفاق اکابر و اعیان و سرداران و لیام از کوچصفهان به قصد گرفتن شاه جمشید خان حرکت نمودند و به بلدهٔ رشت رسیده بدارالاماره شاه جمشید فرود آمدند و لشکر "بیه پس" از در خانهٔ شاه جمشیدخان تا کنار سیاه رودبار صحرای "لوندیه" صف زده ایستاده بودند . لاجرم حمزه بیك پسر قرابهادر حرام نمکی با چند نفر از کلان بی آبرو پردهٔ بی شرمی و نقاب بی آزرمی بروی خود کشیده چشم از حقوق واحسان پوشیده بلاحجاب به دارالحرم شاه جمشیدخان را مقید نموده باتفاق والده او در نصف اللیل خوار و ذلیل اسیروار به گوراب کهدم فرستادند . ملازمان کامران میرزا ، شاه جمشیدخان مهموم مظلوم را با والده او در آن شب به استری باد رفتار سوار کرده و به گوراب کهدم برده شرائط محافظت به جای می آوردند و بعد از گرفتاری شاه جمشیدخان ، کامران میرزا و قرابهادر بی ایمان دو پسر شاه جمشید خان را که درصغر سن بوده هنوز اطلاعی از خیرو شر و نفع و ضرر نداشته ، بدست گرفته فرمانروای الکای "بیه پس" شدند ... وبعد از دو ماه و هیجده روز که جمشید خان مظلوم را در محال کهدم مقید و محبوس می داشتند ، روز یکشنبه هشتم شهرمحرم الحرام سنهٔ

سبع و تسعین و تسعمائه (۸ محرم سال ۹۹۷) به تدبیر و تزویر قرابهادر نمك به حرام سیصدنفر از لیام "بیه پس" را انتخاب نموده همراه حمزه خان پسر قرابهادر به گوراب کهدم فرستادند و جماعت مذکور به گوراب کهدم در یکی از نکبت خانهای ملعون بزه کمان ، شاه جمشیدخان مظلوم خسته خاطر جگر سوخته را به درجهٔ شهادت رسانیدند . »

م :
۱- قرآن مجید — آیهٔ ۴۲ و ۹۵ سورهٔ توبه
۲- تاریخ گیلان — ص ۴۹-۵۰-۵۷-۵۸-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰
۳- فرمانروایان گیلان — " ۳۶
۴- ولایات دارالمرزایران (گیلان) — " ۸۸-۵۰۱-۵۰۳-۵۰۵-۵۰۶- تا ۵۱۰ و ۵۱۲

میرزا کوچک جنگلی

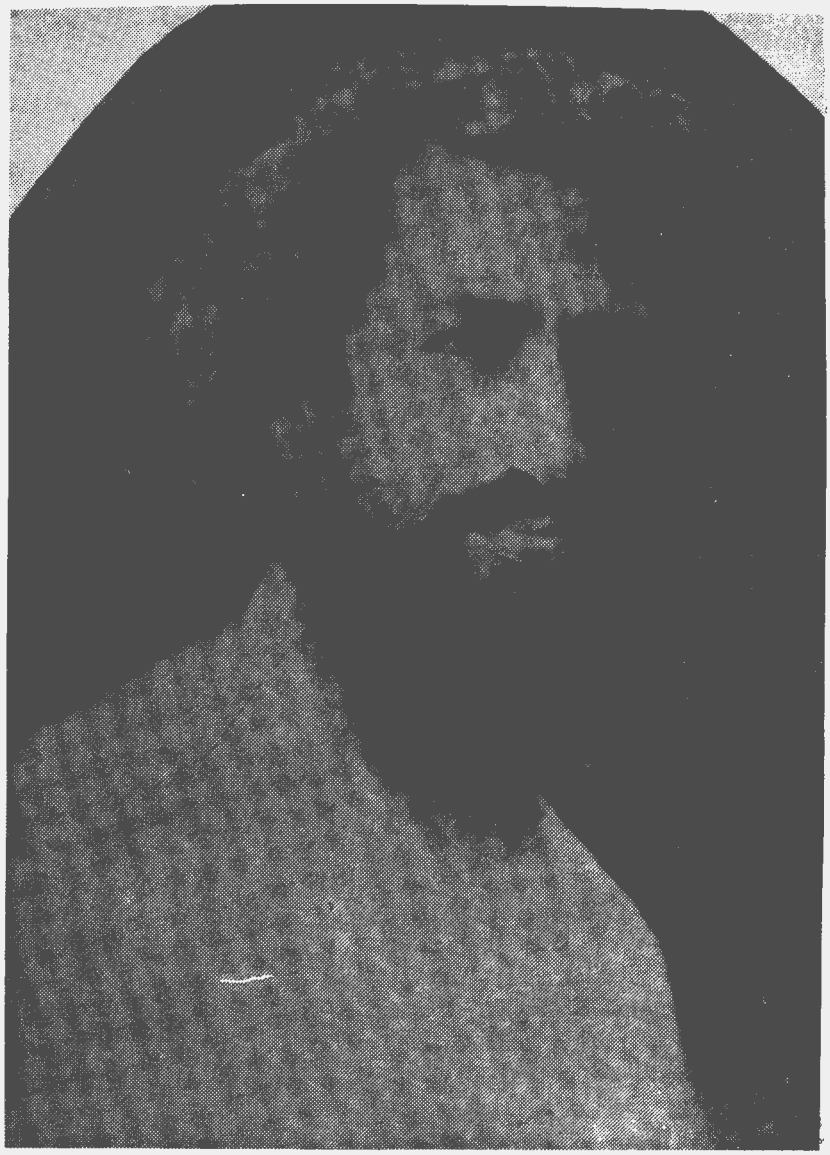

میرزا کوچک خان

میرزاکوچك جنگلی

میرزاکوچك جنگلی ، مشهورتر ازآنستکه بخواهیم او را معرفی کنیم . پیرامون زندگی این قهرمان انقلابی مسلمان ، کتاب مفصلی تحت عنوان" سردارجنگل" به قلم آقای ابراهیم فخرایی نگاشته شده که می توان گفت تاکنون عمده ترین ماخذ پیرامون زندگی میرزا و همرزمانش و همچنین قیام جنگل بوده که بعد ها نیز بعضی محققین با پرداختن به گوشه هایی از قیام جنگل ، تلاشهایی جهت بیشتر شناساندن این قیام اسلامی به مردم داشتند، هرچند که برخی نامخواهان نیز در این میان می خواستند بهره ای برگیرند و خود را بزرگ کرده و علاقمند به فرهنگ گیلان و غیره نشان دهند که چون مایه های اسلامی نداشتند از درجهٔ اعتبار ساقط شدند ، اگرچه هنوز گه گاه خودنمائیهایی دارند و می خواهند با جلوهایی فریبنده تر و با عناوینی زیبا وجذاب به جولان بپردازند .در این مقوله به جز کتاب سردار جنگل می توان از کتابهای زیر نام برد : ۱- مردی از جنگل ۲- میرزاکوچك خان ، بزرگ مردی که سطوت توحیدی داشت . ۳- تاریخ خیانت به جنبش ایران ۴- دکترحشمت که بوده ، جنگل گیلان چه بوده ؟ ۵- میرزاکوچك خان ۶- جنبش گیلان،اولین اقدام پارتیزانی معاصرایران ۷- قیام جنگل . که به قلم میرزااسمعیل جنگلی پسرمیرزااحمد وخواهرزادهٔ میرزاکوچك خان نگاشته شده است .این کتاب دربرگیرندهٔ یادداشتهای اسمعیل جنگلی دربارهٔ قیام جنگل

است ۸- یادبودهای انقلاب گیلان وتاریخچهٔ جمعیت فرهنگ رشت ۹- احسان الله خان و خالوقربان ،آن ها که به نهضت خیانت کردند ، ۱۰- ضررهای نفاق درجنبش های ملی ایران ۱۱- خاطرات ژنرال دنسترویل ، سرکوبگرجنگل ۱۲- تاریخچهٔ جنگلیان ۱۳- نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل ۱۴- نگاهی از درون به انقلاب مسلحانهٔ جنگل ۱۵- شعلهٔ شمع جنگل، شمه ای اززندگی میرزاکوچك خان [نوشته اند که نیمی از محتوی این کتاب در رابطه با عنوان نیست] ۱۶- داستان جنگل . که اقتباسی است از کتاب سردار جنگل ۱۷ - قهرمان جنگل ، سرگذشت پرماجرای سردار نام آور جنگل ۱۸- میرزاکوچك خان جنگلی - که نمایشنامه است ۱۹- تاریخ مکمل جنگل ، میرزاکوچك خان [که خاطرات است] ۲۰- تاریخ جنگل [که خاطرات است] . بجز آنچه ذکر شد کتب دیگرنیز که به تاریخ معاصر پرداخت اند جسته و گریخته از نهضت اسلامی جنگل سخن گفته اند . پیرامون کتاب سردار جنگل نیز باید گفت که بی تردید آقای ابراهیم فخرایی همهٔ گفتنیها را نگفته و پرده از برخی حقایق برنداشته اند . ما نیز جهت ادای حقی که آن رادمرد روحانی برگردن ما دارد از کتابچه "سرود سبز سپیداران" که به همت ادارهٔ کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان به چاپ رسیده ، استفاده برده ایم . ودراین مقام از خداوند تبارك و تعالی ، شادی روح آن قهرمان گیلانی را خواستاریم .

در دومین سال جنگ بین الملل اول یعنی درسال ۱۲۹۴ شمسی حادثه ای عظیم درایران رخ داد که به قیام جنگل معروف شد . این قیام می بایست با

تمام مشخصات و نوساناتش و باتمام فرازهایش نه تنها در سینه تاریخ ایران بلکه درصفحات تاریخ جهان ثبت و ضبط می شد ولی ماجرای جنگل به سبب توطئه ها و دسیسه های شوم عوامل قدرتهای استکباری جهان سالها از نظر عموم مکتوم و ناشناخته ماند و هرجناحی چه چپ چه راست به حسب مذاق و مشرب و اقتضا و نفع و تمایلات سیاسی درباره آن چیزی گفت و نتیجه ای گرفت . باری قائد این قیام روحانی بزرگی بود پروردهٔ مکتب سرخ تشییع بنام میرزایونس معروف به میرزاکوچك جنگلی مردی با ایمان بسیار ونیروی اندك . میرزایونس فرزند میرزابزرگ اهل رشت درسال ۱۲۹۸ هجری قمری دراستادسرای رشت در خانواده ای متوسط الحال چشم به جهان گشود . تحصیلات مقدماتی را دررشت گذرانید و سپس به تهران رفت و به صف طلاب علوم دینی پیوست .و به منظور تحصیل علوم دینی در مدرسه محمودیه اقامت گذید و به کسب فقه واصول و صرف و نحو ومعانی بیان پرداخت میرزا می رفت تا به درجه اجتهاد نایل گردد که حوادث و آشفتگی های ایران و نابسامانیهای کشور مسیر زندگیش را تغییر داد و رسالتی بر عهده اش قرار گرفت تا صدای مستضعفین ایران را باغرش گلوله ها بگوش جهانیان برساند و بنیان گذار حرکتی گردد که پس از ۶۰ واندی سال نتیجه آن به صورت جمهوری اسلامی در ایران و جهان نمایان شود .میرزا مردی بود خوش چهره و قوی بنیه دارای سیمائی متبسم و پیشانی گشوده شاعر مشرب و ادیب مؤدب و متواضع و خوش برخورد بود سخت عفیف و باعاطفه و معتقد به اصول و فرایض دینی و ازغایت حجب و حیا تا چند سال مانده به آخر عمرش تاهل

اختیار نکرد صریح اللهجه بود وطرفدار عدل وحامی مظلومان خاطراتی که از طلاب ایام طلبگی اش منقول است مؤید این معنی است که در همان ایام نیز اگر کسی به دیگری کوچکترین تعدّی می کرد با عکس العمل شدید او مواجه می شد روحانی شهید میرزاکوچك قبل از انجام هر کار مهمی دست به مشورت با خدا از طریق استفاره می زد ومعتقد بود که هرکاری باید با مشیت الهی توأم گردد تا ثمربخش شود واستخاره با خداوند در اموری که نتیجه اش نامعلوم است به انسان نیرو و قوت قلب می بخشد . میرزامردی بود ساکت و متفکر . ناطق و سخنور نبود لکن سنجیده و آرام سخن می گفت . کلامش اغلب با مزاح و لطیفه توأم بود . در قیافه و درلحنش چنان جذبه ای بود که به ندرت اتفاق می افتاد مخاطب مجذوب متانت و مسحور بیاناتش نگردد . روحانی شهید میرزاکوچك یك انسان مؤمن و معتقد مذهبی تمام عیار بود . و اجباتش هرگز ترك نمی شد . و همیشه بین دو نماز آیات « و من یتوکل علی اله فهوحسبه » و « قل اللهم مالك الملك » و«لاتحسبن الذین قتلو فی سبیل اله امواتا » را زمزمه می نمود مردی بود حساس و زود رنج و آن گاه که از واقعه ناگواری دلتنگ می شد سواره به گردش می رفت و یا درقریه اشکلن به یکی از خواهرانش که درآن جا سکونت داشت سر می زد . او عقب افتادگی ایرانیان را نتیجه ضعف فرهنگی می دانست و مصمم بود تا جائیکه امکان دارد به تاسیس مدارس اقدام نماید وسطح تعلیمات عمومی را گسترش بدهد و عقیده داشت که تعلیمات عمومی باید اجباری و مجانی باشد . روحانی شهید میرزا اهل بند و بست و سیاست بازی و تزویر نبود و درمحاوراتش با اشخاص

و شخصیت ها به دروغ و تزویر و تقلب توسل نمی جست او هیچ سیاستی را بالاتر و موثرتر از راستی و درستی نمی شناخت و زبانش جز به حقیقت و حق گوئی باز نمی شد و درپاسخ کسانیکه از این رهگذر به اوایراد می گرفتند این بیت را می خواند

به گیتی به از راستی پیشه نیست زکـژی بَتَرهیـچ انـدیشه نیست

روحانی شهید میرزاکوچك اولادی نداشت لیکن برادرانش دارای فرزندان متعددی هستند که همگی آنان به نام خانواده جنگلی شهرت دارند . فرزندان میرزا در حقیقت همه گیلانیانی هستند که چون او فکر می کنند و نیّات و اندیشه او را ارج می نهند و از او پیروی می کنند . میرزا در ذیل نامه های خود اعم از رسمی و غیررسمی کلمه « کوچك » را می نگاشت که سه خط مورب روی آن رسم می کرد (نمونه امضای میرزا کوچك خان)

باری میرزاکوچك با چنین ویژگیهایی پس از تحصیلات به رشت بازگشت . وهمزمان با یورش استبداد تبلیغات را بین طلاب دینی و اهالی رشت آغاز کرد که بی مناسبت نیست ، پیش از شرح فشرده اقدامات میرزا و قیام عظیم جنگل به شرح شمه ای ازاوضاع ایران قبل از قیام جنگل بپردازیم . همانطور که در سطورپیش اشاره شد قیام جنگل همزمان با آغاز جنگ بین المللی اول شکل گرفت شعله های این جنگ خانمان سوز از همان آغاز به ایران نیز سرایت کرد واوضاع ایران را که پریشان وآشفته بود پریشان تر و آشفته تر ساخت ایران با

آنکه در این جنگ شرکت نداشت و حتی اعلام بی طرفی نیز کرده بود لکن از آسیب و صدمات آن در امان نماند و درمعرض تعدی و تجاوز نیروهای بیگانه قرار گرفت روسها به فرماندهی ژنرال باراتف چون سیل به ایران سرازیر شدند و نیروهای متجاوز روس از ارتکاب هیچ جنایتی درحق ایرانیان دریغ نکردند ارتش انگلیس از یك سو و نیروهای عثمانی از دیگرسوی بازیرپا نهادن همه قوانین بین المللی در خاك ایران پیش می راندند و هستی و دارائی ایران به تارج می رفت دولت ایران به علت ضعف و نداشتن مردان کارآمد قادر به جلوگیری نبود . ارتش روسیه در گیلان و دیگر نقاط ایران دست به چپاول و غارت زد وحقوق و اموال و نوامیس مردم دستخوش تجاوز گردید .آزادگان کشور عرصه را به خود تنگ می دیدند و دست به مهاجرت می زدند . و از زمامداران افراد صالحش در برخورد با مشکلات از کارکناره گیری می کردند و عناصر ناصالح و خائن که به دنبال چنین فرصتی بودند تحت لوای بیگانه منافع و مقاصد شوم خود را به مرحله عمل درمی آوردند . قدرت نظامی کشور تحت نظر افسران روسی با عنوان « بریگاد قزاق همایونی » اداره می شد که افراد آن را ایرانیها تشکیل می دادند ولی مربیشان روسی بود که این مربیان گزارشات سیاسی ونظامی را مستقیماً به پطرزبورك «لنین گراد» فعلی می فرستادند . خلاصه سخن اینکه اوضاع کشور در آن زمان چه از نظر اداری و اجتماعی و چه از لحاظ اقتصادی و سیاسی مغشوش و درهم ریخته بود . و مایه تاسف و تاثر همگان . هیئت حاکمه مردم مفلوك و آواره را بی تکلیف و بی خانمان به حال خود رها کرده بود و از این روی طوفانی از خشم دردل

سوخته مردم موج می زد . در چنین اوضاع و احوالی بود که میرزا مقدمات حرکت جنگل را فراهم دید تا کشتی طوفان زده این کشور آشفته را به ساحل برساند و به همین منظور به رشت بازگشت و همزمان با یورش استبداد به آزادیخواهان عده ای از آزادگان را دررشت با خود همراه ساخت و گروه « مجمع روحانیون » را تشکیل داد و ضمن تهیه چند قبضه اسلحه فنون جنگی و نظامی را به یاران خود آموخت و به دنبال این اقدام با عده ای از سران آزادی خواه و مترقی وابسته به « اتحاد اسلام » درتهران تماس گرفت و به گفتگو پرداخت . « اتحاد اسلام » بوسیله عده ای از بزرگان مذهبی چون سیدجمال الدین اسدآبادی ، سید عبدالرحمن کواکبی ، سید محمد عبده بوجود آمده که عده ای از روحانیّون و رجال شهیر ایران نیز عضویت آن را قبول کرده بودند . دراین گفتگوها عده ای معتقد به اتخاذ روش ملایمی بودند و گروهی اقدامات حاد ومقاومت مسلحانه را تجویز می کردند . نتیجه مذاکرات این شد که اگر کانون ثابتی علیه بیدادگری ها وتجاوز بیگانگان بوجود آید سبب خواهد شد که متجاوزین برسرجای خود بنشینند . شهید میرزاکوچك در راه تحقق این نیت داوطلب گردید . و همراه یکی از مجاهدین دوره مشروطه یعنی میرزاعلی خان دیوسالار به مازندران رهسپار شد . نظر میرزاعلی خان دیوسالار این بود که درجنگل های انبوه مازندران بهتر وسریع تر می توان به تهیه مقدمات امر پرداخت لکن به نظر می رسید که میرزا با این امر موافقت نداشت و جنگلهای گیلان را برای اقدامات خود مناسب می دانست واز این روی از دیوسالار جدا شد و سفر انفرادیش را به سوی لاهیجان آغاز کرد و با

دکتر حشمت که درآن شهر طبابت می کرد ملاقات نمود . و مقدمات حرکت انقلابی جنگل را پی ریزی کرد . نخستین حرکت میرزا پیش از قیام جنگل حمایت از مستضعفین لشت نشاء بود که علیه استبداد برخاسته بودند . سپس با آزادیخواهانی متعهد چون شهید مدرس و ستارخان همکاری نزدیکی را آغاز کرد و درفتح قزوین دلاوریها از خود نشان داد وبه قصد سد کردن حملات ایل شاهسون در اردبیل به یاری ستارخان شتافت از اقدامات مهم و ارزشمند دیگر میرزا خلع سلاح افراد بیچراخوف روسی بود که سلاح های به غنیمت گرفته دراختیار جنگل قرار گرفت و نیز از چپاول منطقه توسط این افراد جلوگیری به عمل آمد . میرزا با آنکه در تهران با مشروطه خواهان متعهد همگام بود لکن هرگز کار دولتی نپذیرفت و پس از آنکه قیام مشروطه توسط لیبرالها به انحراف و شکست انجامید به رشت بازگشت نخست درصدد برآمد از افراد متنفذ محلی که اندیشه های مساعد داشتند کمك ویاری بگیرد ولی چه زود پی برد که صاحبان ملك و ثروت اگر چه خیراندیش باشند بیشتر می پسندند بی معارض وبی رنج و بدور از دردسر از جنجال فاصله بگیرند . از این روی از این قبیل اقدامات منصرف شد و ضمن صلاح اندیشی با یاران نزدیکش قرار شد خود به تنهائی به جنگل و « خراط محله » تولم برود و دوستانش از حیث سلاح و نیروی انسانی به وی یاری کنند . باری جنگلی ها پس از مبارزاتی که شرح آن در حوصلهٔ این مختصر نیست در سال ۱۳۳۹ هجری قمری در گیلان حکومت جمهوری اعلام کردند که اساس آن بر حفظ موازین و اجرای قوانین عالیه اسلام و لغو کلیه قراردادهای ظالمانه ونابرابر و

حفظ آزادیهای فردی واجتماعی مبتنی بود . قیام جنگل هفت سال به طول انجامید و سرانجام با توطئه های قدرتهای استکباری و عوامل داخلی آنها به شکست ظاهری انجامید . بررسی قیام جنگل و جنایتهائی که نسبت به این قیام صورت گرفت به سبب وجود دیدگاههای مشترك این قیام با انقلاب اسلامی سخت ضروری است . زیرا در این مرحله حساس تاریخ پرنشیب وفراز است ، و در گرماگرم این مبارزه بی سابقه علیه قدرتهای استکباری که دشمنان گوناگون درکمین انقلاب نشسته اند و با انقلاب اسلامی ایران در ستیزند شناخت توطئه های دشمن و سوابق دام های فریبی که درهر قدم گسترده است برای نسل جوان از اهم مسائل است ، تا با تکیه به تجربیات تلخ گذشته مسئولیت سنگین خود را در پیش برد انقلاب تاریخی ایران درك کنند ، و تمهیداتی را که به کارمی رود تا انقلاب ایران از بزرگترین نیروی محرکهٔ فکری خود یعنی اسلام و روحانیت محروم گردد بی اثر سازند . و ماهیّت توطئه هائی را که درگذشته سبب شد قیام جنگل را به شکست سوق دهد ، بشناسند و با آن شناخت وتجربیات وظیفه خود را درقبال اسلام و انقلاب انجام دهند زیرا پس از شکست ظاهری این قیام مورخین وابسته به امپریالیزم غرب و شرق هر یك از دیدگاه خود به قلب شخصیت میرزا و حقیقت انقلاب جنگل پرداختند تا از این رهگذر پرده بر روی خیانت ها ودسیسه های خود بکشند . « سرپرسی سایکس » مورخ انگلیسی در کتاب خود به نام « تاریخ ایران » ازمیرزا به عنوان راهزن نام می برد و حبیب اللّه مختاری نویسنده کتاب « تاریخ بیداری ایران » میرزا و یارانش را درزمرهٔ غارتگران به حساب

می آورد و پروفسور "میخائل سرگه یوویچ " مورخ و ایران شناس شوروی میرزا را به سازشکاری متهم می سازد . در جوار این قلب حقایق توسط بیگانگان ، مزدوران داخلی دو ابرقدرت شرق و غرب یعنی روزنامه های دوران پهلوی و رسوانامه های حزب منحلهٔ توده نیز کمتر از اربابان انگلیسی و روسی خود دربارهٔ میرزا یاوه سرائی نکردند . از این روی چهرهٔ حقیقی میرزا و ابعاد گسترده مبارزاتیش به جز خواص برای عموم به ویژه نسل جوان در پرده ابهام باقی ماند .

در قیام جنگل دو مساله شایان توجه وجود دارد نخست پایگاه سازش ناپذیرمیرزا و دیگری خیانت حکومت باصطلاح انقلابی سوسیالسیتی شوروی و عمال داخلیش یعنی کمونیست های ایران به قیام جنگل و توطئه و سازش شرق وغرب در به شکست سوق دادن انقلاب جنگل میرزا دست پرورده مکتب تشییع بود ، پیرو مکتبی که پیشروان آن در تاریخ اسطورهٔ مقاومت و مبارزه و آشتی ناپذیری بودند . میرزا با روحیه کفر ستیز نشات گرفته از مکتب دربرابر دو ابرقدرت بزرگ استکباری زمان یعنی کفتار پیراستعمار انگلیس و حکومت و نوپای معامله گر شوروی که هریك سعی داشتند از نمد جنگل کلاهی برای خود بسازند . حسین وار به مقاومت برخاست و تن به سازش در نداد که در این مجال اندك به نمونه های از آن اشاره می کنیم : « وثوق الدوله » نوکر انگلستان عده ای را از سوی خود به جنگل گسیل می دارد و به میرزا پیشنهاد می کند که درصورت سازش با او وانگلیس ها فرمانفرمائی گیلان وسواحل بحر خزر به او واگذار خواهد شد یاسخی که میرزا به وثوق الدوله

می دهد چنین است: « من با دولتهای دست نشاندهٔ اجنبی کار نخواهم کرد. » وآنگاه " تمسترکیکاچتیکوف " رئیس بریگاد قزاق تهران درصدد تهدید و تطمیع میرزا برمی آید و طی نامه ای به او می نویسد . « ازآنجائیکه دولت ایران شخص مرا جهت قلع و قمع ریشه فساد جنگل تعیین فرموده و این مساله قطعی است و کسانیکه با شما همراهی می کنند اطلاع کامل داریم به جزای خود خواهند رسید به جناب عالی که سردستهٔ این جماعت هستید اعلام می شود ریشه و مبدأ فساد را از صفحه گیلان کنده و مضمحل خواهیم نمود ..... لذا با همان اطمینان وقول وشرف نظامی قسم است چنانچه به اردوی قزاق ایران و به من پناهنده شوی و حرف مرا بپذیری قول می دهم که وسایلی فواهم داریم که بقیه عمر خود را باهسان احترام و با مشاغلی عالی به آسودگی زندگی نمائی ... »

میرزا این حماسهٔ ایمان و مقاومت چنین دندان شکن پاسخ می دهد . « دیر آمدی ای نگار سرمست از صدرتا ذیل مرقومهٔ ۲۱ شهر جاری را با دیدهٔ دقت دیدم بنده به کلمات عقل فریبانهٔ اعضاء واتباع این دولت که منفور ملت اند فریفتهٔ نخواهم شد از این بیشتر نمایندگان دولت انگلیس با وعده هائیکه به سایرین دادند و یکبارگی قبالهٔ مالکیت ایران را گرفتند تکلیفم کردند ، تسلیم نشدم . مرا تهدید و تطمیع از وصول به معشوق و مقصودم باز نخواهد داشت . وجدانم به من امر می کند دراستخلاص مولد و موطنم که درکف اجنبی است کوشش کنم . شما می فرمائید نظام نظر به حق یا باطل ندارد و مدعیان دولت را هرکه و هرچه هست باید قلع وقمع نمود تا دارای

منصب و مقام گردند . بنده عرض می کنم تاریخ عالم به ما اجاز می دهد هر دولتی که نتوانست مملکت را از سلطهٔ اقتدار ، دشمنان خارجی نجات دهد وظیفه ملت است که برای خلاصی وطن قیام کند اما کاتبه حاضر می گوید من محض استفاده شخصی باید مملکت را دربازار لندن به ثمن بخس بفروشم . در قانون اسلام مدون است که کفّار وقتی به ممالك اسلامی مسلط شدند مسلمین باید به مدافعه برخیزند ولی دولت انگلیس فریاد می کشد که من اسلام و انصاف نمی شناسم باید دولت ضعیف را اسیر آز و کشته مقاصد خود سازم . در خاتمه که درخواست ملاقات کرده بودید عرض کنم اشخاصی که دارای شرافت قولی نیستند ملاقات کردن با ایشان از قائده عقل بیرون است فقط بین ما و شما باید خداوند حکم فرماید . و زمانیکه « رفقا » رفته رفته مشت خود را باز می کنند و چهره واقعی شان آشکار می شود میرزا کوچك جنگلی به « لنین » صدر شورای کمیسرهای ملی شوروی پیام می فرستد که « اینك به جای یك دولت خارجی که وجود داشت مداخله دولت خارجی دیگری شروع شده است » و درجای دیگر صراحتاً بر سر نماینده شوروی در ایران فریاد می کشد « من آلت دست قوی تر از شماها نشده ام تا چه برسد به شماها » . ما درقیام جنگل گسترده ترین ابعاد فاجعه را درسازش دوابرقدرت شرق وغرب می بینیم سازش سیاسی - اقتصادی شوروی سوسیالیستی و انگلستان امپریالیست از یکسو انعقاد قرارداد منحوس - ۱۹۲۱ از سوی دیگر در انقلاب جنگل نقش شومی را ایفاء کرد . کرایس از سوی مقامات شوروی برای مذاکره به لندن می رود و دامنه این مذاکرات به انقلاب گیلانی کشیده

می شود دیپلماسی انگلستان سیاستی را تعقیب می کرد که لازمه آن پایان یافتن انقلاب گیلان بود . دولت شوروی که امتیازاتی از انگلستان در مذاکرات فی مابین اخذ کرده بود می بایست متقابلاً امتیازی به او می داد و آن جز توافق برسر نابودی انقلاب جنگل چیز دیگری نبود و خاطره لحاف ملانصرالدین باردیگر تکرار شد رفیق روتشتین وزیر مختار شوروی در ایران به مناسبت تاجگذاری سلطان احمد شاه در نطقی خطاب به او نیات خیانت بارشوروی را به انقلاب جنگل چنین ظاهر ساخت :

« با اجازه اعلیحضرت علاوه می نماید که دولت متبوعهٔ اینجانب ذات اقدس همایونی را مظهر تمامیت استقلال ایران می داند ... خاطر همایونی را مطمئن می سازد که دولت متبوعه دوستدار نظر به تعهداتی که درموقع انعقاد قرارداد نموده است با نهایت صمیمیت اقدامات لازم در تسریع تصفیه مساله گیلان اتخاذ خواهد نمود . » و به منظور تکمیل خیانت دولت متبوعه خود همین شخص در نامه ای خطاب به مرحوم میرزاکوچك خان ضمن ریختن اشك تمساح ماهیت حقیقی دولت متبوع خود را در مقابل انقلاب جنگل آشکار می سازد .

« ... از آنجائیکه ما یعنی دولت شوروی در این موقع نه تنها عملیات انقلابی را بی فایده بلکه مضّر می دانیم این است که فرم سیاستمان را تغییر و طریق دیگری اتخاذ کرده ایم » روشتین در ایران نامه ضمن اشاره به قرارداد منحوس ۱۹۲۱ می نویسد . « این نظریات مرا وادار کرد در رابطه شما با دولت مداخله نمائیم شما ملتفت هستید که از روی مواد قرار داد ما مجبور هستیم دولت را از وجود انقلابیون و عملیات آنها راحت کنیم ... » در خاتمه

نامه رفیق مهربان تر از مادر پیشنهاد سازش و خلع سلاح به میرزاکوچك خان می دهد ... من همان می کردم که پس از خروج قوای بیگانه و صدور تامین نامه برای شما بوسیله من شما یا خلع سلاح شده ویا به نقطه ای خودتان را کنار می کشید ...) میرزا که درابتدا با حسن نیت نسبت به انقلاب شوروی برخورد نموده و جز صداقت و صمیمیت انقلابی انتظار دیگری از آن نداشت ولی با گذشت زمان غرق در توطئه های انقلاب شوروی شده بود در پاسخ نامه روتشتین به او می نویسد : (... من و یارانم در مشقتهای فوق الطاقة چندین ساله هیچ مقصودی نداشته و نداریم جز حفظ ایران از تعرضات خارجی و فساد خائنین داخلی ، تامین آزادی رنجبران ستمدیدهٔ مملکت ...)

(... من انقلاب را یگانه راه علاج ونجات قطعی ملت از مشکلات موجود می دانم ...) وقتی روتشتین مثل همیشه پاسخ « نه » از میرزا می شنود و از موضع او که حاکی از عدم سازش و تصمیم به ادامه انقلاب است آگاه می شود گوشه ای از توطئه را درنامه دیگری به میرزا آشکار می سازد : « ... این را هم بدانید که وزیر جنگ و رئیس دیویزیون قزاق رضاخان سردار سپه چندین بار از من خواست که این مساله را به دستور قوام السلطنه بزور اسلحه پایان دهد هربار من جلوگیری کردم من از روی تجربه آموختم که ملت ایران از ضعف قوای مرکزی بهره مند نمی شود ... فقط یك دولت قوی مرکزی است که می تواند عملیات امپریالیستی را درایران خنثی نماید ...) توجّه شود که منظور آقای روتشتین از حکومت مرکزی قوی ضد امپریالیستی همان رضاخان قلدر عامل امپریالیسم انگلستان است . برای

تکمیل خیانت شوروی به انقلاب جنگل «کلانتراوف » وابسته نظامی شوروی و قونسول آن کشور دررشت پابپای کودتاچیان سال ۱۲۹۹ ورود کودتاچی به گیلان را جشن گرفت ومیرزا ویارانش صحنه تسلیم و خیانت خالوقربان را نظاره کردند که بهتر است در این مورد به یادداشتهای سرلشکر کوپال آجودان رضاخان نظری بیفکنیم :

« ... جمعی از رشت آمده منتظر تشریف فرمائی حضرت اشرف (منظور رضاخان قلدر است) بودند که اجازه تحصیل کنند خالوقربان شرف یاب شود بعد از مدتی خالوقربان با پنج درشکه از نزدیکان و اطرافیان خود وارد امام زاده هاشم شدند خالوقربان شرف یاب شد و ماورز خود را تقدیم حضرت اشرف نمود. حضرت اشرف ماورز را گرفت و دوباره پس داد ... » بی مناسبت نیست بیافزایم که دراین حیص وبیص احسان الله خان و دیگر بلشویك ها به دنبال توافق شوروی با حکومت رضاخان به کشتی نشسته و به شوروی نزد اربابان خود رفته بودند زیرا کلانتراف به احسان اله خان و یارانش گفته بود « خواسته های شما با آمدن رضاخان میرپنج به گیلان تامین شد و می توانید به روسیه بروید . و یاران از پشت خنجرزن میرزا نیز چنین کردند . آری هرچه که کفه ترازوی مذاکرات و سازشهای اربابان نارفیقان میرزا سنگینتر می شد فشار بر انقلابیون و اقدام بر تار ومارکردن آنها شدیدتر می گردد . اسماعیل خان جنگلی نامه ای از فرستاده میرزا را به نزد روتشتین نقل می کند که -نشان دهنده تغییر چهره و خیانت حکام شوروی سوسیالیستی است (... روتشتین را ملاقات نمودم و گفتم که جهت انجام قضایای گیلان ومذاکره

در تکالیف دولت و پیشنهادات شما آمده ام ، روتشیتن در جواب همه بنای مغلطه را گذاشت فقط به بنده گفت که به دولت ایران بدون قید وشرط تسلیم شوید ... » وبدین ترتیب فاجعه آغاز می شود و سربریده میرزا بر نیزه خیانت و توطئه فاجعهٔ کربلا را به تکرار می ایستد ، میرزا ویارانش شهید می شوند قیام جنگل چون واقعه کربلا به شکست می انجامد اما پس از گذشت سالیان سال انقلاب اسلامی ایران با پایگاه عقیدتی نه شرقی نه غربی قیام جنگل شکل می گیرد تاریخ ساز و حماسه پرداز می شود و آرزوی میرزا جامه عمل می پوشد در بررسی خیانت های شرق وغرب بویژه شرق آن دشمن خطرناك دوست نما بعد عظمت پایگاه سیاست نه شرقی و نه غربی جمهوری اسلامی را بیش از پیش نمایان می سازد . آنچه که جای درنگ و تعمق دارد هم سانی انقلاب جنگل و انقلاب اسلامی ایران است وشباهت شگرف توطئه هائیکه توسط غرب جنایتکار استعمارگر وشرق معامله گر و خیانت پیشه تکرار می شود باز چون قیام جنگل شرق و غرب دست برادری و اتحاد به هم داده اند تا نهال نوپای انقلاب اسلامی را که می رود تا درخت تناوری گردد ریشه کن سازند غافل از آنکه واقعهٔ جنگل تجربه تلخی بود که امت مسلمان ایران حتی به بهای خون تمام عزیزان خود آنرا به تکرار نخواهد ایستاد . انقلاب جنگل وشکست آن درس بزرگی به ملت ایران داد . انقلاب جنگل به ما آموخت که اعتماد به ظاهر انقلابی یك حکومت بیگانه کردن و دل به صحت وصداقت انقلابی آن داشتن چگونه سرنوشت شومی به بار خواهد آورد زیرا که سربریده میرزا شهر به شهر و منزل به منزل کوس رسوائی دشمنان مردم و مدعیان خلق و

دفاع از منافع محرومین و سیاستهای مزدورانه پایگاه و اردوگاه سوسیالیسم بین المللی را سرداده است و این صدا هنوز در گوش جان مردم آگاه ما طنین انداز است و با دست یابی به چنین آگاهی است که به دنبال قطع رابطه با امپریالیزم آمریکا و طرد جاسوسان و عوامل داخلی آنها یعنی لیبرالها قلم بطلان برخیانت های پنجاه ساله حزب منفور و منحله توده کشیده می شود و مشت امت مسلمان به همان سنگینی که بر پوزه امپریالیزم غرب فرود می آید به دهان یاوه سرای نوکران شوروی نیز کوبیده می شود و روح میرزا را با ادامه سیاست نه شرقی نه غربی در جنّت شاد می سازد . روانش شاد و راهش پر رهروباد .

نمونه ای از اشعارفارسی و گیلکی میرزا :

هوالحق

گرهرکجی درعالـــم بودی چو ابـــروانش
دیگر تو راستی را، یکـــسر نمانـهانش

یا آه آتشـــینم ، از آب دیـــده نبـــود
یا سوختـی دوگیـتی ، یا غـرق آبـــدانش

بین در کمان کمین کرد ، دل را به تیرمژگان
ارجان بود هـــزارم ، بادا بـــدان نشانش

در زیر تیـــغ تیزش ، شـــادم برد سرم را
آزرم دارم آن دم ، خونیـــن شود بنـــانش

از دوری جمـــالش ، تن رانگر چسان شد

چون کاه می کشاند ، مـــوری درآشیانش

می خواستم مثـــــالش اندر دودیده بنـدم

لیـکن نجست نقـــشی و هم من ازمیـــانش

« گمنام » را نخستـین بدنـامی و نشـــانی

همچون تو نامور کرد ،گم نامش و نشانش

میرزا این غزل را به حاج شیخ یوسف نجفی گیلانی تقدیم نموده است چنانکه خود میرزا نوشته است : « این غزل غیرقابل را که درایام تحصیل در مدرسه گفته شده بود به عنوان یادگاری تقدیم حضرت حاج شیخ گردید . جمعه ۲۷ جمادی الاولی ۱۳۳۸- میرزاکوچك » چنانکه مشهود است ایشان گمنام تخلص می کرده و شعر زیر نمونه ای از اشعار گیلکی اوست :

گیسه گئسه کـــودی جالستنره

رئسه رئسه کـــودی والستنره

می دیله اومیین دبسته بوسته

بمیرم تی دبـــــس وابستـــنره .

شعرای بسیاری نیز در مدح میرزاکوچك جنگلی اشعاری سروده اند که در کتب و نشریات ، پس از انقلاب اسلامی به چاپ رسیده است .

م : ۱- سرو درسبز سپیداران تا صفحهٔ ۱۶

۲- زندگی سیاسی سلطان احمد شاه ص ۱۰۶

۳- سردار جنگل

۴- خاطرات ژنرال ونسترویل - سرکوبگر جنگل

۵- تاریخ معاصر ایران - سال سوم - ص ۱۲۷
۶- نهضت میرزاکوچك خان جنگلی
۷- سرزمین میرزاکوچك خان ص ۱۲۴
۸- شوروی و جنبش جنگل
۹- تاریخ سیاسی معاصر ایران ج ۱ ص ۱۸۳-۱۵۵-۱۵۴-۱۴۸-۱۴۲-۶۲

بلوط جنگل تاریخ

الا ستاره‌ی آفاق سرخ عصیانی
رها که ساخته‌تر ازین محاق طولانی

شهیدا عظم رزمندگان عرصه عشق
که سوخت خرمن این لحظه‌های هجرانی؟

چگونه یاد تو شد زنده از حریق سکوت
جوانه حرف تو چون زد بشاخ عریانی

کدام معجزه آیا رهاند نام تو را
زانزوای شب آلودگان نسیانی؟

تو ای بلوط کهنسال جنگل تاریخ
تو ای تجسم اسطوره‌های ایرانی

تو ای ادامه نسل خجسته منصور
تو ای سلاله‌ی بو مسلم خراسانی

تو ای تسلسل فکر رفیع آزادی
تو ای تفاخر قشر وسیع روحانی

سر از مزار بدر آور و ببین که شکست
که طلسم عقده‌ی سنگین قوم گیلانی

قیام نسل تو اصل جهاد بود و نبود
به غیر این روش بارز مسلمانی

تو آمدی که زخوان زمانه بر چینی
نشان سیطره‌ی خان و رسم خانخانی

تو آمدی که بمعیار روزگار نوین
اساس ظلم بهم برزنی و نادانی

تو آمدی که زقاموس ملک، محو کنی
مگر مقاصد والا و پاک انسانی

تو آمدی که تجسم دهی به ذهن زمان
صفات بوذری و اعتقاد سلمانی

دریغ و درد که ای کوتوال قلعه عشق
نداشت جان وطن، طالع نگهبانی

تو نیز در پی آنبوه نیکوان قرون
شدی به مسلخ موعود خویش، قربانی

ولی هنوز هرآن شاخه کز زمین روید
ببوی تست در اندیشه‌ی گل‌افشانی

هنوز دامنه کوهسار و دامن دشت
قدح بیاد تو گیرد بشکر یزدانی

ز گـرد بـاد قـیـام عـظـیـم خـلـق فـسـرد
شـرار کـوره‌ی ظـلـم و فـسـاد سـلـطـانـی

گـذشـت فـصـل بـلـنـد سـکـوت قـمـری شـعـر
شـکـفـت روح گـل از رخـصـت غـزلـخـوانـی

گـذشـت آنـکـه بـه تـحـریـف داسـتـان تـو بـود
قـلـم بـدسـت دبـیـران پـسـت دسـتـانـی

گـذشـت آزی آن شـامـهـا کـه تـابـش مـاه
بـه روی گـور تـو دزدانـه بـود و پـنـهـانـی...

***

مـخـواب ایـنـهـمـه سـردار مـن ز جـا بـرخـیـز
الا صـــدای تـــو روح پـیـــام قـــرآنـــی

بـگـو چـه بـر تـو گـذشـت ای مـجـاهـد سـر سـخـت
زیـاوران گـرفـتـار سـسـت پـیـمـانـی؟

بـگـو بـکـار سـتـرگ و عـظـیـم تـو بـسـتـنـد
چـه حـیـلـه پـردگـیـان عـظـام دیـوانـی

چـگـونـه یـار تـو بـردار شـد زغـیـرت عـشـق
چـگـونـه حـشـمـت خـون بـر جـنـون شـد ارزانـی؟

***

بزرگمرا، رزم آورا که دست تو بود
پل عبور من از لجه‌ی پریشانی

بیا و بر لب دریای خون تماشا کن
شکوه رویش خورشید سرخ زندانی

بیا که ذهن سپیدار جنگلی نشده است
تهی ز طرح نو در شامهای ظلمانی

کنون به بندر یاد تو لنگر اندازند
سفاینی همه فارغ ز بحر طوفانی

به جنگلی که نهادی برای ما میراث
چه شیرهاست کنون شرزه و نیستانی...

***

درود گرمتر از آفتاب ما به تو باد
چریک خسته‌ی شبهای سرد و بارانی!

بهمن صالحی
رشت ــ خرداد ماه / ۱۳۵۸

خندق خون

بیاد میرزا، ستاره‌ای که با غروب خونین خود بر فراز فطرت جنگل درفش نور برافراشت

گیله مردی زتبار جنگل
بذر خون کرد نثار جنگل
نفس سبز مسیحائی او
جاودان ساخت بهار جنگل

***

چشم او آیتی از خشم خزر
نگهش آینه‌ی راز بشر
محمل برکه انگشتانش
بود امواج بلا را بستر
خوش براقراشت سپیدار صدا
در دل ساکت جنگل، میرزا
بوته شالی بیداری را
کرد در مزرع اندیشه "نشا"

***

بود دلداده و مشتاق تفنگ
دست می‌برد به "چخماق" تفنگ
ساحل سینه دریائی او
بوسه می‌داد به قنداق تفنگ

سر سردار سردار شکفت
یار در معبد دیدار شکفت
غنچه تنگ تفنگش گل کرد
نور از حنجره نار شکفت

***

ریزش برگ تکلم می‌کرد
ماه شبگرد تبسم می‌کرد
نی زن باد ز کوچ " کوچک "
در رگ برف ترنم می‌کرد

***

بود همواره علم گردن او
خم نشد پیش ستم گردن او
خنجر کفر بر آمد زقفا
کرد از کینه قلم گردن او

***

ساخت سردار خزر ز ورق خون
تا برافراشته شد بیرق خون
شب ستیزان وطن صف بستند
کند سلمان سحر، خندق خون

لنگرود ــ آذرماه /١٣٦٢
غلامرضا رحمدل شرفشادهی

خونین‌ترین خط شرف

ای روح سبز عافیت، در جان جنگل
نامت شکوهی تازه، بر دیوان جنگل

سیرمغ شبگر درهای قله نور
سالار عشق ایل جانبازان جنگل

خونین‌ترین خط شرف، بر لوح تاریخ
والاترین پرورده، دامان جنگل

ثقل حضورت، شعله‌گردان رهایی
در حجم اوهام شب باران جنگل

آمیزه، مهر تو نام پاک انسان
ای عشق تو، آبشخور شیران جنگل

شیران عاشق همت از نام تو گیرند
در ساحت گسترده، ایوان جنگل

ای مژده آزادگی، بر ساحت خاک
وی قاصد پیروزی عصیان جنگل

پیچیده همچون خون هستی بزرگ جان
تن پوش فریاد تو بر دامان جنگل

آواز تـــو ذهـــن زمـــان را بـــاور کـــرد
در شـط نـا مـکـشـوف بـی‌پـایـان جـنـگـل

تـا مـلـتـفـای دور دست خـاک، رفـتـه است:
بـانـگ انـاالـحـق گـوی سـرداران جـنـگـل

بـر رهـگـذاران مـانـده، ارواح گـیـاهـی
شـایـد کـه بـاز آئی تـو، ای مـهـمـان جـنـگـل

ای سرفراز خط خون! بعد از تـو تـنـهـاست
روح بـزرگ عـاطـفـت گـردان جـنـگـل

بـربـارهٔ یـادت سـوارانـنـد بـسـیـار
کـویـکـتـن امـا، مـانـده در مـیـدان جـنـگـل

سـر بـر سـتـیـغ قـلّـهٔ هـسـتـی، نـهـادنـد،
در سـنـگـر خـون و شـرف، مـردان جـنـگـل

شـایـد تـبـار از مـکـمـن روح تـو دارد
نـوبـاوهٔ گـهـوارهٔ جـنـبـان جـنـگـل

خـوابـت گـوارا بـاد، ای اسـطـوره خـون
بـر بـسـتـر جـادوئـی پـنـهـان جـنـگـل

بـعـد از تـو، بـاریـده است، ابـر چـشـم بـاران
بـاران خـونـیـن، بـر سـپـیـداران جـنـگـل

آوخ چه طاقت سوز و سنگین و سترگ است
آوار مرگ سرخ تو، بر جان جنگل.

آذر ماه ۱۳۵۷
صومعه‌سرا ــ غلامرضا مرادی

جنگل بی‌تو

جنگل،
بی تو گمنام است
و پرنده را
آوازه‌ای نیست
درخت باید ایستادن را
از تو بیاموزد
هیرزا، هیرزا...

***

زمستان
تکرار برف است و
برف،
تکرار سرخ شرم
انک بر قتلگاه تو
طوفان چه غمگنانه نشسته است.
ای راست قامت
ای جاودانه تاریخ
لبهای ما را
برگلوگاه تو
بوسه‌یی حسینی باید.

رشت ــ محمود طیاری
آذر ماه / ٦٢

آرامگاه میرزا کوچک خان

در آئینه جنگل

ای شیر پیر بیشهٔ خونین جنگل
آیینهٔ خون تو باد آیین جنگل

شاهین زرّین بال صبح سرخ رویا
یاد تو خوش چون باد فروردین جنگل

هر شب رود چشم سپیداران عاشق
در خواب سبز از قصهٔ شیرین جنگل

شکرانهٔ بلندگی راهر درختی
دیوان سرشاری است از تحسین جنگل

ای روح پاک و سوگوار مهربانی
بنشین خدا را بر سر بالین جنگل

غمنامهٔ صدها درخت بی‌بهار است
تاریخ زخم حسرت دیرین جنگل

رستام تاریخ جنون با کلک تزویر
پرداخت از خون تو بر تزیین جنگل

گر ابرهای عالمی با هم بگریند
تسکین نیابد ماتم سنگین جنگل

از لابلای شاخه‌های خیس، تا بید
مهتاب شعرم در شب غمگین جنگل

بهمن صالحی ٦۴/۱/۲۸ رشت

غزلواره جنگل

ذهن مغشوش بهاری
جنگل!
ای فریاد سبز
سبز از یاد تو بادا ذهن من
ای یاد سبز.

***

چیستی ای حجم اوهام گیاهی - عمق ترس -
قصر تا بستانی خورشید
با ابعاد سبز.
زاد بوم راستین واژهٔ آزادگی
با هزاران سر فراز وحشی و آزاد سبز.

***

خانقاه صوفیان عاشق سیمرغ ماه
- لب مباداشان تهی
یک لحظه
از او را دسبز -

***

جنگل!
آه، ای وسعت خواب پلنگان قفس
روحم آنک در تو بندد
نطفه‌ی میلاد سبز...

رشت ــ آذرماه ۱۳۵۷

بهمن صالحی

برای روحانی شهید میرزا کوچک‌خان که تندر وار بر شب ظلم رضاخانی خروشید.

روح بزرگ توحید

ای غرش تفنگ تو
تا زنده چون چکاچک طوفان
ای جاری صداقت جنگل
روح بزرگ توحید!
ای مرد رزم
کوچک جنگل
باران خون گرم تو
بر گستراک سرما
گلخوشه‌های آتش و نو را فشاند
گلگشت غم گرفته پائیز
از یمن خون تو
آمیزه‌ای زلاله و ریحان شد
بنیاد ترس و وحشت
از انسجام عزم تو ویران.

***

روحانی بزرگ!
وقتی که خصم را به کمین کردی
آنک عبای خویش کفن کردی
و آنگه لباس رزم به تن کردی.

***

روحانی بزرگ!
عمامه‌ات زخون تو رنگین شد
بر برگ برگ ساکت جنگل
فریاد شب شکاف تفنگ تو می‌دود
هر دم هوای یاد تو در سینه می‌طپد.

***

روحانی بزرگ!
خناس این تداوم شیطان
از پشت خنجرت زد و بر خاک و خون فکند
راه تو، راه روشن پیکار است
راه جهاد و
رویش و
ایثار.

لنگرود ــ آذرماه ۱۳۵۹
غلامرضا رحمدل

طغیان سبز رستن

فرزند من وقت است با تو راز کردن
بغض نشسته بر گلو را باز کردن
هنگامه‌ی ناخوانده را، هنگام دادن
در بارگاه درد، یار عام دادن
تکرار دردی تلخ را موجود بینی
هنگامه دیگر بلندش دود بینی
اینک فلک درد دگر را ساز کرده است
درد دگر بر کجمدارش باز کرده است
ما را شرنگ تلخ از دو نان بکام است
ما را پسرجان، دور، دور انتقام است
وقت است با تو زین نمط افسانه گویم
افسانه‌ئی، از عشق یک فرزانه گویم
گاهت اگر در ما من یاران گذر شد
آنجا که بر دریا دلان رنج دگر شد
از آب دیده خویشتن زنگار دل شوی
زان پس به جنگل پای نه، اسرار دل جوی.

***

با احترام از سایه سار توسه‌ی پیر
بگذر، بپای نارون آرامشی گیر
بشنو ز " راش " سخت جان، این سخت آوا
جانا کجا رفتی، کجائی، آی میرزا ...

***

بر تنگ تنگ مصحف سبز درختان
بنشسته آوای زعیم تیره بختان
او کز شرار درد مردم میگدازد
سر در قمار بخت مردم چون نبازد؟
ناگه بشیر دل ور آمد مکبر
در بند بطن ظلم، یونس! قم فانذر

***

بر عزم رهوار سترگ خود بر آمد
آوایش از جان مایه شد، بر حنجر آمد
کای رادمردان، سخت کوشان، ای براران
شیران بیشه‌ی پردلی، چابکسواران
دریا دلان، زحمتکشان زالو بپایان
ای پینه دستان، همرهان، درد آشنایان
مصلوب دارد درد، ای خاموش گردان
آزادگان، ای سربداران، گیله مردان
بر پاوره بر دشمن بدکاره گیرید
در دستهاتان بیل و داس و دهره گیرید
وقت است موزر " بر کمر بندید، یاران
شب افکنید اینک بروز نابکاران
گردان گیل ای پیشتازان وقت تنگ است
باید بجنگل زد براران، روز جنگ است
وقت است تا چشم دل خود باز داریم

دشمن بشام محنتش دمساز داریم
یاران ندای دوست را لبیک گویان
بر توسن خشم خود آنک خصم جویان
بر گرد شمع سبز چشم احرام بستند
زنجیر ذلت را زخشم خود گسستند
میثاق برنا بودی خسم زبون شد
خصم از سریر راحت خود سرنگون شد.

***

گفتند این جنگاوران را چاره باید
از پشت خنجر پیشگان را کاره باید
از پشت خنجر پیشگان آماده کردند
در ساغر جنگل چنینش باده کردند

***

زخمی کهن بر دل مرا بنشسته ایدوست
تکرار دردم می‌نماید خسته ایدوست
گفتار کم، آزادگان را دزد خواندند
آوا رهدر کوه و کمرهاشان براندند
از پشت خنجر پیشگانشان سر بریدند
سر را بپای تخت دزدان هدیه دیدند
ای بشکنی دست ستم، ای سفله پرور
آمد ز دست ناکسان ما را چه بر سر!؟
فریادم ار بشکسته، یا سر گشته آوا
پژواک درد جنگل است این، آی میرزا...
ای رسته از یاران غم، سردار بی سر

طغیان سبز رستن گیلان برادر
مظلوم جنگل، جنگلی، ای فجر خونین
ای بر دعای تیره بختان مرغ آمین
ای در شب یلدای غم خونین ستاره
مذبوح مظلوم، ای مرا در دل هماره
برخیز کوچکخان، امل بشکفت ما را
خنزیرکان کردند بر سر دستها را
برخیز کوچکخان، که روز انتقام است
اینک امام ما، سپهدار قیام است
سبز است ایران از وجود سبز پوشان
لابر سریر سینه، بانگ لانیوشان
بر ماست تا محو ستم راحت نگیریم
یا در طریق سرخ خود مردانه میریم

***

جانا بابا، بایدت آماده گردی
آخر پسرجان، خود تو هم یک گیله مردی

آستانه اشرفیه ــ مرداد / ١٣٦٢
امیر فخر موسوی

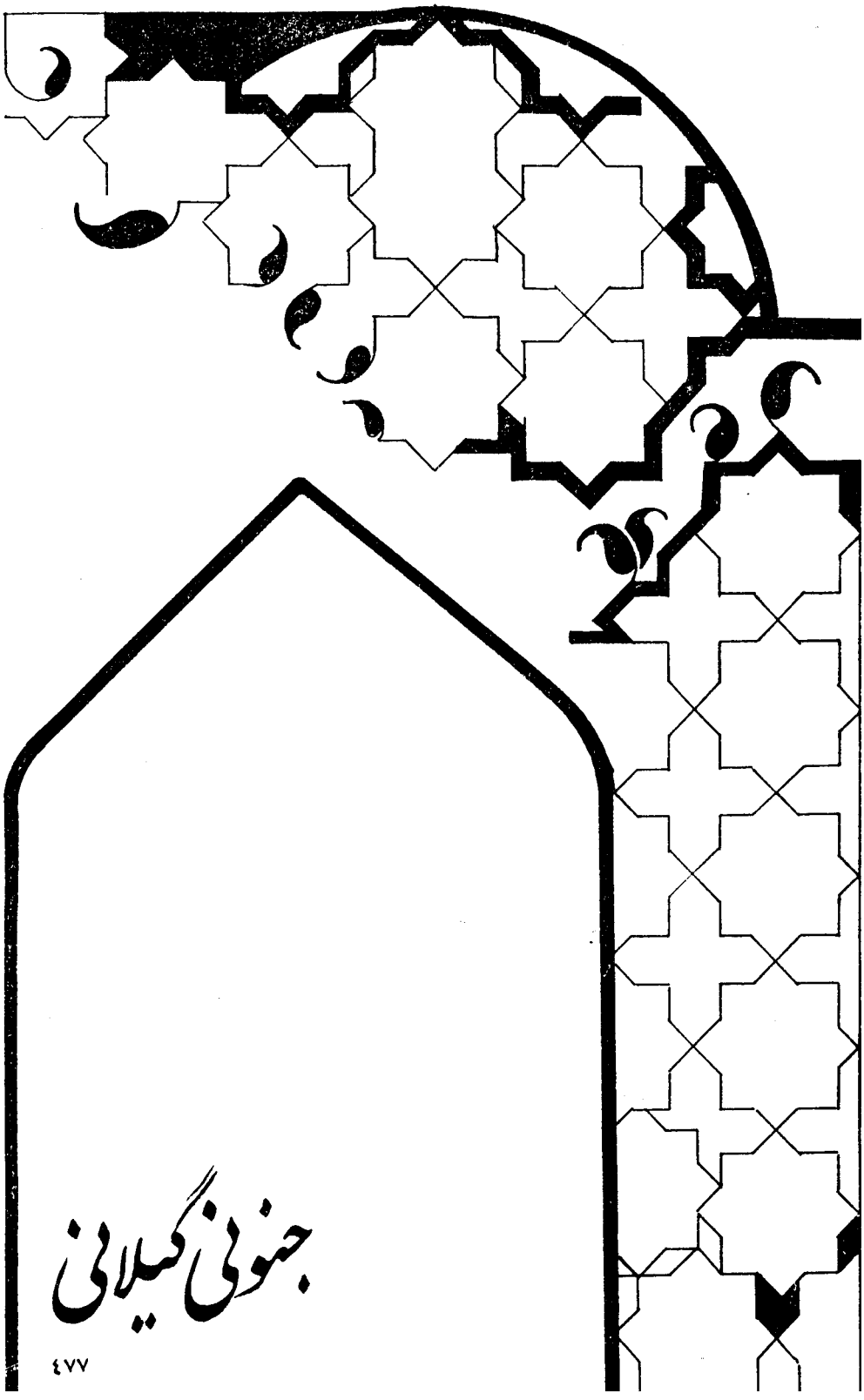
جنونی گیلانی

جنونی گیلانی

از قرار معلوم

مردی سودائی مزاج و دیوانه و دراثر افراط در افیون از دایرهٔ بشریت خارج چنانکه در گلزارجاویدان آمده است . تنها یك بیت از او ذکر کرده اند و آن اینست :

بادهٔ لعل تو و حاصل میخانه یکیست
راحت جان و دوای دل دیوانه یکیست .

م: گلزار جاویدان ج ۱ ص ۳۳۷

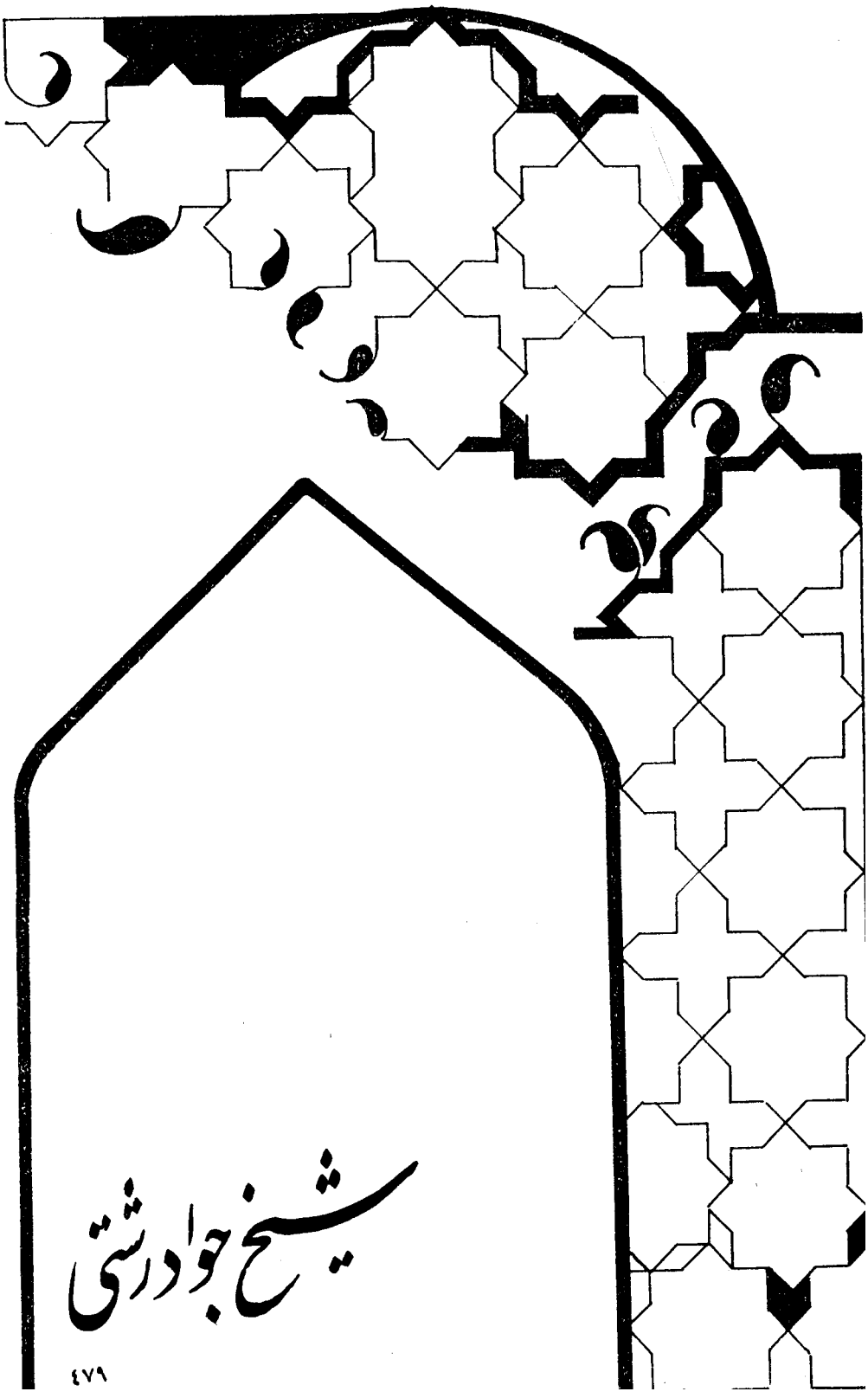

شیخ جواد رشتی

شیخ جوادرشتی

از اکابر علما وفضلای عصر خود بود . از دیار خود به نجف اشرف هجرت نمود وفقه واصول و حدیث وکلام را نزد اساتید ممتاز دوران همچون سید حسن کوهکمره ای (کوهکمری) معروف به سیدحسین ترك و شیخ طایفه شیخ مرتضی انصاری و شیخ راضی نجفی و مجدّد شیرازی تلمّذ نموده و به مدارج عالی دست یازید . از شاگردان وی می توان سید کاظم یزدی ومیرزا محمد علی مدرس رشتی چهاردهی را نام برد . وی اصول وفقه و کلام را تدریس می کرد و معروف بر حسن تعبیر وسلیس بودن بیان در تدریس بود . دانشمند فرزانه و محقق موفق مؤلف کتاب عظیم اعیان الشیعه فرماید : « وی در نجف زندگی سختی داشت و درضیق معیشت بود ، سعی بسیار نمود تا به وضعیت اقتصادی خود سروسامانی بخشد لکن میسر نشد ، ناچار به رشت سفر کرد ، در حالی که مردم قدر او را نمی دانستند و به مقام علمیش آگاه نبودند تا اینکه در یکی از روزها در مجلس عزایی حاضر شد . در آن مجلس سیدعبدالباقی که از مشهورترین علمای رشت بود حضور داشت ، علاوه بر او بسیاری از علماء و بزرگان حضور داشتند . از قضا در بعضی مسائل علمی بحث بین علماء در می گیرد و شیخ جواد رشتی در بحث بر آنان پیروز می شود و سید عبدالباقی او را مورد تقدیر وتحسین فراوان قرار داد . پس از این ماجرا سید عبدالباقی دختر خود را به عقد ازدواج شیخ جواد رشتی درآورد. شیخ جواد رشتی بین مردم از مقام عظیمی برخوردار شد و آن سبب

تحسین سید عبدالباقی و ازدواجش با دختر او بود . امام جمعهٔ رشت به احترام شیخ جوادرشتی مسجد بزرگ رشت را خالی کرد و جای خود را به مترجم ما سپرد. از قرار معلوم مسجد در هنگام سخنرانی او مملو از جمعیت بود بگونه ای که بسیار پیش می آمد جایی برای نشستن پیدا نمی شد و اکنون (زمان سید محسن امین) به مسجد شیخ جواد مشهور است . وی ریاست و سلطنت قوی در امور مذهبی و دینی داشته تا آنجا که وقتی یك ارمنی با یك زن مسلمان زنا نمود و به شیخ جواد اطلاع دادند ، دستور قتل زانی را صادر فرمود (در کتاب اعیان الشیعة آمده است که "فقتل الزانی" یعنی شیخ خود زانی را هلاك نموده . لکن بعید است که شخصاً مبادرت فرموده باشند و به احتمال قوی به امر ایشان آن ارمنی کشته شده) و آن سبب شکایت ارامنه نزد ناصرالدین شاه شد . ناصرالدین شاه ، شیخ جواد را به تهران احضار نمود و به ایشان گفت : چرا ارمنی را کشتی ؟ ایشان فرمودند: این مساله ای است که به تومربوط نمی باشد . زیرا تو سلطان سیاسی هستی و من سلطان روحانی، واین وظیفهٔ شرعی من است . پس شاه اورا به حال خود گذاشت و ایشان به رشت بازگشته و مورد استقبال پرشور مردم قرار گرفت . و زمانی که ناصرالدین شاه به "اروپا" سفر کرد ، نزد شیخ جواد رشتی رفته و درخانهٔ او به زیارتشان نایل شد . از تالیفات ایشان می توان کتاب "صرف" و کتاب "نحو" و کتب سه گانه ای در کلام وفقه و اصول را نام برد . شیخ آقا بزرگ تهرانی رحمة الله علیه در کتاب "میرزای شیرازی" فرموده است که : شیخ جواد رشتی به مرجعیت عام رسید . خلاصه آنکه آن دانشمند فقیه ، اصولی و

کلامی بسال ۱۳۰۹ هجری قمری در رشت دارفانی را وداع گفته وبه وصال معشوق شتافت . پیکر مطهرش را به نجف انتقال داده و در "وادی السلام" دفن نمودند . ایشان هنگام مرگ دارای ۳ فرزند بودند .

م : ۱- اعیان الشیعة ج ۴ ص ۲۷۷
۲- میرزای شیرازی -- " ۱۲۴
۳- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری " ۲۲۲

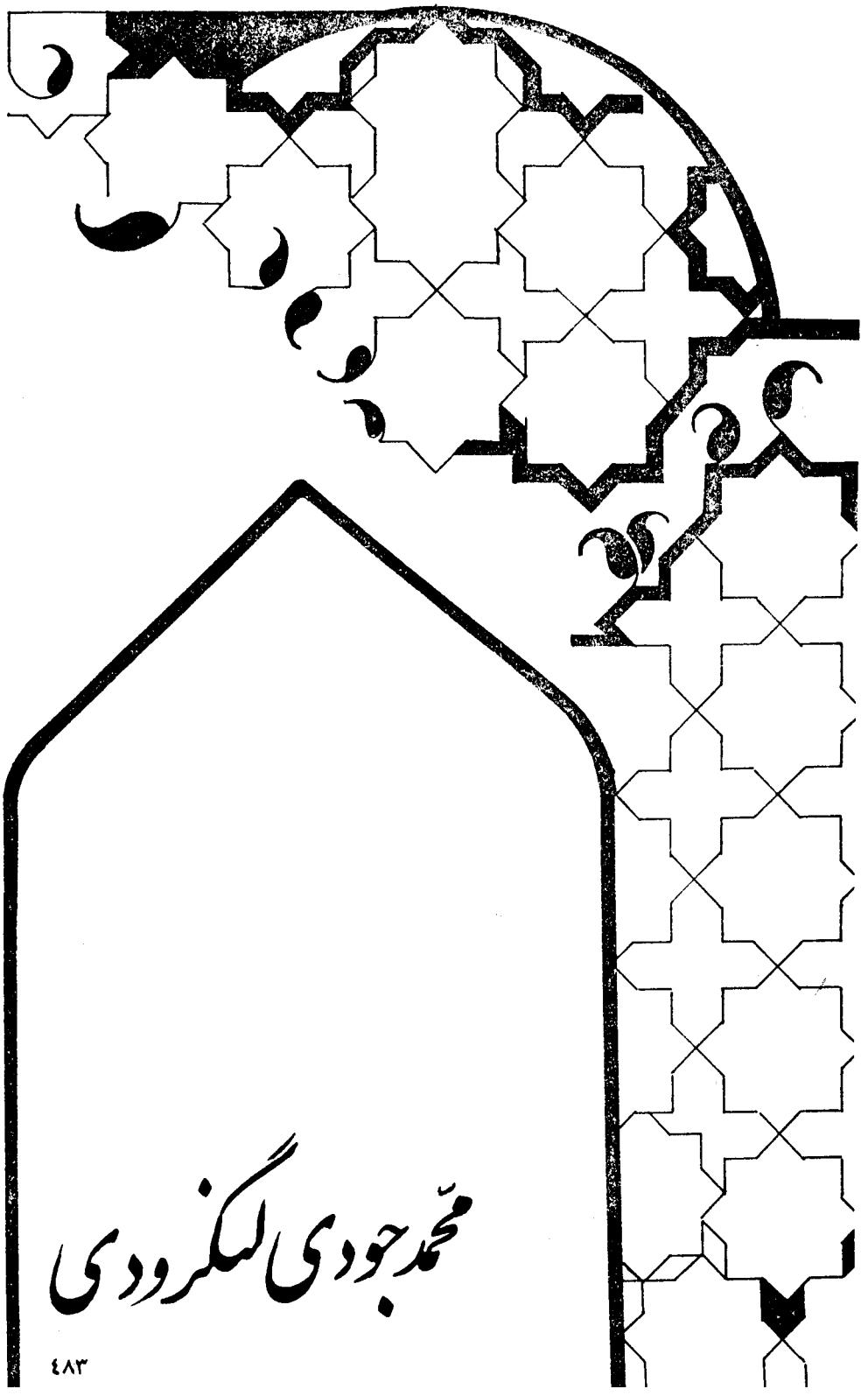

محمّد جودی لنگرودی

محمد جودی لنگرودی

محمد جودی لنگرودی فرزند غلامحسین لنگرودی از شاعران اوایل قرن چهاردهم هجری است . وی به سال ۱۲۷۹ هجری شمسی (مطابق با ۱۳۱۷ قمری) در لنگرود چشم به جهان گشود . پس از تحصیلات متداول زمان خود در پست خانه دولتی شروع بکار کرد و طبق آنچه آقای ابراهیم فخرایی نوشته است در طول خدماتش در این اداره به ملاحظهٔ متانت و اینکه اهل تملّق نبود رشد نکرد وبه مدارجی در خوراعتبار و خدماتش نایل نیامد . در سال ۱۳۰۶ هجری شمسی در وزارت دادگستری اشتغال یافت و مدارجی را طی نمود که آخرین سمتش دادستانی دادسرای شهرستان اراك بود . گفته اند که : جوانی بود حساس ، زودرنج ، پاك و اهل قلم که خوب چیز می نوشت و زیبا شعر می گفت . همچنین چند نمایشنامه او درلنگرود روی صحنه آمد که خود وی

نقش مهم نمایشنامه ها را به عهده داشت . وی کتابی تالیف کرده بنام « وصلت اجباری » یادگار شوم دورانی که دخترها را بدون تمایلشان به عقد ازدواج دیگران حتی پیران درمی آوردند . حقیقت امر این است که متاسفانه هنوز گاهی چنین مواردی خود می نمایاند . باید روشن گردد که چه ازنظر عقل که بهترین داور است و چه از لحاظ قوانین اسلامی تحمیل ازدواج بر دختر یا پسر خانواده شاید نوعی ابراز قدرت برای والدین به همراه آورد لکن هر چه اختلاف در زندگی زوج جوان حاصل آید مقصر والدین هستند که دست به عمل غیر معقول زده اند که مفصل اینگونه مباحث در کتب فقهی در ابواب نکاح آمده است . اسلام بحدی نسبت به رضایت دختر اهمیت داده که عقد نکاح بدون اجازهٔ دختر را عقد فاسد میداند مگر آنکه دختر نتواند تشخیص دهد ویا رشیده نباشد که درآن صورت انتخاب والدین جایز است و حتی لازم . بگذریم و به جودی بپردازیم که نوشته اند زندگی او همواره به عسرت و صعوبت می گذشت وحقوق ناچیز اداری وقضائی کفاف هزینهٔ عائله سنگینش را نمی داد لذا همیشه غمگین وناشاد بود . وطبع بلندش اجازه نمی داد از رؤسای مافوق ویا از دوستان نزدیکش استمداد و چاره جویی کُند . ابراهیم فخرایی که خدایش بیامرزد آورده که ناراحتیهای او از زندگی ، از خلال اشعارش پیداست . در مجلات و برخی روزنامه های وقت اشعارش به چاپ می رسیده همچون مجلهٔ فروغ که چند قطع اشعارش را به چاپ رسانیده است . اشعار زیر از اوست :

ای خوشـــا آن دل که از زنجیر غم آزاد شـــد
ای خوش آن صیدی که آزاد از کف صیاد شد

جز تبسم های شیرین برلب شیرین نبود
لیک رنج کوه کندن قسمت فرهاد شد

سینهٔ غم دیده ام را کار از درمان گذشت
سعی ها باید که تا ویرانه ای آباد شد

بس کشیدم رنج و محنت از عذاب زندگی (۱)
آرزوهای جوانی سربسر ازیاد شد

راستی لفظی است بی معنی دراین دوران که من
همچوبرق اندرپیش افتادم او چون باد شد

هرکه در راه صداقت رفت جز رحمت ندید
درطریق حیله هر کس زد قدم ، دلشاد شد

واژگون گردی بسان بخت جودی ای فلك
زانکه بنیان وجودش از تو بی بنیاد شد

در زیر دوبند از منظومهٔ « پرده دار خلقت » او نقل می شود .

در حریم قدس زن حق پرده دار خلقت است
زن مگو زن عامل با اقتدار خلقت است

*

حق مدیر خلقت و زن هم مدار خلقت است
آری آری ، زن مهین سررشته دار خلقت است

پاورقی :

۱- این بیت می تواند از شواهد آقای فخرایی و تائید نظر ایشان باشد .

*

گوش کن این نکتـــه ای فرزند هـشیار وطـن

گر نبودی زن به گیـــتی نی تو بودی و نه من

روزوشب در کسب دانش کوش وتحصیل کمال

هان مشو مغرور از حسن وجمال و جاه و مال

هر چه پنـــــداری به گیـتی میـــرود سوی زوال

غیر علـم و معـــرفت چیزی نماند لایـــــزال

این تو و فـــردای ایران ، این تو این هم روزگار

از تو سـعی و کوشش و اقدام ، از ما انتظار

م : ۱- گیلان درقلمرو شعر و ادب ص ۹۴

۲- فرهنگ شاعران زبان پارسی ص ۱۵۰

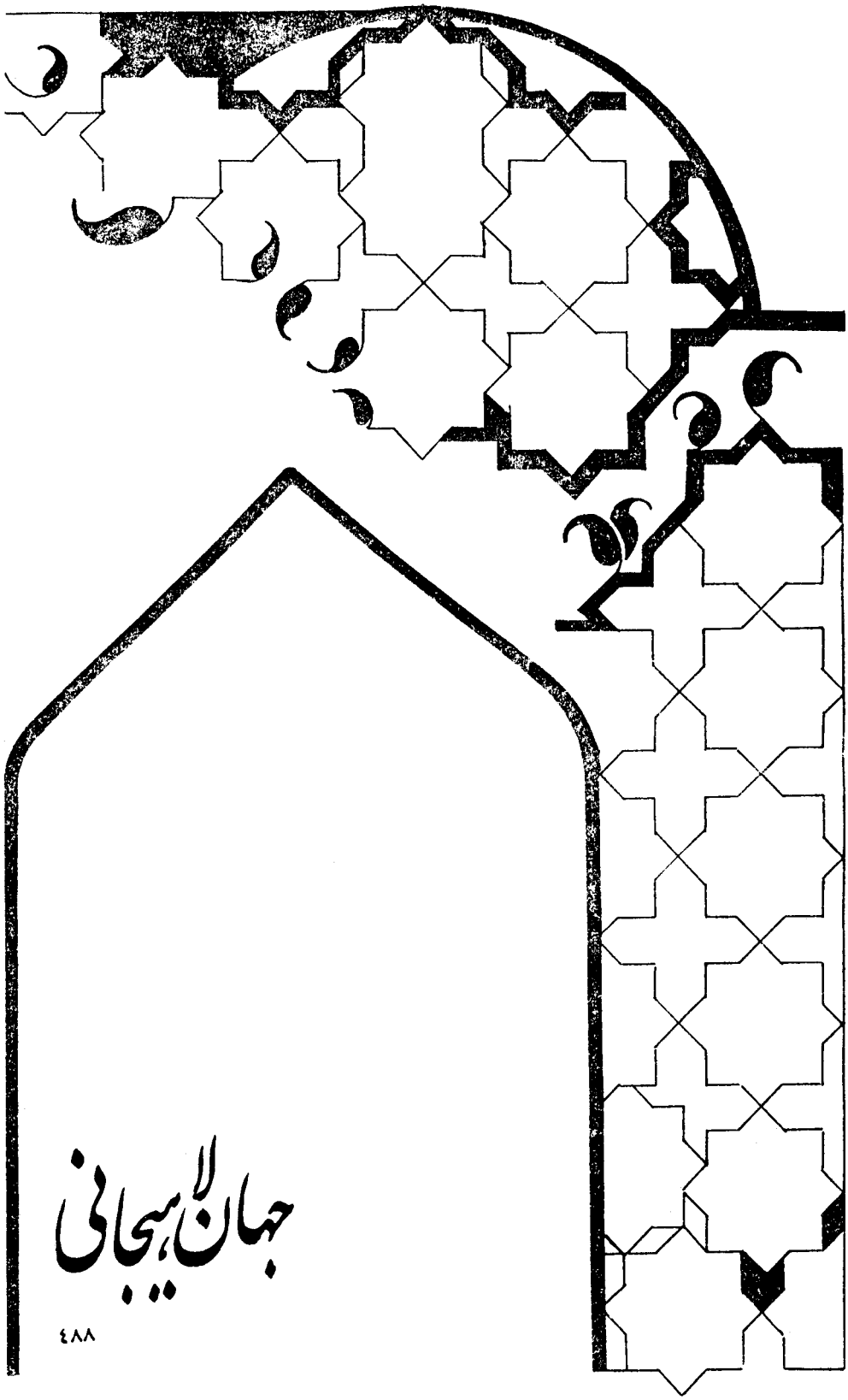

جهان لاهیجانی

امیرجهان لاهیجانی
سال ۷۶۶ هجری

نوشته اند که : او یکی از بزرگان و سلاطین گیلان محسوب و مرکز سلطنت آن بعد از پدرش امیر شرف الدوله لاهیجانی درلاهیجان بوده چون پدر که امیرشرف الدوله و عم پدر که امیر محمد باشد فوت کردند او به استقلال مملکت داری می نمود واین بعد از سنهٔ ۷۵۶ هجری بوده و ابتداء حکومتش

بدست نیامده زیرا تاریخ فوت پدرش نامعلوم است . لکن بین دو پسرعم که امیرنو پاشابن امیر محمد و امیر جهان مذکور باشد در باطن دشمنی بود زیرا هر یك قصد تصرّف مملکت آن دیگر را داشته اند .

در سال ۷۶۶ هجری امیر جهان در لاهیجان از برای پسر خود ختنه سوران تشکیل داده که شاید امیر پهلوان یا امیر محمد باشد و به این سبب امیرنوپاشا به این جشن دعوت شد و قرار شد که امیرنوپاشا با سید رکابزن کیاحسنی که از نبیره های مؤیدبالله هارونی بوده و حکومت تنکابن و رامسر و سخت سر داشته به قریه"ملاط"گیلان آمده وبا امیر جهان ملاقات کنند و باتفاق به لاهیجان رفته و در این جشن شرکت کنند . بعد از ملاقات سیدرکابزن بر حسب قراردادی که با امیرنوپاشا کرده بود درقتل امیرجهان ، زوبینی که در دست داشت برچشم امیر جهان لاهیجانی زد و او را به قتل رسانید . پس قتل امیر جهان در سنهٔ ۷۶۶ هجری اتفاق افتاده و لکن امیر نوپاشا به تصرف مملکت لاهیجان نائل نشد ، زیرا جلال الدین محمد سپهسالار لاهیجان اگر چه پسران امیر جهان لاهیجانی کوچك بودند آن مملکت را نگهداری کرد و در آن زمان "چفل"لاهیجان کرسی و پایتخت لاهیجان بوده ، بعد از آنکه امیرپاشا قصد لاهیجان کرد ، جلال الدین مذکور پسران امیر جهانرا که امیر محمد وامیر پهلوان بودند از "چفل " پایتخت لاهیجان برداشته به قریه " خرارود " پناه بردند و از امیر" الوز" کهدمی و امیر و دباج اسحاقی فومنی کمك خواست و مردم لاهیجان از آمدن امیرنوپاشا با سیدرکابزن مذکور آگاه شدند و جمعیت کرده و باآنان جنگ نمودند بالاخره

سیدرکابزن مقتول گردید و امیر نوپاشا مذکور به "رانکوه" و محل خویش فرار کرد و این امر در سال ۷۶۹ هجری بوده . از میرسیدظهیرالدین مرعشی در کتاب "تاریخ طبرستان "ص ۳۸۶ نوشته اند که گوید: « چون امیرنوپاشا کوچصفهانی که پسر امیرصعلوك کوچصفهانی بود با امیر نوپاشا بن امیر محمد صلح کرد تحت شرائطی ، ازجمله شرائط این بود سید علی کیاء ابن کیاء کیائی یاری کند امیرنوپاشا بن امیرمحمد را که باتفاق به دفع امیرجهان لاهیجانی پسرامیرشرف الدوله لاهیجانی بکوشند. وی افزوده است که : پسران امیرجهان بن امیرشرف الدوله که یکی امیر محمد ودیگری امیر پهلوان باشند در جنگ سیدعلی کیابن امیر کیا با سپهسالار خود شان محمدجلال از لاهیجان فرار کردند و به کهدم نزد امیر الوزکهدمی در خرارود پناه بردند ، لذا امیرالوز کهدمی بعد از شش ماه استقلال سید علی کیا درلاهیجان با لشکر زیادی و سپهسالارمحمد جلال الدین و فرزندان امیر جهان به لاهیجان آمدند و درکنار رودخانهٔ چفل جنگ کردند بالاخره شکست خوردند و به هر وسیله بود امیرالوز کهدمی فرار کرد و خود را به کهدم رسانید اما سپهسالار محمد جلال الدین در آن جنگ به قتل رسید . پس امیر محمد و امیرپهلوان پسران امیر جهان لاهیجانی دوباره به خرارود کهدم گیلان فرار کردند. »

م : رجال دوهزار سالهٔ گیلان ص ۲۴۷